کتاب مجمع الفرس سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انشای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوارست که مزین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هریک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و بلسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا **محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله** بلسان معجز بیان عربی که افصح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت تخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا **لمؤلفه** آن سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمین و ابا الحسنین غالب کل غالب **علی بن ابی طالب علیه التحیه و الثنا** را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و آله و اولاده اجمعین **اما بعد** برای معنی آرای ارباب فطرت و دانا ضمیر صفا

تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون مشرحقیر کثیر التقصیر بنده ساهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه درمیان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست **اول** شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی **دوم** معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری **سوم** تحفة الاحباب حافظ اوبهی **چهارم** نسخه حسین وفائی **پنجم** رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی **ششم** مؤید الفضلا تالیف محمد لاد **هفتم** نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی **هشتم** رساله محمد هندوشاه **نهم** شرح سامی فی الاسامی المیدانی **دهم** رساله ابو حفص سغدی **یازدهم** ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی **دوازدهم** جامع اللغات منظوم نیازی حجازی **سیزدهم** نسخه زفان گویا **چهاردهم** ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی **پانزدهم** نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته **شانزدهم** لسان الشعرا بدست آمد چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچیک از مؤلفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید **قطعه**

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نآید همی ❖ تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست این حروف یاد گیر ❖ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

بعضی از مؤلفان خواسته‌اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده‌اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته‌اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته‌اند و پر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده‌اند نیست بنابرین مقالات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه بی‌بهره‌ایست لغات معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهورهٔ سهله را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مأمول و مطموع از کرم کریم بی‌منت و وهاب بی‌صنت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار **لمؤلفه فی مدایحه بقاء علیه فی خلود الحشمة لهاقانیه**

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش ❖ مریخ فشاند چو شرار از دم تیغش
پوشیده جهان هر دم از و خلعت فتحی ❖ با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش
نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ❖ هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان ❖ خورشید ظفر

بر دمد از خاور تیغش ❖ دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را ❖ هر گاه شود جرعه‌فشان ساغر تیغش ❖ مشاطهٔ صنع ازلی ظلق فشاند ❖ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ❖ چون برف تنک ز آتش خورشید تموزی ❖ شمشیر اجل آب کند از تیغش ❖ آنکه جهان جان جهان جهان فدای نامش باد و هیچ خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان بن السلطان **ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان** خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه **لمؤلفه** دایم رخش افروخته از جام بقا باد ❖ انجام بقای او و انجام بقا باد

و برای معنی‌آرای ارباب ادراک مخفی نماناد که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرست **شعر** کرد توفیق چو داد او بنامش ❖ مجمع الفرس سروری نامش ❖ امیدوار از الطاف بی‌غایات و عواطف بی‌نهایت مطالعه‌کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمند آنست که بر بهتران خرده نگیرند برین ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی‌باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقع است و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض ازین تالیف نه اظهار کمال است و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار و قدوهٔ احرار مرشد کامل صاحب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی‌نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید **بیت**

بماند سالها این نظم و ترتیب ❖ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشیست کز ما باز ماند ❖ که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ❖ کند در حق این مسکین دعایی

باب الالف مع الالف   اندستا بفتح همزه و دال مهمله وسکون نون وسین
مهمله حمد خدای عز و جل وستایش شگفت ونیکو چه این کلمه مرکبست از اند که معنی
شگفت باشد وستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی گوید   جز ایزد توام خداوندی
زان کنم بر تو ازدل اندستا   وصاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید   برین کتاب
اعانت نمود طبع مرا   که جمله بندگی شاه راست اندستا   ایلیا سه معنی دارد اول
نام نامی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع   دوم نام بیت المقدس باشد
مثال بمعنی حکیم اسدی فرماید   بدانگه که ضحاک شد پادشا   همی خواند این خانه را ایلیا
سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل   ایسا نیز سه معنی دارد اول مانند باشد
گویند شیر ایسا وجهود ایسا شهید گوید   عدوی او شود روباه بد دل   چو شیر ایسا
خرامد او بمیدان   و استاد ابوالفرج بمعنی بفتح همزه نیز آورده وگفته نظم عزم وحزمش
بجنبش و بسکون   آسمان و زمین ایسا باشد   دوم دهان دره باشد و آن از ملالت
یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه و باسک و دهان دره و فاژه و فاشه نیز گویند
مثالش بهرامی گوید شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار   چو ماه من که کند گاه خواب
خوش ایسا   سیم آمرزش و آسایش باشد مثالش رکن الدین بکرانی گوید بیت بالش از راه
جبت و جویش پا   از رنگ و بوی بگریبان ایسا   ارمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم
همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل مثالش شیخ روزبهان فرماید بیت
بلطف شیث بمهر برفعت ادریس   تاب دیده نوح و بحلم ارمیا   ابستا بفتح همزه
و کسر با و سکون سین و ابستا بوزن فردا تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند

از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید شعر چو گلبن از
گل آتش بهار عکس فکند   بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان   و مثال ابستا شمس فخری
گوید بیت کند بیان معانی شه مطاوی او   بدان مثال که الفاظ زند را ابستا و
ابستا را ابستاق گویند بعربی   استا بکسر همزه و سکون سین از قرای سمرقند است
منسوب بآنرا استائی گویند   ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن
آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها
که در آن سوسن است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس قزح باز خوانند و چون
کبودی الوان ثلثه مرقوم را اعتنا اولست آسمانگون گویند   ازارپا بکسر همزه و
سکون رای مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر چون گل در وازجود تو پیراهن حریر   در پا چو سرو آنکه ندارد ازارپا   ابرکاکید
بفتح همزه و بای تازی و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی دوم با یای حطی تنیده
عنکبوت را گویند مثالش استاد لطیفی فرماید   دلیل تو ابریست پوشای حق
به بیتیت همچون ابرکاکیا   انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نائی که بانگشت
زنند   انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبران باشد   آوا آواز باشد و بزار دستان را
لهذا هزار آوا گویند حکیم خاقانی فرماید نظم هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم   و ز صور
آه بر فلک آوا بر آورم   آذرفزا آتش افروز باشد   آشنا سه معنی دارد اول
شناوری کردن است چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم آشنا شو و از آب بر سرای
گر آب بر سر آمدن از علم آشناست   دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شناوری کند

شاعر گوید **بیت** کسی کاندر آلبت و آب آشناست   از آب ارچه آتش بترسد
رواست   سیم ضد پیکانه **ایرا** بمعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید
شعر شیراز معدن لب لعلست و کان حسن   من جوهری مفلسم ایرا مشوّشم
اندا کاهگل کردن و فاعل آن بمعنی دوم سعدی فرماید   درم بجور ستانان
زر بزینت ده   بنای خانه کنانند و بام قصر اندا **ازدستغزا** یعنی نانی که پیش
از برآمدن خمیرش بپزند **اشنا** بفتح همزه و سکون شین معجمه یعنی گوهر گرانبها **اسفیا**
بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهی است از کوههای میان هری و غزنه
الوا بوزن حلوا گیاهی است بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امیسنی گوید **نظم**
زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او بیکس   عسل با خشم او الوا شکر با عفو او کوثر
و در نسخهٔ دیگر نام سلاحدار رستم نیز باشد **انگژدا** بفتح همزه و سکون نون و
کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی گوسفندان و جای گوسفندان نیز
بنظر رسیده **اژدها** و **اژدرها** معروف دقیقی گوید **شعر** یکی صمصام اعداکش عدو
خواری چو اژدرها   که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا و بمعنی علم نیز آمده در
شرفنامه و در نسخهٔ دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید
شعر گشاده دهان اژدهای علم   که شیر فلک را برآرد بدم و بخاطر چنین میرسد
که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی
گوید **شعر** بر آن محضر اژدها ناگزیر   گواهی نوشتند برنا و پیر **اقلیمیا** بکسر همزه
و لام و میم در نسخهٔ میرزا کرامی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند

اما در اختیارات مسطور است که ریزهٔ زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی
و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی
چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آرند
و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی
گفته اند اقلیمیا کفلیت که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این دو را از معدن
بیرون آرند بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که باتش زر و نقره را
از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی گوید **شعر** از این شیر سگ خورده سیری
نبینی   ز ریم آهن اقلیمیای نیابی   و آنرا اقلیمیا بحذف همزه نیز گویند و نیز نام دختر
آدم ع که در حبالهٔ هابیل بوده است و در بعضی نسخ اقلیمائی بیای دوم نام دختر
آدم علیه السلام است **اندروا** نگون آویخته باشد و اندروای و دروای
ودرین لغت شد خلاق فرماید   ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست   هر سر
موی ترا هر دو جهان نیم بهاست   و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبرهٔ
فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و بایست و دروا و نیاز
و وایا و وایه و تلنک و تلنه هر دو بضم تا نیز بهمعنی آمده **استقیلا** بضم همزه
و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکی است از مبارزان لشکر افراسیاب
امیا بفتح همزه و سکون میم کینه باشد و آنرا امیان و همیان نیز گویند **اناکیرا**
یعنی خشخاش **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود ع زن او را
خواست و آن زن مادر حضرت سلیمانست چنانکه شاعر گوید   بکریم همی در فرقت

چنان که واو در ترتیب اُوریا **آرا** امر از آرایش و آراینده که بمعنی فاعل باشد
چون سخن آرا و بزم آرا مثال هر دو معنی عزالدین شروانی گوید **شعر** روی بنما و بزم آرا
آرا چون توئی آفتاب بزم آرا **ابا** بفتح همزه آش باشد خلاق المعانی فرماید
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سرمایهٔ ابابت **انوپا** بفتح همزه و
ضم نون و بای فارسی گاو زبان تلخ را گویند **آیا** بمد الف کلمهٔ تمنی باشد و
بقصر حرف ندا و آن عربی است

ا مع الباء

انداب بفتح همزه
شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شمنا ز غزنین سوی
انداب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم **انروب** بوزن مرغوب جرب
باشد و آنرا گر و پرپون و گراون نیز گویند **آنشب** بوزن آمد موضعی است
از نواحی طالقان **ایزدگشسب** نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید
در صفت صف سپاه بهرام بیکدست بر بود ایزدگشسب که بگذاشتی آب
دریا باسب **اسپرم آب** بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب
جوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و آنرا لخلخا و نیز گویند و بعربی نطول گویند
بنون و طای حطی بوزن ملول **اسطرلاب** معروف و معنی آن ترازوی آفتاب
باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب بعضی گفته اند نام حکیمی است
که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع آن است
و آنرا اصطرلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** نظرش بر فلک تنیده
لعاب از دم عنکبوت اسطرلاب **آشیب** بکسر شین معجمه یعنی رهگذر آب

که از بالا بزیر آورده باشند **افرسب** بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح رای مهمله
چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر گوید از گرانی اگر شوی بر بام
بام و افرسب جمله خرد کنی **آشوب** شور و غوغا باشد که بتازی شغب گویند مثالش
شیخ سعدی گوید **شعر** خیالش چنان بر سر آشوب کرد که بام دماغش لگدکوب کرد
آسیب المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند مثال این
معنی امیر خسرو گوید **بیت** آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه زباد چار جانب
پس خزد گش وسعت میدان کند **آذرگشسب** بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست
در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و آنرا ذوالقرنین خراب کرد چنانکه شیخ
نظامی فرماید **شعر** بهار دلفروز در بلخ بود کز و سرخ گل را دهان تلخ بود ز ده موبدش
نعل زرین بر اسب شده نام آن آذر آذرگشسب و نیز مطلق آتشکده را گویند
حکیم فردوسی گوید در خطاب سیاوش بگرسیوز همان اسب تو شاه اسب
من است کلاه تو آذرگشسب من است و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و
آتش نیز بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان **شعر** سواری
بکردار آذرگشسب ز کابل سوی سام شد بر ده اسب **اسفیجاب** بفتح همزه
و سکون سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراءالنهر در حدود
ترکستان و از عمر بلاد الله است از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری
و ریاض خرم **آب** معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری فرماید **بیت**
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

دیر بدت ماندن آفتاب در برج اسد مثال بمعنی هم او گوید شعر ساحت آفاق را
اکنون که فراش سپهر از حریران صد گستر و از تموز و آب نخ در موی لغضا بمعنی طریق نیز
آید گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیکوان راندند
سوی گلشن و آب روان هر بتی در هر چمن بر آب دیگر میرود آشکوب بمد الف
و سکون شین معجمه و ضم کاف تازی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد
ازرقی گوید باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
مع التاء آلفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و
بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب
در حالت گوی بازی رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کآلفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون اسب
معزی بخشید این رباعی گفت و خواند رفتم بر اسب تا بخرمش بکشم گفتا که
ز من بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارم که خورشید
کشم الچخت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری گوید بیت
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان بدو دارند الچخت الفخت بوزن
الحخت مرقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم گوید بجز وی کیست کامد
پادشاهی بعدل و داد نام نیک الفخت اشت بوزن شست سرین باشد
هم و فرماید شعر از پی افتخار چشمت خویش شیر را داغ او بود بر اشت و در نسخهٔ
میرزا بمعنی تفسیر زده است و این بیت از شهنامه آورده بیت شهنشاه ایران سرو تن

بشت معبد خرامید با زند و است کذا فی معیار الجمالی اما در سامی فی الاسامی
بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اخسیکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در فرغانه
و از انزه بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است البخت و البخوت هر دو
بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید ز دریای تعظم شاه کریم بود هیبت
گردون کمین البخوت و در تحفه جزیره ایست که آب در آن متعفن شده باشد
اسفیددشت قریه ایست از نواحی صفهان انفست بنون و فا و سین مهمله
بوزن دربست تنیدهٔ عنکبوت باشد خسروانی فرماید عنکبوت بلاش
بر دل من گرد بر گرد بر تنید انفست آبدست بمد الف زهد پاک و وضو
و استنجا کردن مالبت مثالش خاقانی فرماید نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده
بسپارد نه شرم از آبدست آید نه ننگ از ابدستانش و در نسخهٔ میرزا زاهد پاک
مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که
آفتاب میل کند آن روی بآنجانب کند و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس
سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت سنگ آب خورده باشد و در نسخهٔ و فاهی
ابافت جامه سطبر و سفته باشد انیفت بوزن میرفت حاجت باشد که از
کسی خواهند آخرودست صف نعال و داو آخر قمار باشد آزاددرخت درختی است
که در کرکان آنرا زهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند
و در سامی مسطور است که حنظل با آن درخت باشد ازرمیدخت بفتح همزه و سکون
زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند

وششماه ملک راند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی قزوین و همدان
نیز بنظر رسیده **آهن جفت** بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا ایلد
و ایرو و گاو آهن نیز گویند **اردیبهشت** بعضی بضم اول و بعضی بفتح خوانده اند ماندن
آفتاب در برج ثور مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** اول اردیبهشت ماه جلالی ❊
بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
و نیز سیوم روز از ماهها را گویند مثال این معنی مسعود سعد گوید اردیبهشت فرخ است ای ماه
دلستان امروز چون بهشت بزینت بوستان **انباشت** یعنی پر ساخت
مطلقا مثالش اسدی گوید **بیت** بدین گرد شاید نهان آفتاب بدان شاید
انباشت دریای آب **افرخت** یعنی بلند کرد مثالش عمید الدین گوید **بیت**
افرخت لوای پادشاهی بگرفت سپیدی و سیاهی **انبست** بنون و با
و سین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ باشد **آخت** و **آهیخت** هر دو بمعنی
تیغ برکشید باشد مثال اول شاعر گوید **بیت** تیغ زبان آخت برای جدل کاری
شده در شهرت کاذب مثل و مثال دوم شیخ سعدی گوید **شعر** چو غرمش برآهیخت
شمشیر بیم بمغز میان قمر زد دونیم شمس فخری بفتح ها آورده و با سخت و برهیخت
قافیه کرده و گفته ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باکی برآهیخت ❊
بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و برهیخت برهیخت یعنی ادب کرد
انگشت زگال باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** بباغ شعله در دهقان انگشت
بنفشه میدرود و لاله میکشت **آبت** بکسر با مخفف آبستن باشد مثالش مولوی معنوی

گوید آنچه آبستست شب جز آن نزاد حیله ها و مکرها بادست باد **مع الجیم**
آکنج بوزن نارنج معای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشد و آنرا جرغند و جگر
آگند و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید **شعر** خوری بر خوان گیتی
هر چه خواهی ابا و قلیه و حلوا و آکنج **آگج** بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده
باشند و آن نخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب کنند همو گوید کشتی مه
از ساحل مغرب بکشد باز حکمش ز سر قدرت بی زحمت آگج **آخشیج** بمد الف و سکون
خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطهٔ ضدیت آخشیجان گویند مثالش
حکیم انوری گوید **نظم** تا سه فرزند آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدرست
ناگزیر زمانه باد بقات تا ز چار و نه و سه درگذرست و در بعضی نسخ اخشیج
بفتح همزه نیز بهمین معنی آمده **احج** بفتح همزه و کسر حای مهمله جلاب باشد کذا فی التحفة
اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشهٔ انگور باشد در وقتی که انگور
آنرا گرفته باشند و آنرا بعربی عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون
واو و میم **اسرنج** بکسر همزه سرنج باشد و آنرا سیلقون نیز گویند **آهنج** بوزن
نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم**
شه عالم آهنج گیتی نورد در آن خاک یکباره گرد آورد و بمعنی امر بکشیدن نیز
آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** شها از بس قوی باشد حسودت بشفتاهنج
تدبیرش برآهنج و در ادات الفضلا بمعنی انداختن تیر آمده **الفنج** بوزن فرسنگ
اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده

مثالش بهر دو معنی ابوشکور گوید شعر جهاندیده دانش افنج بود ز افنج دانش
بلش کنج بود و بمعنی امر باندوختن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر میفنج دشمن کز دشمن
یکی فراوان و دو دوست از هزار اندکی ایزغنج بکسر همزه و سکون یا و زای هوز
و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسغنج و اسغرنک نیز گویند قریه ایست از قرای
سغد سمرقند انج بوزن رنج بمعنی گرداگرد روی و بیرون کشیدن باشد در نسخه
میرزا الج بوزن سرج پر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاکی است که جمع
کنند و نشانه تیر بر او نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن کنند بهر دو
معنی شاعر گوید شعر بر کند تیر تو بر که خاک در آماجگاه برزگر بر کنده پنداری بآماج و کلند
کلند کلنگ باشد ارنج بندگاه ساعد و بازو و آرنج نیز بهمین معنی آمده و در نسخه میرزا
امیر خسرو فرماید نظم زهر سنگ طمع که آیدت در دست بسا کسان که شکستی
بسنگشان آرنج و بقصر نیز آید چنانکه شمس فخری گوید شعر چه غم مملکت ار که در دفع ظلم
شکست شاه آستین تا ارنج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد
شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست جان ندارد
بر تو ارج بتن باز فرست و بمعنی برکنده نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی
مؤید این قول است بیت بظل همای همایون جاهت دو بازوی زاغ سیه ارج کردم
اولنج بوزن اورنگ پستان باشد افسنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و
نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند همه آبرا انجوده بر چسپند
کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر چون زنده کیا زنده مرده است بصورت

با آنکه متنش مرده زنده هست چو افسنج مع الجیم الفارسی ایچ بوزن و معنی
هیچ باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت علم با تو نگوید ایچ سخن تا نگه داند
تو ئی نه مرد و نه زن مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام باشد
مثالش حکیم اسدی گوید شعر کجا نامش اخنوخ خوانی همی دگر نامش ادریس دانی همی
استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
بدین زبان نکش استاخی مرا و بدان مرا سخای تو کرد ست پیش از این استاخ
و اوستاخ نیز گویند مثالش مولوی مثنوی گوید شعر روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی است کم ران اوستاخ انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد
از پیری یا از سببی دیگر و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چو بخت
شهنشهم فیروز شنید عقل بدو گفت هان مگوی ای شوخ که بخت شاه جوانست
و چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ و در تحفه بمعنی پژمرده
شدن میوه نیز آمده آزخ بزای معجمه بوزن آوخ یعنی خوشیدگی که بر روی و اندام
مردم پدید آید و آنرا زخ نیز گویند بحذف الف و بعربی آنرا ثؤلول گویند شمس فخری
گوید شعر هر آن بشر که بخاک درت نشد روشن بجای مقل نهد اندر و فلک آزخ
اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید و شکوخ بحذف
همزه نیز آمده آژیخ بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود
و آنرا ژیخ نیز گویند و بعربی رمص گویند طیان گوید شعر شده که دماغ از بخار دهان
رخش زیر آژیخ چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت

ماکشته نفیم پس آوخ که برآید   از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم   مع الدال
ارد بکسر همزه و فتح را نام روزیست گویند شهنامه شعر بهمن نشست سوی سیاوخش کرد
بماه سپندارذ و روز ارد   و سیاوخش کرد محلیست بنا کرده سیاوخش   ابیورد
شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند کیکاوس زمینی باقطاع
باورد بن جودرز مقرر ساخت   و باورد مذکور این شهرها در آن زمین بنا کرده و بنام
خود کرد   اندرخورد   لایق و زیبا و آنرا اندرخورد و درخور و شایان و شایسته
و فراخور نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر بنت هر کس در محبت مرد او
نیست اندرخورد هر کس درد او   اکند بفتح کاف فارسی یعنی پر کرده و انباشته
مثالش عزالدین شیروانی گوید شعر سایل لسؤالی ز در تو   صد گنج زر و سیم اکند
و بمعنی پرکرده نیز آمده مثالش استاد رودکی گوید شعر نشان   منت آن دو
زلف مشک اکند   نشان خال من است آن دو چشم سحر اگند   و آغند بغین
معجمه نیز گویند   آفند بوزن اگند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر
دلیر و جهانسوز و پرخاشخر   ندارد جز آفند کار دگر   و حکیم سوزنی نیز گوید بیت
آورد و پیامی که بباید که خوری می   مستک شوی و عربده آغازی و آفند   آزمند
بزای معجمه بوزن باربند یعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش همو گوید شعر
حاسد و بدخواه جاه او بمرگست آزمند   گر درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر   اوگند
بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و اوژند نیز گویند   ارغند بوزن فرزند
دلیر و خصم افکن باشد.   آژند   بزای فارسی بوزن اگند گلی که بر روی خشت چین کنند

و خشت دیگر بر آن نهند و نیز گل تهاب باشد و بالف مقصوره نیز آمده   آوند بوزن اگند
کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده و حکیم فردوسی بامعنی گوید شعر چنین گفت با پهلوان
زال زر   چو آوند خواهی مینیم نگر   و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده
مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که او ندمی   بر ما بود بهتر از تاج کی   اشقند
بوزن فرزند الکه ایست از نواحی بنا بود مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها
فرناکرد است   افد و افند   هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجیب
آورد   جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید بیت
دلیر آنکس که با ناورد و پرخاش   کند از کینه با بهرام آورد   اورند   بوزن گسترند
بها و زیبائی و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش مرا همچو
فرزند بود   که با فر و با برز و اورند بود   ارد   بوزن مرد ارد باشد یعنی غله
آس کرده   اگند   یعنی را گویند که اکنده باشد و اگیرا نیز گویند مثال معنی
اول شاعر گوید بیت اگند و روان تاریک جائی   بعر الغزان چون در آن نهند
پائی   اهمند   بوزن اگند مرقوم ورد علکو باشد مثالش اسدی گوید شعر
کفش سوخی گر بدی آهمند   و گر راست بودی نکردی گزند   ایمند   بوزن
چیند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان همیشه چو چشمیست گرد و چون گوی
همیشه تا بود آئین او همین بود ایمند بار   شمس فخری نیز گوید   چو تو صاحبقران چند چرخ   انجمن فاش گفته ام اینند
و در بعضی نسخ اند نیز باینمعنی آمده و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر
عدد سالهای عمرش باد   همچو تاریخ پانصد و چل و اند   و نیز جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید

چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ✤ که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن
و دیگر استادان بمعنی گفته اند و در ادات الفضلا اند را چند را بمعنی عدد مجهول
که میان سه و ده بود و بمعنی سخن بشک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن
آورده و گفته شعر فیض جود تو ز سنگ خاره یابس کل امید بشگفانداند اروند
چهار معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی فرماید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه همو گوید شعر باربان
داروند مرد هنر ورا آورد گونه گون سیم و زر سیوم کوه الوند را گویند و در معجم
البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان چهارم نام پدر
لهراسب شاه که نبیره کیقباد میرسد مثالش فردوسی فرماید شعر که لهراسب
بد پور اروند شاه که او را بدی آنزمان تاج و گاه ارجمند مرکب از ارج و مند
چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استوان رند
جای را گویند مثالش عطار گوید شعر فغان از حرص مشتی استوان رند همه سگ
سیرتان موش پیوند اسمند بوزن فرزند از قری سمرقند است و آنرا سمند
بحذف همزه گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و زای معجمه
نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید
شعر گر کند اورمزد از سر زهد رنجهان سپهر و انجمان نار مثال معنی دوم
مسعود سعد گوید شعر امروز اورمزد است ای یار غمگسار بر خیز و نازکم کن و آن جام می بیار
مع الذال اشتود بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه و دال

از پنجه سترقه که در حشر معان است و پنجه سترقه را ابو حسن فرودجان بضم فا و سکون را و فتح
را و دال مهملتین گویند اجود بوزن اشتود مذکور روز اول از فرودجان مزبور باشد
اسفندمذ روز سیم از فرودجان ابرقباذ برای مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند الکائیست
از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد شهریار است
اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد
بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم
و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی
مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت که از بیم اسپهبد نامور
جگرها بکفتیم پیش تو در ایان جمشید نام نواحی و لحنی باشد اشتاد بشین معجمه
و تای قرشت بوزن بغداد علت و بیست و ششم روز از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید
اشتاد روز و روز تازه ز گل بوستان ای دوست می ستان ز کف دوستان ایزد
نام حضرت احدیت است جل جلاله مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا
قادر روزی رسان حی توانا آغازید یعنی ابتدا کرد مثالش مولوی مثنوی گوید شعر
چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یک ضرب گران اوکند همان
اوگند مرقوم مثالش هم او فرماید شعر حاجت آوردش بغفلت سوی من اوکندش
موکشان در کوی من اورشید نیز بدین معنی است اوژند بفتح همزه و نون یعنی افکند
و انداز و مثالش جوهری زرگر شعر شمشیر تو شیر اوژند بر آب تو پیل افکند یک حمله
تو بر کند بنیاد صد حصن حصین اوکند نیز گویند استاید بکسر همزه و نون یعنی باز داشت

مثالش مولوی معنوی شعر مرکب استاینه وپس آواز داد آن سلام وآن امانت باز داد

انگژد بکاف وزای فارسیتین بوزن نستر وصمغی است بغایت متن وبدبو بود

وبعربی حلتیت گویند وبشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر شعر خواجه چین چو نافه

بازکند مشک را انگژد حصار کند ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که آنرا انگژد ازآن

گویند که صمغ درخت انگد است وانگدان ژد نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند وانگژد

گرم وخشک در درجه سیم آرایش خورشید نام نوای ولحنی باشد ازجمله سی لحن باربد

شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید نظم چو زد آرایش خورشید راهی درآرایش بدی خورشید ماهی

آستین برزد یعنی مستعد کاری شد واین معنی مجازی باشد چنانچه ظهیر فاریابی گوید شعر

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت بکشتن خونم آستین برزد اوبند بفتح همزه وکسر

واو وسکون را وفتح نون خدعه وفریب باشد ابرو زند یعنی رضا وطلب را اشارت کند

شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابرو زند وگره برابرو نزند اناوود نام ماوراءالنهر

باشد شمس فخری گوید شعر بکوی مباد از بسراو کم که جهان را آن موی به ازجمله سمرقند واناوه

اسفروده بکسر همزه وسکون سین وواو وفتح فا وضم رای مهمله مرغی است سیاه که بتازی

قطا گویند مثالش شاعر گوید شعر پیش عقاب کی غاید آب رود پیش شاهین چون بیاید

اسفرود اسب وفرزین نهد یعنی بطرح اسب وفرزین شطرنج بیازد ودر بوستان بیت

گدائی که بر شیر نر زین نهد ابوزید اراسب وفرزین نهد آموده یعنی برآمیخته وآراسته

معنی اول شیخ نظامی گوید بیت غزلی چند با خواهش برآموده غزل کردن ببابلی کند سود

مثال معنی دوم فخرالدین ابوالمعالی گوید شعر گرانمایه سپاهی دشت فرمود باستقبال

شهزاده برآموده ومعنی آمیخته وآراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر نگر سنبل آمد

ازوریای منصوره که شد پای حریفان گوهرآموده مثال معنی دوم نیز او گوید شعر نشاندش

بر سریر گوهرآموده زمین را کرد ازلب شکرآلوده واز بیت اول معنی دوم نیز مستنبط میشود

آغاره بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند ومرکب سازد مثالش ابن یمین گوید شعر بسکه کرده خدا

خوشش آغاره شربت کفایتش درگلاب وعنبر هردم چون شکر آغاردم آنجد بدالف و

فتح نا وجیم تازی یعنی کشیده مثالش شاعر گوید بیت خوب کفش پنبه کن با هرکسی کین

بردن آنجد ازول یخ کین ابنوئید بنون وبای موحده بوزن فرموئید یعنی بوکرد ابرود

بوزن محمود سنبل باشد ونخد نیز آمده آباد معمور باشد وآفرین را نیز گویند شیخ نظامی

فرماید یعنی چهره بیت درجلوه آن عروس دلشاد آباد برانکه گوید آباد اناه فرهاد

درخت اناری که در بیستون واقع است وکیفیت آن چنان است که چون فرهاد ازشنیدن

خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود شد وازکوه بزیر افتاد ودسته آن

در زمین نشست وچون ازچوب انار تر بود بقدرت الهی ازآن دسته درخت اناری بهم رسید

وانار آنرا چون بازکنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته وپرخاکستر باشد واین

ازشرفنامه منقول است اسپندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان

نگاه بشمرند واسفندارمذ واسفندار واسپندار نیز گویند ودیگر روز پنجم ازماه فارسیان را

گویند ابید بفتح همزه وبای تازی وسکون یای حطی شرر آتش باشد کذا فی المؤید ❁

مع الراء آذیر بدالف وکسر رای فارسی دو معنی دارد اول بزرگ ودوم هوشمند باشد

مثالش فردوسی گوید سپه را نگهدار وآذیر باش شب وروز با ترکش تیر باش دوم

پرهیزکار را گویند و در نسخه میرزا بمعنی گوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آنرا
ثی و ابگیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اوه بوزن ستوه پشت بود که بعلان
زنند کذا فی مؤید الفضلا اوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب بود ایضا منه ابغیر بیای موحده
بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خشک باشد ایضا منه اود بفتح همزه و سکون واو و کسر دال
مهمله برادر پدر باشد ایضا منه افزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود
و گشنیز و امثال آن مثالش حکیم خاقانی گوید شعر افزار پس کنند در دیگ حلوا
پس آورند بر خوان و دیگ افزار نیز گویند اوزار نیز باین معنی است افغار دو معنی دارد
اول فرو شدن نم باشد در زمین عنصری گوید شعر عقیق وار بود این زمین ز بس که دره
بروی رشته بیابان فزون شده است افغار دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته
شده باشد از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و رساله وفائی بمعنی استقصا و تتبع
و حساب باشد و آمارگر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و امار و آواره حساب
باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو لب آب در تموز
فتن مباد جز به بیابان فتاده آمار واین خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا شمس فخری را
درین لغت سهوی واقع شده اشخار بشین و خای معجمتین بوزن افکار قلیا باشد
و دوشاب را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخنان را بآن سیاه کنند مثال معنی
اول فخر زرکوب گوید بیت آب آن دلبر آتش چون زنگار خاک او جانگزای چون اشخار
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت خدای جوی یکرنگ باش چون مردان که زنان
بسرخ و سفید حنا و اشخار است آبخور بمد الف و کسر با بمعنی جوی و ظرفی که آب خورند

و بمعنی آب خورش و قسمت نیز آمده آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او
فلک بود بیقین چاکر او جهان بود آور و بمعنی آسمان هشتم نیز آمده ابوشعیب گوید شعر
اگر دیده بگردون بگمارد سپهرش پاره پاره گردد آور و نیز بمعنی سخن درست آمده و حکیم عنصری
مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد باور است کامروز هیچ جمله خبر درست و
آور است آوار بدستم باشد شمس فخری گوید شعر سکه تاج کیان وارث ممالک جم
که از ممالک آواره کرده است آوار اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه
هم او گوید شعر بنازید کاید بنزدیک شاه چو ترکان بدیدند اختر براه و هم گوید شعر
چنین گفت بویان که این اختر است که خردی ایران بدو اندر است اسکدار بفتح همزه
و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهت اسپان آسوده دارند که او بسرعت
رود و آنرا یام گویند مثالش عنصری گوید بیت تو گوئی ز اسرار ایشان همی نوشتند
بدو آفتاب اسکدار اما در ساتی فی الاسامی مسطور است که اسکدار خریطة الفیح یضع
فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه چرمی است که در آن مکتوب گذارد و این معنی نیز بیت مذکور
مناسبت دارد ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد اسمار بمد الف و سکون سین
مهمله آس باشد که مورد نیز گویند اژ ازبرای شره باشد و دیگر اره در دو گران باشد
شهنامه بیت چو جستند پاید ببیند دگر ببرم میانش ببرنده اژ ایضا منه شعر ز من
بپیش دارم ز جمشید فر که ببرید بیور میانش باژ بیور نام ضحاک است افدر
بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بوشعیب گوید شعر سلسله جعدی بنفشه
عارضی گشت سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج

وتیس که پارسیان کیاه شمرند و آن از ماههای خزان است و نیز نام روز نهم از ماه بود
مثال معنی اول و دوم مسعود سعد فرماید بیت ای ماه رسید ماه آذر بر خیز و بده می چو آذر
مثال معنی سیم هم فرماید شعر ای خردمند سرو تابان ماه روز آذر می چو آذر خواه و باتش
معنی نهم ذال نیز نظر رسیده اندایشکر کاهگل کننده ایغر بوزن بیر کاو آهن را گویند
و این لغت از شرفنامه منقول است اما در سامی فی الاسامی ایغر بذال معجمه بمعنی آن چوب
آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا خیش نیز گویند و آن آهن که بر آن چوب نصب کنند و
زمین را بآن شکافند آهن ایغر گویند و بعربی سنه خوانند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد
اتهر بوزن قیصر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده و پیش
از آن نبوده و آنرا شغال نیز گویند ادبار بفتح همزه بمعنی چیزی گلو فرو برنده باشد در
شرفنامه مثالش خاقانی شعر از دو دوزخ بار چون خور را بپنا دهن بحر نهنگ ادبار
بین آهنگ اعداد داشته اما در مؤید الفضلا مسطور است که ادبار بفتح خانه باشد و چیزی
که جانور زنده را بحر و بر چون ماهی و نهنگ و آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن
و در افکندن و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخور و آخر ستور معلف دواب
و آنرا اکنده نیز گویند بوزن تابنده آثار شوربائی که بر جامه باشد تا صیقل بگیرد و آن
نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آثار گویند لامعی گوید بیت الماس کرده جنگ را جوشن
کرده دل بر کت را آثار داده سنگ را از کشتن شیران ندم استبر بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید شعر دو بازوش استبر و
پشتش قوی فروزان از او فره خسروی اکبر کوی باشد که آب در آن ایستاده باشد

و آنرا از هره و ژی و ایدان نیز گویند عماره گوید نظم باد بهاری با گیر برآید چون رخ من
گشت ابکیر پر از چین استوار چند معنی دارد اول محکم دوم امین را گویند مثالش حکیم
سنائی گوید نظم این شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق بمی خاین نماید خاک و
سرگین استوار و دیگر استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید
ای که میگوئی خرد به یا بدان من بگویم گر تو داری استوار آدمی را عقل باید در بدن ورنه
جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید بیت
نادر ده برون چو منی در هزار سال اینک تو ایدری فلکا و منم ایدرم اشترخوار خاری
باشد که شتر خورد و اوراغ نیز گویند اسپانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین با
موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده بود و طاق کسری در آنجاست
و در اصل اسپاناپر بوده و آنرا اسپاناپر نیز گویند اشناگر و اشناور بر آب رونده را گویند
اشترکر عصار باشد آگور با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشار به
یای ریزنده و فشارنده مثالش خلاق المعانی گوید بیت بحر بو العجب این رکوه راه
نشین برق افشار و باران افشار و بمعنی خلاصه نیز آمده مثالش سوزنی گوید بیت
صنم کاوک خرفش [illegible] و کلک خشک سپیز [illegible] حرام زاده و فلاتش در زند عالم سوز و بمعنی امر بکش
و افشردن و احالیدن نیز آمده آزرد بمعنی لایق و سزاوار حکیم ازرقی فرماید بیت رکیش از
پی کندن بیا پی سر از درسیلی دمادم و بحذف همزه نیز گویند ایبر بوزن تیر دانه های
خرد باشد که بر اندام برآید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی بثری گویند ابر بفتح
معروف و در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده و مثالش این بیت خواجه

آورده اند بیت ازآن ابرهائی چنان ریزم آب که نارد دگر دست در آفتاب افکار
جرجهت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق
جرجهت آمده چنانکه رشید گوید بیت هم بغم خسته هم بتن رنجور هم بگون خرقه هم
زغم افکار آزور بوزن ساطور حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور
گنجور خلاق المعانی فرماید بیت دهان تیرچنان باز مانده از پی چیست اگر نشد بجگر گوشهٔ
عدوت آزور و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید شعر بچیزی فریبد دل آزور
که باشد خیارش بدان بیشتر آهونبر بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین برد
شاعر گوید بیت عدل در فکندی چنان چاک را که مینی آهونبران خاک را افسر و
افکار معروفان مع الزاء اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح با ی
فارسی و ضم رای مهمله نام کوهی است شهنامه شعر همیکفت کاوس لشکر فروز بر کا
نامیش کوه اسپروز انگر بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخهٔ میرزا پیلی بود که زمین
بان هموار کنند و در مؤید آلتی است که بدان پیلها رام کنند مثال معنی حضرت شاعر گوید
در تعریف پیل شعر تو گوئی که طوریست و موسی نهاست بکای عصا انگر پیکر نهاست
هندی پیلبان را گویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش لبیبی گوید شعر
زلیس رفعتش خود نیارد برفراز او بر پرد و دیگر بمعنی بلند کرد انند و امر بلند کردن
نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت ای در همه علمها سر افراز وام زجهانیان سرافراز
آبریز بوزن خاکریز متوضا باشد مثالش سوزنی گوید شعر شعر تو باید تا بر برزد اندر حضرت
کر بود از مشک برشته با عبیر آبریز بکسر همزه و رای مهمله آخر زای معجمه بعربی زر

خالص را گویند آبزو قیمت باشد فردوسی گوید شعر پسندم کنم زین جهان مرز خویش
بداند مگر پایه و آبزو خویش آندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه
خاقانی فرماید بیت مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست گزین سواد بترس از
حوادث سودا اسب انگیز چهارپا را گویند و معنی فاعل و امر نیز آید که اسب انگیز نده
و اسب را بانگیز در آور باشد آدرغر نام ادرمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه
شعر کهین بنده تو بود آدرغر که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص باشد
و خواهش و نیز نام شهری باشد ارنواز نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش
فردوسی فرماید بیت در ایوان شاهی شب دیریاز بخواب اندرون بود با ارنواز
اشترغاز گیاهی است که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید
بیت بسکه داد و فند مر ترا این قوم بدل کاو روغن اشترغاز الدکز و ایلدکز نام
پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول ناصر خسرو گوید بیت
نقد بقا را عمل اندوز کن قیمت فردای خود امروز کن مثال معنی دوم را بدرجاجرمی گوید
شعر گنجها کیر و سالها بان بخش دوست اندوز و دشمنان را سوز آغاز بمعنی ابتدا
باشد و بمعنی امر با بتدا کردن نیز آید چنانکه استاد ابوالفرج گوید شعر همه فرجاهات
مسعود است محکم آغاز هرچه آغازی اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که
هر که یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید بیت
نه و یرانه تا پیش تو خراج آرند ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز بوزن
آبریز موج آب باشد که آنرا خیزاب و کوه آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید

اندرین انجیر نوح توفا · وندرین داکه فتوح توفی ابخاز بفتح همزه وسکون بای موحده
نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن معاندند ترسایان ونظم مشهور خاقانی
فرماید شعر در ابخازیان ابخاز کشاده حریم رومیان ایشان مهیا مع الزاء
الفارسی آبژ بکسر بای اول بوزن جالیز شرر آتش باشد مثالش سراج قمری فرماید
زآتش خجلت و آبژ حسد صدگرت سوختی سینه بجز و دل کان آرزوی ونیز داروییست
که آنرا بوی مادران نیز گویند ارنیز بفتح همزه ورای مهمله وسکون نون ویای حطی و
کسر بای موحده طرخون باشد که معرب ترخونست مع السین ارس
بفتحتین رودخانه باشد مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر ای صبا گر بگذری
بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس وبسکون را
اسکت را گویند مثالش فرید الدهر گوید شعر تا هم بود یک شراره درخشش ارس را
بود ارس من ما بخشش وبضم همزه سرو کوهی باشد مثالش لطیفی گوید بیت تو ای
شهسوار جوانان ترس خد و قد تو ماه رسته بر ارس وبعربی آنرا ابهل گویند بفتح
همزه و ذال وسکون یا اذرطس نام مردی که مادر عذرا باو داده بود عنصری گوید
بیت بپدر داده بودش که کودکی باذرطس آن حکیم زکی اندروس نام مردی باشد
که زنی داشت نارو نام جزیره نارو در میان دریا بود وشبها نارو آتش افروختی
تا اندروس بفروغ آتش شناوری کردی وپیش او رفتی یکشب باد برآمده آن
آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد عنصری گوید بیت نه من کمتر از
اندروسم بمهر نه نارو و دیزنیز عذرا بچهر آسرپس آشرپس هردو بمعنی میدان باشد

شمس فخری گوید نظم زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسپریس آس
آس آسیا باشد انوری گوید شعر درین تحت تو پاک از گرد آس آسمان وز جفای آسمان
خصم تو سرگردان چو آس و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه
لبیبی گوید بیت دوستا جای چنین و مرد شناس شد نخواهم با آسیای تو آس ودر عجایب
البلدان مرقوم است که آس ریحانی است بغایت خوشبو وگویند عصای حضرت موسی
از درخت آس بود ودر روم درختی است آس که در نهایت بزرگ است ودر عالم از آن
درخت بزرگتر نباشد وهر بهار شکوفه آرد وهر که آنرا ببوید چون بخواید محتلم شود واین از شرفنامه
منقولست اما در صیدنه ابی ریحان مسطور است که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام
پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوانی
تورانی آلکس بمد الف وضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید الکاس
بفتح همزه وکسر رای مهمله گیاهی است که بتازی کمات خوانند الماس معروف ونام جنسی
از فولاد جوهردار وبر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر گوید شعر همین بس است که الماس خاطرم دارد
چو خنجر ملک الشرق در زبان گوهر وشیخ نظامی نیز باین معنی فرماید نظم از آن آتش که الماسش
فروزد عدو گر آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ وحسرت وبحذف همزه نیز آمده ونیز
نام شهر دقیانوس باشد بدو معنی اول انوری فرماید بیت آخر افسوستان نباید داد که
ملک در دست شست افسوسی است اقلیدس بضم همزه وکسر دال وبعضی بکسر همزه وفتح
دال نیز گویند نام کتابی از اقسام ریاضی ونام صاحب کتاب بمعنی کتاب خواجو فرماید شعر
در اقلیدس وطب ونحو ونجوم چنان شد که شد داستان در علوم وبمعنی صاحب کتاب

مولانا جامی گوید بیت ز تنگیکش محلی سخت آسان   زنجیر روی اقلیدس بر سان
آلاس بمعنی زغال باشد که انگشت نیز گویند انبیس بعد از همزه نون و بای موحده
بوزن تلبیس خرمن گندم پاک کرده را گویند مع الشین آذرخش صاعقه باشد
یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد مثالش رودکی گوید بیت نباشد زین
زمانه بس شگفتی   اگر بر ما ببارد آذرخشا آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود
شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم   دری که هست آنرا
صد ملک نیم آخش در رساله ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسک
شده بیت خود فزاید همیشه گوهر آخش   خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمد الف
و کسر لام مردم را بخصومت انگیختن باشد و بتازی آنرا اغرا گویند دقیقی گوید بیت
خویشتن پاک دار و بی پرخاش   رو تا غالش اندرون مخراش آکیش بمد الف و کسر
کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی گوید بیت توشه جان خویش ازو بربای
پیش کاید مرگ پای آکیش اسکالش بکسر همزه و لام اندیشه و فکر باشد مثالش
مولوی مثنوی بیت او همی خندد ز ذوق مالشت   او همی خندد بر آن اسکالشت اداوش
بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش نام مردی که مدارس او را پیش عذرا فرستاد که نزد
او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند عنصری گوید بیت بر جست عذرا چو شیر
نر شد   بزد دست و چشم ادانوش کند اوش بوزن دوش شهریست میان
ماوراء النهر و ترکستان اسفیوش برزقطونا باشد اکوش بمعنی تبر باشد که آنرا
اغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل شعر گاه بادش گرفته بر گردن

گاه گردوش گرفته در آغوش   آذین گوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتگاری
سلمان ساوجی فرماید شعر سرکشی نیست چو زلف تو دو او نیز چو من   آذین گوش بعشق
تو در آورده سرشت   آذرکیش آتش پرست باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله
زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آگنش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر
نون پر کردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزها را بدان پر کنند و بعربی
حشو گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت جز چشم زخم امت و تعوید نخل نیست
جز رد چرخ و آگنش روزگار نیست   اذلیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند
و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب
آستان تو حکم   شحنه چو بها شود آذلیش ارش بفتح همزه و رای مهمله از سر
انگشتان دستی تا سر انگشتان دستی دیگر چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر
انگشتان مثالش اتقی گوید شعر بکف مار وش نیزه ده ارش   ز خون عدو
یافته پرورش اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه
میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی
گوید بیت نظامی اکدش خلوت نشین است   که نیمی سرکه نیمی انگبین است اندایش
کاهگل کردن آرش بفتح را سپهدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست
کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم
کیقباد برادر کیکاوس که اولاد کی آرش کهشدی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
بیت از آن شد نام آرش را جهانگیر   که از آمل بمرو انداخت او تیر آکنش

بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن دیوار باشد و چراغ کذا فی
ادات الفضلا افروشش خروش باشد منوچهری گوید شعر شادی خوشی امروز
به افروشش کنم بچم رست زنم نعره و افروشش کنم مع الغین ازغ بالف
و کسر زای معجمه تفرقی باشد که از قول و فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید نظم
از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت و ازغ امرغ بالف و فتح میم
اندکی از چیزی باشد کسائی گوید بیت از عمر نماندست بر من مگر آمرغ وز کیسه
نماندست بر من مگر آخال و در تحفه و معیار جمالی بمعنی آمده و قول کسائی مؤید
ایشان است و شمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند وز مایه همه
نماندست جز آمرغ و حکیم سنائی بضم میم آورده و گفته شعر بیکی دلو سیر کرده مرغ
صد درم مرد را شود آمرغ و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا
ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده آژغ بفتح همزه و
سکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جلم گویند
بضم جیم و سکون لام و فتح میم اُرغ بضم همزه و سکون رای مهمله کرده کافی که بد
بو و بدطعم شده باشد و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخرش
زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید نظم آه از جور این زمانه شوم
همه شادی او غما آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری
مؤید قول اوست شعر چو آمیغ برنا شد از آهسته دو خفته سه باشند برخاسته
و میرزا ابراهیم هر دو معنی آورده و این بد نیست که شامل هر دو بیت باشد

آشوغ بشین معجمه بوزن اروغ کسی مجهول غیر معروف باشد انجوغ شکنج پوست
روی و بدن و آنرا انجوخ نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه
و آتش و غیرهم مثال هر دو لغت را بوشکور گوید شعر چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ
نزیبی دگر در دل خویش افروغ آزغ و آزوغ هر دو بمد الف و ضم زای تازی آنچه از
درخت خرما ببرند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند آروغ بضم را و آرغ
هر دو بادی باشد که از گلو برآید و آنرا آجل و رجاب نیز گویند انوری گوید فی الهجو
بیت ز امتلا هضم نیاید بدو صد کوزه فقاع گر کسی نان خورد و بر دهنش آروغ زند
اتباغ بوزن رباعی موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را
اتباغ خوانند و آنرا وسنی و نباغ نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد مع الفاء
اشکرف بمعنی نیکو و خوش آینده و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی بیت قصه آن
اکبر است ای عنود که در آن سه ماهی اشکرف بود و بمعنی قوی و بسطبر و بمعنی حشمت نیز آمده
اسپریف میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ازدف
بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور
گویند مع القاف اتاق بکسر همزه نام ولایتی است مرتز کا نزا کذا فی ادات الفضلا
ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهری است در ادات مثالش منوچهری گوید بیت
اگر خانه ابر گستان درستند مهر گجوری پیاده از بلاساغون دوانند تا بایلاقش و در
شرفنامه نام دشتی نیز باشد الملاق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول ولایتی است
کذا فی المؤید آزدق بوزن و معنی همان اروغ مرقوم مثالش جام جم شعر با چنین خوردن

چنان آرزوی کی بری رخت خویش بر عیوق اشاق بضم همزه غلام بچه باشد و
وشاق نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر نو مرد همشاقان درگاه را زدن بر لب جوی
خرگاه را مع الکاف الثانی آزفنداک بمد الف و سکون زای تازی و نون و
فتح فا و سین قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کمان آزفنداک شد ژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک باشد مثالش دقیقی گوید شعر ابا شاهی که
ملک تو قدیم است نیابت برده تخت اژدهاکا داد او میراث وه داک نیز گویند
اسپرک آنچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلاک بعد از یا لام بوزن
زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هندوشاه گوید بیت بیا ای خسرو خوبان
ایلاک که بی تو جان شیرین گشت هلاک اما ازین بیت استاد ابوالفرج که تا ایلاک
و خان قبله یغما و تتارند جز درگه تو قبله مباد ایلاک و خان را چنان مستنبط میشود که ایلاک
نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز و مسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید بیت
بزمگاه تو شاهان و خسروان خدام بزمگاه تو خانان و ایلکان حجاب الشک
کرمک خرد که بشب چون چراغ تابد و شبچراغ و شبچراغک نیز گویند و دیگر مرض معروف
اگ آفت باشد منصور شیرازی گوید بیت عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام
نمونه حادثه جسوند ش در آتش اگ افشک بفا و شین معجمه بوزن لنزک شبنم باشد
کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ اتابک مؤدب و
آموزنده مثالش خاقانی فرماید بیت با تیمی چو مصطفی میساز چکنی جبرئیل اتابک است
و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را

حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سلطان خطاب اتابکی بخود قرار داد آسک بعد از الف
سین مهمله بوزن آبگ موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان آن
و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند اورک بفتح همزه و را بادبیج
باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند اشتک بعد از
شین تای قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را در آن پیچند اندیک بنون
و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی توک باشد که بعربی عسی و لعل گویند اما در اداة
الفضلا معنی باید که آمده و از کلام اکابر نیز این معنی مستنبط میشود چنانکه استاد عماره گوید
بیت گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک بر مهتر خود خوار نباشم و حکیم
خاقانی نیز فرماید شعر گر حله حیات مطرا نکرده است اندیک در نمائی این کسوت بها
ارجنگ بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد آژیراک بمد الف
و کسر زای فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله با کاف ستوران باشد کذا فی
مؤید الفضلا ابژک بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد و آبژک نیز بنظر رسیده
انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی مؤید آداک
بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ایضا منه اخسیکت
بوزن جنسکات شهریست بماوراء النهر آنک بوزن تارک مصغر آن که اشارت
ببعید است ضد اینک و دیگر آبله که بر اندام برآید و معنی اسرب عربی است
آفتاب گردک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند افکوک بکاف معجمه و کاف
اول نیز تازی بوزن مفلوک زرد آلوی نرسیده باشد مثالش حکیم اسدی فرماید نظم

زقیرونه وازو مرد دگر   نماینده انگوک نو رس ببر   **مع الکاف الفارسی**

اخرنگ بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد دقیقی گوید **شعر** فزود از رنگ تو
گیرودین   هزار خجسته تو آراید **آژنگ** بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از
پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید **شعر** بزرگواری کردار او و بخشش او   ز روی پیران
پیردن برد همی آژنگ   **استخوان رنگ** در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم
آمده که همای باشد   **استرنگ** بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله
بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هرکه آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی
که آنرا میجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه حاضر میکنند و ریسمانی بران گیاه
می بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان پیش آن سگ اندازند دورتر
تا آن سگ بواسطه برداشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند چون گیاه کنده شود
فی الحال سگ بمیرد و ازین جهت آنرا سگ کن نیز گویند عسجدی گوید **بیت** نهد
چون ربای خون شده چین چو دریا باراو   زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده ازرقی فرماید **شعر** ز نخجت که ترا بندگان ز چین آرند بشبه
مردم روید بچه چین سترنگ   **ازرنگ** بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ
خیار سبز رنگ باشد کذا فی المؤید   **آهنگ** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ
سعدی گوید **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در اول گویندگی بر کشد مثالش ظهیر گوید **شعر** چو زهره
وقت صبوح از افق بساز چنگ   زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ   **اورنگ** بدالف

و فتح ذال معجمه و راو مار و هلاک باشد شمس فخری گوید **شعر** ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد و تیغ خصم واذرنگ   و در اکثر نسخ باین معنی است   اما در نسخه میرزا آدرنگ
بفتح دال مهمله مار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی موید
قول اوست **شعر** فروغی بدید آمد از هر دو سنگ   دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود و از آنجمله مسعود سعد گوید **شعر** چو گوگرد زد مجتمع آذرنگ
که در خاکم افکند چون باورنگ   **اورنگ** تخت بود شهید گوید **نظم** ای از رخ تو
تافته زیبائی فرنگ   افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ   و نیز نام عاشق گلچهر باشد
مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید **بیت** اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم   **آونگ** آونگه باشد شاعر گوید **بیت**
جانم چو مدار هجرت آونگ شود   صحرای جهان بر دل من تنگ شود   **انارسنگ**
رمان مصری است و نارمشک نیز گویند   **آرنگ** بوزن نارنگ حاکم ملکی گویند
و بعضی گویند و همانا نیز آمده و بعضی گویند که رنگ باشد شاعر گوید **شعر** از من خوی
خوشش گیر ازانکه گیرد   انگور ز انگور رنگ و آرنگ   **ارژنگ** بوزن فرسنگ
نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید **نظم** ز نیس جادو بها و نیرنگ او
بدو بگرویدند و ارژنگ او   و در رساله حسین وفائی ارثنگ بثای مثلثه آمده
و گفته که بمعنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابی است که در آن
اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته که در لغت دری این
کتاب را جز ارژنگ نام بیش ندیده ایم و بباید دانست که در لغت و رسم حرف ثا

جز در ارژنگ و تنغ نیامده است و بدین سبب تای ارژنگ برای فارسی
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیوی است
تا اینجا سخن حسین وفائی بود ارزنگ و ارغنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ
میرزا شیخ سعدی فرماید شعر گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانهٔ چینی و نقش
ارژنگی است و ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ
نظامی نیز مؤید این معنی فرماید بیت روان کرد کلک سیه رنگ را برو آب
مانی و ارژنگ را و بمعنی نگارخانهٔ مانی نیز آمده مثالش هم او گوید نظم روان کرده
این دو صورت گذار دو ارژنگ را بر یکی سان نگار و ازین بیت امیر خسرو
چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد شعر که در چین بدیدم ارا ارژنگ
بدکار که کردی دایره بی دور پرگار ارژنگ بوزن فرهنگ همان ارژنگ
مرقوم حدود که گذشت جامع شرفنامه بیت اگر در جبین تو افتد ارژنگ ز
فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک آب چشم و قطرهٔ باران اوشنگ بوزن
اورنگ ریسمانی باشد که بندند و جامه و انگور و جز آن بر آن آویزند و آنرا
اوتنگ و زده و رژه و وتنگ نیز گویند مع اللام اسغول بفتح همزه و سکون
سین و فتح یا و ضم غین معجمه بزرقطونا باشد که او را اسپغوش نیز گویند بهرامی آنرا
بشپش تشبیه کرده و میگوید بیت دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام از آنکه خانه
پر از اسغول جانورست و در قصیدهٔ ابی ریحان مسطورست که وجه تسمیهٔ آن باسغول
آن است که غول گوش باشد و چون آن شبیه بگوش اسب باشد اسغول گویند

ال بکسر همزه نام خدای عزوجل باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آخال
بوزن پامال سقط بود یعنی افگنده فرخی گوید بیت ز بس گل مجول که در باغ بخندد
نزدیک همه کس گل سرف شد آخال آخیل بوزن قابیل بگوشهٔ چشم نگریستن از روی
خشم حکاک گوید شعر نزدیک او ز یکی سلام زدم کرد زی من نظر بچشم اخیل
آغال بوزن آخال در بند کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را بگریستن و نیز کسی را بر کسی
باشفتن آوردن و بتازی آنرا اغرا نامند مثالش شاعر گوید شعر ترک آغال و فتنه سازی کن
جانهٔ خلق خود نمازی کن و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر تو لشکر برآغال
بر لشکرش با شیوه تا خیره گردد سرش آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسپیل
بعد از سین حطه بای موحده بوزن مندیل دزد اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن
کار دیگر نکند کذا فی التحفه اوژول بضم همزه و زای فارسی شتاب باشد ایلول بفتح همزه
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند انگشتال بفتح همزه چاپاک
بود ابوالعباس گوید بیت ز خانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم اینجا بی برگ و ساز
انگشتال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن
از آن فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب است باردبیل بن ارمنی بن لنطی بن یونان اخگل بفتح
همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف دمن گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانه های جو و گندم باشد
و دوسه نیز گویند ارمایل نام پادشاهزاده که مطبخی ضحاک بود و شریکی داشت کرمایل نام
که هر روز از دو نفری که بمطبخ میآوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابان
میفرستادند و گویند کردان صحرانشین از آن جماعتند آجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که

از گلو برآید و آنرا آرغ و آرچک نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بسته دایم دهان خویش
از بخل کز گلو برنیاید بیش آجل اشتردل یعنی بددل باشد مثالش خسروانی گوید شعر
خصم اشتردل تو گر خرفیست از چه رو افترسش شدست فسار انگل بکاف فارسی
بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند و آنرا انگله نیز گویند خلاق فرماید
شعر در انگلهای زلف مشکینت افکنده زمانه گوی دلها مع المیم استام
بوزن لبطام یعنی ساخت مرکب از زر یا از نقره مثالش شاه ناصر فرماید شعر بهرش
و اسب و استام و خزینه چه افزای چنین از فخر سینه و بحذف همزه نیز آید اوستام
بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید بیت به افزای خوانند او را بنام هم
از نام و کردار و هم اوستام و دیگر معنی لگام آمده شاه ناصر گوید شعر چون بر آنحق
زنی شد ام ای پسر باقی دیبا و اسب و اوستام انگام بوزن و معنی هنگام باشد
خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان شعر همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت
راحت لذت افزای اقنوم بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهودان
باشد خاقانی فرماید شعر سه اقنوم و سه قرقف را ببرهان بگویم مختصر شرحی موفا
ادام بفتح همزه قرض باشد و دام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر تا درین
شهر آمدم از پس ادام من رهی بغم و خشم کاشانه و دام نیز گویند اندام کاری آراسته
و منتظم باشد چنانکه گویند این کار باندام است و بدن را نیز گویند مثال این معنی شیخ سعدی
فرماید بیت اندام تو خود حریر چینی است دیگر چه کنی قبای اطلس آرام یعنی قرار و سکون
و معنی امر بساکن نیز آید مثال این دو معنی سیف الدین زهری گوید شعر ای برده ز من قرار و آرام

نزد من بیقرار آرام و معنی جا و مکان نیز آید مثالش حکیم فردوسی گوید شعر مردی نشیند
بآرام تو ز تاج و کمر بستر و نام تو آزرم انصاف و حیا و نگاهداشت و نرمی و در بعضی
نسخ حرمت باشد حکیم انوری گوید بیت ای بزرگی که از بلندی قدر آسمانرا نداشتی آزرم
آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمد زین باشد اما شمس فخری گوید
زینی باشد که نمد زین آن دو نیم باشد و گفته شعر زین اسب کمیتش را ازمه و مهر
بسته آذرمست و بقصر نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر چنان باشد حمله
کرد او همش که در حمله خوی خونشد از آذرمش تشنه یعنی تشنه باشد استیم
بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم آستین باشد خسروی گوید شعر خیز و پیش آر
از آن می خوشبو زود بگشای خیک را استیم و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی دهن
ظروف آمده و بهمین متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتی است که مندمل شده
باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمی است
که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر لبک پیوسته ریم ریزد خصم گشته جسم
عدوش چون استیم و در شرفنامه آن سرها باشد که بر جراحت زنند و دیبا باشد
و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین
مهمله و فتح بای فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله ریحان باشد که آنرا شاهسپرم
و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر چشش آن طره بر خم نگر بر رخ چو
خلد اسپرغم نگر اما شاه ناصر خسرو بفتح را و سکون غین آورده و گفته بیت بیکان
شوند آنکه دوری ابر و دهر موفا برف بر آید بر آن شاه اسپرغم مرغزی و در قصیده

الی ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرم نام یکی از اقسام
ریحان است که برگ خرد دارد و نهایت خوشبوست و آنرا شاهسپرم نیز گویند
آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده و مثال معنی اول امیرخسرو گوید بیت
چون سبوام که نفس را رام کنم خود را چه بهرزه شهرهٔ عام کنم زآن اهل نشو و تیز کی خاطر من
گر چشمهٔ خور فی المثل آشام کنم و در نسخهٔ میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام
آخر کارها و با فدم و فرجام مرادف است شیخ عطار فرماید شعر ز هر چیزی که داری کام
و ناکام جدا می‌باید گشتن بانجام اُلم اُلم یعنی پی در پی و فوج فوج و دُود دُود
انجبرآدم میوه‌ایست که در هندستان باشد مانند حنظل است گرد و سرخ رنگ و در
میان آن نقطه سفید می‌باشد آدرم بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی
که خدنگ را بآن درزند مانند درفش مع النون آهون بوزن کانون رخنه و
نقب باشد مانندش دقیقی گوید شعر هر آهشتی کرش به چند جنگ خواهد اندر زمین
بیارد آهون آهو بنز لهذا می‌گویند نقاب را انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خاء
حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر زسوی هند گشادی هزار شهرستان زسوی
سند گرفتی هزار انباخون اردشیران نام داروئی است که بعربی مرو گویند آنجیدن
بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید الفضلا بمعنی اندهش آمده اوباریدن
بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن آستنستان بوزن کافرستان
بدرزن و آهنی که عاقبت و آهن او را انگشت عنصری گوید بیت بفرمود تا آستنستان بگاه
بیامد تیز دیگ رخشنده ماه و در تحفه آستنستان بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا آمده

اژکهن و اژهن و اژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن
الکن و سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و باطل بود مثال اول بشار کرنجاری گوید
بیت بدل ربودن مردی بشاطری ای مه بیوسه دادن جان پدر بس اژکهنی
آذریون گل خیری باشد در تحفه و در رسالهٔ حسین وفائی آمده که آذرگون و آذریون
گلی است زردرنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری دکاو چشم
گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر فاریابی فرماید بیت
هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور که از میانهٔ آذر بر دمد آذریون آیین
رسم و عادت باشد بستان بیت کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
فریدون با آن شکوه این ندید و نیز همزه را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چوبیست
که بآن روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخهٔ وفائی باین معنی بجای یای
اول نون بنظر رسیده آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم
ماه را گویند مثال معنی اول استاد گوید شعر گرم خونم چو آب در مرداد سرد
آهم چو باد در آبان مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد گوید شعر آبان ماه است
و روز آبان خرم گردان بآب رزجان ایرمان برای مهمله بوزن میزبان حسرت
باشد و در نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر خلاق گوید شعر ای شرع
پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که بود ایرمان بود آجکان بوزن
آونگان قریه باشد از قرای سرخس و آجقان معرب آنست آب خبرستان
چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بر آن زنی بایستد باز چون خواهش کنی

روان شود وهمچنین الی غیر النهایه آب مرغان نیز چشمه ایست در دهستان سیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند ومرغ چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را گریزانند و یا کشند آباوانیدن ستودن وستوده آمدن اشن بشین معجمه بوزن رسن جامه باشکون که در پوشند ودیگر خربزه نارسیده بود انگدان بفتح همزه وسکون کاف فارسی در مؤید نسناس باشد یعنی مثالش فلکی شروانی گوید بیت تا مشام ذوق جان ندهد ونا ورد جهان نکهت کل زانکدان لذت مل زآمله آذرابادکان آتشگاه باشد چه آذر آتش است وبادکان وبایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد وچون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز اذرآبادکان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید مثال معنی اول را در توقف کاوس وکیخسرو در آتشکده شعر بیکماه در آذرابادکان ببودند شاهان وآزادگان مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان شعر وز آنجا بتدبیر آزادگان بیامد سوی آذرابادکان افریدون بعد فریدون باشد شهنامه نظم ز دهقان پرمایه کس را ندید که شایسته و آفریدون سزید انبوذن بنون وذال معجمه بوزن نمودن حمل و آفرینش شاعر گوید شعر بود نت در خاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت انگلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید شعر تا دم عیسی چلیپا کرشد اکنون بلبلان بهر انگلیون سرایندن ترسائی شدند وشمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند وگفته شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه بهر بهاری فرش باغ انگلیون انبویدن

دلو مردم ودر بعضی نسخ مرقوم است که انگدان که آنرا انگوان نیز گویند ومعرب آن انجدان است ودر بعضی است که حلتیت که آنرا بفارسی انگرد گویند صمغ است ع

بفتح همزه بوییدن باشد قرزر کوب نظم از دست خیال روی تو وقت سحر کل دسته وصل تو همی انبویم الفنجیدن و الفغدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید شعر درستی عمل کر خواهی ای یار زالفنجیدن علمست ناچار مثال دوم شاه ناصر گوید شعر تو لی تمیز بر الفغدن ثواب مرا اگر بدانی مزدور رایکان شده اپیون مهاتوی باشد یعنی افیون ارمین بوزن انگبین انار برشت الطلیون قوس قزح باشد استیهیدن بکسر همزه وسکون سین وکسر تای قرشت وها وستیهیدن لجاج کردن است مثالش مولوی معنوی فرماید بیت هر که باشد شیوه استیهیدنش دیده خود را بپوشد از دیدنش آبدندان صفای دندان ودیگر بمعنی سفت وزبون ومغلوب آمده مثالش انوری گوید بیت حادثه در خرد ورد دفتنه در شطرنج غم بدسکالت را حریف آبدندان یافته آتش دهقان آتشی است که رافعین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد اسک شیرین یعنی گریه شادی افدیدن بفا و دو دال مهمله بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم وکسر سین وسکون نون وخا و یا پناه گرفتن باشد آبسکون بمد الف وکسر با وسکون سین قریه باشد از قرای طبرستان میان آن وجرجان سه روزه راه است ودریای آبسکون بآن منسوب است مثالش رضی نیشابوری گوید شعر چو بحر آبسکون چشمها ناشد شریف قالب شهزاده را در آبسکون وبفتح نیز آمده آرن برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد آغاجی گوید شعر زنانی حبت کرده جفت چنار زنانی جفت زانو کرده آرن اپن

بعد از الف نون بوزن آیین ظرفی سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آیین و غولین
حصیر و جای رد ب و خیم و پالان معنی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح
همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی
عربون و اربون نیز گویند مثالش لطیفی گوید شعر منم در دو ترا با جان خریدار که
ارمون داده ام جان را بیادار ایتگین بتای قرشت و کاف فارسی بوزن
پیش بین یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر اول شب
ایتگین و شاقی بدیم لیک الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه آمادن
یعنی مهیا شدن آدرشین بذال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن اتگین سمندر را
گویند اخیسان بنون و سین مهمله بوزن اعیان مخالفت آماده تحفه و معیار جمالی
سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در جوهش بود هرگز تدقق
نه در قولش بود هرگز اخیسان ادوین برای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد
آذرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون [illegible]
آنجا رسید او را بلیناس حکیم داد و او را بدین سبب بلیناس جادو لقب شد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر در آن دختر جادو و از نسل سام پدر کرده آذرهمایونش
نام آدرن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون
نیز گویند و آن آلتی است حلواییان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و ادرن
بقصر نیز آمده آغاریدن بمد الف و کسر رای مهمله و فتح دال فرو شدن نم باشد بزمین

و نیک سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر ز آغاریدن
آن دشت با خون شده بکسر و خنانش طبر خون آغاردن نیز گویند آغالیدن
بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد
مثالش ابوشکور گوید شعر بر آغالیدنش بستیز کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند
آوردیدن بمد الف حمله کردن بود آبتین بوزن ماکدین نام پدر فریدون
باشد مثالش خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ کیست خرپدر رستم قاتل
ضحاک کیست خرپسر آبتین آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز گوی که آب
باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر و آژیه نیز گویند ازرقی گوید بیت
چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
شعر بیت که بر خرد مهرهای زخام بچقهای بلورین همی کند نیرنگ آونگن
بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هر که را ببیند از او در آویزد و از وی چیزی خواهد آذر
برزین بضم بای موحده آتشگاهی است که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت
که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید بیت ای خود از رحمت
و سخطت آب حیوان و آذر برزین و حسین وفائی بفتح با آورده و گفته که وجه
تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او فتاد و آن زین را
باتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت نگذاشتند که آن آتش
خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین وفائی بر معتمد نباشد
بواسطه اینکه فردوسی مؤید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام

که با فرخی بود و با رای کام ایرسون علق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف
وسکون خا و کسر را کاله باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق
المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای بگزین جز به گزین چه آرمت
آخر ز آخریان اگندن انباشتن و برساختن باشد شاعر گوید شعر بپهیان تا
یکی اگندن زر زنقد علم دل را کن تو اگر اگندن زیاده یا نیز آید مثالش جام
جم شعر اگر اندر جهان ندارد گنج چون توان اگندنش در گنج آنجختن بفتح
همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون و خا برجستن باشد آمودن بمیم و دال
مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید بیت
در آمود آن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینها در مؤید الفضلا آمودن را
بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده استرون بضم همزه و تای قرشت نا
زاینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر گشته ز زادن مخالف تو مادر روزگار
استرون آونگان آویخته باشد آویشن سعتر باشد اهرمن بفتح همزه و
را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی
فرماید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش ازین تا بآن اهرمن تا سروش
مثال سیم امیر معزی گوید شعر گر با کمین آورد بر عفریت سیاره مگر در شب
شبیخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در تعریف
اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه گر کسی گوید ز بهر آزمون او را
که هان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی گوید

بارمان دارو ندم مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند آهختن
و آهیختن هر دو بمعنی برآوردن تیغ باشد از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده
مثال اول را فردوسی فرماید شعر ز آهیختن تیغها از غلاف که قاف را در دل
افتاد کاف و آختن نیز باین معنی است مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
کرشش بر فریدون بدی تاختن اماندش نداد ی تیغ آختن اگون نشسته را
گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست
بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید شعر ز روی توای سر فراز کیان برد فرخی
اختر کاویان ارمن ولایتی باشد از قبایل آذربایجان که ابریشم ارمنی منسوبست
بآن شیخ نظامی فرماید شعر خاص کن ملک جهان بر عموم هم ملک ارمن و هم
شاه روم آب برین بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف
بود و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آبشتن بمد الف و کسر با و سکون شین
معجمه نهفتن و جای چیزی نهفته و آبشتگاه که بمعنی متوضاست و بعد ازین خواهد
آمد از مرکبات آشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن
یعنی خمیر کردن هرچه باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن
و ابتدا کردن افندیدن بمد الف و فتح نا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن
و بوزن پسندیدن نیز آمده مثالش لبیبی گوید شعر در دل او آن نصیحت کار کرد
ترک آفندیدن و بیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش
خاقانی فرماید شعر نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد نه شرم آرا بدست آید

نه تنگ آزاد بستانش اشنان بضم گیاهی است مشهور که رخت بآن شویند
و اشنه نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی گوید شعر اشنانش بر نگرد و سر از بادبان خاک
گز شعلهٔ سموم شده در زمان شخار ایدون بوزن میمون در نسخهٔ وفائی بمعنی
اکنون باشد و در تحفه و رسالهٔ میرزا بمعنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز
همین معنی ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر و رایدون که اسپم نیاید پدید
سرانسی سر نخواهم برید و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر و رایدون
که دشوارت آید سخن دگر آنچه دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیلهٔ
معروف که در قندهار باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید برآورد افغان که
سلطان بمرد جهان ماند و نام پسندیده برد مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت
نه از بزرگتر هست انسان و عارف کمتر از افغان ببین در شانهٔ تا خود چها می بیند
افغانش افسون سحر است و حیله مثال معنی اول انوری فرماید شعر از نهیب معدهٔ
او هر شبی تا بامداد اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند و بمعنی دوم
صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه کاینها ریشخند است
آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام عیش و خوازه نیز گویند
سوزنی گوید بیت بر گل نسرین ز عنبر بند دادآذین ای عجب دانکی نظاره کردا ند
بر آن آذین مرا آژندیدن بزای فارسی بوزن آفندیدن گل در میان دو خشت
اکندن اذان بفتح همزه و ضم دال جمع اذن باشد چنانکه جانور را جانوران و
مردم را مردمان گویند شاعر گوید شعر روزی سه چار اذن تو داشت هر کسی

آن سوزن برطرف شد و آن اذان نماند آژیریدن بمد الف و کسر زای فارسی و را
هشیار کردن باشد افرندیدن بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن
افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دور کردن و گرد که
بر جامه و مثال آن نشنید و در گردن نیز آمده و فژولیدن بحذف همزه و کسر فا مثله
آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن و مثال
آن و آزدن بقصر و ازیدن و آژیدن هر دو بوزن باریدن درین لغتند ارمغان
راه آورد باشد که بعربی عراضه گویند مثالش خاقانی گوید از سفر میآیم و در راه صید
افکنده ام هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامهٔ
سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر فرماید بیت برسم خدمتی اند
پی جنیبت تو فکنده و هزر روز اطلس و شب اکسون و در معیار جمالی جامهٔ ایست
مثل دیبقی و حسین وفائی گوید که نوعی از دیبا بود الان بفتح همزه نام ولایتی است از
ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهری است شیخ نظامی فرماید بیت بگرد اگرد خرگاه کیاقی
فرو هشته پرده‌های الانی و نیز نام کوهی است و بمد الف نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید
شعر تف تیغ اندیشش هندوستانی علی رؤس در روس و آلان نماید افسان
مسن باشد یعنی سنگی که کارد و تیغ بآن تیز کنند و آنرا سان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی
فرماید در مدح پدرش شعر رنده مریخ زند چون سو دهش گند سیر چرخ کند ساعتی از
زحل افسان او آمون بوزن هامون رودی که بر کنارهٔ خوارزم گذرد و آنرا آموی
نیز گویند انباردن و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجمه

و فتح تا پر کردن جای سنجاک و غیره مثالش سعید هروی فرماید شعر زانباشتن چاه
زنخدانش بمشک معلوم شد که دل برون نیاید ازو ارّان بفتح همزه و تشدید را
ولایتی است وسیع که مشتمل است بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان ارّان و اذربایجان
نهریست که آنرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی شعر
شهری که به از هزار ارّان باشد کی لایق هجو تو گرانجان باشد سرمه چکنی که در صفاهان
باشد میل تو میلیست فراوان باشد وعلت گفتن این رباعی آنست که مجیر
باصفهان آمد و این رباعی در هجو مردم اصفهان گفت شعر گفتم که ز صفهان مدد جان
خیزد لعلی است مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه
سرمه کز صفاهان خیزد بعد از آن رباعی مرقوم را شرف شفروه در جواب گفت اردجان
برای مهمله و دال و جیم تازی بوزن بندکان نوعیست از اشکال و هرار علم نجوم کذا
فی ادات الفضلا اندریمان نام مبارزیست تورانی ارطیون براء و طای مهملتین
و یای حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکمای
روم بود کذا فی ادات الفضلا الفاضن و الفغتن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت
اول بوزن درساختن و دوم بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابو
شکور گوید بیت اگر قارون شوی ز الفغتن مال شوی در زیر پای خاک پامال ارغن
و ارغنون هر دو نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن حکیم خاقانی
فرماید بیت اگر باهید در عشرتگه چرخ سراید شعر من بر ساز ارغن ایران بنون و رای
مهمله بوزن حقران روز سی ام از ماه باشد مثالش شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف

بیت سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز ایران زمه فروردین
آسمان معروف و روز بیست و هفتم از ماه مثالش مسعود سعد گوید شعر آسمان روز ای
چو ماه آسمان باده نوش و دار دل را شادمان انوبیدن بفتح همزه و ضم نون و کسر بای
حطی اول و سکون دوم بمعنی ناله و زاری کردن باشد اوژندیدن بفتح همزه و زای فارسی
و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد اورندیدن برای مهمله بوزن
اوژندیدن بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور گوید ز روزه آن پسین آتشکش خیر
بیت چرا ورندیدنش کاری وکر بیت افشین بفا و شین معجمه بوزن تسکین
نام یکی از کرمان مثالش سوزنی گوید بیت ای مه بهره مندی از صاحب و از صاحبی وی
به بجو افزوی از حاتم و از افشین اهرن بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام دانا و قیصر
ارزیون برای مهمله و معجمه و نون و یای حطی بوزن انگلیون نام دختر پادشاه مغرب
که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه
و بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید بیت علاج الراس او انجیدن
گوش دم الاخوین او خون سیاوش انجردن بنون و جیم و رای و دال مهملتین بوزن
شمشیر زن سوراخ کردن باشد اندودن اندایدن و طلع کردن اهزون بضم همزه
و رای تازی و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور
از نواحی نیشابور بر مصنف طریق جرجان و بعضی گفته اسپراین چه اسپر سپر است و آئین رسم
و عادت چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین نام باشد ارمین برای
مهمله و میم بوزن نمکین نام پسر چهارم کیقباد پادشاه برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از

ملوک مشهور مثالش شاعر گوید شعر جهان مرد ریکیست از نهر روان   اگر آرد شربت
اگر آرد روان آب سواران یعنی حباب و سواران آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
آب که او دجله زباران کند   دایره آب سواران کند آس افرنه بمد الف و فتح سین
مهمله و رای معجمه و سکون نون آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا آرشنه
نیز گویند آندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بگنگ گفتن باشد آزگی برای و کاف
فارسی بوزن تابده وری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان
کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی فرماید شعر عجم و نقط زریق و شعوف زدم را کردن
که کرد چون الف کوفیان منم   و در مؤید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک
مغول ترکه باشد آذربایجان نام ولایتی است مشهور و در معجم البلدان از جهان بوزن
غیدلبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگانست چه آذر آتش است و بایگان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد آشیان معروف و آنرا اشکنبد
و بکند نیز گویند اوهان بوزن دوران قریه ایست از قرای همدان مولد اثیر اومانی
مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم ابو شکور
گوید شعر یکی آهوست خوانرا چو از پیش پیش   چو پیش آوریدی شد آهوش بیش
انگکند بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس
یا چوب ساخته و سری گرد و کوچک دارد و دو دسته دارد سنگریزه بسیار در آن تعبیه
کنند چون آنرا می جنبانند آوازی دهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید
ظفر از رایتت دلشاد باشد   بسان طفلکان از انگکند انجو جزیره ایست عمق گوید

کو هست که هست مردم چشم چو نجو   با خود چو ماهیست که دارد در آب خو آذربو
بذال معجمه آذربویه باشد و آن نخ خاریست و گل زرد دارد و بشیرازی چوبک اشنان گویند
ازناو برای معجمه و نون بوزن عرقاو و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان
آمیزه مو بزای تازی مردم دو مویه را گویند مثالش دقیقی گوید شعر اگر شاه بر بیشه بگذرد
بود   چو آمیزه موی شد مگذر بود انذرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله و در نسخه میرزا آقا ذر هر
باشد اوسو بضم همزه و سین مهمله ربودن در پیش و آسو بحذف واو نیز آمده اگشتو
بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد اشتو بفتح همزه و ضم تای
قرشت و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا آقا و در اداة الفضلا مسطور است
که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زگال تیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند اردو برای معجمه
و دال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا صمغی است که حلوا از آن پزند آو آب را گویند مثالش
لطیفی گوید شعر کی تواند که همچو ماغ چکاو   بزند غوطه در میانه آو اندآو بفتح همزه و سکون
نون و بعد از نون دال مهمله تره تیزک و آنرا گیگیز برای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان
تره تیزه خوانند و بعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه
جوی آب باشد کذا فی الادوات مثالش سوزنی شعر زغش و ذخ چون ارغوانست برود چشم
زهر دو دیده دو ارغاو خون شدست روان آوه بمد الف و فتح واو اول نام شهریست
مع الهاء آگشته بکاف فارسی بوزن غشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
گردن دشمن بزنجیر بلا   انتقام او بکین آگشته است الغنجه بلام و فا و خای معجمه بوزن
پرورده اندوخته هم گوید بیت تا جهان باشد جهان گیر اصطناع   نام نیکو در جهان الغنجه

آبشتگاه بمد الف وکسر با وسکون شین معجمه ونون وفتح تا متوضا باشد قریع الدهر
گوید شعر نه همی بازشناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز آبشتگاه و در تحفه
آبشتگاه نیز باین معنی آمده آلغونه بغین معجمه بمعنی آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید
رخساره ز کارت بادا همیشه گلگون چو آنکه روی خوبان از لون الغونه آکنده
بکاف تازی بوزن تابنده وبضم کاف نیز آمده حنبل باشد یعنی طویله العباس گوید
روز با کنده شدم یافتم آخر چون پای آبله سفلکان آواره بوزن ستاره دیوان
حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید گوید شعر همی فزونی جوید آواره بر افلاک
که تو بطالع میمون در آن نهادی پای و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای
پراکنده دیوانی در آن نویسند وحالا آنرا اواره میگویند و بهردو معنی بمد الف
نیز آید چنانکه بمعنی دفتر بمد الف استاد معزی گوید شعر بس دیر نماندست که ملک
ملکانرا آرند بدیوان نو آواره و دفتر در رساله حسین وفائی آهن پاره باشد
که از سوراخ نعل بیرون آرند آبزه بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید
آب راهه بمعنی کنداب هر جا که باشد اوْرَه بفتح همزه و را روی قبا که ابره
نیز گویند اَرزه بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درختی است و بعضی گویند نام سرو است
مثال معنی اول سوزنی گوید شعر پنبه بگوش اندر اکند ز تو ممدوح پنبه چه باشد
که ارزه ریزد و ارزیز اسکنه بکسر همزه وفتح کاف و نون کرد بر که بتازی مبرم
گویند و آن آلتی است نجاران را امیله بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد خواره
بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون وخا و سین مهمله پناه وحصار باشد مثالش

لبیبی گوید شعر زخشم این کهن گرگ رگاره ندارم جز درست اندخواره آردهاله
بمد الف وسکون را و دال وفتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین و نون
وکسر خای معجمه گویند اردوولَه بضم دال دوم همان معنی ارده اله مرقوم باشد آردتوله
نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید شعر آن اردتوله
خورکه بن لوت خوار گفت چون ماستبابه پخت زمن عذر ما بخواست اسغنده
بسین و دال مهملتین وغین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید شعر
استاده میان کرابه همچو اسغنده درمیان تنور افرنجه بفتح همزه و را و جیم وسکون
فا و نون نام شهریست که مادر عذرا آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست عنصری گوید شعر
با فرنجه افراطین کامکار یکی پادشاهی بدی نامدار و در دستور نام ولایتی است از
زنگبار و در زفان گویا نام زمینی باشد در بلاد عرب ارغده بوزن ناکرده حریص باشد
استاد منوچهری گوید شعر ارغده بر ثنای تو جان من است از آنکه پرورده مکارم
اخلاق تو منم الفقده بفتح همزه و فا و دال وسکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید
شعر ابو اسحاق شاهی کز خیانش سلاطین سلطنت الفقده باشند انجیره بفتح همزه
و رای مهمله وسکون نون و یا وکسر جیم حلقه دبر باشد شمس فخری گوید کنایه بخصم ممدوح شعر
دلی تا بنگرد از انتقامش عدوش خزره در انجیره باشد ادبه بضم همزه وکسر با قریه
از قرای هراتست اکنده بکاف فارسی پر ساخته و انباشته مثالش سوزنی
گوید سایل فدای بزرگف راد تو در روز بزم بدرها گیرد اکنده بزر جعفری و آکنده با نبانی
یا نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید منم در کشور عشقت خنیده دلی از مهر روت

اکنده **اسنه** بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی نسکه
خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد **آهنیابه** بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون
نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد و آنرا آسا و دهان دره نیز گویند **الغده** بکسر همزه
و فتح غین و دال مهمله بیهده گوی و سبکسار باشد شمس فخری گوید **شعر** تا نباشد الغده تا چند
خاموش و صبور تا بده بود و نیز هیچکس چون بیهده باد در گلش بده هر بیهده کار و سپهر
دشمنش خوار و خجل دایم بسان الغده **آوره** بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله آبکند
آب باشد **آرغده** و **الغده** اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله
بوزن نابرده و **ارغنده** بوزن برکنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخهٔ
دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این صحیح است مثال اول از فردوسی **بیت**
سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی بباز و بمندی بزیر و مثال سیم را هم او فرماید
سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی بکردار ارغنده گرگ و در رساله حسین وفائی
آرغده و آرغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد و در ادات الفضلا ارغده بوزن
سرزده نیز بامعنی آمده و ارغنده بوزن برکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده
اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن و دمه یاد آوردن غم گذشته باشد رودکی گوید
بیت بهترین یاران و نزدیکان همه نزد شان دارم سر یک اندمه **اشتنبه** بسین مهمله
و نای قرشت بوزن دل کنده بمعنی بغیض و قوی و زشت مثالش حکیم سنائی گوید **شعر**
صحبت عام آتش و پنبه است زشت روی و تباه و اشتنبه است و بمعنی مرد دلیر و قوی
بازو و دیو نیز بنظر رسیده **انشه** بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن همشه جاسوس باشد

شنید فرماید **شعر** در کوی تو افتیده همی گردم ای نگار و ز دیده تا گرت ببینم ببام و در
و در شرفنامه **ابسته** آمده ببای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته که آنرا آبسته
بوزن وابسته و آبسته بوزن عایشه نیز گویند **انگاره** بنون و کاف فارسی بوزن همواره
جریده حساب و نامه اعمال باشد لبیبی گوید **شعر** ز آن پیش که پیش آیدت آمرز و پر از هول
نشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه
و سرگذشت و کسی که از گذشته یاد کند و چیزها پر گوید گویند انگاره میکند شمس فخری گوید
بامعنی **بیت** هر کجا مجمعی بود ز شهان همه از وی کنند انگاره **آغاره** برای مهمله بوزن
نا داده دوالی باشد که کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند
تا مانع دخول آب و خاک شود **آمیزه** بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موی
باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید **شعر** هر که با بندگان شاه جهان دارد خلاص
و نیت و بیژه پیر گردد و لی یقین نبود در جهان زنگ موش آمیزه و برای
تازی نیز آمده **انجیده** بوزن رنجیده کندنای کوهی است کذا فی الاختیارات
و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** زمین خسته از خون
انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان **اسکره** بضم همزه و فتح کاف و رای
مهمله مشدد کاسه باشد مثالش مولوی مثنوی **شعر** بحر را پیمود هیچ اسکرهٔ شیر را
برداشت هرگز برهٔ **اشکوه** بضم همزه حشمت و هیبت باشد مثالش هم او فرماید
صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد **اسگره** بکسر همزه و کاف
و فتح رای تازی و سکون سین مهمله جست و خیز باشد مثالش هم او فرماید **شعر** چو نکه

مستغنی شد او طاغی شود خر چو بار انداخت اسکیزه کند **آغنده** بغین معجمه
بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو گوید شعر دل ز مهر جهانیان کنده زانکه
از یاد دوست آغنده **آلیزنده** بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون
نون یعنی جهنده و بدخوی و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند ابوشکور گوید چو آلیزنده
شد در مرغزاری نباشد بر دلش از بار باری **آغره** بضم همزه و سکون غین معجمه
و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند
بفتح نون و کاف و فا **اساسه** بمد و سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن
باشد کذا فی ادات الفضلا **ابرمرده** داروئیست که چون در آب اندازند تمام
آب را بجود و فرو برد کذا فی المؤید **افچه** بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی
که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضاً منه **آگنه** بکاف فارسی و
نون بوزن عاقله محلوجی که درمیان ابره و استر نهند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
شد زمستان و زجودت نه میخواهم ابره و استر و آگنه میخواهم **اماره** بعد از
همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آمار و آوار و آواره و آماره نیز گویند
مثالش لبیبی گوید بیت اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره
آمخته بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد **اخکوژنه** بفتح همزه و سکون خا و ضم
کاف و فتح زای فارسی و نون کوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد **انگشته** بنون
و کاف و شین معجمه بوزن خرپشته آلتی بود که برزگران خرمن بآن بباد دهند
آرمده برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید شعر بود مرد آرمده

مثالش کسائی گوید
از گراز و آتش و انگشته دهقانان
با تبرزین و دبوسی در کف کیهانی
ع

در بند سخت چو جنبیده گردد و شود شکیفت **اسمانه** سقف خانه باشد شاعر
گوید شعر تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین **آخته** بوزن ساخته
بیرون کشیده باشد حکیم انوری گوید شعر تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدو
تیرهای پر زدست و تیغهای آخته **آلفته** بوزن و معنی آشفته **آمنه** بمیم و نون
بوزن آمده تودهٔ هیزم و شکافته باشد و میرزا ابراهیم بمد و قصر یعنی پشته هیزم
آورده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک نهاده اند
چو انبار و من در انبارم و خشک نام کوهی است **انبسته** بنون و بای موحده
بوزن وابسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری وا شود و در تحفه گوید
که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و مثال آن مثالش شاکر بخاری گوید
خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ زانکه خونابه نماندست درین دیده تر و در
مؤید الفضلا انبسه بنون و سین مهمله بوزن قرنیه و انبسه بوزن همزه بهمین معنی آمده
کذا فی الادوات **انکشبه** بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه برزگری
بود که او را سرمایه نیک بود و دهقان و کارکنان بسی بودش و بسین مهمله نیز
آمده مثالش رودکی گوید شعر در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انکشبه
او را نه عدد بود و نه مره **الکونه** بکاف فارسی بوزن و معنی الغونه مرقوم
اشنوشه بمد و شین معجمه و نون بوزن عیوشه عطسه باشد مثالش ابوالخطیر گوید
دماغ خشک او اشنوشه تر چو آرد گوش گردون را کند کر **افشره** بفا و شین
معجمه و رای مهمله بوزن مجمره شیرهٔ هر چیز فشرده باشد و بعربی عصاره گویند

افرولنده بزای فارسی ولام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده
و بمعنی دور کننده نیز آمده **آخشته** بوزن داشته در نسخهٔ میرزا یحیی گیاهی است خوشبو
و آنرا مشکک نیز گویند **آتش افروزه** چیزی باشد که آتش بدان افروزند و آنرا افروزنه
نیز گویند و آتش گیره نیز باین معنی است چنانکه مولانا جامی فرماید **شعر** شد آتش دان
و آتش گیر این مشت عوان جنس که بهر خانمانها سوختنی باشند خوش **افروشه**
بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوائی است که از آرد سازند و آن چنان باشد
که اول آرد و روغن بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود
پس عسل در آن کنند و در پاتیل بپزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر خسرو فرماید
این افروشه است که ز اخت خوالگرش هردو قرین یکدیگر و یک در خورند خوالگر
بوزن راهبر مطبخی و خوان سالار باشد **اپستاره** بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار
داشته باشد مثال معنی اول مولوی مثنوی فرماید **شعر** بیمار شود عاشق لیکن نمیرد
ماه ارچه شود لاغر اپستاره نخواهد شد **آهنجه** بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون
بهانکش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن ریسمانرا
گویند که جولاهان در آخر کار ببندند و بر سقف خانه ببندند **ایوره** بفتح همزه و واو
و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا **استوه** بضم همزه و تا بمعنی وامانده
و فسرده باشد مثالش شهنامه **شعر** ز بس کان سپه کوه تا کوه شد ز انبوه او کوه
استوه شد **انگامه** بوزن و معنی هنگامه باشد **ایمه** بوزن خیمه یاوه باشد و یافه
نیز گویند کذا فی تحفه خاقانی گوید ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد اهل چو ماند

از عدم چیست خطای آسمان اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و
دیگر ابیات استادان واقع شده چندان مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی
آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد **اشبره** بنون
و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره شتر موی ریخته باشد غواص گوید برکنار جوی
پشم ریسته بادام و سیب راست پنداری قطار اشتران اشبره **آبه** بفتح با قریه ایست
از قرای ساوه که حالا آنرا آوه گویند **آموده** بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و پیچیده شده
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید **شعر** دو خرگه داشتی خرم و زیبا بر آموده بگوهر چون ثریا
مثال معنی دوم هم او فرماید **شعر** بخوی خویش آموده به گوهرم برین زیستم هم برین بگذرم
و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود **انگله** بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی
گریبان و کلاه که آنرا جوزکره نیز گویند مثالش شاعر گوید **بیت** افلاک چیست خاسته
گرد سپاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه اوست **ایارده** ببای حطی و را
و دال مهملتین بوزن اواره تفسیر زند است و نیز کتابی بدین معنی خسروانی گوید
چو مایه دار هر هنر کار رو معنی که نسک خوان شده در تفسیرش را یارده گوی نسک
بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد **انبه** و **انبوه** هردو بمعنی
مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول مولوی مثنوی **بیت**
با سپاهی همچو استاره اثیر انبه و فیروز و صفدر ملک گیر مثال دوم کمال اسمعیل گوید
انبوه و گران درشت و ناخوش مانندهٔ ابر مهرگانی **اغالیده** بوزن تابانیده
یعنی برجنگ تیز کرده و شوریده و آشفته کرده و شده **آهیانه** بها و یای حطی وزن

بوزن رازیانه استخوانی است که بر بالای دماغ واقعست وآنرا بتازی قحف خوانند
انبارده براء و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و معنی بالعکس نیز آمده
اخسمه بمد همزه و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز آمده شرابی که از ارزن
وجو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آژده بزای معجمه و دال
بوزن آمده رنگ کرده و معنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده وآنرا آژده
وآجده وآجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر از ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آژده سوهانست و معنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون
شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای موحده و رای مهمله
بوزن زنجیره خاشاک که بعد از پوشش خانه بربام اندازند و گل و کاهگل بر اندایند
اسباه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای موحده لشکر باشد مثالش مولوی
مثنوی شعر جوق جوق اسباه تصویرات ما سوی چشم دل شتابان از خطا ظما بعربی
بمعنی تشنگی باشد و سگ را نیز اسباه گویند و تخفیف داده اند اسبه شده و در کتاب
معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق
من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان و هی جمع
اسباه و اسباه اسم للجند و الکلب و یخفف فیقال اسبه افگانه بوزن افسانه
بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر فلک را سهمش
اندر خانه افتد حوادث را شکمش افگانه افتد و بحذف همزه نیز آمده اردشیر خره
بضم خای معجمه و فتح رای مهمله مشدد نام الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند

و صیمکان و برخان و سیراف و کازرون و کام فیروز از آنست و رسم کرده اردشیرست
و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعان است آغوده بغین معجمه و رای مهمله بوزن
آلوده جامه تنگ و تازه باشد مثالش سوزنی گوید بیت بدرد وخات کمر کاهش
از لبی نرمی که بستر زیر تن تو بود آغوده و در مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ
قوس بجای تازه پاره آمده آزادمیوه پسته و بادام و نخود قندی باشد مثالش
بسحاق اطعمه گوید بیت کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی آزادمیوه دارد از قند
سوده کردی آسیتنه بمد الف و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح
نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن
زدوده خرم و خوشحال باشد مثالش فردوسی گوید شعر بدو گفت شاها انوشه بدی
همیشه ز تو دور دست بدی و معنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت
فریدون در جواب پیام سلم و تور انوشه که کردید گوهر بدید درود از شما خود بدین
سان سزید و در سکندرنامه بمعنی پادشاه نو و جوان آمده و در رساله حسین وفائی بمعنی
حکما و طوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد وآنرا خوالستان و خوالسته نیز گویند
آبسته ببای موحده و سین مهمله وارسته جاسوس و چاپلوس باشد و در سکندرنامه
وآنرا آیشه بوزن عایشه و ایشه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا آبسته بمعنی زمین
راست کرده بجهت زراعت باشد و بکسر با بمعنی آبستن شدن و بمعنی زهدان که بعربی
رحم گویند آمده افراه بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان پزند کذا
فی التحفه آژینه بزای فارسی و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند

و آسیا زنه نیز گویند انجره بوزن پنجره تخمی است که تداوی بآن کنند آسمانه دره
کهکشان باشد که بعربی مجره گویند اشیهه بشین معجمه و ها بوزن پاکیزه آواز اسب
باشد که شیهه و شیه و غرشت نیز گویند و بعربی صهیل گویند آشم بوزن کاسه
در نسخهٔ میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤید الفضلا آسته بوزن
وارسته بمعنی آمده افرخته و افغشته و آماده معروفان آسیمه حیره باشد و در بعضی
نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید
ایه دوران چو من آسیمه سرست بیت جور بدوران چکنم انداوه بنون و دال
مهمله و واو بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند و اندایه نیز گویند مثالش سوزنی
گوید شعر با مجه اندودن کس را بدوغ خواست زمین عاریت اندایه گیر اوسه بفتح همزه
و سین مهمله و ضم همزه نیز آمده یعنی ربودن اشه بشین معجمه بوزن پنه گیاهی است که کاکران
بر بازوی بدر رفته بندند و تابش اشق گویند ایزاره بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل از صد بان
خانه از جانب اسفل گچ وغیره اشکره بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله
در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر اشکره را از پی حرب کلنگ
هست چو آویزش قصاب جنگ آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید بیت
نهادند آوردگاه بزرگ دو جنگی بکردار درنده گرگ

مع الیا

افسای بفتح همزه
افسون خوان باشد انوری گوید شعر کر حسودت بسی هست عاجز نیست اژدها از جواب
مار افسای انبوی بنون و بای موحده بوزن بدخوی یعنی بوی گرفته باشد استاد منجیک گوید
بیت گل انبوی شد لاله اندر کمر سمنسای شد باد آتش نجار کذا فی التحفه اما ازین بیت

معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه فرزند کوب نیز گوید شعر از دست خیال روی
تو وقت سحر گلدسته وصل تو همی انبویم انبارگی برای مهمله و کاف فارسی بوزن فنا
و معنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت اباری بیای حطی و رای مهمله بوزن
ابادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه باشد و بزای معجمه
نیز بنظر رسیده مثالش رفیع الدین لبنانی گوید بیت شفق غلاله خورشید ارغوانی
تو وحشت چو زهره دوحشت اباری عنبرین بر چشم ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی
عراضه گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چو فکرت بمعراج معنی خرامد همه حور عین
آورد ارمغانی آبی بمعنی نم باشد آموی نهریست بر کنار جیحون و جیحون را منسوب
بآن میخوانند مثالش شاعر گوید بیت در جهانی که آب چشم منست آب آموی
در نمیگنجد اسپری بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شده
باشد انوری گوید شعر انکه قوم نوح را از تند باد لا تذر در دو دم کرد از زمین
آسیب قهرش اسپری اما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود نه نیست
شدن و تمام شدن اینکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی اول
و دوم و تای قرشت یعنی خانه داری و خداوندی و اینکین خداوند و خانه دار
باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد
و گذشت مثالش ابو شکور گوید شعر کسی کو مجبر بود آوری ندارد دگر کس کینه و داوری
اسپنوی بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز تراو داماد افراسیاب
که نهایت جمیله بود و چون تراو گرفت بیژن او را دستگیر کرد آژدمی بزای معجمه

و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست دو رمؤید برای مهمله آمده ایرمان سرای
خانهٔ عاریتی باشد مثالش خاقانی فرماید شعر بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دار الخلافه پدر هست ایرمان سرای آئینهٔ اسکندری آن آئینه است که بجهت
آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنارهٔ دریا بنا کردهٔ
اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بود و نصب کرده بودند آخر پاسبانان
غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداخته و اسکندریه را برهم زدند
آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ
نظامی فرماید شعر کواکب را ز قدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر آمای و
بمعنی امر بآمودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثال این معنی عتیقی عنصری گوید
گفت مشاطه را که خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آمای ابروفراخی یعنی خوشدلی
و خوشمنشی و خوشخوئی مثالش شیخ نظامی فرماید بیت دل شه در آن خلوت
تنگبار بابروفراخی درآمد بکار اندروای یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی آونگی
نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروای اگر خواهی تا که تی ترا
باید زجود او براتی اورنگی نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
گوید چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

باب الباء التازی مع الالف

بالا معروف و تیز اسب جنیبت باشد
مثالش فردوسی گوید بیت ببالای رزم اندر آورد پای خروشان و جوشان
درآمد ز جای بتا بعد از با تای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابوشکور گوید بیت

تبار روزگاری برآید برین کنم پیش هر کس هزار آفرین بادپروا روزنی که در عمارت
بر طرف باد نهند مثالش حکیم خاقانی گفته شعر مثلثی کجا دور فلک راست
تیر تیغ صلیب بادپروا بادپیما یعنی بفایده و بیحاصل مثالش لبیبی گوید بیت
یکی بادپیمای کم زن بود که از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر آن حمل کردند برنا و پیر که پروای خدمت
ندارد فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی در نسخهٔ میرزا بغا بغین
معجمه بوزن دغا هیز و مخنث باشد خلاق المعانی گوید بیت هر که در کون فلک بغا
باشد گر غزکی شهرها باشد بسا یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس
که آنرا فسا نیز خوانند بوی سا سکی را گویند که عطر بر آن سایند بارخدا یعنی
خداوند و مولا و شعرا ممدوح را بدین معنی بارخدا گویند حکیم انوری فرماید بیت
اجل از بارخدای اجل اندر بگذشت گر تو گوئی که زمن درگذرد این سود است
بغیا بنون و یای دوم تیز تازی بوزن فردا آشی است که از بن کوهی پزند
بزرویلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و خوبان
و نیز برج ثور مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر آخر تو آسمان شکنی یا کمر شکن
از اوج در و برج ثریا چه خواستی بابا بیای حطی یعنی در بایست و ضروری
مثالش سوزنی گوید شعر بابا تری بمصلحت عالم از بهتری بسینهٔ بیماران
بهرا برای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی مثالش حکیم سنائی گوید شعر
حاجت عقل اندرو گشت روا ای عجب ساخت زهرای خویش از دل طبعش سلب

مع الباء بتکوب بتای قرشت و کاف بروزن محبوب ریچالیت که
از مغز گردکان و شیر و ماست سازند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن
دولت او شد روز تیره از غم لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید بیوراسب بکسر با و سکون
یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب
ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار است مثالش خاقانی فرماید بیت
دولتش مجدا از دهر نبوتست اندو شش بیوراسب بود و جای اژدها بوب
بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش رودکی گوید
نظم شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب بی آب
یعنی بی رونق و بیجاه باراب اسم ناحیه بزرگ و وسیعی است ورای نهر جیحون
و آنرا فاراب نیز گویند مثالش حکیم سوزنی شعر هست آن سرگدوی باراب بیت
نه چو آن سرگدوست در باراب مع التاء بت بفتح با آثار جولاهان باشد
مثالش استاد عماره گوید شعر ریشی چگونه ریشی چون تا لُه بت آلود گوئی که
دوش تا روز آن ریش گوه آلود بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفان گویا
آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بجست بجای معجمه نیز بمعنی آمده اما در سامی
فی الاسامی بخت آمده بضم با و تشدید خا مخصوص آواز باغ خفته ساخته
و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی
برهخت برای مهمله و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید شعر
بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و برهخت برکست برا و سین

مهملتین بوزن بربست بمعنی معاذالله و مبادا باشد مثالش هم گوید بیت
کسی چون او بود در ملک هیهات شهی چون او بود برتخت برکست بلفخت
بلام و فا بوزن برتخت یعنی بنید وحث وکرد کرد مثالش استاد رودکی گوید
خود خور و خورده کجا نبود پشیمان هرکه بداد و بخورد از آنکه بلفخت بدست
بفتح با و دال و سکون سین وجب باشد که بعربی شبر گویند مثالش شیخ
سعدی گوید در هزل بدستی را که در مشتی نگنجد چو انگشتی فرو برده بجاتم
بیدخت بوزن می پخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند بیت معروف
در دیگر محضر بالیست یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی گوید شعر دگر مرکب
عقل را پویه نیست عنانش بگیر تحیر که بیست و مولوی مثنوی نیز فرماید بیت
صد هزاران گرگ را این مکر نیست عاقبت بشود این گرگ بیست
بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت بوزن
برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی گوید عنان را بپیچید
برکاشت اسب بیامد بگردار آذرگشسب برغست برا و سین مهملتین و
غین بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی گیاهی است که بچارپایان دهند و بیشتر
خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید نظم برای دشمنان کاو
طبعش ز تخم حنظل آرد دهر برغست و در نسخه حسین وفائی تره بهاری بود و
طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بکاو دهند و گفته که سبزی
روی آب را نیز برغست گویند و در حشیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی

قنابری و غلول و کملول گویند **بیاغاشت** بغین و شین معجمتین یعنی سرشت
و نم کرد آب را آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید شعر شهنشهی که چو برداشت
روز کین خنجر بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر **بکلوت** همان بکلوب مرقوم
باد دست و **باد بدست** اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بمعنی محصل و تهی
دست باشد مثال اول شاعر گوید بیت از پری ناید بهم دست چنار باد دست
بسکه پر نقد لطافت ساحت ابر و فشان مثال دوم ابن یمین گوید نظم
تکیه بر چار چیز می نکنی که شوی زین امید باد بدست بر وفای زن و تعصب عام
خوبی امرد و تواضع مست **برنجاست** در نسخهٔ میرزا دوائی باشد که آن را
بوی مادران و بلنجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای فا تا باشد
و این صحت **بخشت** بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت و در نسخهٔ وفائی
چیزی باشد مثل چوبی از یخ بر کنده مثالش شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم
از کشور خویش بفرمان الهی کرد بخشت **بنشاخت** یعنی بنشاند مثالش فردوسی
فرماید بیت باکرام شاهانه بنواختش بر خویش بر تخت بنشاختش **نشاست**
یعنی نشست مثالش منوچهری گوید شعر فاختگان همبر نشاست شد نای زنان بر سر
شاخ چنار **مع الجیم التازی** **بیارغنج** بفتح غین معجمه و سکون نون
بمعنی بیارناک باشد و دردمند مثالش رودکی گوید شعر چو گشت آن پریروی
بیارغنج ببرید دل زین سرای سپنج **بفج** بفتح با و سکون فا کف دهان و
خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی است

اما شمس فخری گوید کسی است که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته بیت
بهنگ میرخت و آب از دیده میریخت چنان کآب از دهان وقت سخن بفج **بروج**
بزای مهمله بوزن منبج یکی از اعظم بلاد هندوستان است که نیل و لک از آن آرند و مراد از
لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و آنرا رنگرزان و نقاشان بکار برند
بنج بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر بمدحت تو هر که دهان را بگشاید
ز بدانش کند چرخ بیرون یک یک از بنج کذا فی التحفة اما در سامی الاسامی بمعنی گوشت روی
باشد نزدیک کنارهٔ لب و بمعنی بالایش آب و زهاب نیز آمده **بوغنج** و **قوشنج** دو
قصبه اند نزدیک هرات **بناج** بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دو زن را
گویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید بیت بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق
بدان صفت که نسازد بناج پیش بناج **باغج** و **باغنج** هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون
نون انگور نیم رسیده باشد **بشنج** بشین و نون بوزن شکنج آبش روی باشد
در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد
و آنرا بعربی کلف خوانند و این بصحت اقربست از قول میرزا **بفنج** بفا و نون بوزن
منبج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید شعر دعا و مدح او را ورد
سازد که افعی باتو کم باشد ز بفنج **بادسنج** خام طمع و کسیکه اندیشه های خام کند
و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید شعر بود کی هرزه دو بادسنج برده بسی از طلب گنج رنج
بزوج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد **باج** خراج باشد
و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند و آنرا باژ دیا و نیز گویند شیخ سعدی گوید

چو دشمن خر روستائی برد   ملک باج و ده یک چرا میخورد   برغنج برای مهمله و خا

و فا بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا کابوس خفاغو

گویند شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش   که پنداری در افکرفت برغنج

و آنرا بفارسی سکاچه و فرنجک و فرنج نیز گویند بلاج بعد از با لام بوزن علاج

بوریائی که در مسجدها افکنند و آنرا فخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون

نون شوتر باشد بادروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج

بفتح با و تای قرشت و سکون نون افسردن باشد بلنج بفتح و لام و سکون نون

اندازه و قدر چیزی باشد در نسخه میرزا   مع الجیم الفارسی بسیج بسین مهمله

بوزن پیچ یعنی ساز کار را مثالش شیخ سعدی فرماید   بسیج سفر کردم اندر نفس

بیابان گرفتم چو مرغ از قفس   و دیگر معنی امر بساز کار نیز آمده چنانچه فردوسی گوید نظم

بد و گفت رو رو و میانش بسیچ   اگر هوشیاری در رفتن بسیچ   و بمعنی فاعل نیز آمده

که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر ترازوی گردون گردش بسیچ

نماند و نماند سنجیده هیچ   بچبچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنی است

اول سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند دوم لفظی است که شبانان بزرا بدان

خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در رسته انصاف جمال الحق والدین هرگز

سخن ظلم نگویند به بچبچ   ز معدلتش گرگ شبان همچو شبانان   خوانند بزکان گله را

جمله به بچبچ   بادیچ بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و

زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها کاز خوانند و بگیلانی کواچو و باصفهانی چنجولی گویند

ابو المثل گوید شعر زتاک خوشه فرو هشته و زباد نوان   چو هندوانی بر بادپیچ بازیگر و

در ادات الفضلا بانبیچ و دانبیچ هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون بامعنی آمده بازپیچ بسکون

زای تازی و کسر بای فارسی مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند

که کودکان آن بازی کنند و بعربی دوّات گویند مثالش شهید گوید شعر بی مهد اطفال

جاهت سزد که عقد ثریا شود بازپیچ   اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که بازپیچ هی

خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیئ اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون

للصبی بمنزلة المهد   بلج بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند بغایت

بیعقل از مردمان بیابانی که قافله‌ها را زنند و اکثر شجاع و دلیر و تیرانداز باشند و ایشان را

کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخه میرزا علامتی است که بر سر تیری طاق و ایوان نصب کنند و نیز

پاره گوشتی که بر قضیب گاه زنان روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات

الفضلا بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده   مع الخا برخ بوزن چرخ

بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی الادات   بیخ بیای حطی و دال

مهمله بوزن بیده اسب شده و جنگی باشد بلخ ادا فی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه

از آنجا بودند و مفتوح العنوه است و چون بر دو وازده فرسنگی او کند و او را قبة الاسلام گویند

مع الدال بشاورد بضم با و فتح واو و سکون را زمین پشته پشته باشد بیند بکسر با و فتح

یا و سکون نون بمعنی هسته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر چه بزرگی بود در آن

نه بیند   هم درین آشیان و ماوا جای   بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم

یعنی باز دارند چیزی را در جائی مثل آنرا که در کوی نگهدارند بوند یعنی باشند و دیگر

مرد صاحب هستی ونخوت را گویند **بوزمند** برای معجمه ومیم بوزن زورمند گیاهی باشد خوشبوی و در مؤید بیای فارسی آمده **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور رشو انوری گوید **شعر** سریع حکم تو صد بار فزون چرخ را گفته بود گر زده بود **بادغرد** بدال وراء مهملتین وغین معجمه بوزن بادمرد خانهٔ تابستانی باشد مثالش ابو شکور گوید **شعر** لب جای کاشانه و بادغرد بدو اندرون شادی و نوشخورد **بزغند** بضم با وغین معجمه وسکون زای معجمه نام درختی است در نسخهٔ میرزا و در مؤید مانند پسته چیزی است که از درخت پسته بهم رسد ومغز ندارد وبآن پوست را دباغت کنند وببای فارسی نیز بنظر رسیده **باورد** بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد **برد** بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی آنرا آمده بالف وکسر با وفتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الصحاح **برگسند** برای مهمله وکاف فارسی بوزن فرزند رشوت باشد وبدکند نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** تا به چند یکنظر رخسارشان روح قدسی جان برکند آورید **بوزگند** برای معجمه وکاف تازی بوزن گوسفند ایوان باشد وببای فارسی نیز آمده **بسند** معروف ونیز نام ولایتی باشد وبمعنی مکر وحیله وزرق وفریب نیز آمده وباین معنی صاحب گلشن گوید همه فسانه وافسون وبند هست بجان خواجه کینها نشخند هست **بساوند** بسین مهمله وواو بوزن دماوند قافیهٔ شعر باشد لبیبی گوید **شعر** همه باد وهمه خام وهمه سست معانی باز گونه بابساوند **بادآورد** گنج بادآورد باشد وآن یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز است مثالش عماد فقیه گوید **شعر** ریزی ار در دل تو باشد درد خاک بر روی

گنج بادآور ونیز نام گیاهی است که در کوهسار روید وبتازی آنرا شوکة البیضا خوانند وچون آن گیاه در وزن بغایت سبک باشد آنرا بادآورد خوانند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه وکسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود **بزماورد** بفتح با و واو وسکون زای معجمه ومهمله گوشت وتره وخاگینه باشد که در نان تنک پهن پیچند که بعرف آنرا نواله گویند وبازآنرا بکارد پاره کنند وخورند **بادکند** بضم کاف وسکون نون یعنی بادکه در شکم وخصیه پیچد وخصیه از آن ورم کند

مع الذال

بالاذ اسب جنیبت باشد که پیش پیش پادشاهان کشند وشمس فخری گوید شهنشهی که کشد بخت در مراکب او چو نقره خنگ سمند فلک وصد بالاذ ودر تحفه بمعنی اسب پالانیست **بشکلید** بکسر با ولام وسکون شین معجمه رخنه باشد که از سر انگشت وناخن بهم رسد مثالش کسائی گوید **شعر** یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر رخ بیلغوش نقطه زد وبشکلید کذا فی التحفه اما در نسخهٔ وفائی بمعنی نشان وخنه در افکند باشد بسر ناخن یا با انگشت و بیت مذکور بمعنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول **بلکفد** بلام وفا بوزن شکفد درشر فنامه رشوت باشد ودر تحفه بوالکفد آمده بضم با وسکون واو ولام وفاء وکسر کاف مثالش ابوالعباس گوید **شعر** بوالحرب یار تو بود از مرو تا نشابور سوگند خورد که صدره بوالکفد از تو خوردی **باربد** نام مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی وآنرا سرود خسروانی گویند ازرقی گوید **شعر** شاخهای سمن مرغکان باغ پرست بلحن باربدی بر کشیده اند آهنگ **بلیاذ** بلام ویای حطی بوزن بغداد جامهٔ ساده باشد

برهود و بهود اول برای مهمله بوزن فرسود و دوم بیای حطی بوزن غنود هر
جامهٔ باشد که آتش بدان نارسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر گفتند بلا را که تن جان عدو سوز گفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه بهود
بالید یعنی نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط گوید شعر ایرا اندر میان سلوارم
پیرهن پیرهن همی بالید بردمید یعنی روئید ونیز بمعنی در غضب شد باشد مثال
معنی دوم شاهنامه شعر چو رستم پیام سپهبد شنید چو دریای آتش زکین بردمید
بادغد بادغر هر دو بسکون دال و فتح غین معجمه و بادرس بسکون دال و فتح را
هر سه جائیست که از همه طرف باد بانجا رسد بازخمید بسکون زا و فتح خا و کسر
میم یعنی کسی بطعنه شخصی را بازنمود و بطعنه حکایت او کرد بخفد بخا و فا بوزن بکشد
یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید بیت چون بخفد صبح
سعادت اثر غالیه سا گردد باد سحر کذا فی الادات و بوزن بخورد بمعنی سرفه کند باشد
بررسید بمعنی پرسید باشد مثالش مولوی معنوی شعر چون دره آثار مستی شد پدید
یک مرید او را از آن دم بررسید و بمعنی سؤال کند و پرسید نیز توان برد بخساند
بخای معجمه و سین مهمله بوزن برساند یعنی گدازاند و زرتش چین چین سازد مثالش هم او
فرماید بیت کفر که کبریت دوزخ اوست بس مین که می بخساند او این نفس
و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بسیچد بجیم فارسی بوزن بشکیبد یعنی ساز کار میکند
مثالش دقیقی گوید کنون رزم گرداسپ بسیچد همی سر از رای و تدبیر بپیچد همی بنلاد
بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش نزاری گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد

بنلاد هست کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده و این بیت رودکی
مؤید قول خود آورده شعر بنلاد تو شد ترتیب خواجه ولیک بنلاد تو ست همچو
بنیاد تو باد و بندلاد نیز باین معنی هست بجد بخا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند
شمس فخری گوید شعر گرا شکران سگر جو را تو گوییند بکوره درون زر شود جمله بجد
بید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود چنانکه فردوسی
فرماید میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید سیوم نام
ولایت مازندرانی مثالش هم گوید بدرید پهلوی دیو سفید جگرگاه
پولاد و غندی و بید چهارم مترادف باد باشد و بمعنی باد و بید بیهوده و
ناسودمند باشد مثالش هم گوید که بهرام دادش بایران بوید سخن
کفش اد شود باد و بید پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بیو نیز گویند
بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید شعر هوا چنان زبر و دست که آدمی خواهد
که همچو بید بموینه در شود پنهان برازد یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی گوید
بیرازد ترا که سیم بری ترک شیرین زبان و سیمبری بیاغارید بغین معجمه
و رای مهمله بوزن بخوابانید بمعنی بر همرشته باشد و نم کرد از آب یا از خون
بیجاد بیجاده باشد و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در بای
صح الهاشرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت و نعایتی برسید
که از تعرض کاه است بر حذر بیجاد بپوسد بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشد
یعنی طمع کند و امید دارد مثالش عنصری گوید نکند میل بهنر هنر که بپوسد زر هم

طعم شکر بخسید بخای معجمه وسین مهمله بوزن برجید یعنی کدجه وپژمرد
وفراهم آمد وازتبش آتش چین چین شد بسیچید بجیم فارسی بوزن شکیبد
یعنی سازکار کند مثالش دقیقی کوید شعر کنون رزم کردان بسیچد همی سر
ازرای وتدبیر پیچد همی برک چد بیکانی است که آنرا بیدبرک نیز کویند
شیخ نظامی فرماید شعر بدی کرخود بدی دیو سفیدی به پیش برک بیدش
برک بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی کوید شعر که افراسیاب
بسر بر نهاد بنودی جدا زو بخواب وبیاد و امیر معزی نیز کوید شعر خلدرا بیند
بخواب انکوترا بیند بیاد بخت را بیند بیاد انکو ترا بیند بخواب بیداد
ظلم ونیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرد وپادشاه آن کافور نام
داشت وآدمی خوار بود حکیم فردوسی فرماید شعر دژی بود وازمردم آباد بود
کجا نام آن شهر بیداد بود بسد بضم با وفتح سین مشدد وبا بتخفیف سین
مرجان باشد وآنرا کامه نیز کویند وبعربی مرجان کویند منبت آن قعر دریاست
رسنی افکنند وبرکشند چون باد برآن وزد وآفتاب برآن تابد سرخ کردد کذا
فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری کوید شعر فروکست بعناب عنبرین سنبل
فروشکست بخوشاب بسدین شکر بیرزد بیای حطی ورای مهمله ومعجمه بوزن پرزن
براده باشد که روی کران ازسوهش سوهان جمع کنند وبر ورمها مالند ویعنی
دارویی که بر دمیدکیها مالند تا به شود ومکس برآن ننشیند وروی کران برای جل
بکار برند نیز بنظر رسیده بغداد نام شهری مشهور ونیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش

خاقانی کوید بیت دجله دجله تا خط بغداد جام می دهید وازکسان یاد آورید
بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را دروقت تعجب کویند حکیم سنائی فرماید
چونت آراسته ای غلام ایزد چشم بد دور وه بنام ایزد باد معروف ودیکر
روز بیست ودوم ازماه مثالش رافعی کوید شعر همیشه تا بود ازپیش پرسش مهره
سرودش چنانکه زپس بهرام رام باشد وباد معنی این بیت دربای میم الیم برای
لغت بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر با وضم رای مهمله یعنی وداع باشد خواجه
حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود
کنی زندان را برو فرود یعنی فراز ونشیب باشد شیخ نظامی فرماید بیت
چون بود درست کار دیارت بندیش برو فرود کارت بفتح ضد نیک و
رکوی نیم سوخته وسخت کهنه وسوده کشته که درآن آتش زود کیرد وبضم مختصر بود و
نیز کیاهی است که زیر چخماق نهند تا آتش زود درآن کیرد وآنرا پود وپوک وپف
نیز کویند بارود بوزن داود نمک چینیست مع الرا بالار بوزن ناچار
فرسب باشد یعنی چوبی که بآن بام خانه را پوشند وآنرا فلوره نیز کویند
شمس فخری کوید شعر زمین خانه وباغ از زبرجد است وعقیق عجب مدار که
هست از زمردش بالار بادغر بدال مهمله وغین معجمه بوزن کاشغر بادکیر باشد
مثالش شاعر کوید شعر از آتش حرص جسد ای خاکسار آتش بر باد دادی خوشترا
پیوسته همچو بادغر وآنرا بادغد نیز کویند وکذشت برخور بوزن فغفور بهره بر
بود یعنی شریک وانباز شمس فخری کوید شعر زملک وجیش وجوانی ومملکت برخور

که از شهان جهان غنیمت کسی برخورد   و استاد فرخی نیز گوید شعر بس عطا که دهد
هر که زو عطا گیرد   گمان بری که مراو را شریک و برخورست   و در نسخهٔ اسدی
و حسین وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده   اما در شرفنامه بوزن ابتر
آمده   بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است
مثالش شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود   مر ترا زر و گهر باشد عطا
کذا فی التحفه   اما ابو حفص سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را
باستشهاد آورده   بافکار بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه باشد لبیبی
گوید شعر بافکاری بود در شهر هری   داشت زیبا روی و رعنا دختری   بُنادر
بضم با و فتح واو و بعد از با نون و دال بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا بعربی
جبن گویند بکسر جای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون   بادبُر بسکون
دال مهمله و فتح بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم
عرض کند و آنرا بعربی فیاش گویند بفا و یای حطی بوزن عیاش   بشار
بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفته باشد در نسخهٔ حسین وفائی مثالش فرخی گوید
هنوز شیر و ز روسیان لطوع نکرد   رکاب او را نیکو بدست خویش بشار   اما صاحب
تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید   بشیر باد صبا مژده گل
آورده است   همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار   باستار و پستار یعنی فلان
و بهمان مثالش هم گوید شعر با وجودت از شهان باستان   بر زبان نارد
فلک جز باستار   بتیار بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت

چنانچه ابو الفرج گوید شعر بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک   بعون رایش بتیارهای
دهر سلیم   بیور بوزن زیور معنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور از
پهلوانی شمار   بود در زبان دری ده هزار   و نیز ضحاک را گویند مثالش هم گوید بیت
نه من پیش دارم ز جمشید فر   که ببرید بیور میانش باره   و در تحفه ضحاک با این نام در
پوراسب گذشت   بگار بکسر با یعنی مستولی کن مثالش رشید وطواط گوید بیت
بازکردان زحرب لشکر خویش   بر دل از لهو لشکری بگمار   بهار معروف و دیگر
بتخانه باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز گر نسیم بهار   شود بسان بتان
آراسته بسان بهار   و در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد   و در شرفنامه
نام جزیره ایست   و در تحفه گوید که خانهٔ منقش پر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده
مؤید این قول شیخ نظامی فرماید در اقبالنامه شعر بهار دل افروز در بلخ بود   کز آن سرخ
گل را دهان تلخ بود   زر زده موبدش لعل زرین بر اسب   شده نام آن آذر آذرگشسب
و در شرفنامه گوید بهار بتازی گلی است که آنرا بعربی گاو چشم گویند   و در لسان الشعرا نام
خطه ایست و رهند   باختر مشرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون پشت
شد در جانب خاور علم   پیدا شد اندر باختر برگستوان شب علم   لفظ باختر و خاور را متأخرین
بر عکس اخذ کرده اند   خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را
مشرق میدانند و خاور را مغرب کذا فی التحفه   اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی
مشرق فرموده درین بیت که بیت ماه چون در جیب مغرب برده سر   آفتاب از جانب

خاور بزاد   و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده
چو مهر آورد سوی خاور گریغ   هم از باختر بر زند بارتیغ   بیر بوزن شیر جامهٔ خواب
باشد شمس فخری گوید شعر تو آن شهی که جشنه دعات میگویند   مسافران همه در راه و
خفتگان در بیر   و در بعضی نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید شعر
بباری بر سر دلخواه خود زر   چنان چون بر سر بدخواه خود بیر   و صاحب تحفه میگوید که
تیر بتای دو نقطه صاعقه باشد   بخنور بخای معجمه و تای قرشت بوزن فغفور رعد
باشد کذا فی التحفه   بور اسپی که رنگ او بسرخی گراید مثالش جمال الدین عبد الرزاق
گوید شعر خواهی که بر کتف فلکی اطلس قصب   خواهی که در طویله کشی سیس خنگ و بور
و در ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز گویند   بادسر یعنی متکبر مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر مرا پیش کاوس بردی نوان   یکی بادسر با مرد پهلوان   بشجیر
بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی است که از آن چوب کمان کنند و بعربی
نبع گویند بوزن طبع   بزه کار بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند
بثای مثلثه بوزن جسیم   بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب
تراشند و اطفال ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا
گردنا نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در رسالهٔ بادفرا آمده که بجای بای دوم فا باشد
و در نسخهٔ حلیمی بادپر آمده بفتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف پرگوید اما از او
هیچ کار نیاید   بادفر بسکون دال و فتح فا بادبزن بزرگ که از سقف خانه آویزند
حکیم خاقانی فرماید شعر بدو حنظ ملون شب و روز   در کشاکش لسان باد فرست

بدآغار   بدال مهمله و غین معجمه بوزن و فا دار بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید
شعر یکی زشت روی بدآغار بود   توگویی ز مردم گزی مار بود   بر بفتح سینه باشد
و بمعنی بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمر و برنده و پیر و بمعنی
استعلا نیز آمده   بار یعنی باری که به پشت وغیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر
بزرگ و باربعث باشد بهره بمعنی انوری گوید شعر بار انده مکش که بار دگر   بر نیاید
از غم ایزد بار   و بمعنی وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد همو گوید بیت
راست گوی که زبسیاری انجم مستی   در که خواجه زبسیاری شاهان که بار   و بمعنی میوه
درخت و بارنده و بیار نیز آمده و در نسخهٔ بیاری تجاری بمعنی گناه و برگردن نیز آمده   برواره
بوزن و بمعنی فرواره که خانهٔ تابستانی باشد   بلاده   در نسخهٔ میرزا درختی مشهور و پیرایهٔ عروسان
باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز
بنظر رسیده یعنی زرینه عروس امیر خسرو فرماید شعر بسته بلاده بهمه در سر طلا   داده به بیهوشی
عالم صلا   بند امیر   بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت
برکهٔ اردشیر نام شهریست   بشتر بضم با و تا و سکون شین معجمه دمیدگی اندام باشد
کذا فی المؤید   بلقندر بفتح با و قاف و دال و سکون لام و نون لفظی است که در قدح
و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بیدیانت باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر
نیزه و مال مردمان اندر   هست بر عقبا و بلقندر   بهاگیر و بهاور یعنی پیش بها مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر دو باره بهاگیر و دو گوشوار   یکی طوق بر گوهر شاهوار   بهر بوزن
شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و بهره و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی آخر

عراق از ربع مسکون هشت بهری و زان بهره مداین هشت شهری **باخور** بجای مهمله
بوزن ساطور در نسخهٔ میرزا تجاریست که بهنگام گرما از زمین خیزد و باحور نیز گویند و در ادات
بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید شعر باغ دولت را که آب از لعاب کلک تست
با نمای عهد غیبان حاصل باحور باد **باددار** بسکون دال اول یعنی هیچ انکار دیر با را
نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر دلا از تکبر مشو باددار همه ملک این خاک را
باددار **بادسار** یعنی سبک سر و سبکسار ناصر خسرو گوید شعر نگوید تا بپرسیش
نکرم من نه چون هر زاژ خایی بادساری **بشخور** بضم با و خای معجمه و سکون شین آبی
که از دواب باز ماند در وقت خوردن و آنرا بعربی سؤر گویند **بالاور** بفتح واو
کوزهٔ پر آب باشد کذا فی المؤید **بازدار** بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و بازیار
معرب آنست و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ چون رخ شما
خراب و کشت چون دشتش سراست زاغ آنرا باغبان و قاز این را بازدار و در نسخهٔ
میرزا و شرفنامه همچنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارندهٔ باز آورده
و جان بازیار را معرب او کرده **باهار** بوزن ناهار در نسخهٔ میرزا پهلوی باشد که در قرین
را مهندی گویند **بکتر** بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن متصل که مخمل بر روی
آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید شعر بسر بر نهاده ز زر مغفری
ز فولاد کرده بیر بکتری **بنداد** بضم با یعنی خانه دار و مکنت دار شاه ناصر خسرو گوید شعر
بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد جز علی گنجور نه و جز علی بندار نیست **بند** بضم با و دال
و سکون نون نام شهریست در غرجه کذا فی التحفه **مع الزا** **باز** معروف و دیگر بمعنی باغ

نیز آمده و باغ بعربی کشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون
از هم بکشایند مثالش شاه ناصر گوید بیت اگر بلفقدان دانش بکوشی برای زین چه بهشتاد
بازی و باز برای فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی کشاده و معاودت و بازنده و بیاز نیز باشد
و بمعنی فرق کردن و واماندن و بازرسیدن نیز آمده و در علاق المعانی فرماید باین دو معنی
شعر کسی که رست چپ از رست واند باز باعتبار مقصود خود نماند باز **بتفوز** بتای
قرشت و فا بوزن قعقور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را گویند سوزنی گوید بمعنی
اول بیت بها ده اندرش و چه من از سرها لب آن سگ بچه بتفوز بر در سوراخ و در تحفه
گوید که بتفوز مرغان را منقار بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان **باذان فیروز**
نام جملی اردبیل است که فیروز بنا کرده و باذان فیروز نام کرده و حالا اردبیل گویند
برز بضم بالبندی مردم و چهارپا و غیره مثالش ابوشکور گوید شعر ملش باید از برز
چون سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست و در نسخهٔ میرزا مسطور است که برز
بفتح کشاورزی و بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم با نیز گویند و بمعنی تنهٔ درخت
و زیبائی و ماله که بدان اندوده کنند نیز باشد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بفتح زیبائی و ماله مذکور باشد و بضم بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بمعنی
بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه میانها
ببستند توران گروه و بمعنی بلند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود و اگر
باصفا نخواهیم همو فرماید شعر برش چون بر شیر و بالاش برز ز ترکان ندیدم چنان
دست و گرز **برازر** بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کن باشد فرخی گوید شعر مجلس عشرت بسیج

وچهرهٔ معشوق پهن   خانه‌رامش براز و درش دولت گستران گویند کار مرا براز یعنی
نیکو و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و
نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافش بُندرز بفتح و ضم با و
فتح دال و سکون نون و دال دوز باشد و در سامی فی الاسامی بندوز بواو
واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند بشخیز بشین معجمه و نون بوزن
پرخیز بوی ماوران باشد که آنرا برغاسف نیز گویند بدواز بدال مهمله و واو
بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد و در تحفه اما در شرفنامه برواز برای
مهمله و بتواز بتا هر دو را امکاه و نشیمن باز باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم و فتح
قاف و عین مهمله و بیای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامگاه
مطلق و گفته نظم ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهان را جناب او
بدواز و در رساله وفائی پرواز بیای فارسی بدو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز
کردن طیور باشد برگ ریز یعنی پائیز عمادی گوید شعر برگ ریز است شاخ دانش را
این خزانرا بهار بایستی بغاز بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین
شکافتن چوب در رخنهٔ آن نهند شمس فخری گوید شعر عدو شکاری گر دست و بازوی
خصمش کند چه شیشه نجارها و ثالث بغاز و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند
برپوز برای مهمله و بای فارسی بوزن همان بتغوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم
بوزن پرواز شراب باشد مثالش فردوسی گوید شعر نوازنده چنگ در چنگ چنگ
ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ و هم فرماید شعر بگماز بنشست یکروز شاه همیدون

بزرگان ایران سپاه و هم فرماید شعر تو با این سواران پس از چند بیارای دل را بگماز
چند اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و معانی آورده اند و این
خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری
گوید شعر بهر طریق که خواهی حشیه مال و هد بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز و قفیاز
و برمغاز نیز بامعنی آمده بغیز بنون و یا بوزن پشیز بمعنی مرکز بود و بجای نیز در میان
سخن بکار برند ابوشکور گوید شعر نه این را بیازرد روزی بغیز نه او را از این اندهی بد
نیز بقلقماز بدو قاف و لام و نون بوزن سکندان جانوریست ابلق و گردن
و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلال است و رنگش بکبودی مایل است
و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکی است باخرز نام شهریست مشهور و در شرفنامه
نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه نغمات مثال این معنی امیر خسرو گوید بیت
که نغمات نراند و نگاه یا فتد در عرصه خرد بزه راه باد نوروز معروف و نیز نام نوائی
و لحنی باشد برموذ برای مهمله و میم بوزن فرمود در نسخه میرزا علف و داب باشد و بیای
فارسی نیز آمده بیواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد و پاسخ بهرامی گوید
با میدو رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد مع الزای الفارسی بژ بضم با
برف ریزها که از هوا ریزد در حین شدت سرما بوژ بفتح یا گرداب باشد کذا فی الادا
باژ صد و خراج بود که بکام دهند فردوسی گوید شعر بر بچاره گی باژ و ساو گران
پذیرفت باید تو را بیکران مع السین بأس بضم میم یای بسته و بچاره بود
که نه در وطن خود توانند بود و نه بیرون توانند رفت مثالش استاد دقیقی گوید بیت

خدایگانا باسس شهریگانه فزون از این شو ام نشست دستوری بادرس بسکون
و فتح دال و رای مهملتین همان باد غد مرقوم برتاس بفتح با و سکون رای مهمله
و بعد از رای تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حدود روس و
بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجا پوستین خوب دارد و برطاس
بطای حطی نیز آمده سوزنی گوید بیت ای شیر فلک روبه برطاسی تو جمشید ملک
غلام نخاسی تو و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند بجس بفتح با و سکون
جیم بمعنی نرمه چنی و سستی باشد کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن هرکس بمعنی
نعوذ بالله باشد مثالش رودکی گوید بیت گرچه نامردمست آن ناکس لشو
سیراز و دام برکس باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر
قری بسیار از اعمال هرات و مرو الرود و قصبه آن بون و باسین باشد
که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی محل هبوب ریاح
بخلوس بخا و سین مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهی است که عذرا را
بقهر برده بود مثالش حکیم سنائی گوید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصه بخلوس و شهر قنوس برس بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر میکنند مثالش انوری گوید نظم
چون کستی مهار و بر عدی زود بینی بینی اندر برس بالوس بلام بوزن
سالوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده بخس بفتح با و سکون
خای معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از زحمی یا از سببی دیگر شمس فخری

چون جان ندهد دشمن این شاه بجدروز زغیان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس و
در تحفه بمعنی عشوه و گذار دیریخ نیز آمده و پوستی که تبش آتش بآن رسد و چین چین شود گویند
بخسیده و بعربی بمعنی قیمت اندک باشد برنیس برای مهمله و نون بوزن برجیس نوعی
از بلوط است بسناس بوزن نسناس نام استاد و هربان باشد برس
بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهی است و ورس نیز گویند کذا فی المؤید بسس
بضم با سیخی که کباب بر آن کشند و علیک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله
و ضم فا بررس یعنی بپرس شاه ناصر گوید شعر بررس که چه بود نیک از آن اسما
منکر بدروغ عامه و غوغا بلوس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی
مردم را از راه ببرد مثالش شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود راهی کند بر کار
ولی نکو نبود کار چاپلوس بلوس بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع و امید
بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید شعر گر به بیوس شوان بود
هم درین پیشه بوده شیر عرین وهمو فرماید شعر به بیوسی از جهان دانی که چون آیل مرا
همچنان کز نابکین کردن امید کوثری باذغس بسکون ذال معجمه و غین در تحفه
بمعنی بادگیر باشد بالیوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد
برنوس برای مهمله و نون بوزن افسوس برد نوس هر دو در نسخه میرزا نام
لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه با شین معجمه سرلشکری باشد
و در اداة الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده بلیناس
نام حکیمی که طلیس و نیس اسکندر بوده و او را بلیناس جادو نیز گویند بلکس بکسر با

وکاف وسکون لام سر دیوار باشد وبجای با نون نیز آمده **مع الشین** **باداش**
بضم همزه بوزن چاوش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگهدارند وخوشهٔ انگور را
نیز گویند کذا فی اشرفنامه **برنیش** بضم با وکسر رای مهمله ونون وسکون یا بر انبان
شکم وبریدن آن باشد در نسخهٔ میرزا ودر شرح سامی یعنی آنکه کونی شکمش را از غایت
درد میبرند آمده ومعنی بریدن مطلق نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید **نظم**
دلی باید اندیشه را تیز وتند برنیش نباید زشمشیر کند **بادکش** بوزن ومعنی
بادزن باشد وبعربی مروحه گویند **بدخش** بفتح با ودال مهمله کوهی نفیس کانی
که معدن آن کوههای مشرق باشد وزنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش
خاقانی گوید **شعر** صبح ستاره های نجخلت اندراق گاه درخش جهان گاه بدخش
مذاب مذاب بمیم وذال معجمه بوزن لعاب یعنی گداخته باشد **براش** برای مهمله
بوزن خراش ودر نسخهٔ میرزا بمعنی پاشیدن وفرو نشاندن باشد **بانقش**
بسکون نون وکسر قاف تخمی باشد که شور وبریان کنند وخورند ودون نیز گویند
وبعربی حبة الخضرا گویند **بوفروش** عطار را گویند کذا فی الادات مثالش
ابن یمین گوید **شعر** دار چینی سر زلف تو در بوی فروش دم جز بخطا میزند نافهٔ آهو
بدست باش یعنی آگاه باش وتقصیر مکن خواجه حافظ گوید **شعر** گرت ز دست
بر آید مراد خاطر ما بدست باش که خیری بجای خویشتن است **سپدموش**
یعنی گربه بید کذا فی المؤید **بزمش** بضم با وسکون زای معجمه وکسر ها ودر تحفه بمعنی مقابله
باشد **چش موش** جانوریست مانند موش که در زیر درخت پش پیدا شود در باغ

پیش پیدا شد **بلاش** در تحفه نام شهریست ونام یکی از ملوک نیز پیدا شد **بندش** بنون و
دال مهمله بوزن مفرش در نسخهٔ میرزا چنبه زده گرد کرده باشد برای رشتن وآنرا باغنده وغنده
وبندک وکندش نیز گویند **بن گوش** بمعنی اطاعت وانقیاد وادب تمام باشد شیخ
سعدی گوید **نظم** اندر طلبت بجان بکوشم واگاه ضرورت از بن گوش بنشینم صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم **بخش** بوزن رخش معروف ماهی باشد ودرج را نیز گویند کذا فی التحفه
مثالش رودکی گوید **شعر** آفتاب آید بخش زی بره روی گیتی سبز گردد یکسره وحکیم فردوسی
نیز گوید **شعر** چو پیدا شد آن چادر عاج گون خور از بخش دو پیکر آمد برون **برخش** برای مهمله
بوزن بدخش پشت اسب را گویند کذا فی التحفه **بنکیش** بنای قرشت وکاف ویای حطی در
تحفه تیردان باشد اما اشعار بکرگشش نکرده **بش** بفتح بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوقها
زنند وپش بپای فارسی نیز آمده والمؤید گوید **شعر** ز آبنوس دری اندران فراشته بود
بجای آهن سیمین همه بش ومسمار وبضم یا موی گردن ویال اسب را گویند مثالش اسدی
گوید **شعر** بجای نعل نو بسته برپای بجای زر پروین بسته بر بش **بنوماش** بنون بمعنی
ماش باشد در نسخهٔ میرزا **بوش** بفتح با کر وفر را گویند مثالش امیر خسرو فرماید **بیت**
خسروا معذور یشان میدار گر بوش دروغ خانهاشان بس که پرشد مردمی را جا نماند **بالش**
معروف وبمعنی نمو وافزایش نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید **بیت** وگر گفت از جور شهان
جو سیر است دران بالش زبالا یار زیر است وبپای فارسی نیز بهمین معنی آمده در نسخهٔ میرزا **بوش**
بضم با وکسر واو هستی وبودن که بعربی کون باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** هر آن چیز کو
ساخت اندر بوش بر آنست چرخ روانرا **مع العین** **بالغ** بضم لام در نسخهٔ وفائی

شاخ گاو خالی کرده باشد که از آن شراب خورند عماره گوید شعر با چنگ سعدیانه و با بالغ
شراب آمد بجان چاکر خود خواجه با صواب و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام
ولایتی است شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره خورند
و در مؤید الفضلا بهای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن
سندروس چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید
آب هرچه بیشتر بیرون کند بندروغ سست گشته بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ
در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد بشتوغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت اسپرک
باشد کذا فی المؤید برغ بفتح با و رای هوز در نسخهٔ میرزا بند آب باشد و غوکت آنرا نیز گویند
اما در سامی برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی گوی بزرگ که در آن آب جمع شود و سر برغ
یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود و بزداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ
و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا مصطفی باشد که بآن رنگ زدایند مع القاف
بیت و بیک و شاق یعنی بیت و یک صورت شمالی از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک
هشتم که آنرا فلک البروج نامند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر با بیت و بیک وشاق
ز سقلاب ترک وار برراه وی کمین بغا جا برافکند بوسحاق و بواسحاق طایفه اند و
گفته اند در نیشابور چند کان فیروزه است یکی را کان بوسحاق گویند و پیروزه بوسحاقی
منسوب است بآن مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام شعر راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشبق بشین و بای موحده بوزن خندق تره‌ایست
از نفری مرو و کاهست که بشبه نیز گویند بیرق علم باشد مثالش خاقانی فرماید بیت

تف غضب تو در کف صبح بر بیرق شام سوخت پرچم و خواجوی کرمانی گوید بیت
بر آفاق بیرق بر آورده سر عقابان ترکش بر آورده پر و بمعنی آن شقهٔ حریر رنگینی که
بر سر نیزه و علم و خود بندند نیز آمده مثالش مولانا هاتفی فرماید شعر ز بیرق یلان را
بسر خود زر بهی بود برگ خوشش بیر مع الکاف التازی بارک بکسر رای مهمله
باریک باشد مثالش رودکی گوید شعر خلیان خواهی و جامش چشم کرده سرین خواهی
بارک میان بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخهٔ وفائی طبق چوبین باشد بر مثال
دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند مثالش منجیک گوید شعر من فراموش
نکرده ستم و کی خواهم کرد آن بتوک جو و آن تابه اشنان ترا و بتقدیم تا بربا نیز بنظر
رسیده بسک بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند
بسک بفتح با و سکون سین مهمله دستهٔ جو و گندم درو ده باشد کذا فی الادات
بنیاسک بنون و سین مهمله بوزن سطاقت دریچه باشد بنجک بنون و جیم
تازی بوزن محکم پنبه زده و گرد کرده برای رسیدن برک بوزن نمک
رود و قانه ایست خردی گوید شعر چون نمک خود تبه شود چه علاج چاره چه غرقه را
ز رود برک و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید طاسک مه شکسته شده
در سر و پای هر مهی زه بمحیط بسته شد گرد ستارهٔ برک و بمعنی جامع شرفنامه
بهای فارسی آورده و گفته شعر بتابد اگرچه در شب پرک بر مهر رایت بود
شب پرک و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده باسک بضم سین خمیازه باشد
مثالش لبیبی گوید شعر چو باسک کند یا من از خمار قرار از مه نو نماید فراز بجک

سجا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا بچرک بجیم فارسی
بوزن مرقی سخره و فریب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با
و جیم و سکون را آمده بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی
ظرفه باشد در نسخهٔ وفائی مثالش شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاو بکنجک
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک و در نسخ دیگر بولنجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده
بورک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخر الدین هندوشاه گوید بیت
با اهل رزم وه چون دست بردی نقود چرخ هشتم را بورک و اثیر الدین نیز گوید
ندانم تو از وی چه بردی ولیکن کنار جهان پر کهربست ز بورک و نیز بمعنی آن
زکار ستگی که بر روی نان و مثال آن از کهنکی نشینند آمده مثالش طیان گوید
نتواند گفت نا مزا مخورم با نان خورش میکذارد تا بر آن از کهنکی بورک فتد
و دیگر نام آتشی هست که از آن رو بزند مثالش بسحاق گوید شعر قدح پر بورکست و
قلیه اندک چه بودی گر چو بورک قلیه بودی بپوک بیای حطی بوزن تبوک
عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر پس عزیزم پس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسان نو بپوک و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک
بوزن دوک یعنی باشد که و بعربی عسی و لعل گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر
مباد بوک مگر چند سال بر دادم مرا خدای نداده است زندگانی نوح تخاک
بتای قرشت و خای معجمه بوزن و نبال نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی شرفنامه
برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید

بلغاک بلام و غین معجمه بوزن و نبال فریاد و غوغای عظیم که بیکبار بر آید و بلغاق نیز گویند
بلگک بلام و کاف تازی بوزن هشب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن قلقل نیز بمعنی است
بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی دسته جو و گندم درود باشد
بیراک بسین و رای مهملتین بوزن تیغزد در نسخهٔ میرزا شتر بچهٔ یکساله و دوساله باشد مثالش
استاد عنصری گوید بیت بپیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم بر بیراکی محمل بر کوه و صحرا کام زن
اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقهٔ عربی باشد و پدرش دو کوهان در
شرفنامه بمعنی کرهٔ خر نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب
کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخری گوید نظم ایچو خاک جناب شاه جهان
خاک پایت مراست تاج بساک بابک پدر باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
پسر گفتش ای بابک نامجوی یکی مشکلت می بپرسم بگوی و بادشاه عظیم را نیز گویند
و اردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی شرفنامه برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون
رای مهمله و نون کابوس گویند بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانهٔ تیر
باشد بروشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام و
بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند مثالش عسجدی گوید بیت میکسار اندر بلوک
شاهوار خوردشادی روزگار نوبهار و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی برگزین
شتر باشد که پلنک نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد و در شرفنامه
چیزی نو بود که خوش آید و بدیش دلو با ده نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند بلوناک بفتح
با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک غنچه زده

و گرد کرده باشد از برای رسیدن و باغنده و کندش نیز گویند پشتک بفتح با و تای
قرشت و سکون شین معجمه حمره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات بیابک
بیای حطی و نون بوزن حیانت گیاهی بود که ازان بوریا سازند ایضاً منها بنگلک
بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام و در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه
مسطور است که میوهٔ غلیظست مثل سپستان که آنرا بوی کلاک نیز گویند بردک برا و
دال مهملتین بوزن مردک و در نسخه میرزا افسانه و غلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز
گویند و در لسان الشعرا و ادات بفتح با افسانه و بضم با لغز باشد پیلک بفتح با و لام
قسمی از تیر که آنرا پیکان دوشاخی باشد و آنرا فیلک نیز گویند شمس فخری گوید بیت
اپادشاهی که بدوزی بروز کین و مصاف   ز آسمان مه و خورشید را بیک پیلک
بک بفتح با وزغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید نظم کسی که چون سرطان
بافوج رود بشکن   بسنگ پشتش و در بارگین فکن چون بک برمک برای مهمله
میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی است و نام مردی که در نشأ و فضل و شعر و کرم ضرب
المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه
جعفر ببرمک آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود در آمد و خواست
که سلیمان عبدالملک را ببیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون
کردند بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه
داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هر گاه زهر یا طعام مسموم
حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت

غیبی کردند بعد از آن بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر
نگین انگشتری من است تا در هنگام شداید بر کم لهذا او و اولادش ملقب ببرمک شدند
بوی کلاک   همان بنگلک مرقوم باشد و در شرفنامه اما اسحاق اطعمه یعنی بُن کوهی
آورده که چتلاقوج باشد و گفته شعر مجو از این انجلک و بوی کلاک بجاصل   که بربش
خود و یاران نکنی تو بسیار بلسک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتر باشد
که بعربی خطاب گویند و آنرا پرستک نیز گویند کذا فی الادات بنک بفتحتین مصغر
بن که شور کرده بریان کنند و خورند و بترکی چتلاقوج گویند بوسلیک نام نوائی از
نواهای موسیقی بزرک نام تخمی از حبوب که روغن چراغ ازان گیرند و بتازی کتان
گویند باک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر تو پاک و مدارای برادر
ز کس باک   زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ بلارک نوعی است از فولاد که بغایت
جوهردار باشد مثالش خلاق گوید شعر تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگرست   پیوسته
هم ز پهلوی گلکت گند تراش   و بر شمشیری که از آن فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه
حکیم خاقانی گوید شعر روضهٔ آتشین بلارک اوست   باد جودی شکاف ناوک اوست
اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته بیت بلارک چنان تافت از روی تیغ
که در شب ستاره ز تاریک میغ بلک بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه
مع الکاف الفارسی بستر آهنگ   آنچه بر روی لحاف و نهالی بدوزند
که گرد بر آن ننشیند و آنرا چادر شب نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر خوشا حال لحاف
و بستر آهنگ   که میگیرند هر شب در برت تنگ برنک بکسر با و فتح را در نسخه میرزا خرد

وجرس وکلید باشد و بعضی بزای معجمه کلیدرا گویند و بعضی ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب
جنوبی از آنجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروانی گوید بیت
ز نسیم ریاض دولت تو   بر رخ گل در خوشی شد بشک   و در ادات بمعنی باشد که و خمره نیز آمده
و بضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده و در هم بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ
کباب آهنین باشد در نسخه وفائی و دیگر جای نیز بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بفتح با و لام
و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که بآن بریان در تنور آویزند باشنک بشین معجمه بوزن
نارنج خوشه انگور خرد و خشک بی تاک باشد شمس فخری گوید شعر بنام دست تو گر شاخ زر نهد
دهقان   عقیق و لولو روید ز شاخ نه باشنک   و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند
نیز آمده مثالش منجیک گوید شعر آن سک ملعون بریث این سغدرا   از خویشتن تخم را
مانند باشنک ایدرش بر جای ماند بادرنک بسکون دال و نون و فتح رای مهمله
ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید نظم اگر بهر تسکین صفرا کسی لیمو
مرکب کند بادرنک   ز ترکیب دست شه و تیغ او   فلک کرد دفع غم و آوزنک
بهشت گنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد مثالش
سوزنی گوید شعر مارا بهشت گنگ بکار و بکار نیست   سربر زدن ز خاک بهار بهشت گنگ
برک معروف و دیگر ساز معانی و اسباب مطلقا مثال معنی اخیر شیخ سعدی فرماید شعر
بهیکل قوی چون تناور درخت   ولیکن فرومانده بی برک سخت   بجنک
بکسر با و جیم گنجشک باشد بزشک بزای تازی بوزن زرشک طبیب باشد و اورا
بجشک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید   بر روی بزشک زن خیلدش   چون بود دست

شیارت برتنگ برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ نواری مانندی باشد
از کرباس و غیره که بر کودک پیچند مثالش رکن الدین گوید بیت ز دودمان جلال تو همانا
طفلیت   نکنده دایه صنعش کهکشان برتنگ   بکنک بکاف تازی و نون بوزن
درنک حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا باذرنک بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون
نون همان بادرنک مرقوم یعنی ترنج بشلنک بشین معجمه و لام بوزن پرنک قلعه ایست
در هند استاد عنصری گوید شعر بکوه ساده ز تو مرک بر نخواهد گشت   همی برآید ز ردی
تو از دو آرنک   اگر بخواهی بردشت ساده شو بنشین   و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنک
بازرنک بزای معجمه بوزن بادرنک سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش
سوزنی گوید شعر در کام ما حلاوت شهد شهادتست   ای بی شریک شهد
شهادت مکن شرنک   در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک   در عهد بسته ایم
برین شکل بازرنک برنک بوزن و معنی برنج کابلی باشد بیدبرک قسمی از
اقسام پیکان تیر باشد که برک بید را ماند مثالش شهنامه شعر یکی بید برکی نشانده
بتیر   که از سهم او تیر چرخ است پیر پرنک بوزن نیرنک هیولائی را گویند
که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی
گوید نظم آنکه پرنک زد ترا پیرنک   باز نستاند از تو هرگز رنک مع اللام
بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و برنج کش و جلد و
حریص در کار باشد شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بیش و کم نشود   فارغ
البال و مردم بشکول   چه بر تخت تازی خوش   چه که در گل نهی دو دست بشول

و پژول کعب پا باشد و خواهد آمد برکسیل و در وجهیست که بتازی وسمه خوانند کذا فی مؤید الفضلا
بلکل بکاف فارسی بوزن فلفل یعنی آب نیم گرم باشد بجیل معروف و نیز چوبی باشد که آن
کشتی رانند کذا فی المؤید بلال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان
گویند بوخل بضم با و فتح خای معجمه خرقه باشد که بعربی بقاله اخفا گویند بسل بسین مهمله بوزن
عمل کاورس باشد کذا فی المختصر برهایل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست
در هندوستان که آنجا از درختی بانگ عظیمی آید اضافه مثالش حکیم اسدی گوید بیت جزیره
همه جای شادی و کام که خوانند برهایل آنرا بنام برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن
معقول در نسخه حسین وفائی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و جو و گندم نیم کوفته را
نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید شعر آسیای صبوریم که ورا که برغول و که بسرمه کنم
در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و آنرا آفروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بیای فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو
ببوسیم اکاره که مهر لا الکاذبم بدسکال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی شربت آب از پی بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن رسول
یعنی گزارنده کار باشد و بمعنی جیننده و دواننده نیز آمده مثالش ابو شکور گوید بیت
کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد و بمعنی امر بگذاردن نیز آمده
مثال این معنی حکیم اسدی گوید شعر بزیان بید شاد و گفتا مول همی کارهای دگر بر بشول
مول یعنی درنگ مکن و در این بیت این معنی برمیخیزد که در پریشانی مستنبط میشود که نظم
بیان طره تو کردمی ولیک دلم ز بس بشول که دارد بکنه آن نرسید بالال بوزن پامال

نیز سقف خانه باشد بهرام تل مناره که بهرام چوبین از سر تیر کمان بر آورده بود مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر همی گشت بر گرد دشت نبرد سر سرکشان از تن دور کرد چو
برهم نهادند و انبوه گشت ز بالا و پهنا یکی کوه گشت چنان جای را نامداران یل
همی هر کسی خواند بهرام تل بجال بجیم تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد بسمل
یعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دگر آن باشد که تیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی
بضم خوانده اند میان عراق است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزله مرکز باشد
دایره عالم را و یونانیان مشتری را بابل گویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب
مسطور است که بابل از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب
شرقی واقع است و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر
بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند مثالش خواجه خاقانی
گوید شعر ور بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بجای بت بشل
بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین وفائی بمعنی ران و نیز باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
گرت باید که بگذری ز رسها دست خود در رکاب شاه بشل و شل بنون نیز بنظر رسیده
و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از بالیدن باشد
یعنی ببال مثال معنی اخیر ناصرالدین بجه گوید شعر ای سرو بباغ سینه ام بال تا دل شود
چو سبزه پامال بچال بغین معجمه بوزن قتال در نسخه حسین وفائی ریح باشد یعنی تیزه
مع المیم باذرم بسکون ذال و فتح رای معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفائی مثالش
اشعار عنصری گوید چون ابا ایشان باز جست اسب شاه کامکار جنگ ایشان باذرم گشت

وسحر ایشان باذرم **بافدم** بسکون فا وضم دال عاقبت کارها باشد ودر نسخهٔ وفائی
ودر ادات الفضلا بافدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید **بیت**
گرچه هر روز بردرد رسش   بافدم روزی بپایان آردش **بجکم** بکسر با وفتح جیم فارسی کاری
بنظام باشد شاکر بخاری گوید **شعر** چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز   که از تو حشر
من بسعد گشت و کار بجکم   زیرا که جم یعنی نظام ورونق است ونیز امر باشد بچیدن که خرامیدن
باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** یکی سر برآرد گریبان غم   بآرام دل با جوانان بجیم
بجکم بجیم وکاف تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد مثالش رودکی گوید **بیت**
از تو خالی نگار خانهٔ جم   فرش دیبا کشیده بر بجکم **بدرام** بدال ورای مهملتین بوزن
اندام خرم وآراسته ومجلس آلکشا را نیز گویند مثالش انوری گوید **بیت** ای زطبع تو طبعها خرم
وی بعیش تو عیشها بدرام   ویعنی دلکش نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید **نظم** چرخ
بدرام تا که شد بزمش   از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند
که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرالاوی گوید **شعر** چون مورد بود سبز که بوی من همه
دردا که برنشست بر آن موی سبز بشم   ونیز نام موضعی است میان ری وطبرستان
ونعایت سرد سیر است **بجخم** بفتح با وسکون خا نام ولایتی است مشکخیز **بشترم** بشین معجمه
ومهمله وتای قرشت ورای مهمله بوزن اشتلم ودر نسخهٔ میرزا ومیدگی اندام باشد یعنی جوشش
اعضا اما در رسامی فی الاسامی بضم با وفتح تا ورای مهمله آورده وگفته که آنرا بعربی شری گویند
بادتخم بادیانه را گویند وبعربی رازیانج گویند **بغم** بفا وغا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد استاد
منجیک فرماید **شعر** بدان ماند بنفشه بر لب جوی   که بر آتش نهی گوگرد بغم   ودیگر انازی باشد

که نثار چنان بر چوبها بندند تا نثار بدان از جو بیاید عنصری گوید **شعر** از درم کرده
کردن بغم   بشکر چیده بهکلس نه درم **بهرام** نام پادشاه مشهور ومریخ را نیز گویند
مثالش سراج الدین قمری گوید **شعر** ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد   کیوان ترا مسخّر
بهرام رام باد   ودیگر نام بیستم روز از ماه باشد مثالش استاد رافعی فرماید **بیت** همیشه
تا بود از پس رشن مهر وسروش   چنانکه از پس بهرام رام باشد وباد   مخفی نماند که رشن
روز ۱۸ از ماه باشد ومهر ۱۶ وسروش ۱۷ پس مهر وسروش پیش از رشن باشند و
بهرام روز ۲۰ باشد ورام روز ۲۱ پس رام وباد بعد از بهرام باشند **بادودم** غرور
وتکبر باشد فردوسی گوید **شعر** بیارایت آن جنگ را پیلسم   بیامد چون شیر
با باد ودم **باذرم نام** بکسر دال وسکون زای فارسی ونون ودر نسخهٔ میرزا شراب سرخ
وصفرا باشد ودر رسامی فی الاسامی با ودژنام بدو دال غلبهٔ خون باشد که بر اندام
پیدا شود وازان ریشها تولد کند ودر مؤید الفضلا باذرفام وباذروام بکسر دال اول بغا
ودوم بواو وسرخ باده باشد **بام** بامداد باشد شیخ اوحدی گوید **بیت**
همه شب دیدهٔ مژ زن شام   دیده زفتوی شام وز انبوه بام   ویعنی قرض نیز آمده که وام
هم گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم که تازیش جفن گویند مثالش سوزنی گوید **بیت**
چون بوم بام چشم بابرو برد ز خشم   وز کینه گشته چرب بیشش نیل وار **براهام** نام جهودی
که بهرام گور مال او را گرفته بلنبک سقا داد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** بهرام شکرد
براهام چونکه چشم   بر خان و خوان لنبک سقا برافکند   ونیز براهیم را گویند **برم**
یعنی مجلس شراب وجشن **بخور مریم** گیاهی است که بر پنج انگشت ماند ودر شرفنامه

مطوی است که گیاهی است که مریم در آن دست مانند پنجه کشته و بوی خوش دارد و آنرا
پنجه مریم نیز گویند **بسته رحم** زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید **نظم** ای در نظر جود تو مقدار
درم وز زادن شده تو جهان بسته رحم **برسم** برا و سین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که
آتش پرستان در حین پرستش آتش دحران بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
سر و تن بشوییم برسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون
شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین موید گوید **شعر** خانه چون
سرای جان خرم بشکمش عبرت فضای ارم **بفم** بکسر با و فتح فا و لنگ و فرومانده باشد
بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آمویه آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تای قرشت
و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد **بلخم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم قلاخن باشد در نسخه
میرزا مثالش مویدالدین گوید **نظم** کل بابان او تفنداز قدر مهر و مه را چو سنگ در بلخم
برکم برای مهمله و کاف بوزن برجم بمعنی بازداشتن باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
که شود گرنه عدل او باشد خیل یاجوج ظلم را برکم **بوم** مرغی مشهور از جنس جغد باشد
و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید مرغی است که شب شکار کند و بروز نتواند پرید آنکه
هیچ نبیند و سر بزرگ دارد و لبان گربه و چشم و گوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین
شیار ناکرده باشد که ضد مزروع است و جغد را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت**
هست در حکم شیخ ابواسحق هرچه آن نام بوم و بر دارد آنچنان گشت عدل او که بزور
پرده از پیش بوم بردارد اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مولفان فرس آورده اند **برم** برای
مهمله بوزن شرم کوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا برغ نیز گویند **بروشم** بضم با

و سکون زای و شین معجمتین و فتح واو و ضم زا باشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد
مطلقا **مع النون** **بادخون و بادخن** بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دوم
بوزن بادزن رهگذر باد و بادرس یعنی بادگیر است و کسائی گوید **شعر** عمر چگونه چه دارد نشست خلق
باد چگونه چه دارد بادخون **بالکیدن** بها و کاف بوزن و اوریدن بمعنی شکنجه کردن باشد
در نسخه وفائی **بجشان** بجا و سین مهمله بوزن مستان بمعنی پژمرده و درهم آمده و رنج دیده
باشد مثالش رودکی گوید **شعر** ازو بی اندهی بگزین و شادی باتن آسان بتیمار جهان دل را
چرا باید که بجشانی و دیگر یعنی که جش و گدازان باشد و نسخه وفائی و شمس فخری همین معنی گدازان
آورده و گفته **شعر** مخالف ارچه که خود را چو سنگ می پنداشت ز تاب آتش قهرش چو
موم شد بجشان **برمایون** برای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون را
بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید **شعر** بود بشیر فریدون و یار کیرترا ز احترام بخوانند
جشن برمایون و در موید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **برهون** برای مهمله و ها بوزن
مفتون دایره باشد شمس فخری گوید و بتعریف حصار فرد و چرخ محل حوادث آمد آن
بصد هزار جهان خارج است ازین برهون و استاد عمعق نیز گوید **شعر** مردم چشم چو مرکز
پلک چون برهون شود مرکز و برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود و در تحفه بمعنی پرگار
نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد معنی پرگار
آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله و آتش نیز باشد
و در نسخه حسین وفائی برهون بتای تازی را بمعنی لکرکا آورده و بتای فارسی بمعنی دایره
بشوتن بشین معجمه و تا بوزن زدودن نام برادر اسفندیار و در نسخه وفائی بوزنه باشد

بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن نبوشیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد و بمعنی برهم زدن و
پریشان کردن نیز آمده بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پیرامن در باشد
مثالش شاکر بخاری گوید شعر در آن دژ گشته درهای سیمین بسی چوبها نشانده در بلندین بامئین
بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو بامین آورده
باسقاط همزه و گفته شعر دیگر چو تو کیست چون تو گشتی مفتی و فقیه بلخ و بامین را بهرمان بوزن
قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخه شمس فخری و گفته بهر دو معنی شعر تا بود خورشید
مه بر گرزمان تا بود در کان عقیق و بهرمان همچنین تیغ خسرو گیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان
و بمعنی دوم امیر خسرو نیز فرماید نظم در دیش گوهر رنگ و دریائی بسنده کرد جای گلیم
که بر بهرمان کشد و بعربی گل کافشه را که از آن معصفر کنند بهرمان گویند بهمن در نسخه
وفائی نام گلی است که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان
که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر شکفت از چه آهری چین مشک
تر دهم چون سر گیرد سنبل بهمن در آورم نی نی که با عظمت برانمش با حرم مریم صفت بهار
بهمن در آورم و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بهمن روز ای صنم
دلستان بنشین با عاشق در بوستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن داروئی است که بدن را فربه
کند و باه را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر چو نزدیکی حصن بهمن رسید برابر سپه را فرود آورید و دیگر مدت ماندن آفتاب
در برج دلو است برقدان در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا سنگ انداز نیز گویند
برمخیدن میم و خای معجمه بوزن برکیدن یعنی عاق والدین شدن بربزن برای مهمله و معجمه بوزن

دیدن غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی ماهال و غربال گویند برین یعنی بالاترین گویند
سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر گوید شعر راست گفتی مظله ایست سیاه سر بر فرق چرخ
ز چرخ برین و بمعنی پاره چرم تنک که از خربزه بریده باشند نیز آمده مثالش مولوی مثنوی شعر
چون برید و داد او را یک برین همچو شکر خورد و شد چون انگبین برجستن بجای معجمه بوزن
برجستن یعنی ادب کردن بادوبزن و بادبیزن هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش مسعود
سعد گوید در تعریف چل شعر راست گوئی که باد رفتارش خاستست از دو بادبیزن گوش
بریوان بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی که بر بدن پیدا شود و هر چند برآید بهین
شود و خارش کند و پوست گذارد و بفتح یا نیز بنظر رسیده بنوان بعد از با نون بوزن
دزدان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام
الکه ایست در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است در یکی از
کوه های بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت
میگفتند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دانا نیستی شحنه یونان
بدی خنگ بت بامیان و سرخ بد و خنگ بد نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهن و بوهین
اول بضم با و فتح میم و ا و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخه وفائی هر دو بمعنی زمین لرزه
و زلزله باشد و در تحفه همین بومهن بمعنی آمده مثالش بهرامی گوید شعر زمین از بومهن از پای
تا سر چنان لرزان که عاصی روز محشر و حکیم اسدی نیز گوید نظم برآمد یکی بومهن نیمشب
تو گفتی زمین دارد از لرزه تب و در نسخه میرزا بومهن روده باشد که سرگین در آن باشد
بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید شعر صبح کرمی برآمد از لب دریا

رکیب همه لاگشت از سر تا بون و بعضی رده که گوسفند که سرگین در آن باشد و بعضی بجای آن
نیز آمده بادبان خیمه کشتی و سراستین و گریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف
می بیت زآبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند دست پر و کرد پنداری کلیم از بادبان
بخسیدن و بخسانیدن هر دو بخای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی
پژمردن و کدا جستن و دویم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده
ساختن و کدا انیدن و دریغ داشتن بالان یعنی بالنده و نمو کننده مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت سرو بالان که زبالین سرش آمد ستوه و ایکار اتن بالانش
سر باز و بیمه و بعضی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید بیت
بار تا حشیقی در اندازد ریش بالان بسوی دو تارد و بعضی دهلیز نیز آمده مثال اشتی عمعقی
گوید شعر یکی راست یاجست باره یکی را روضه خلد هست بالان بردیدن
برای و دو دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن یعنی از راه دور شدن باشد بزبون
برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا حریر باشد و در اراد الفضلا بجای نون
یای حطی بنظر رسیده بگون بجای معجمه بوزن زبون مدیح باشد در نسخه وفائی بوکان
بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید شعر زنان حامله را هم بود که
پیش از وقت زمهر او بدر آیند اجنه از بوکان باشگان بوزن و معنی بادنجان
باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر حبیب کاسنی ای کاسه سرت بنگان که عاشق
کله گون شدی چو باشگان کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام محلی است براز و ان
برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن پاره که باد نباله کارد و شمشیر

در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد و آنرا ابراز بان نیز گویند برغان برای مهمله و غای
معجمه بوزن مردان یعنی صدا باشد باژن بفتح زای فارسی گوسفند پیشرو و کله باشد
که نهاز نیز گویند بشن بوزن جشن بدن باشد مثالش انوری گوید شعر و گر چه
پای تا سر او بشن و بالای چون صنوبر او باد برین باد صبا باشد شمس فخری
گوید شعر بزیر چرخ برین بمثال فرمانش بروی خاک نیارد وزید باد برین و حکیم
سنائی نیز فرماید شعر از غلامان سبک یکی گزین که رود زی لشا چو باد برین
باد فوردین بفتح با و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد و بور باشد کذا فی التحفه
استاد رودکی گوید شعر گیتیت چنین آید و گرونده برغیان هم باد برین آید و هم
باد فوردین و یوسفی عروضی نیز گوید شعر خلعتش گرد جامه زنگاری این تند و تیز
باد فوردینا بردن بکسر با و ضم رای مهمله گویند بردن تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش
رودکی گوید بیت باد کن زیرت اندرون تخته تو برو خوار خوابنده بستان
جعد موبانت جعد کننده همی بربیده برون تو بستان برژن برای فارسی بوزن
رسن گل سیاه و نه حوض باشد که آنرا لای گویند کذا فی التحفه بلکن بوزن الکن منجنیق
باشد شمس الدین فخری گوید شعر ز سیل بیز فنا ایمن است قصر لغات چنانکه حصن
فلکها ز صدمت بلکن و در شرفنامه یعنی سر دیوار باشد باشتین بشین معجمه بوزن
آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه بستان شیرین نام نواختی
که مطربان نوازند بزن بفتح با و زای تازی چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده
هموار کنند کذا فی التحفه بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام در رغبت بسیار شیخ نظامی

گوید شعر فتح بدندان و تیش جان کنان ازین وندان شده وندانکنان ببر بیان
جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود
و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود
که از پوست پلنگ بود که شعر یکی خام دارد ز چرم پلنگ بپوشد همی اندر آید بجنگ
ببرپروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه است
باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند رایش بهونت شود
خورشید و ماهش بر پروشان و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باشش بر شه مر این
زلت چو مصطفی بر او از بر پروشان و در نسخه حسین وفائی بپروستان آمده بفتح
بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد بدخشان نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد در آن ناحیت که بر او سوار شوند از
غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده که نسبت
لعل ببدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن
بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند بدازیدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا
نمودن باشد برشخان برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست
میان ایران و توران بسوریدن بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله
نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا بدران یعنی راننده بد و دیگر سبزه ایست
مثل ترب و بدبو باشد کذا فی الادات مثالش اسحاق گوید شعر عیب بدران
مکن و هرچه بود نیکو بین که بصحرای جهان هیچ نروید بی کار تبنگی بکسر با و سکون تا

و فتح کاف و در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن باشد از غایت سیری و در مؤید
بشکنه و بشکندیدن را همین معنی آورده و بشکن را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی
از طعام سر باز زن بشکان بنون و کاف فارسی بوزن سندان طاسی
باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین وفائی
ببای فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی گوید بیت بر سر آمد
زتهی مغزی حضرت چه عجب زآب چون گشت تهی آید پنگان بر سر و در نسخه
میرزا بمعنی صحن و رو زمین آمده و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است بیت
طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام هر سحر از پیش این پیروزه پنگان برسد
برهمن نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر تقلید کافر شدم روزی چند برهمن شدم در مقالات زند و در نسخه
وفائی بمعنی بتکده است و در مؤید و این بیت سنزی را باستشهاد آورده بیت
بهار چین کن از ابروی بزم خانه خویش اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست اما در تحفه
برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را
که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول را منوچهری گوید نظم
فری زان تیغ وی هنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون بادشن بدال
مهمله و شین معجمه بوزن ناوادن جزای نیکی است ضد باد افراه که جزای بدیست
شاه ناصر خسرو گوید بیت آن کن از طاعت و نیکی که بداری شرم چون ببینی
در آن معدن بادشن و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید نظم و گر بلذت مشغولی

احتلام است آن حبیب ز خواب و آنی بروز با داشتن و بیای فارسی نیز بنظر رسیده
برگستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبدالواسع گوید
تا بدانگاهی که از خون بر تن اسب دلیر او شده بجاده مرصع علیه برگستوان
بزان بوزن وزان جنبنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند
مثالش حکیم انوری فرماید شعر باز چون باز آمد از اقبال میمون موکبش تازه
شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان بسلیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن
در ساییدن و چسپانیدن باشد مثالش آغاجی گوید شعر در گل غربت ز پا بسلیدهم
بیت عکس روی یاران دیدهم بجن یعنی پیرزن بیر کیو بزدودن و بزداییدن
دور کردن زنگ از آینه و تیغ و مثال آن بژکان بزای فارسی بوزن قربان
غبطه باشد بعربی و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند
که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و این محمود است بر خلاف
حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این
مذموم است و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید بیت
بر پیچش زلف لعبت شب را غیرت بر تابش روی لعبت مه را بژکان بیرن
بکسر با و ضم را حشر بیرون باشد بون بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا فی التحفه
بزدن بوزن کردن سرکوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید نظم ای ترک حی
بیار که عید است و بهمن است غایب مشو نه موسم بازی و بزدن است و در ادات
الفضلا مسطور است که بزن در رساله النصیر یعنی صحرا است بان بانک باشد کذا فی التحفه

و بمعنی نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان و پاسبان باغ سیاوشان نام
نوائی و لحنی باشد براهنجیدن یعنی برکشیدن مطلقا مثالش ابوالمؤید گوید
چون براهنجیدن تیغش بدید در تن شیر ژیان شد زهره آب بلبن بفتح بای
اول و دوم و سکون لام خرفه باشد که آنرا بربهن نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة
الحمقا گویند برجیدن براء و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بر وزیدن یعنی لمس
کردن و دست مالیدن برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت
کردن در کاری برغان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارغوان مار بزرگ
باشد بتابیدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن دمانیدن یعنی بگذاشتن
بیون بیای حطی بوزن فسون افیون و ابیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن
بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن
بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی
نمودن و در کاری حریص بودن بشیون بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای
حطی بوزن فرفیون در شرفنامه یعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده
بوزن افیون کذا فی الادات بکتوسان بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخزوران
نام مردی دانا کذا فی الشرفنامه بکهوجیان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم
تازی و ضم یا و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه یعنی خرپشته باشد بشاختن
بکسر با یعنی نشاندن مثالش لبیبی گوید شعر چو باز آمد از حمله و تاختن بفرمود شاه
از برای بشاختن برآفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را

اسیر برد و در روئین دز محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب را
کشت و به آفرین را بیرون برد **به گزین** یعنی آنکه بسیار چیزها کند و بسیم را سره کند
که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید بمعنی خیر **بیت**
چون امید همی مرا تو عطاهای به گزین جز به گزین چه آرمت آخر ازمیان و بمعنی اختیار
گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید **بیت** سپهرا :
سپهرا گرچه که فرقی ننهند اندر میان اهل هنر گاه به گزین **برسان** برا و سین مهملتین
بوزن فسان در کتاب علی آگویند و بضم با از رو باشد و بمعنی برد سان بوزن عروسان نیز آمده
بابزن بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که بر آن مرغ بریان کنند و آنرا چلو چوب و حلو چوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید **بیت** معلق هست وگرفتار و عاجز
دگر دوان در علقت ریش کاندرون فریب و فتنت کهی چو مرغ هوا و کهی چو مرغ بدام
کهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنت **بارمان** بوزن کاروان نام پهلوان تورانی **بنگن**
بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن که آنرا دسته گر باشد و دو طرف آن
ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار
کنند و آنرا کتا نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید تای مهمله و بعربی ملسفه و مسواة خوانند
هر دو بکسر میم و اول بسکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله **باپرنا**
بای دوم نیز تازی و زای هوز بوزن بازیدن خانه را گویند **بیران** مثله **باردان**
بوزن کاروان صراحی باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بیای فارسی بمعنی جوال آورده
از هرچه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوائی و لحنی باشد

از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید **نظم** چو کردی باغ شیرین را شکربار شدی
باغ از زمین بوستان شکرخوار **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری گوید **شعر** در ظلمت به چه
مذمت خاک گویت بو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید **نظم**
عقل پسندد که من نوشیروان گویم ترا گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارگین**
بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گویی که آب
باران و حمام و امثال آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید **شعر** خویشتن را همجنس خاقانی شمارند از سخن
بارگین را بحر عمانی شمارند از سخا **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست عظیم ورای
نهر سیحون قریب بکاشغر استاد معزی گوید **شعر** رومیان یکسر گریزند از خطر سوی ختا
قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بالیدن** یعنی نمو کردن و افزودن مثالش خسرو گوید
بیت ز بالیدن قد آن دلربا بگل سرو آزاد را مانده پا **بسیجیدن** بجیم فارسی بوزن
شکیبیدن یعنی ساز کار کردن مثالش لبیبی گوید **شعر** ببایدت بسیجیدن این کار را چیره
شدن رزم و پیکار را **بنگشتن** بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن برگردن
بمعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا **مع الواو بجو**
بجای معجمه و زای قرشت بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری گوید **نظم** ز رشک کلک تو
ناله کند ابر که خلقش نام کرده‌اند بجو و در یکی از نسخ بجز بنون بنظر رسیده بوزن
شبرو و این بیت رودکی متمسک شده که **شعر** چون ببانگ آید از هوا بجو میجوزد بانگ
چنگ و رود و شعر و در نسخه حسین وفائی بجو شوی مادر باشد **بچه کو** حرامزاده را گویند
و آنرا خوک و سند و سندره و نغاک نیز خوانند **بیو** بوزن دیو کرکی باشد که در جا

بشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند بیاستو بکسر با و الف و بای حطی و سکون سین مهمله
وضم تا در نسخه حسین وفائی دبان دره باشد معروفی گوید شعر بیاستو بود خلق را مکر
بدبان تراکون بود ای کون بان دروازه و صاحب تحفه بمعنی کنده دبان
آورده و شمس فخری مؤید اینمعنی گوید شعر لقم تراجنبش و کوشش با بره و شیر نیست کم
ولیک نمیآیدم نکو زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رنگ و این نیز که به بیت
نیست بیاستو برمو برای مهمله و میم بوزن بدخو یعنی اشطار باشد در نسخه میرزا
بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه باهو بضم ها چوبدستی
که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید شعر هر که از پشت دلش باروای تو فکند
زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند بچکاو بضم با و سکون خا و تای قرشت با کاف
تازی یعنی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و بعربی آنرا نطول
گویند بنون و طای مهمله بوزن قبول کذا فی السامی و بخاطر میرسد که بای فارسی
باید بادرو بسکون دال و ضم رای مهمله و در نسخه میرزا تره است همچو ریحان که بادروبه
و بادرنجویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانت روز بار
از کشت زار اجرام آورده بادرو بنکو بکاف فارسی بوزن بدخو هرز قطو باشد
بو بفتح با پوست شتر بچه که درست کشیده باشد و کاه و جز آن پر کنند و پیش ناقه برند تا او
بمقصود بچه شیر بدهد برو بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید بیت خورشید را
بلرزد از بیم استخوان با او اگر بعربده پرچین کنی برو بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه
میرزا یعنی دبه روغن و شیشه گلاب و دبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن

نهند آمده و نیز سنگ درازی که آب دارد گویند و آنرا تبه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند بوبو
بای دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج قمری گوید
بر شاخ ثنای تو اگر هست نوازن ورقا سزد ار باد بدو شاخ چو بوبو بیره برای مهمله
بوزن نیلو کیسه باشد کذا فی المجمع برتو برای مهمله و نون بوزن بدخو دیبای تنگ
باشد که آنرا برنون نیز گویند و گذشت بادرو بسکون و ضم را و دال مهملتین آن چوب
که زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه نشکند مع الها بادافراه عقوبت
و مکافات باشد بدی ضد پاداش است و آنرا بادافراه و بادفره و بادفراه نیز گویند
حکیم انوری گوید شعر زهی ز شیر کمین بستاند شیر شادروان ز آب کرد برآرد بباد بادافراه
و بادافراه نیز گویند که الف دوم نیز حذف باشد چنانکه شاعر گوید شعر بجای هر هیچ
پاداش یکی بجای هر بدی بادافراهی بادریسه بسکون و کسر دال و رای مهملتین
وفتح سین مهمله در نسخه وفائی نامی باشد که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی
آن چیز مدوری باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شتربانان بادریسه
گویند و بعربی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید سرگشته کرد چرخ چون چرخ بادریسه
در پای این فسونگر زن فعل سبز چادر و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان
سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند
فکری در باره او باید کرد و ملا محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده شعر
شهر هستی شد شهوری از خراب از هجر تو وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره اش
و بمعنی اسب حکیم فردوسی گوید شعر یلی باره کو بر اندیجنگ نماید بران روی جنگی پلنگ

و بمعنی نوبت و مرتبه نیز آمده مثال بمعنی جمال عبدالرزاق گوید شعر دگر بار ده صنعت
کردها سپهر گرش فرتوت رعنا **بخسیده** بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچیده
یعنی گداخته و تابیده و شرمنده و فراهم آمده مثالش مولوی مثنوی گوید بیت
همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آبی جانت بخسیده بود و بیای فارسی نیز آمده **بسیجیده**
بجیم فارسی بوزن شکیبیده یعنی ساز کار کرده شده مثالش شاعر گوید بیت
بسیجیده بودم که آیم دمان بدنبال تو من بهندوستان **بسیجیده** اسم فاعلست
بزغمه بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان
آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان شود **بسارده** بفتح با و دال مهمله
و سکون رای مهمله و بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح
سامی مسطور است که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء **بوخله** بضم با و فتح خای
معجمه و لام خرفه باشد که آنرا بلین دهپن گویند **بکشه** بکاف و شین معجمه بوزن پرده
ریشی بود که بر گردن و شکم پدید آید و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا
باکیده بکاف بوزن بالیده در نسخه وفائی حریر تنک منقش و یاقوت سرخ باشد
باشکونه یعنی مقلوب و بازگردانیده مثالش شیخ نظامی گوید شعر گرا باشگونه بود
پیرهن بود حاجت بازگشتن بتن **باخسه** بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه
میرزا راه غیر متعارف باشد **باخه** بفتح خا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید
چون باخه جز جهت زادی ز بیضه دین ورن خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را **بادآبله**
یعنی آبله هلاک کننده و باد آوله نیز گویند **بجغه** بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله

مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه نه میش ماند و نه بره و نه دنبش را
چه بجغه چه شاک و در نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و دو نسخه فربه آمده **بخیده**
بخای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد **بهرمه** بفتح با و رای مهمله و میم
و سکون ها در نسخه میرزا مته درودگران باشد که ما بهر نیز گویند و بآن چوب را سوراخ
کنند **بالیده** هر چیز که ببالا بلند باشد و نمو کرده و فزوده مثالش شاعر گوید **بیت**
رخسار دلت گر گل و سرو قدش عارست بالیده نهالی است که ماهش بارست **بیجاده**
در نسخه حسین وفائی کهربا باشد اما میر صدرالدین محمد در جواهرنامه خود آورده که
بیجاده نوعی از یاقوت است و از این بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود تو گفتی که بیجاده
بارد همی بسنگ اندرون لاله کارد همی و حکیم انوری نیز گوید **شعر** پاس تو گر اندیشه
کند در کان رنگ رخ بیجاده شود کاهی اما بخاطر این ضعیف میرسد که بیجاده
یاقوت سرخی بود که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاهربا فرموده **شعر** اقلیم گشائی
که زجاسوسی عدلش بیجاده نیارد که کند کاهربائی پس بنابرین کهربای زرد را
بیجاده نتوان گفت **بیباره** بیای قرشت و بای حطی و رای مهمله بوزن بیچاره
در نسخه حسین وفائی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بلا و دیو
باشد مثالش استاد کسائی گوید **شعر** برگشت چرخ از من بیچاره چو نکنم آهنگ
جنگ دارد بیباره چو نکنم **بالکانه** در نسخه حسین وفائی دریچه باشد که از درون
خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است
که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش استاد رودکی گوید

بهشت آئین سرائی را بپرداخت   زهر گونه دران تمثالها ساخت   ز عود و عنبر او را
آستانه   درش سیمین و زرین بالکانه   بجله بجای معجمه و لام بوزن و معنی خرده باشد
که آنرا برهین نیز گویند کذا فی التحفه   بد بفتحتین درختی است سخت که هیچ بر ندارد
شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دستان کلک قطره بارد بر زمین   میوه باغ بهشت البته
بار آرد بید   براه برای مهمله بوزن مباح زیب و نیکوئی و پیرایش باشد مثالش
عنصری گوید شعر کار زر گر بیز شود به براه   زر بیز گر سپاه و کار بجواه   بجه بجیم تازی
بوزن پشه مادینه است میان فارس و صفاهان   بسته بوزن رسته حریر منقش
باشد که در تختهای مشبک در بندند و رنگ و نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد
و در سرا یا دیگر کان سازند کذا فی التحفه   بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده
فاسق و بدکاره باشد شمس فخری گوید شعر چنان ایمن شد از عدلش که برخاست
زگیتی فتنه و دزد و بلاده   بلایه بلام و بای دوم نیز تازی بوزن فتاده نابکاره فاحشه
باشد استاد کسائی گوید شعر کس بسک اندر فکن که کز کسائی نیز نگاید کس زن بلایه
بچخسته بیای حطی و خای معجمه و سین مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد
خسروانی گوید شعر و لخسته و مجروح و بچخسته و گمراه   گریان شده و دم و نالان بسحرگاه
باسره بفتح سین و رای مهملتین کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید شعر پیوسته
کشت زار امیدش ز آب کام   سیراب باد تا که بود نام باسره   بیله همان بیلاک
که گذشت یعنی بیکانی که سر او بسر بیل ماند مثالش هم گوید بیت سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب بقشیله   دفع شیطان کنو زادارند   در کمان مجاهدت بیله   بلغده

بسین مهمله و غین معجمه بوزن نشفته سنجیده و آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری
و شغلی مثالش حکیم عنصری گوید بیت که من مقدمه خویش را فرستادم   بدانکه آمدنم را
بلغده باشد کار   بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا دوستی
نیز گویند شاعر گوید شعر نشسته بصد خشم در کارزار   گرفته بچنگ اندرون بازه
بروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه   بهیده
ناحق و باطل باشد چه بیه بمعنی جهت   فردوسی گوید شعر هر خواهی زمین و سپهری بیده
خواهی زمین و بهیده   و بیهوده نیز بهمین معنی است   بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال
مهمله در نسخه حسین وفائی خوردنی باشد که در ابزاری کره بسته باشند   بغامه بغین
معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید   بزه بضم با و فتح زای معجمه
زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا   بکبکه بدو کاف تازی و بای
دوم بوزن مصطبه روغن باشک بیا میخچه باشد کذا فی اشرفنامه   بوزمه بضم با
و فتح زای معجمه و میم گیاهی است خوشبو کذا فی المؤید   بلغنده بعد از با لام و غین معجمه
بوزن بر کنده رزمه باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش سوزنی گوید بیت
راه باید برید و رنج کشید   کیسه باید گشاد و بلغنده   و در مؤید بمعنی چیزی که بسته
شده باشد چون بلغم و غیر آن نیز باشد   بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس
مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید نظم
رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه   ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم ازرقی

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن و سقفش بچارهٔ زمین و سماست
بدست حادثه بندی نهاد بر پایم که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست بروند
برای مهمله و واو و نون بوزن شرمنده سله و سبد باشد و در نسخهٔ میرزا و در سامی
فی الاسامی بستهٔ قماش باشد که بعربی رزمه گویند برغه برای و غین معجمتین بوزن
پنبه آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند که بر زمین نرسد و بضم با
دهره باشد برزمه برای معجمه بوزن پرده گوشهٔ بزمگاه باشد همای رهاوی
نظم ارم نقشی از برزمهٔ بزم او قیامت نموداری از رزم او برزیشه برای و شین
معجمتین بوزن هرپایه و در نسخهٔ میرزا آرد کنجد باشد بسه بسین مهمله بوزن شبه
گیاهی است که آنرا اکلیل نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای
معجمتین و دال مهمله بوزن بخوده بمعنی بناخن کنده باشد و در نسخهٔ میرزا بهرامی گوید
کرد بشخوده رخ خود آن نگار گشت گلزارش بگل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست
خام که آنرا سیرم گویند کذا فی الشرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین
معجمه دگر تای قرشت و در نسخهٔ میرزا چنگالی باشد که میخورند بجای تا و رای مهمله نون و
رای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که ارده کنجد و خرماست که در یکدیگر مالند
و گفته بیت گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ما هیچه از نان سپری سازیم وز بشتره آماجی
بربهخته بوزن برجسته یعنی ادب کرده بسکل بسین مهمله و کاف و لام بوزن مدرس
یعنی چوب پس در بیژه برای فارسی بوزن ریزه یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده
و ویژه نیز گویند بشکوه بشین معجمه بوزن بهبود بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش

لبیبی گوید شعر ز بس بود بشکوه و با فرهی جهان دیده او را خدای شهی بندیمه
بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بندینه نیز گویند بحذف
یاء تحتانیه بوزه شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه یعنی تیز درخت
نیز آورده و گفته که بجای فارسی نیز آمده بوژنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه
باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای
مهمله بونده بواو و نون بوزن خورنده و در نسخهٔ میرزا یعنی مرد آهستی باشد بیاره
بیین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه بیواره بوزن بیچاره غریب
و تنها باشد مثالش اسدی گوید شعر بدو گفت کز خانه آواره ام ز ایران یکی مرد
بیواره ام بویه بعد از واو یای حطی بوزن پویه آرزومندی باشد مثالش انوری
گوید بیت ای در حرم جاه تو همی که نیاید از بویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را
در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه
بدو معنی است یکی بدبد و دیگر آرزومندی و گوید شعر بدارائی که از انعام عامش
بود طوق حمام و تاج بوبه که بیش از حد و از اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه
برمخیده بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده و فرزند عاق و مخالف و خود رای باشد
مثالش ابوشکور گوید نظم مرا دو یکی برمخیده پسر ز مهر جهان بر بدیر کینه ور
باقلی غله مشهور باشد بامه بوزن نامه و در نسخهٔ میرزا بمعنی دور اندیش باشد که آنرا
بلمه نیز گویند بته بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایه
کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی

بسنده کنم زنجیان مرز خویش   بداند مگر پایه و ارز خویش **بسله** بسین مهمله
بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که درمیان باقلا باشد و در حوالی کرمان و
لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلر
خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات **بسوده**
بفتح با و دال و ضم سین مهمله یعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا
فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گوید **نظم** لعل تراشی بسوده من و تو
میلیم از حلاوت آن کز بر واردست   و در نسخه حسین وفائی بپای فارسی آمده
بیرزه بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ
بغایت متن و بدبو که آنرا بعربی قنه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی
السامی **برته** بتای قرشت بوزن پرده نام جانوری تورانی **بیرچه** بجیم فارسی
بوزن دریده بزغاله باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** ازین بیرچه بسته و من چرا گرسی
که هرگز نشد چرا خورده بزه آتش خورد **بشولیده** بشین معجمه و لام بوزن بشوریده یعنی ژولیده
درهم شده و یعنی کارگزاروده نیز آمده و ازین بیت ابن یمین یعنی برهم زده و پریشان مستنبط
میشود **شعر** برسر آتش سودای قوام سوخت جگر   اینم از کار بشولیده خام دل است
بنوه بفتح با و ضم نون یعنی خرمن باشد در نسخه میرزا **بهرامه** براء مهمله بوزن بهکامه
ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید **شعر** کفن خلد شد کرم بهرامه را   کابریشم
از جان کند جامه را **بادسره** بدال و سین و را مهمله زحمتی است که اسب را
باشد ایضا منه اما هیچ اشعار بجز گفتش نکرده **برپیچه** بپای دوم فارسی یعنی پیچیده

ایضا منه مثالش خاقانی گوید **شعر** شاه بهیب عدل گنجشه دست فلک برنجه هم خون
دشمن ریخته هم ملک آباد داشته **باغنده** بغین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده
باشد از برای رشتن **بدرزه** بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و
در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار کره بندند و در نسخه
میرزا بمعنی بپای فارسی آمده **باتوته** بضم تای اول و فتح دوم مچان بالا و رگ گذشت
یعنی کوزه پر آب و بجای تای اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **بزه**
بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید **شعر** ای خون دوستان بگردن مکن بزه کس
بر تو نشسته است بدستی دو حرف **بنساله** بنون و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخه
وفائی یعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر** بگشته زین پرند سبز شاخ بید
بنساله چنان چون هنگ مهجوران نشسته زار بر زاله **بادامه** بدال مهمله و میم بوزن
کاشانه در نسخه میرزا و وفائی مرقع درویشان بود که از چندرنگ بهم دوخته باشند
و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد یعنی اخیر شیخ نظامی گوید **نظم** ای که ترا به ز خویش
جامه نیست   حکم بر ابریشم بادامه نیست **بادروزه** در نسخه میرزا جامه کهنه باشد
و جامه که هر روز بپوشند و در نسخه حسین وفائی یعنی قوت هر روزه باشد مثال
معنی اخیر حکیم سنائی گوید **شعر** یکی جامه و یکی نان بادروزه ز قوت   دگر آنچه پیشی
و سیر لیست   و در تحفه یعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت مخزن
مؤید آنمعنی است **شعر** مشرف ای شرف گوهر حمید الدین   که شد مدیح تو تسبیح
بادروزه من **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری فرماید **نظم**

بارنامه گشته بار خدائی که سپهر   بیت   از پای ورکاب پدرش گشته ددای باشومه بضم
شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره باشامه نیز بنظر رسیده
مثالش ولیه و رابین شعر در بیده با چسکر جامه دربر   فکنده لالکون باشامه برسر
برابسته در نسخه میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد ضد بررسته بررسته گیاه بی ساق
باشد ایضا منه برمه برای مهمله و میم بوزن چرمه مثقب درودگران که مته و ماهه نیز گویند
ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب شعر ور همآره نهی از بهر ثبش
بر سرشش   اوفتد بها دو چشم برجای چون برمه بود   و ببای فارسی نیز بنظر رسیده و برماه
نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آمرزیده باد که فضلان
محل رسانند و آنرا بعربی عنوان گویند بلم بلام و میم بوزن بسته تبان باشد مرادف یعنی دراز
ریش مثالش رکن الدین گوید بیت کرنه ابله بود چه خواهد بود   بلمه ریشی دراز رستائی
بنخوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی الادات و بفتح با
و نون و واو نیز بنظر رسیده بخورشته در شرفنامه چیزی از عطریات باشد که در مجلس
آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کند باد هراه در نسخه میرزا باد شمال باشد بنگاه
انجا که رخت نهند و منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید شعر زبنگاه حاتم یکی پیرمرد
طلب ده درم پایندگرد بنه بضم با و نون رخوت و اسباب باشد خسرو و شیرین
بنه در یک نگارستان نمی ماند   نگارستان نگارستان همیراند و بمعنی جا و مکان
نیز آمده مخزن اسرار شعر فلکیانرا بنه پر نورکن   جوهریانرا زعرض دورکن برموزه
برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرموده پسر ساده شاه و در مؤید ببای فارسی آمده

بهمانه بها و نون بوزن فسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس
فخری بهره و معنی گوید شعر هست بر خوان سایلان و یش   قلیه جوب و آتش بهمانه
و شمنش گرچه آدمی شکل است   هست کرسی زبهمانه باشه مرغی باشد که شکار کند
و بعربی باشق گویند بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشته
بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید
و آنرا فره فره نیز گویند مثالش کسائی گوید شعر که بعنهای او چو چرخ روان   همه خوانیست
دبادبه بادفره بیشه جنگل و نیستان و نیزه‌نی باشد که شبانان نوازند مثال معنی چیزرا
حکیم خاقانی گوید بیت چون بیشه ضمیر من آوا برآورد   جان معزی آنجا معزی کند بر نقش
برغده بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره
اول زای معجمه دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره
واپسین باغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود
برباره بفتح با و رای مهمله دوم حجره بالای حجره دیگر و آنرا پرواره نیز گویند مثالش حکیم سنائی
هست پرباره او رازی از بام فلک   هست شاه جهان ساکن پرباره دوست براغه
بوزن کرانه در نسخه حسین وفائی نام شهریست مثالش عنصری گوید شعر سپه کشید چه از تازیان
وچه از طغار   چه از براغه چه از ابخاز و از فاریاب   مع الیا بیکانی بکسر با و سکون
یا و سین مهمله و رای قرشت آنچه با لشکر دهند و جیره نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید
یکی را ازین پیش کابی بخشی   یکی را دو باره دهی بیسکانی بید طبری نام یکی از اقسام
هفده گانه بید که آنرا بید مشک دیگر بید نیز گویند کذا فی اشرفنامه اما میرزا ابراهیم معنی

بید موله آورده مثالش ظهیر گوید نظم همچو مستان صبوحی شده افشان خیزران
شاخهای سمن تازه و بید طبری واین بیت یعنی دوم مناسبت بیشتر دارد برخی آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی در باید در ترجیع شعر جان برخی روی
یار کردم گفتم مگر بیش وفاست چون نیست بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار
خویش گیرم بادسری بسکون دال بکبر و عجب باشد مثالش امیرخسرو گوید نظم
آنکه درو بادسری راه کرد هم زبر بدن سرش آگاه کرد بارانی کلاهی که در روز
باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید بیت تا چو ابرست کلاه نشان که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد بارانی و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد
بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه بی بی زن نیکو باشد مثالش
ملا ناتقی گوید شعر بازنش گفت خواجه کای بی بی دل برین نه که از وطن کیبی برچغی
بفتح با و حا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی یعنی ستنگی و ستیزه کاری باشد
کذا فی المؤید برکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد
بر سر گیرند و بتازی برنس گویند کذا فی السامی چنانکه شیخ سعدی گوید بیت
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار پوکانی
یعنی عروسی استاد عنصری گوید شعر ساخت آنکه یکی پوکانی هم بر آیین و رسم
یونانی بن کوهی گیاهی است بغایت چرب که از آن آتش برند کذا فی المؤید
بفتری بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها
دارد که چون جولاهه پود و چند زده آنرا بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آنرا کفتری

وافزار نیز گویند بگنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد
که آنرا بغنید گویند بعربی مثالش طیان گوید شعر مست گشتم زجرعه بگنی شد مزاجم
زبنگ مستغنی بادکجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آنکه باد را گویند
که در پشت گیرد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود برتنی برای مهمله و تای قرشت
بوزن گردنی یعنی کبر و تبختر بهی بکسر با به را گویند مثالش مولانا اتقی گوید بیت
زنرق بلا بترا بسر خورده بهی بود و برگ خزانش بسر برزندی برای فارسی و نون
یعنی تنگی معیشت و بیچارگی اما حرکت ظاهر نشد

باب الباء الفارسی مع الالف

پروا توجه و التفات باشد شاعر گوید شعر دارما آن شوخ
بی پروا نداد بسکه ناپرواست دادما نداد و دیگر معنی فراغت نیز آمده مثالش
استاد دقیقی گوید بیت ابو سعد آنکه از گیتی بدو برگشته شد بدها مظفر آنکه شمشیرش
ببرد از دشمنان پروا و ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه پورغفا نام زال زر باشد
پیلپا پیاله شراب سخت بزرگ باشد و در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه زنگیان بود
مثال در دو معنی شیخ نظامی گوید شعر بروزد پیلپای خویشتن را بپای پیل برد
آن پیلتن را چو در پیلپای قدح میکنم ببانگ پیلپا پیل را پی کنم پیلوا دارو
فروش باشد در شرفنامه پینووا بکسر با و ضم نون آتش کشک باشد چه پینو
کشک و وا آش پنجپا یعنی خرچنگ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
جوقی لئیم دیگر و سه کرّ سیه گوژسار چون پنجپای آبی و چون چارپای خاک
پرسیا بضم با یعنی خبر گیرنده پویا یعنی دونده مثالش لطیفی گوید بیت

عشوه کرد اهل عشق را پویا بلبل از عشق گل شده گویا **پوشا** بشین معجمه یعنی
پوشنده مثالش لطیفی گوید شعر دلیل تو اهرست پوشای حق بستی است
همچون ابر کاکیا **مع الباء** **پایاب** بن حوض و دریا باشد که بعربی
قعر گویند خفاف گوید شعر گل کبود که بر تافت آفتاب برو ز چشم و دیده
نهان گشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی
فرماید شعر که این باره را نیست پایاب او درنگی کند چرخ را تاب او
پایشیب نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار مثالش حکیم خاقانی گوید نظم
دست بالا همت مردان که کرده زیر پای پایشیبی کان عقوبت جای شیطان
دیده اند **پای کوب** بمعنی رقاص باشد مثالش اسدی گوید بیت
تراشاید آن کلیچ سیمتن که هم پای کوبست هم نای زن **مع التاء**
پیسخت بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه حسین وفائی
بمعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده باشد و محبوس و بندی را
نیز گویند **پنجنکشت** تخمی است که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فنجنکشت
معرب آنست و بعربی ذو خمسه اوراق نیز گویند کذا فی الاختیارات **پای خوست**
و **پای خست** هر دو بفتح خای معجمه و بوزن پای لست بمعنی زمین یا چیزی باشد
که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید شعر ابو اسحق ان شاه عادل که شد بپای
علوش زحل پای خوست **پیار دست** بمعنی نسیه باشد **پیشا دست**
بمعنی نقد باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت ستد و داد خر به پیشادست

داوری باشد و زبان دشکست **پخت** بضم با ماضی پختن و کلد را نیز گویند
کذا فی المؤید **پیت** بوزن بیت مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند ایضا منه
پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده
همچو ظهر است مر نیشابور را لهذا موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر دویست
و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس در نواحی هرات
پست ضد بلند و دیگر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید **بیت**
داغ داری بسر این بر نتوانی شد خر پست داری بدهان در نتوانی زد وای
پلشت بمعنی پلید باشد استاد کسائی گوید **شعر** با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست
بد مر آن را که دل و دیده پلید است و پلشت **پیوست** دو معنی دارد اول بمعنی
همیشه بود چنانچه ظهیر گوید **شعر** از نسیم شمایلت پیوست در خوی خجلت است
آهوی چین دوم بمعنی پیوند کردن نیز باشد چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت**
بعد از آن با برادرش پیوست مهر از این بر گرفت و در وی بست **پشت بست**
کلمی باشد که بر دیگران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند **پرداخت** مختصر
پرداخته باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید **شعر** بیاراست
روی زمین را بداد چو پرداخت از آن تاج بر سر نهاد **پرداخت** یعنی خالی کرد
و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب گردانید مثال معنی
اول را ناصر الدین گوید **شعر** رایت عشق معنوی افراخت دل ز سودای ماسوا
پرداخت مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید **شعر** میزبان چون ز کار خود پرداخت

بیش از انداز پیشکشها ساخت مثال معنی سیم خواجه فرماید شعر همه شب با خیال دوست
پرداخت دوای غیر درد دوست نشناخت مثال معنی چهارم رودکی گوید بیت
بهشت آیین سرائی را بپرداخت ز هر گونه درآن تمثالها ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه
گوید شعر که پرداخت آینه روی تو که از مشک تر ساخت گیسوی تو پذیرفت یعنی
قبول کرد مثالش دقیقی گوید شعر پذیرفت از شهریار آنچه گفت گل از دیش از تازگی برشکفت
پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی مثنوی گوید شعر آن دل چون سنگ را
ما چند چند پند گفتیم و نمی پذرفت پند پادشت جزای نیکی باشد ضد بادفراه
وآنرا پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن نادان مع الجیم پاناج برای عجمه
بوزن تاراج دایه باشد پخ بفتح با و سکون خاء چیزی را گویند که بر زمین پهن شده
باشد بواسطه ضربی که بآن رسیده باشد مثالش عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زد و در برد
سرو پایش بر زمین پخ کرد مع الخاء پخ بحر با آبی بود غلیظ که بر فرش خشک شود
عماره گوید شعر همواره پر از پخ آن چشم فراکن کوئی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست و آنرا
پخال نیز گویند و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد پرنخ بوزن زنخ تخته سنگ باشد کذا
فی التحفه مثالش حکیم رودکی گوید شعر فکندند بر راه و بر پرنخ سنگ بکردند در کار موبد درنگ
پرناخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پاسخ را فرامشت تنها داند عاجزی بریده انگشت
مع الدال پرند برای مهمله بوزن کمند حریر نیک ساده بود خسرو و شیرین بیت
پرند آسمان گون بر میان زد بشد در آب و آتش در جهان زد و معنی جوهر شمشیر نیز آمده

ازرقی گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از ضجرت پرند برند
پایوند بوزن و معنی پای بند و پاوند نیز گویند پژند برای فارسی بوزن پرند
نوعی است از برغست وآنرا تبارزی قبارزی گویند مثالش عسجدی گوید شعر نه هم
قیمت لعل باشد بلور نه هر نبات کلنار باشد پژند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی چنار
صحرائی آورده وگفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت مشکر آورد بجای پژند
و در نسخه میرزا برژند بیای ابجدی و زای فارسی گیاهی است خوشبو که آنرا برغست و درشت
نیز گویند پیشند بشین معجمه بوزن بلیند لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا کبال
و کباک نیز گویند پیچه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پیچ
بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید نظم بپیچید دلم چون پنچه تیم پیچید بر غم
دلم پیچه بند پهند بعد از با ها بوزن زنند دام آهو باشد کذا فی التحفه پژاوند
برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر در هم شکند
از چه بود حصن عدو را ارشد سکندر در و از قاف پژاوند و حسین وفائی پژوند را
نیز بایمعنی آورده وگفته که پژاوند آن چوب را نیز گویند که کاذران بر جامه زنند پارند
وزند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم انوری گوید نظم
صورت و حرف از قضا بگرداند مر جا زند و جدا پازند پروند برای مهمله و واو بوزن
فرزند ابرو باشد کذا فی التحفه پشاگند بکاف فارسی آنچه میان سنگ بار و پشت
ستور نهند و اندرون آنرا پشم آگنند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که بجان آدم
زمحنت و بند داغ بیگار و بار پشاگند پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت

خورند کدانی اشتر قناعت مثالش حکیم انوری گوید شعر دست رادش کرده در اطلاق رزق
منتلی مرآنرا از پیش خورد و در نسخه میرزا معنی بسلم فروختن آمده پیکند بوزن جیبند
مقامی است از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید شعر زده پای پیکند تا مرز شور
از ان بخشش گیتی نزدیک و دور پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش
شاعر گوید بیت دست و زبان زر و در پراکند اورا تا نه از گزاف پراکند
و پراکند بیا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید شعر دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک
نمک نگر که چگونه بران پراکند پکند بفتح با و کاف تازی یعنی در سلک کشید و پیوست
و جمع کرد مثالش رودکی گوید شعر هر آنچه داد او آنرا بسالها پیوست هر آنچه داری
آنرا بعمرها بپکند پاغند بضم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد چه کوه بر گرز غلامش چه پاغند پند
نصیحت باشد و دیگر علیواج را گویند مثال معنی اخیر فرخی گوید شعر تا نبود چون همای
فرخ کرکس تا که نباشد نظیر باز خشین پند پایمزد اجرتی که بتقاصد دهند مثالش
جلالی گوید بیت همه پایمزد غلامان تست بمن بر از امروز فرمان تست پاکند
بوزن اکند با قوت باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی کردند تخطر خوبان
جست ز چه خطر هر کجا بود پاکند و در مؤید بجای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون
رای مهمله شفیع و یاری دهنده مثالش حکیم انوری فرماید شعر گفتم که پایمرد و سیاست
که باشد گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف
دوزند اعنیا زرا و آنرا بعربی غیار گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گردون یهود یا

بکتف کبود خویش آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند پاره آرد طلاعیت که فقرا بعد از
گندم از آرد درست کنند و بپزند و آماج نیز گویند مع الدال پانید شکرست و فانید
معرب آنست بستان شعر ز نگاه حاتم کی پیر مرد طلب ده درم سنگ پانید کرد پاد
نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست پهلوکند و پهلو تهی کند یعنی کناره کند
مثال دوم شیخ نظامی فرماید شعر شه از رزم او به که پهلو کند کزان پهلوان پیل پهلو کند
پیشداد یعنی اول کسیکه تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را
پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر
و امثال ایشانرا پیشدادیان گویند پود ضد تار باشد و نیز آنچه بترکی قاو گویند که از نه
چخماخت شمس فخری گوید شعر سنگ نیست که آتش زنه سنگ بلا را جز جان دشمن
جاهش نبود پود و آنرا پد نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت هر آنکه از بد و نیک بازار او بیزدان پناهید در کار او پرشد بفتح با و شین
معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنائی گوید بیت
مرد مبدول خیانت اندیشد مار خود پیش خلق پرشد پرواسید [illegible]
بوزن ... یعنی دست مالید بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی پناهد یعنی پناه
میآورد مثالش اسدی گوید شعر ز گیتی بدین در پناهد همی ز جاست می لعل خواهد همی
پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر سوی خانه آفریدون نشتافت
فراوان پژوهید کس را نیافت پژولید برای فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده
شد و کرد پراشید یعنی پریشان و پراکنده کرد و شد مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر

در پراگند بخت نیک جواهر زر پرشید انجم سعد چو خورده پرشیده نیز باین معنی است
مع الراء **پادیر** بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند مثالش
استاد رودکی گوید **شعر** نه پادیر باید ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه از آهن درا
پخته خوار یعنی گدا و بمعنی دانا و نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید **بیت**
اگر دست همت بداری ز کار گدا پیشه خوانندت و پخته خوار **پهر** بضم با و سکون ها
مدرسه جهودان باشد کذا فی المؤید **پیشیار** بوزن چیکار قاروره بیمار باشد
شمس فخری گوید **شعر** دشمنت در بیخ مرگست و چه سود بر درش پیش حکیمان پیشیار
در نسخه حسین وفائی بمعنی مزدور و دستکرد نیز آمده و او ابیکار نیز گویند **پسندر** بوزن
سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید **شعر** جز بپاوند نماند ایجهان کینه جوی
با پسندر مهر دارد همچو با دختندرا **پدندر** بوزن پسندر شوی مادر باشد لبیبی گوید
از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه بر و مانند مادندر شود در جمیع نسخ
بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن برادر آورده و گفته **شعر** گریان بدست مهتو
پیوسته تخت ملک همچو یتیم طفلی در دست پدندر **پروار** پرورش باشد مثالش
عادی شهریاری گوید **شعر** سودای تو از برای قربان بسته هست زمانه پروار
و در تحفه بمعنی مجره هم و نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده و در مؤید الفضلا
بمعنی خانه تابستانی نیز آمده **پراور** پرنده و تیز پر و تیز رو باشد همای همایون **شعر**
گهی با چراگر چراگر شدی گهی با پراور پراور شدی **پرمر** برای مهمله و میم بوزن
سرور انتظار باشد **پور** پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی نازان گردش خود را و بمعنی دراج نیز آمده

پایزار یعنی پا افزار **پی سپر** **پاسپار** هر دو بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری گوید
گردون که پی وهم فهم نسپرد ش اندیشه تا بید ترا پی سپر آید **پاکار** و **پایکار**
آنکه سراج را جاروب کند کذا فی الشرفنامه مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** بدو گفت
بهرام شو پایکار بیاور که سرگین کشد بر کنار و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** گرفته خورشها همه کوه و دشت کشان پایکاران دستان
و دشت **پذیر** یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار گوید **شعر**
بجان خود پوزش من پذیر که جز تو ندارم کسی دستگیر **پای و پر** طاقت و قدرت
باشد شهنامه **شعر** ستودان همی سازدش زال زر ندارد همی جنگ را پای و پر
ستودان بمعنی گورستان باشد **پیکر** قالب و کالبد هر چه باشد و آنرا تندیسه
نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** بیار آن باد پای کوه پیکر زمین کوب و دره انجام
و نگاور **پرنداور** بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری
گوید **شعر** کوه چون پرنیان شود چون یافت قوت دست او پرنداور **پیکار**
جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران
بناوردگه شیران فرست **پذیرفتگار** و **پذرفتگار** بکسر قبول کننده باشد مثال دوم
شیخ نظامی فرماید **شعر** چه پردش گشت بر شاپور کارش بصد سوگند باشد پذرفتگارش
پخجر بوزن خنجر قفس باشد در نسخه میرزا **پرخاشخر** یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی
گوید **شعر** دو پرخاشخر با یکی نیکخو گرفتند پرسش نه بر آرزو **پالنگر** بوزن ستمگر

باکاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت پالار همان
بالار باشد که گذشت پای افزار معروف و دیگران چوبی باشد که جولاهان
پای بر آن نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی
گوید بیت پرستار زاده نیاید بکار ؛ وگر چند باشد پدر شهریار پرگر بوزن
زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند استاد دقیقی گوید بیت
عدو را از تو بهره غل و زنجیر ؛ ولی را از تو بهره تاج و پرگر و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده
پیله ور یعنی کسیکه سوزن و ابریشم و مهره با خانها گرداند و فروشد شیخ سعدی
گوید شعر چه در بسته باشد چه داند کسی ؛ که گوهر فروش است یا پیله ور پربدار یعنی
کسیکه چین در شته باشد خواجه سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پربدار بود ؛
چون پربدار کف آورده طلب زان باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مثالش
استاد رودکی گوید شعر نه ماه سیاهی نه ماه فلک ؛ که هست علامت وآن پیشکار
و بمعنی معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری مؤیداً بمعنی فرماید شعر بحل و عقد جهان از زمانه است
دگر که پیشکار قضا و مدبر قدر است مع الزاء پیواز بیای حطی و واو بوزن شیراز
مرغ عیسی باشد که خرپیواز نیز گویند پروز برای مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر کوی گریبان تو گر بنماید فروغ ؛ زین پروز شود دامن
روح الامین و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخه وفائی واین بیت فردوسی مؤید خود آورده
بدو گفت من خویش گرسیوزم ؛ بشاهی کشد پیکان پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری
بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت مذکور متمسک شده اند و این پر مناسبتی ندارد

و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه
ملون نیز آمده پر آمد قفیز یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد مثالش حکیم
فردوسی گوید بیت که کاریست این خوار و دشوار نیز ؛ که بر تخم ساسان پر آمد قفیز
پاپز و پاپیز هر دو بزای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه
که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان شعر چنان روزگارش بکنجی نشاند
که بر یک پشیزش تصرف نماند پرز بضم با و سکون رای مهمله آنرا گویند که بر روی
سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید بیت
ار چه جز و در سخن حشو از خطای طبع ؛ ور چه باشد پرز بر دیبا ز ناجنسی لباس پوز گرداگرد
دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی
اول از حکیم سنائی گوید شعر از پی صید آهوی خوش پوز ؛ چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز
مع الزای الفارسی پژ بفتح گریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید بیت
سفر خوش است کسی را که بر مراد بود ؛ اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش و دیگر چوبی
باشد زرد که بآن مداوات کنند و بعربی فوج گویند پوژ همان پوز مرقوم
مع السین پرواس برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخه وفائی دو معنی
دارد اول سودن دست باشد که آنرا بعربی لمس گویند ابوشکور شعر هر کجا گوهر است
بشناسم ؛ دست سوی دگر نپروانسم و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده
که به بینند نرم است یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته شعر نبود ملمس کردن
سرای بارگهش ؛ بسی اگر چه قضا کرد اندر آن پرواس دوم بمعنی پرداخت و فراغ باشد

مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بعدل او بود از جور گیتیش رستن بچیز او بود از
شر انجهان پروایس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید بیت
بجاپلوسی خود را همی کند بر کار بی چپلوس بود کار چاپلوس پلوس پخس همان پخش
مرقوم و برای تازی و در مؤید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه
حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم سستی و در نسخه میرزا بمعنی مزروع بی آب حاصل
آمده و چیزی ناقص باشد پیس معروف و در نسخه میرزا خرمای بوجهل باشد که از
پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر چه قدر آورد بنده
خردپیس که زیر قبا دارد اندام پیس پاس نگاهبانی و حراست باشد و حسین
وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان
گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را
میگویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت
چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت از آن در شاه دل رنجور
برگشت اما اینکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه
آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست بچو باغبان و میزبان و این بیت انوری
مؤید این قولست که شعر ای برسم دولتت از آغاز دوران داشته طارم قدر ترا
هندوی هفتم چرخ پاس مع الشین پرش یعنی پریشان کننده چنانکه انوری
گوید بیت باد برسد تو هم نرسد باد فکرت نه باد خاک پرش و شمس فخری گوید
یعنی چیزی که از یکدیگر جدا کردن و افشاندن باشد و گفته که پرش و پریشان بیک معنی است

و گوید شعر بمکر که در سر زلف بتان زباد صبا نماند در چه طاقتش و گر مجال پرش اما
بخاطر میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت دارد و باین بیت که پریشان کردن و جدا
کردن و افشاندن و دیگر معنی پر پاس و پریشان آمده که امر از افشاندن باشد
پاغوش یعنی بجیم بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید بیت
نه هر که غوطه خورد در برآورد زنجار بسا کسی که بود مردن وی از پاغوش پژوهش
تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید بیت بجز بجد نتوان بنده انتها نکند بهر کجا
که پژوهش رود باجهل دنراد پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
نظم خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن
گلفروش شب پیشین که بعربی بارحة الاولی گویند چه بارحه دوش باشد و بارحه
الاولی پیش از دوش باشد و آنرا پرنس پرندوش گویند حکیم انوری گوید بیت
دیدم از باقی پرندوشین ششه نیمه بر کناره طاق پرپرندوش در مؤید الفضلا
فلک باشد اما اشعار بحرکتش نکرده پیلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجم
سوسن منقش و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمانگون خوانند و بر گلبرگ
آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و رخنهای کوچک دارد
و آنرا پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکردند دوش سنبل
و نسرین و ورد و پیلغوش بلبل اشنید و در زاری فتاد و از خلالوشش برآمد صد
خروش خلالوش بانگ و مشغله باشد و در تحفه و نسخه حسین وفائی چنین آمده اما
در شرفنامه و ادات الفضلا پیلغوش آمده بتقدیم غین بر لام یعنی و پیلگوش یعنی پیلغوش

ونام گلی و وردی نیز آمده **پرخاش** جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید
چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار **پاداش** جزای نیکی باشد که
آنرا پاداشت و پاداشن بوزن نادادن نیز گویند مثالش انوری گوید **شعر** ای تو ورزنده
سنت پاداش وی تو مرده رسم پادافراه **پخش** همان پخچ مرقوم که پا کوفته
باشد و پهن شده گویند پخش شد **پالوش** بوزن آغوش کالای منقوش را گویند
شمس فخری گوید **شعر** خسروا گر بود با تو خاص اندر مهر عجب مدار که دیبه نیاید از
پالوش **پاشش** بوزن ناشش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخهٔ میرزا **پخته جوش**
شراب تیز و جوشانیده باشد ایضا منه **پرتاش** برای مهمله و تای قرشت بوزن
پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید **پیازموش** جنسی باشد که پیازش
عنصل گویند و بعضی گویند نام داروئیست که پیازش اسقیل مانند **پش** بضم با در نسخهٔ
میرزا جعد باشد و بفتح موی گردن اسب و طرف که بر کمر زنند و فرومایه از هر چیز باشد
کذا فی المؤید **پیراهش** بکسر با و ها و **پیرایش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت
دادن باشد مطلق و در باغت پوست را نیز پیراهش گویند و دباغ را پوست پیرای
گویند مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** به پیرایش نامهٔ خسروی کهن سرو را تازه دادم نوی
پذیرش بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد مثالش هم او گوید **بیت**
خردمند رو از پذیرش نتافت بفرهی دُر در دریا شتافت **مع الغین پتاغ**
و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید **بیت** تو سیمین تنی من چو زرین پتاغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک رسند

مانند صفیه و ماشوره نیز باشد **مع الفا پاپاف** جولاهه را گویند ابوشکور گوید
کش و رزد و آهنگر و پاپاف چو بیکار گشتند سرشان بکاف **پف** بادی که در
هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید **شعر** هر که بر روی مه
نشاند تف یا کند بر چراغ انجم پف **مع الکاف التازی پاک** بوزن
اک در نسخهٔ وفائی شکسته باشد **پیزک** نام نباتیست که بعربی آنرا ملوکیه خوانند
بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و پیزک از آن گویند که میوهٔ آن شبیه باشد به پیزر
و آنرا آفتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد آن میل بآن سمت کند
مثالش شاعر گوید **شعر** ز بو لی که خیزد ز دوار شماغین تمامش مشکل بود بر پیزک **پک**
ولک سپهری و غنائی باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** جهان چو خاک در تیت
و عرصهٔ ملکت چراگه عقلش ستمهت پک و لک و در تحفه بمعنی تک و پوی و آلات
خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است
بواسطه اینکه حالا هم لک و پک میگویند و گفته **شعر** چه لوت و پوت شود تا رود مرد فقیر
چه میکنند خر و بز را چه میکنند لک و پک اما در اراداة الفضلا مسطور است که پک بضم
با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و مثال آن **پروانک** بفتح با و نون
و سکون رای مهمله جانوریست که پیش پیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر
میآید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله
پالیک بوزن باریک پای افزار چرمین رودکی گوید **بیت** از خز و پالیک اکنون
رسیدم که همی موزهٔ چینی بخواهم و ستاری و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا لفافه نیز گویند

۲ سپهری و غنائی بکسر با بند
انگشت باشد **پچنگ**
بضم با
ح

پوشک گربه باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک بزیر دامن
لطفش خزیده چون پوشک پوک بوزن دوک غله که در جائی پنهان کنند
و سرش بپوشند منجیک گوید بیت بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک در خاک
نهان کندش باشندهٔ پوک و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش
دمند تا برافروزد آغاجی گوید نظم گر برفگند کرم دم خویش بگوگرد بی پوک
ز گوگرد زبانه زند آتش و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند
شمس فخری گوید شعر غم اگر یار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه بپوک و
بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی
حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلق
مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جاهی پنهان کنند ببای تازی آمده
پلالک و پرالک همان بلارک که جنسی از فولاد جوهردار باشد که از آن
شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی
و پلالک هزار پچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمهٔ زبانی نیز باشد
پرگوک برای مهمله و کاف بوزن مفلوک عمارت باشد پلوک بعد از با
لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا تالاری باشد که بر بام سازند پچپایک خرچنگ را
گویند پیلگوشک گل ریاس باشد که بعربی نور آلریاس گویند بفتح نون
کذا فی المؤید پوپک بای دوم نیز تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه
گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان که بلقیس وصلش داد پوپک کذا فی التحفه

و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته پاسک
بضم و فتح سین مهمله چمپاره باشد پلپتک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت
بوزن خشتک پاره از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو بای
تازی آمده پلشک بوزن اشک جغد باشد پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست
سیاه سفید که بخانه بچه کند و در خانه کردن بانگ کند پلک بکسر با معروف
و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا شاهدش خواجه سلمان گفته شعر پلک کبود
نرگس چشم پر آب من نیلوفریست کو نکند میل آفتاب پشنگک ژاله باشد
که آنرا تگرگ نیز گویند پاچک بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده
باشد و تیز سرگین زده گرد کرده که آنرا پاوچک و غوشاک و غوشا نیز گویند
مع الکاف الفارسی پشلنگ بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ یعنی
پس افتاده باشد پرنگ بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فرنخ
آن کذا فی المؤید پکت بفتح زن نارپستان و بندق که بچگان بان بازی کنند
یعنی گردو به اصفهانه پشنگ در تحفه غنچه باشد و شمس فخری گوید که افزاریست تیز
که بنایان بان سوراخ در دیوار کنند و گفته بیت در آورد مخطش پاره سپهر از پای
بیک اشارت بی دستبرد پیک و پشنگ نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب
باشد پالهنگ پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان
اسب را بندند معزی گوید شعر کشی ز بردم بکار رزم بت پرستانرا فسار بر سر و در راست
تیر پالاهنگ و در جامع اللغات بیازی مجازی مسطور است که کهکشانرا نیز پالهنگ گویند

پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچهٔ کوچک باشد در کوشک چنانکه
بیک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره
بنموده چو لعبتان گلندام نازک از پاچنگ و در نسخهٔ میرزا بمعنی پا افزار چرمین
نیز آمده پس آهنگ آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا آن کفش را
فراخ کنند و قالب را روان کنند و بتازی مُوَل گویند بفتح میم و کسر همزه پاسنگ
آنچه در کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن پلنگ بعد از با دو نون بوزن درنگ
دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که بعربی سجلاط گویند بکسر سین
مهمله و جیم و سکون نون و در سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک
هو نبت له نور کهیئة الورد شبیه لونه لون النمر و ریحه المشک مثالش خاقانی
فرماید شعر عطر کنند از پلنگ مشک بغداد آهوی مشک آید از فضای صفاهان
مع اللام پل بوزن دل پاشنهٔ پا باشد معروفی گوید شعر همیشه کفش و پلش را
کفیده بینم من بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی پوست کال بکاف فارسی
پوست دبر و دنبهٔ گوسفند که سرگین او از پشم آن آویخته باشد مثالش حکیم سنائی
گوید شعر از غلام انکه زی عیال آمد اوز دنبه بپوست کال آمد و پوست کاله
نیز گویند پالاپال چیزی سخت بود که بسیار پاید رفیقی گوید شعر بفر و هیبت
شمشیر تو قرار گرفت زمانه که پر آشوب بود و پالاپال و دیگر در تحفه بمعنی پالوده
سخت آمده پکال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان خط کشند
و بتازی مخط گویند پوپل بای دوم نیز فارسی بوزن فوفل و معنی فوفل باشد پکول بوزن

قبول همان پاکوک که در باب کاف گذشت پخال بیای حطی و خای معجمه بوزن نقال
فضلهٔ مرغ باشد امیر خسرو گوید بیت روز کور فسق کی بیند مقام نور شرع گنبد مسجد
پر از پخال مرغ شب پرست و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز گویند
پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد
شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بیش و کم نشود فارغ البال مردم بشکول چه که
بر تخت نارخسی خوش چه که در گل نهی در دست پژول و در مؤید الفضلا بندق
باشد که بدان بازی کنند یعنی فروهه و دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا
نار پستان باشد پچول بوزن دهل شتالنگ باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید
پل و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیگر بباید زدن شد از
یکی راه باز آمدن مع المیم پایدام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن
و آنرا خرده نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله
کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید نظم کنم بار گاه
فلک توان رسید کجا توان اگر نشود حرص پایدام پیلارام بلام و رای مهمله
بوزن بی آرام نام حصار عظمت پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم
جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید شعر بیاراستان جنگ را پیلسم
همراند چون شیر با باد و دم پیام تعوید دفع چشم زخم باشد در نسخهٔ وفائی مثالش
شهید گوید شعر بیا نگارا از چشم بد بترسی همی چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پیام
پروم بفتح با و ضم رای فارسی قیصر و خوار باشد پرچم یعنی آن چیزی باشد سیاه

و بدو رکه بر سر نیزه و علم کنند مثال مناسب نیزه انفی گوید شعر زیر پرچم فرزندهٔ نوک
سنان چو آن شعله که آید برون از دخان مثال مناسب علم عماد فقیه گوید نظم
پرچم مشکین علمهای شاه دسته ریحان گریبان ماه و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال
ایمعنی مولوی مثنوی معنوی بیت کرده ناخن رفت چون باشی مرا برکنم من پرچم
خورشید را و در نسخهٔ جهانگیری بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری مثال ایمعنی اثیر اخسیکتی
گوید شعر گاو ری شان دهند درین قلزم نگون لیکن ز پرچمت مراد رانه عنبرست
مع النون پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوعیست که مطربان
نوازند شاعر گوید بیت رونق پالیز رفت اکنون که طبل مخشب بر سر پالیزبان کمتر زنند
پالیزبان پرواسیدن برا و سین مهملتین و واو بوزن برتاچیدن یعنی دست سودن
بر چیزی از جهت آنکه ببینند نرم است یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت
ز پرواسیدن آن نازک اندام شکفت اندر کفم گلهای بادام پرون برای مهمله و واو
بوزن گردن نام پیزن کیو باشد کذا فی الادات پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن
مثالش مؤیدالدین گوید شعر در پژوهیدن اسرار علوم شوی از کاهلی آخر محروم پژمان
برای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید نظم
نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاگن بفتح با و کسر
کاف فارسی یعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید شعر لطیف و جوانم
چو گل در بهار پژاگن نیم سالخورده نیم پرشیس برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن
فشاندن و پریشان کردن پایون بضم یای حطی یعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا

پراختن برای معجمه و خا و تای قرشت بوزن شناختن یعنی که چیدن باشد کذا فی المؤید
پژومان برای فارسی و میم بوزن خموشان یعنی فقیران باشد پژولیدن بفتح با
و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی بزم شدن
نیز آمده پشیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی اشرفنامه
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم با و شین معجمه
موقوف با کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور پشم شدن پراکنده
شدن و ساحش و جدائی و ریزیدن پالادن بوزن نادادن آلتی باشد حلوائیان را
که بکفگیر ماند پای ماچان بمیم و جیم فارسی جائی که درویش گناه کار را بازدارند و گوش
خود را بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید
گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش و مولوی معنوی مثنوی نیز فرماید بیت
آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت پرچین بوزن
پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید
یاری ندهد ترا برین دیو جز طاعت رحمت آل یسین گرد دل خود ز دوستان
بر دیو حصار ساز و پرچین و نیز میخی که بر جای زنند و پایهٔ آنرا از طرفی دیگر کج کنند
گویند پرچین باشد پرپهن بفتح با و یای فارسیتین و سکون رای مهمله و با خرفه باشد
و آنرا بعربی فرفخ و رجله گویند و در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا فرفین
نیز گویند بفتح هردو فا و سکون رای مهمله و یا و این معرب پرپهنست حکیم خاقانی گوید
ز سیمها که سیه تر ز تخم پرپهنست چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب پایذان بیای حطی

و نون بوزن بادنجان ضمان را گویند کذا فی اشرفنامه مثالش مؤیدالدین گوید نظم
زرق ز دست تو پاینده باد   علم را کلک تو پاینده باد پشن بشین معجمه بوزن
رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح
کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و
جنگ لادن نیز گویند شعر مژگانت گذر کند همی از جوشن   مانند سنان گیو در
جنگ پشن   پرده‌شناسان یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
پرده‌شناسان بنوا در شگرف   پرده‌نشینان بوفا در شگرف پیغن بفتح با و
غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند و فیجن معرب آنست پیسودن بسین
مهمله بوزن پیمودن در نسخه میرزا بمعنی میل کردن باشد   پارنجن بفتح رای مهمله و جیم
و پاورنجن هر دو بمعنی خلخال باشد کذا فی اشرفنامه و پاورنجن بفتح همزه نیز آمده
مثال اول از حکیم خاقانی گوید بیت کرده زپی نجیب سرست   پارنجن پا و یاره
دست   مثال دوم بدرالدین گوید شعر کند چو هشتنش طوق گردن   اگر از پایش
افتد پاورنجن   مثال سیم معروفی گوید شعر زپا اورنجن آن سرو نوشاد   بگل در مانده
پای سرو آزاد   پالاییدن بکسر یای حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف
کردن ایضا منه   پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشتغال مثالش
فردوسی گوید بیت دل از داور رها پرداختند   بآیین یکی جشن نو ساختند و نیز بمعنی
درساختن و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن و جلا دادن نیز باشد   پریشیدن
یعنی بدحال و پراشیدن نیز باین معنی است و پریشان گردانیدن و شدن و بکوه

گشتن کذا فی اشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیم کیقباد و برادر خرد
کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب پسر اوست پشین بشین معجمه بوزن ایمن لیف
خرما که از آن رسن بافند کذا فی اشرفنامه پرویزن ارد بیز باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید بیت بپرویزن معرفت بیخته   بشهد عبارت برآمیخته   پهلوکردن یعنی کرکش
و کناره کردن   پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید نظم
نیست پایان شغل من پیدا   هست یک شغل کش نه پایانست   پیرامن و
پیرامون گرداگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر در میر و وزیر و سلطان را
بی وسیلت مگرد پیرامن   مثال دوم ابوشکور گوید شعر بپیرامون آن دز انبوه کوهی
گران بُد و در دل گردون شکوهی   پزدین برا و دال مهملتین بوزن سمن چین هر چه از
پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز هر سو بی اندازه در وی
بگوش   بتان پزدین بر دل پوش   پژدین بزای فارسی و واو بوزن فرزین
در نسخه حسین وفائی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر چشم آرد دوات بی سوراخ   قلم سست و کاغذ
پژدین   پای بوزان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفائی بمعنی بانگ کنان
باشد این لغت جای دیگر بنظر نرسیده   پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام
دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق گوید شعر چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود
گر اعتماد بر این پشتوان نبودی وای   و پشتوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید
بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح

کشتیبان پرن برای مهمله بوزن رسن پروین باشد مثالش خلاق المعانی گوید نظم
بکاه فکر اگر بر بنات نعش خورم بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش پالودن یعنی
صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخه میرزا
پلوان بضم با و سکون لام پشتواره کاه باشد کذا فی مؤید الفضلا پرخوان یعنی فسون
خوان پیمان و پاسبان و پروین معروفات پوستین معروف و دیگر عیب را
گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود گر چه در دریا
تواند کرد خربط کازری پروان برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک
غزنین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی گوید نظم بدو گفت کای نامبردار هند ز پروان
بفرمان تو تا بسند مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچو عدسی و آنرا
آزخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر روی هر که رد کشش
نیست چشمش بود مقابل چشمش در چو پالو پرو بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد
شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر جهد در یلخ بجای خوشه زتاکش همی برآید پرو
پلنو بعد از یا نون بوزن زلو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش
هم گوید بیت تو چون شهد و نباتی و حسودت بود سخت و ترش مانند پلنو پاراو
بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل
عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثالش شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک عرض دهد منصب
کلکش قاآب شود خنجر بهرام بپاتو پیو بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخه میرزا
پهلو بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و فهلوی

معرب آنست شهنامه نظم بفرمود تا قارن جنگجو ز پهلو بدشت اندر آورد روی
و در معجم البلدان مسطور است که پهلو بضم لام نواحی صفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور
شاعر گوید شعر دل پهلوی ساز آورد سازه لوسش همه فراز آورد پرستو معروف
و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان جاهش نهاده است
آشیان همچون پرستو پرتو روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف
اسفرنگی گوید شعر بیاض صبح نمود از دل شب دیجور چنانکه پرتو نور از سواد دیده
حور پرمیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضی است که آنرا سوزاک
نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند
و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک
باشد کذا فی المؤید الفضلا پیغو بوزن و معنی پیکو که نام یکی از بلاد هند است مثالش
حکیم اسدی گوید شعر ز یاقوت سیصد گر پیغوی ز گوهر چهل گرزن خسروی
پو یعنی دویدن مثالش شیخ نظامی گوید شعر شیر سگی دشت که چون
پو گرفت سایه خورشید بر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله بیل چوبین که
بآن برف روبند مع الهاء پالاده بدال مهمله بوزن ناداده اسب
جنیبت باشد استاد عنصری گوید نظم ابلق ایام را تا برنشیند میرود سبز
خنگ چرخ پیش قدر او پالاده و در رساله حسین وفائی یعنی اهل غیبت و فساد
باشد پرواسیده براو سین مهملتین بوزن افسانیده یعنی دست مالیده
بجهت تمیز نرمی و درشتی پراکنده یعنی متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی

گوید شعر خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده
نیز آمده پویه بمعنی دویدن باشد مثالش لبیبی گوید شعر بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر
بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی
گوید نظم دریغ آیدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه پده حراق باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بار ندارد و شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت خرد
اعظم جمال دین و دین آنکه هست آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده گر ز فیض
دست او یکقطره باران بر زمین میوه تلخ بهشت البته بار آرد پده پناهنده بمعنی پناه
گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر درگذر از جرم که خواهنده ایم
چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده همو فرماید بیت
پناهنده را یاد کرد از نخست منت کرد بر کامکاری درست پراکوه بفتح با
و رای مهمله و ضم کاف یعنی آنروی کوه که بکوه باشد و در شرح سامی فی الاسامی
مسطور است که پراکوه هو من الجبل حیث ینتهی الیه المار ای ینکسب پیشباره
بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائی باشد مانند و نرم
مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی شفارج گویند بضم شین معجمه و
بعد از شین فا و کسر رای مهمله پاغنده بوزن آگنده پنبه کرده کرده برای ریسیدن
شمس فخری گوید نظم فلک ریسان بگر فکر مرا باشد از مهر و ماه پاغنده پرشیده
پریشان شده باشد و بر باد داده و پراشیده نیز باین معنی است مثالش
شاکر بخاری گوید شعر مجلس پراشیده همه میوه خرشیده همه زر ما بپاشید همه

نقل کران کرده یله پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا
پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید
شعر شهنشاها تو عنقائی برتبت حسود در که تو پالوانه و در تحفه پالوایه بیای
حطی آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و جانه قافیه کرده
و در رساله میرزا بیون و یا هر دو بنظر رسیده پهنه بفتح با و نون چوب کفچه مانند
که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن
نیز آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم فرخی باین معنی فرماید بیت نبات لعلش چون
طبطاب سیمین نهاده دست زیر پهنه از بر پروازه بوزن دروازه طعامی که
از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید شعر بر سر هر کوی جوانمرد وار
نقل برون آرم و پروازه گیر و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول درمنه که
از پی عروس ریزند و این معنی خالی از غرابت نیست دوم طعامی که از پس کسی بتفرج
برند و حالا در شیراز کسی را که مکسان علیا زد پروازه گر میگویند اما در شرفنامه بمعنی
آتشی باشد که پیش عروس افروزند پسربچه بسین و رای مهملتین و یای حطی و جیم
فارسی بدکار و سفله باشد پله بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر
این هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بحرکتش نکرده پنجه بوزن غنجه
پیشانی باشد شاعر گوید نظم بتیغ طره بیرون پنجه خاتون مگر زیب کند تاج
بر سر چیپال و شمس فخری نیز گوید شعر بر آستان درگه شاه جهان پناه سایند
مهر و ماه شب و روز پنجه را پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه

قدح شراب باشد **پرمایه** بزای معجمه و یای حطی و بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی که فریدون
بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید **شعر** یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه
خواهد بدن و هم فرماید **نظم** یکی گاو کش نام پرمایه بود ز گاوان و را برترین مایه بود
کذا فی التحفة اما در مؤید الفضلا بکسر یای تازی و سکون رای مهمله آمده است **پرپایه**
بضم با هزارپا را گویند و او را بعربی شبث خوانند بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه
پرغونه برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه بمعنی زشت بود و فرخج نیز گویند
پرزه بوزن خرزه در تحفه بمعنی شتاب باشد **پالواسه** بلام و سین مهمله بوزن
شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفة اما در کنز نسخ تالواسه بتای قرشت
آمده **پرونده** بوزن برکنده قماشی باشد که بزازان قماش در آن پیچند شمس فخری گوید **نظم**
کیسه ام زو پر است از بدره خانه ام زوست پر ز پرونده **پاده** بفتح دال مهمله گاو و یا خر
باشد و گله بان را پاده بان گویند و در مؤید بمعنی نگاهبان و چوپان آمده و در لسان
الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و شتران آورده **پرهوده** بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد و نسوخته باشد **پژوه** بفتح با و ضم
زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید **شعر** سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه
بشد نزد آن پیر دانش پژوه و بمعنی امر از تفحص نیز آید مثالش منوچهری گوید **شعر** جام گیرد
جای دارو نام جوی و کام ران بیت فریب و کین گذار و دین پژوه و رده نمای **پشتواره**
القدر بارکه ببندند که بر پشت بر توانند داشت **پشنجه** بوزن شکنجه ایلچی بود که جولاها
دارند و در صامی فی الاسامی آن دسته گیاه باشد که شوبالان بدان شو بر کار افشانند

پرکنده بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان پراکنده باشد مثالش حکیم ازرقی
فرماید **شعر** از آن قصاید پرکنده دفتری کردم که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر
پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** عیب جوانان پذیرفته اند پیری
و صد عیب چنین گفته اند **پیشگاه** در نسخه وفائی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی
بدیدم یکی خانه محتشم فراخ دیدم آنجا در پیشگاه و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده
و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول را حکیم سنائی فرماید **شعر** پیشگاه دولت
شاهی چو برده کار عشق عاقبت را سرنگونسار آمد آوری بدار **پیغه** بوزن تیغه چوبی
باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده و حراق بکار برند **پرکنه**
بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد **پایژه**
بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و
ریسمان و امثال آن **پلمسه** بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ
گفتن و تهمت ساختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آورده بحذف سین **پوسانه**
بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد و در نسخه میرزا
پیواسته بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل را گویند لغة **پای اوزاره**
با زای فارسی چوبی که جولاه در وقت کار پای بر آن نهد کذا فی الصامی **پلیته** بوزن
و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله و فتیله گویند **پروانه** بهر دو معنی معروف همان پروانک
مرقوم مثال این معنی خاقانی گوید **شعر** خاک دل غضنفری تو و پروانه تو من پروانه در پناه
غضنفر نکوتر است **پایزه** بکسر یای حطی و فتح زای تازی حکمی بود که ملوک بشخصی دهند

که هر کس اطاعت او کند و مخالفت نورزند چپیره استقبال باشد شهنامه بیت
پذیره شدن چپیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند و در نسخهٔ میرزا بمعنی قبول امر
کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت بیدی که برگش پنجه را ماند قران السعدین نظم
پنجه کشا رست درخت پله راست چون ناخن شیر پله و نیز پایه نردبان باشد
مثالش بمعنی فلکی شروانی گوید شعر مالک ملک ستان پایگهش در امان بام و راز نردبان
چرخ فروترین پله و بمعنی تشدید لام نیز آمده پگاه بکسر با بمعنی اول صبح باشد مثالش
مولوی معنوی شعر چند در دهلیز قاضی ای گواه حبس باشی ده شهادت از پگاه و پگه
نیز بمعنی است مثالش هم او فرماید نظم روز و یک روز بگه آن مرد تفت آن طرف
از بهر کاری می برفت پرسه بوزن سرفه بمعنی پرسش و عیادت باشد پنجاهه یعنی
اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید شعر پس از چندین چله در عهد
سی سال روم پنجاهه گیرم آشکارا پشیزه چیزیست که میان تیغ و دسته کارد
وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دهن خیمه دوزند تا پایزه بدان
استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثالش حکیم انوری گوید
شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم پیغوله
بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب شراب نظم پیچ قلاشیم
در پیغوله با حریفی گو رباب خوش زند چرخ مردم خوار گو خصم ماست تا چو
بر خیزیم بر هم خوش زند بی شرابی آتش اندر ما زدست کیست کو آبی برین آتش زند
و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید شعر گزینم ز کیهان یکی پیغله کنم

هر چه دارم یکسی پله و در نسخهٔ میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا پرکاله
و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا کرته نیز گویند
کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید
دیده ام در غم فراق تو کرد پر ز پرکاله جگر دامن پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلوائیان
باشد در نسخهٔ حسین وفائی ابو العباس گوید شعر دی چو باکنده شدم پاتیم آخر چون
پاتله سفلکان اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود پرستده بوزن شکسته بمعنی
پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی
گوید در وصیت کاوس میلاد نظم بدو گفت اگر دشمن آید بدید بر آتیغ کینه
نباید کشید ز هر بد بزال و برستم پناه که پشت سپاهند و نیای کلاه پالیده
صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته
یعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو بیت زان زر و پولاد که پیوسته شد
راه خصومت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش انوری گوید
باد پیوسته از سر شکی چند روی بدخواه تو چو پشت پلنگ و در تحفه بمعنی
کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتاده بود پوده
همان پوده مرقوم بمعنی دوم مثالش مسعود سعد گوید شعر تم بر آمد ز ریک تفته برین
بر بریان زد زشاخ پوده شجر و بمعنی چوب پوسیده شده باشد در تحفه و در
موید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد پاره معروف و نیز رشوت باشد
حکیم عنصری گوید شعر هر آنجا که پاره شد اندر درون شود استواری ز درد زن برون

پالوده معروف ونیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
زبیرهای زجاجیش راوق غیبی مهابت تو بپروردی تیغ پالوده پیله و پله
در تحفه هردو کرمی باشد که ابریشم ازو گیرند مثالش امیرخسرو گوید شعر پیله که از
برگ گیا کرد نوش برهنه پی همه آفاق پوش وشمس فخری بمعنی ابریشم آورده
وگفته شعر زانکه ایشان چو کرم قز بتنند ازره حرص گرد خود پیله ودر سامی
فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا بر گرد خود بتند واین صحبت مولانا
کاتبی مؤید این گوید بیت وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود چو کرم مرده شمر که
درون پیله درست ودر نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه ودابن [?]
کشاده خشک که میان دو آب باشد وچرکی که از زخم رود و کرم ابریشم باشد
وبتازی قز آید پغنه بفتح با و نون وسکون غین معجمه پایه نردبان باشد
در نسخه میرزا پیرایه آرایش وزیور باشد حکیم انوری گوید شعر بهتر از گوهر تو
دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیرزه بفتح با ویای حطی وزای هوز
وسکون رای مهمله چیزی که در ازار بند یا جامه گرد بندند کذا فی المؤید پخشوده
بخا وشین معجمتین بوزن فرموده بخشش وپهن کرده باشد مثالش شمس فخری گوید
بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار بپای اسب سر بدسگال پخشوده پناهیده
یعنی پناه گرفته پردخته یعنی تهی کرده وخالی ساخته حکیم انوری گوید بیت
تا خاک زاد شد هر کاین وفاسد پردخته دپیرکند پشت وشکم را وبمعنی آراسته
وجلا داده نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید نظم چه شد پرداخته آن نامه شاه

نشادی یا دیان زد بر سر راه وبمعنی مشغول شده ودر ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید
دل از هر دو عالم تهی ساخته بیاد خداوند پرداخته مختصر آنست پیراسته
یعنی آراسته شاعر گوید بیت زپولاد بود بند پیراسته چو گنج شهنشاه پرخواسته ونیز
باغی را که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری
گوید بیت ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از حضرت پیراسته ودر سامی
فی الاسامی بمعنی دیهی که در آن زرع ونخل بسیار باشد نیز آمده پوشنه بضم با وفتح
شین معجمه ونون سرپوش باشد پچچه بکسر با وفتح جیم فارسی غنچه باشد که برو جهت
چپ ودخشک کرده اند وآنرا فرغند وغساک نیز گویند وبمعنی طره زلف نیز باشد که
پیچید و بریکدیگر گره بندند کذا فی المؤید پیاسته بیای حطی ولام وسین مهمله وتای
قرشت بوزن نشسته خساره باشد وآنرا دیم ودیمه نیز گویند ودر اکثر نسخ باین معنی [?]
بنظر رسیده ودر انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیاسته
خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهی سر بخواب سمن
زار پیاسته سازد ستون ودر اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده واین
بیت اسدی مؤید این قولست شعر به پیاسته سنبل همی دسته کرد بدو باز
پیاسته را خسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج نیز بنظر رسیده
وبرین قول اعتماد تمام هست وبدو بیت مذکور اینمعنی انسب است پاچاه بفتح ها کوی
که چوپانان در وقت کار در آن روند پدرزه بفتح با ودال مهمله وزای معجمه وسکون
رای مهمله همان پیرزه که گذشت پدمه بدال مهمله ومیم بوزن چرمه در نسخه میرزا بهره باشد

پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا پاره از جامهٔ کسی باشد و صاحب
شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامهٔ پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده
بامعنی وگفته شعر آسمان قدر ترا چون محل است از انجم آورده برنج پرزه پره پره کلید اثیر
الدین اخسیکتی گوید شعر گر برای روشنی نه کلید جهان بود در کام قفل شب شکند پره بهای
و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید شعر گر پره زند لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل
ان نیز ردیف سرطان را و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب
شود و خلقی که از مردم بجهت همین راست شود و بعربی صف گویند پژه بفتح با و زای
فارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخهٔ میرزا و در اداة الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده
پالونه همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیانست و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد
و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید نظم دیده پالونه سرشک
امل طبع چاپنه غذاب شده است پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد
شیخ نظامی گوید نظم برون کن پا ازین پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ
مولانای رومی نیز فرماید شعر در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم ار غواص را پاچیله
نیست پژولیده برای فارسی و لام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده
باشد مثال معنی دوم ملا جامی بیت بزده آن هوا آب کلش را پژولیده نکرده
سنبلش را پاچه یعنی پاچهٔ زیرجامه و شلوار و بعربی رجلان گویند مثالش امیر خسرو گوید
ساحشه طاوس طایک نگار پاچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن فروشنده
باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر پژوهنده بود حجت نمای

در آن انجمن گشت شاه آزمای پاخره با خای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه که
پیش در باشد پاژه بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند پادکانه بوزن شادمانه
دریچه که یا بام بلند بود و در شرفنامه دریچه باشد پرازده برای مهمله و زای معجمه و دال
بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید پلغده بفتح با و لام
و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد
مثالش سوزنی گوید شعر دو خایه کرده پلغده شده که اندر وقت ساخت و پخت
هما سپیده و زرده پچه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که
دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن حلواهای سنگ باشد که دیده
بانان برای جنگ دارند پشتبازه بالتای موقوف سلک مهرهای پشت که
له تبازی صلب گویند شاعر گوید شعر در آنگهی که ز طعن سنان و زخم تبر ز پشت
بازه گردان گریز جوید باد پیاده معروف و نیز نام گلی است کذا فی المؤید مثال این
معنی امیر خسرو گوید شعر جائی که برد کنند کلگشت در کوچه دهد گل پیاده و بمعنی یکی
از انواع بید بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر از پی بید پیاده در بهار خلق
تو بارهای وی عنان اشهب عنبر شدند پیسه یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که
بتازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید العبر
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار پژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع
و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت ترا
نیست کاری بغیر جرویده تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده

پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید بیت
پیمانهٔ خرمن عشرت شد دل من — یکتا ز سر لطف دوتا مشکل من — پسغده بکسر با و فتح سین و
دال مهملتین و سکون غین معجمه یعنی ساخته شده و مهیا شده — پوستکاله همان پوست کال مرقوم
مثالش حکیم سنائی گوید بیت — دوستی کز پی پیاله کنند — جمله دنبه پوستکاله کنند — مع الیاء
پریسای و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند برای تسخیر جن لیبیبی گوید نظم — کهی چو مرد
پریسای گونه گونه صور — همی نماید زیر نگینه لبلاب — پیرای پیراینده بود یعنی زینت
دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد و بستان پیرای گویند مثالش حکیم
انوری گوید بیت — برده رضوان بهشت از پی پیوسته گری — در تو هر فضله که انداخته
بستان پیرای — پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید شعر — درو کرد باید بتیز و پژوهندگی
که از ما ندارد شکوهندگی — پوی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی گوید
همه پیش من جنگجوی آمدند — جهان خیره و پوی پوی آمدند — پذیرای فرمانبردار باشد
شیخ نظامی گوید نظم — شه نامور نام او فیلقوس — پذیرای فرمان او روم و روس — و بمعنی
مقبول نیز آمده — پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازکت که در دامن کوهی
که کان این لعل در آن کوه است واقع است مثالش عجیبی کرکانی گوید بیت — از چشم
برده قاعدهٔ جزع معدنی — وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی — و پیازی نیز گویند مثالش
رضی الدین نیشابوری گوید شعر — اشکم از شوق تو چون لعل پیازی و انگهی — تو لطیبت
مرمرا هر لحظه میگوئی چو سیر — پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی گوید
نگارا چند ازین پیمان شکستن — به پیشانی دل سندان شکستن — و شیخ مصلح الدین

سعدی نیز گوید بیت — طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی — صدق پیش آر که اخلاص
به پیشانی نیست — پای و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم
مثالش خلاق المعانی گوید شعر — سهلست پای داری تو در مقام وصل — چون دست برد هجر
ببینی بدار پای — و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر — کیست درین
دستگه دیرپای — کو لمن الملک زند جز خدای — و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد
پارکی بسکون را و کسر کاف فارسی بمعنی کچکی باشد کذا فی المؤید — پژوی بزای تازی
و واو بوزن مردی فرومایه از مردم باشد ایضاً منه — پروپای همان پای پر مرقوم
یعنی طاقت و توانائی مثالش حکیم فردوسی گوید شعر — چو این چاره گوهر بجای
آورد — دلاور شود پر و پای آورد — پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا بتازی [?] خربزهٔ
تلخ گویند — پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت
و بمعنی افزاینده نیز آمده — پلانی بوزن کلانی اسب کندرو باشد — پیکی غنودنی سبک
که بتازیش سنه گویند کذا فی المؤید — پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق
المعانی گوید شعر — ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود — بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی

باب التا مع الالف

ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش کسی یا چیزی کشند شمس فخری گوید
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین — که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا — ترف با
آشی را گویند که ترشی آن ترف باشد و ترف قراقروت بود و آن طعام را بعربی
مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون صاد مهمله و کسر لام — ترکش جوزا ستارکانی

که درمیج چونا بصورت ترکش باشند تا ضد جفت باشد و نیمه خرد و ادرا نیز گویند
مثالش اوحدی گوید شعر نبوسید برات بر جائی کز دو خرد و ادرا کند تائی
و بمعنی تار رودی سازها نیز آمده مثال این معنی خواجه حافظ گوید شعر مغنی کجائی
نوائی بزن بیکتائی او که تائی بزن و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال
کنند نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید شعر تا نگوئی چو شعر بر خوانی کین چه بسیار
گوی گستاخیست تنگلوشا بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علمانه رومیان باشد
در نسخه وفائی و دیگری از نسخ تنگلوشا و ارسنگ دو کتابند از رومیان و این بیت
خاقانی را موید خود آورده شعر بنام قیصران سازم تصانیف به از ارسنگ
در روم و تنگلوشا و بعضی گفته اند تنگلوشا نام حکیمیست که این کتاب تصنیف
اوست اما در موید الفضلا مسطور است که تنگلوشا علمانه رومیانست در صور دیگری
غیر ارسنگ تیلا بعد از یا لام بوزن زیرا در نسخه میرزا رسن باشد ترا مرکب از تو
و راست و در کتابت و تلفظ واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ
نظامی فرماید نظم گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و در مخزن
اسرار نیز فرماید بیت جسم ترا پاکتر از جان کنی چونکه چهل روز بزندان کنی ته و بالا
یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون
یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع الباء ترب بوزن
خراب تراویدن آب و مثال آن از ظروف باشد در نسخه وفائی شمس فخری گوید
بیت خدایگان شاهی که چشمه حیوان غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب

در تحفه آبی یا روغنی باشد که بپالایش از ظروف اندک اندک چکد تکاب بفتح
تا بمعنی که آب در آن فرو رود و در جای جای بماند حکیم انوری گوید نظم چو آب جیز
تو سیل ظفر بر انگیزد از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باد ترب بوزن حرب
مکر و حیله و زرق و تزویر باشد تیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش شمس
فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو ورا
تیب و ان و شیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را
عنصری درین دو بیت آورده شعر گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب گفتا بهر
تاب تو دارم چنین بتاب گفتم نهی برین دلم آن تا بدار زلف گفتا که مشک
تاب ندارد قرار تاب تنکیاب آنچه بدشواری حاصل شود مثالش خاقانی گوید
صاحب سران همه آنک بر ایشان زدند کین حرم کبریاست بار بود تنکیاب
مع التاء توخت بوزن دوخت یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی
فرماید بیت عقل نقش بتوخت بیک و بباخت عجز در راه او شناخت شناخت
و بمعنی کشید نیز بنظر رسیده تبست بیای موحده و سین مهمله بوزن نشست
تباه باشد در نسخه وفائی و بمعنی چیزی زشت و پست و دلق تباه و از کار شده نیز
بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر دریغ من که مرا مرگ و زندگی تلخ است
که دل تبست و تباهست و دین تباه و تبست تفت گرم شد و گرد و شتاب
و دویدن را نیز گویند مثال معنی آخر حکیم فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دیوان برفت
بر پیش جهاندار کاوس تفت تلیث تثلیث یعنی باران اندک باشد ترشت و ترت

یعنی پراکنده و خزیان آمده تبرست بکسر تا و رای مهمله بسکون سین مهمله یعنی سپید
باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر برآورد یکسر زسنگ رخام
درازا و پهناش تبرست گام تبت بکسر تا و بای ساکنه شهریست در حدود چین
بغایت خوش هوا و مشکخیز مثالش ناصر خسرو گوید شعر یعنی این باد که گوئی دم یار منی
باشی مر تبت و خرخیز گذارستی و بوزن مدت نیز بنظر رسیده تکست بفتح تا
و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلوریست در غایت
شهرت ازان آرند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج برای مهمله و فا
بوزن زرسنج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفائی شمس فخری گوید بیت ره
مقصود بود نزدیک و آسانت نباشد دوره بیابان و ترفنج تلاج بلام بوزن خراج
بانگ و مشغله باشد سلطان گوید شعر امشب آتش بدر با بانگ و تلاج در بحیابند
با مرد خراج تاراج معروف تورج نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور و توز
نیز گویند و توران زمین بحصهٔ او معین شد توبیج بعد از واو یای حطی گیاهی است
که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده تج یعنی پیچیدن و برهم
فشردن شمس فخری گوید نظم کهی میزن بپای کین و بیکش کهش میکش بدست قهر
دمی تج و حسین وفائی تریج را بمعنی آورده و این بیت عنصری را مؤید قول خود آورده
شعر بتنید عذرا چو مردان جنگ تریجید بر بارهٔ تندسنگ و در شرفنامه
تج بمعنی فشردن باشد و تریج بتحقیق فراهم نشاندن باشد مع الخاء تاخ
نام درختی است که عرب آنرا غضا گوید بوزن رضا مثالش حکیم سوزنی گوید بیت

ستان من تو کرا تربت میدانم ازانکه آتش افروخته بهیزم تاخ و تاغ نیز گویند
ترخ بوزن چرخ نام گیاهی است تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تقلیخ سجادهٔ
و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید بیت ز بیم محتسب فرماد بنهد زهره بجای
چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال
ترفند برای مهمله و فا بوزن خرسند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخهٔ
وفائی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید بیت
پس چه کفاره این چه کفر بود یا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی نیز گوید بیت طبع ببر
ستود از کفش ترفند چون طبع پدرگشت باشعار ظرف بر و در مؤید الفضلا ترفند بقاف
و ترکند و تروند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا بیامده تشند بمعنی تیز باشد و دیگر
ترکوه را گویند مثال اینمعنی را حکیم فردوسی فرماید شعر تو با شاه بر شو ببالای تشند
ز ما مرد ناشکر هیچ کند تفتند بار و نون بوزن زننده عنکبوت باشد آغاچی
گوید بیت ز باریکی و سستی هر دو پایم تو میگوئی مگر پای تفتند است تخند و
تخند هر دو بفتح اول اتباع عند چون جفت و جفت و معنی آن تار و مار باشد شمس
فخری گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و مار و ز تند باد قهر اجل جمله تند و خند
تنومند تندرست و توانا و شاد و خرم باشد در نسخهٔ وفائی بمعنی دارندهٔ تن
نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم تنومند را قدر چندان بود که در خانهٔ کالبد
جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف و در نسخهٔ میرزا آشیان مرغان باشد تنبید
بفتح تا و با و سکون نون همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا

وکسر رای مهمله غلیست کوچک و جهنده که آنرا دالفزه نیز گویند و بعربی وصع گویند
بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الدال مشدد بضم تا خشم
گرفت و تیز شد عنصری گوید بیت بتندید بر وی چو شیر نژند بزد دست و چشم
ادا و کش کند و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید
عنصری گوید شعر بعید جای تخم اندر آورد بخت بتندید شاخ بر آور درخت تپید
بیای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا یعنی جنبید و از جای رجست و کمین کرد باشد
عنصری گوید بیت چو آواز سم ستوران شنید فلاطوس دل یکی بر تپید تراوید و تراید
مستقبل تراویدن و تراییدن باشد یعنی آب وغیره تراوش میکند مثال از کوزه
همان برون تراود که در وی است و این معنی نیز فرماید نظم از مسام ابر تراید بحر
آب حیا بس که میگردد ز بحر دست رادش شرمسار تخبید بنون و بای تازی
بوزن خندد خاموش بودن و خاموشی کذا فی الادات و بمعنی لرزیدن نیز آمده مثال
امیر خسرو فرماید شعر پای تخبید چو بسر عیبوده مستی و ثابت قدمی کی بوده
تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری گوید شعر پایه قدر ترا از رهنشان میجویستم
گفت اوکی در دهد تن را بدین خلقان خیام تن زند یعنی خاموش شود مثالش
شیخ عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرقش نهند و تن زند
و این هر دو لغت از قبیل استعارات است توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا
کرد و آواز از غلبه و حوش و مردم در افتاد مثالش لبیبی گوید شعر از آن لشکر کش توفید
دهر بکام عدو نوش شد هجو زهر ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت سیک

در هم شد مثالش ابو العباس گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا از نسیم وصل
کن درمان مرا توزید براء مهمله بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و گذارد و ادا
کرد و کشید مع الراء تار میان سر و تارک باشد ابو شکور گوید بیت
خودن مرد را چوب بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم
و ریسمان و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران
سیاه نه پروین پدیدار بود و نه ماه تور بوزن و معنی تبر باشد تیر تیر ماه
و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید بهره و معنی شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو
وقت بهار آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد با این
دو معنی شمس فخری گوید نظم برخم تیغ زخورشید نور بستانی بنوک تیر بسقف
فلک بدوزی تیر و دیگر تیره و تاریک باشد مثالش هم گوید شعر در آن زمان
که عنان غضب بجنبانی شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی
و تیر عصاری باشد مثالش هم گوید شعر ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد که باشدش
رشاد و دعات لنگر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد
گوید شعر ای نگار تیر بالا روز تیر خیز جام باده ده در لحن زیر و دیگر بمعنی
فصل خزان آمده شمس فخری بیت خزان مراق رای ترا بود چو بهار بهار دشمن
ملک ترا بود چون تیر و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن
و محافظت کسی کردن یعنی از ل حکیم انوری گوید شعر سایه رنج و عکس شمشیرش
گر براعشد بر جبال و بحار سنگ این خاک گردد از اندوه آب آن تیره گردد از تیمار

و بمعنی دوم هم فرماید شعر زنگ دارند در رات ملک   بهادکانش بلوک را تیمار
تور بوزن نور معشوق هر جائی باشد مثالش حکیم قطران گوید بیت هیچ توری را
نفرماید فلک بیکار تو   گر بفرماید شود چون مردم مستور تور و جهان تورج مرقوم
و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است و در مؤید الفضلا بمعنی جهانی و نام
گیاهی نیز باشد تشتر بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیل است و این لغت
در باب با نیز آمده تبوذ و تبر هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس
ماده کوچک و در العربی شقنین گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون قاف و یای حطی
تندبور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو جستن باشد و بعد از دال
بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تربشیر بکسر شین معجمه تره بیت تلخ
مانند طبرخون کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی گوید بیت
جگر بدا کنون جات العشق وار ارنست مرگ   تیر نانان بشاخ شاخ تیر اشان تارتار
تندر و تندور هر دو بضم اول و فتح سیم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید بیت
همی تیر قد زهره شاخ کوئی   که ترسد ز آواز تندر شکوفه   مثال دوم طیان گوید نظم
خورد سیلی زند بسیار طنبور   دهد تیز و بیارد بچو تندور   شمس فخری نیز گوید بیت
چو باباد تو باشد غم نباشد   شتا ریک و ابر و برق و تندور   و در ادات تندور
تندر بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و گفته که طبل را نیز تندر گویند تیز و بیر تیز هوش
باشد شهنامه شعر همانا بچه شیر نا خورده شیر   شناسد همی مو تیز و بیر تار و تور یعنی
سخت تاریک و تیره شهنامه نظم عیدان چنین گفت بهرام گور   که اکنون چه شد

روزها ناره و تور تفوه بفتح تا و ضم فا گل باشد که بعربی طین گویند تخوار بخای معجمه
بوزن خمار نام پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر بیای تازی بوزن
فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانهٔ باتختی که بر سر چهار
چوب یا بیشتر سازند از چوب ترنادر بفتح تا و رای معجمه و دال و سکون نون صعوه را
گویند و این لغت از رسالهٔ انشا منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر
معروف که پیکان ندارد و آنرا تخماز نیز گویند و گاه تیر را بمعنی بهت مثالش امیر خسرو
فرماید شعر هم از وی است خوارج نشانهٔ لعنت   که سکرنیست بریشان منزله ظلمات
تمر بکسر تا و سکون میم و در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل رسید در چشم پدید آید
و بینائی نقصان پذیرد تبیر بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زرزرا نیز
گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین معجمه دو
شهریست نام داروئی باشد که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات و بسین مهمله نیز
بنظر رسیده تنگبار بوزن سنگبار آنکس که هر کس را پیش خود بار ندهد اقبالنامه شعر
وجود تو از حضرت تنگبار   کند پیک اندیشه را سنگبار   تتار ولایتی است مشکخیز مثالش
خلاق المعانی گوید شعر و بپای تا فکنده آن زلف مشکبار   بر هر بی ز ناز مشک تتار بای
و منسوبست ترکان و آن ترکان را تیر تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید نظم که در سینه
پیکان تیر تتار   به از نقل با گول نا سازگار   و تتر نیز آمده مثالش هم فرماید در هجو مخنثی
گر تتر بکشد آن مخنث را   تتری را عوض نباید کشت   چند باشد چو جسر بغداد ش
آب در زیر و آدمی بر پشت   تتر بفتح تا ... مملکت خرد و کم سکون و آواز خوش دارد

وسه قسم باشد و تیر پرتش نیز گویند تار و مار از قبیل ترابعد یعنی ناچیز و پراکنده
محمد هندوشاه گوید بیت عالمی کردی ز تاب تیغ بران تار و مار کشوری کردی
ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه شعر چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود مع الزاء التازی تبریز اول تبریز قاعه باشد
مثالش مسعود سعد گوید شعر هست پیرانه سرم دست یاری بیت بر هر دو بنفشه و تبریز
دوم پر مرغان باشد و بعضی وفائی و این قطعه معزی را بر این معنی آورده بیت نگر که کلنگان
اند ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار کرسته اند همه پر زاغ بر تبریز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغو ببای موحده بر وزن و معنی همان تبغوز
که در بای مع الراء گذشت و در تحفه تبغوز نیز آمده بمعنی تنکبیز بر وزن سنگریز پالاون
باشد و آن آلتی است حلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن و مثال آن صاف
کنند کذا فی المؤید توز بمعنی اندوزنده و کشنده مثال معنی اول حکیم انوری گوید شعر
کعبتین با من چکرنه داری حال زیرا نیوزد تا بت حادثه توز مثال معنی دوم هم او گوید
نظم ای سرا عدا و اولیا پیروز در مکافات این و آن شب و روز بر یکی جود
فایضت غالب وز یکی جاه غالبت کین توز و بمعنی گزارنده و ادا کننده نیز آمده
و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم گوید بیت بذل نزدیک
همت تو چو وام گرمست وام توز و شکر اندوز مثال معنی دوم شهاب الدین مؤید
گوید بیت از سلاطین ملک گیر و بر فقیران بذل کن با موالی باده نوش و از مخالف
کینه توز و بمعنی امر باداکردن و گزاردن نیز آمده مثال بمعنی حکیم سنائی گوید بیت

بگزاران گنج دانش وام ما دانی توز با خرد یکتک برابر است هست را تباره و دیگر چست
و دشمن را گویند که برکان بپیچید مثال بمعنی خلاق المعانی گوید شعر کرده چو روی توز کمان
پشت آن کو راشود ز ناوک سر با نکار پای تخزم مجاور رای جهلتین و میم بوزن تسلسل در
مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیان است مشتق
از حرامزاده تار بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله گویند و بمعنی تازنده و تاز که امر باشد
نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم اوحدی
گوید شعر چه روا خیزدت ز تاز و جلب یاری از دوستان مجوی طلب و تازیانه گویند
علا میاره را مثالش استاد رودکی گوید نظم نگر قیاس بهار و شدم بر فراز او چو تازیانه
شود بر فراز تاز تیز بفتح همان تیز که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون لطیف آید بگاه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تیز و دیگر بمعنی ویرانه
کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دهکار چند است و شتران بی شتر پالان بی خر است
و کلید تهی ز تیز تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز ماه خوانند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ترکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی گوید بیت
ترکتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار تقوز همان تقوز که در باب را گذشت یعنی
کل مع الزای الفارسی تکژ بفتح تا و کاف و ژای فارسی انگور باشد و شمس فخری نیز آن
آورده و گفته قافیه ندارد زنا ربا مانی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید
تکژ نیست کوبی در انگوراو همه بشنو و دیدیم که سر رزش و نکس نیز بامعنی است تژ

بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی حقل گویند بفتح حای مهمله و سکون
قاف تاژ خیمه باشد مع السین تکس بوزن نکس استخوان انگور را گویند
بهرامی گوید شعر آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنبید سربسته و بر او بر نهاده بدوست
هیچکس برکوزه سیاهی چشت عزب او هم بر مثال مردمک چشم ازو تکس تماس
پیشه باشد که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید شعر نهاد روی بخدمت چنانکه رود
بر بیر بلیم و اکراه آید از ور تماس و دیگر پوستین دوز باشد ترسس بضم تا
و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤید نسخه میرزا بفتح تا و ضم را
آمده تسس بضم تا در نسخه میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد طاسس بوزن هراس
شهریست در ترکستان تاسس تا سه باشد و آنرا تالواسه و تالوسه نیز گویند و بمعنی
بمعنی بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید شعر تا سه گیرد ترا چو حق شنوی من نگویم
روا هست شو تو تباس تخس بفتح تا و سکون خا نامش دلست از غم و آنرا تخس
بیابی موحده نیز گویند مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرگ که بآن درخت
بشکافند شمس فخری گوید ... خرم ملکی باشد جفت که چرخ دارد از بهر حرق و خرق ...
پیوسته آتش و تش تارتش بکسر زای معجمه بمعنی تک و دو باشد مثالش اسدی گوید
دو وده شش هزار ابر تارتش همون ز درتش دو ندبار شان کوه کون توتش طاقت
و توانائی باشد نام خسرو گوید نظم در طاعت بیطاقتی و بیتوتش چرائی ای گاه
ستمکاری با طاقت و با توش تکش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک مثال
آن یعنی شیخ سعدی گوید شعر تکش با غلامان یکی راز گفت که این را نباید بکس باز گفت

شکلوش همان شکلوشای مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی
همی بر فلک شد ز مردم خروش دماغ از تبش می در آمد بجوش و توش نیز
گویند تاش خداوند و یار و خانه باشد کذا فی المؤید ترمش بفتح تا و سکون رای
مهمله و ضم میم نام گیاهی است که آنرا تور و ترمس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح
تا و واو و سکون خای معجمه در زفانگویا بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن جخش
کسی که بر بالا نشیند گویند تخشید تفش بوزن کفش طعنه و بکسر فا گرمی باشد
مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند خلاق
المعانی گوید بیت دارم اسپی کش استخوان در پوست هست چون در جوال
هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید نظم کو تی همچون فلان
شدم نه همانا هر گز چون عود کی تواند شد توغ و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون
زای معجمه نیز بمعنی است تقاغ بعد از تا قاف بوزن چراغ قدحی باشد که از آن
شراب خورند استاد کسائی گوید شعر دل شاد دارد و پند کسائی نگاه دار
یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تقاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد
کسائی گوید بیت سرم نرگک ... پرده بجا گرگوید کفتی از میغ همی تیغ زند
گوشه ماه و بمعنی شمشیر و سرکوه نیز آمده فردوسی گوید شعر سپه شاد و بیژن جدا
گشت از وی سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین
معجمه در نسخه حسین وفائی قفیز بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار جریب و در نسخه کیرد
اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفا تاتوف بفتح تای اول و ضم دوم

و بعد از تا لام کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم از او نفرت کنند
شمس فخری گوید نظم نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر زشتی و بابا کی تلاتوف
تفت بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید شعر بتفت تیغ ز آتش برآورند بخار
بنعل اسب ز خاکش برآورند دخان ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید
ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او کاویست نیک شیر ولیکن لگدزنست
توف بوزن صوف صدای کوه و صدائی که از غلبه و خروش مردم در افتد مثالش
اسدی گوید شعر قلا دید در لشکر افتاده توف از آن پهلوان حمله صف شکوف
و توف بنون نیز آمده مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شاعر
گوید بیت در حالت کنم چو بهیزم تاق بر تیر گو بمنت طراق طراق تغرجاق
بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از را
غین معجمه یعنی پاسی که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابند مظهر گوید
بر درگه میمون تو در نوبت ترغاق میران و مهان بر عدد ریگ براری کذا فی
الادوات تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریشی که در میان فرج باشد ایضا
منه و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی توک
بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و تبنگ نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت خاک بر تارک دوات و قلم جز او به وجه ال[illegible]
بتوک تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت

سپر مرح شاه بس که مرا نکند پیش تیر فاقه تموک و در مؤید تلوک نیز بمعنی آمده
و در تحفه توک بمعنی تیری پیکان چون که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش
شاعر گوید شعر پسر خواجه دست برد بگوک خواجه او را بزد بتیر تموک تکوک بفتح تا
و ضم کاف و در نسخه وفائی ظرفی باشد که از زر یا از نقره و غیره سازند بر صورت
شیر و از آن شراب خورند مثالش رودکی گوید شعر می کشانیز تکوک شاهوار
خور شادی ز دور کار نوبهار و حکیم اسدی نیز گوید شعر هزار از بزرگان خسرو
پرست تکوک بلورین و بالغ بدست و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام
باشد و بلوک و بکوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه نفایه بات
باشد یعنی آنچه از راست بکار نیاید و زبون باشد و مرد چابک را نیز گویند
کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین معجمه بسترخوابه باشد کذا فی التحفه اما حرکت
معلوم نشد تاوک بمعنی هردو تا باشد شاعر گوید بیت بیابک تا دگر بشتر
تا ونک که باشد که عیشی بوده گاه تک ایضا منه تارک میان سر باشد
مثالش ناصر الدین گوید بیت خلعت شاه مبارک بادت تاج اقبال بتارک
باشد تمرقزک بفتح تا و میم و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قرآن
مجید باشد و در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده توک بضم
تا یکدسته موی دم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه تبوراک
دف باشد شاعر گوید آن خر پدرت بدشت خاشاک زدی مامات
دف دو رویه چالاک زدی آن بر سر گور تبوراک خواندی وین بر در خانه‌ها

تبوراک زدیا و در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر با اما ازین رباعی بخاطر میرسد
که تبوراک اصح است بوجه مناسبت تبارک تاپاک بپای فارسی بیقراری
و اضطراب باشد مثالش میر خسرو گوید شعر تاپاک جان از حد گذشت افتاد کارم را
بر درت بر تنم بسمل کشتگان دستوری ده یار را تپنک بفتح تا و با برهنه
باشد گویند تهی و تپنک بر طریق اتباع تاپوک بالضم با مجارزه عبارت باشد
در نسخه میرزا تاوک و تاول هردو بفتح واو کار و خرجوانه باشد تردک براء
و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی ادات الفضلا ترنگ
بزای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا تفک دهن باشد و هیچ اشعار بحرکتش کرده
تلک بوزن سلک لوبیا باشد ایضا منه و بفتح تا زورق باشد که طلق معرب
آنست تازیک تازیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا
نام اصلی است ترکان را تپنگ بپای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد
که زرگران و صفاران زر و روی گداخته در آن ریزند عنصری گوید تپنگ ار
کژ نهد کسی بیتک ریخته کژ بر آید از تپنک و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
تک بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید
پلنگ ثالم بر حیث بر کوه و دشت تو گفتی نگر ابر بنیان گذشت مثال
دوم سوزنی گوید شعر هر که در چاه عزیض او بکه کرد از حسد ز آن حسد خود را افکند
اندر تک چاه تقعیر ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون
رای اول همان ترندم قوم که او را ترندک نیز گویند تغنک و تغنوکت هردو

بفتح تا و سکون نون و اول بفتح تا و دوم بضم با جناغ زین باشد و جناغ و دال بهمین باشد
که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی قرد و دوهمین زین آمده اما این بیت ابوالفرج
موید معنی اول است کمان رستم و دستان بنزدی کم از تنبوک نرم شهریاریست و در
ادات الفضلا تغنک دریچه زین و تغنوک جناغ زین باشد ترشک بضم تا و سکون
رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده است سبز فام کذا فی الادات ترک طراق باشد
خسروی گوید بیت آن شب تیره کان ستاره برست آمد از آسمان بگوش ترک
ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا و دیگر مجاز ترکستان را گویند
مثالش استاد دقیقی گوید شعر اکنون فکنده عیبی از ترک تا چین یکچند گاو زیر آبهوان
سمن ترکک بضم هردو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا تذرو باشد و او را تورنک
و جور بوبه نیز گویند و در موید بجای رای مهمله زای معجمه آمده ترندک برا و دال مهملتین
و نون بوزن سکندر همان ترترک مرقوم تورک برای مهمله بوزن کودک خرقه باشد
که آنرا برهمن نیز گویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ
چند معنی دارد اول ضد فراخ باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت سحاب گوئی زر تنگ دست
بخیل شمال گوئی عود مثلث است بتنگ دوم تنگ اسب سیم دره کوه مثال این
این دو معنی شاعر گوید شعر بزلف تنگ ببندد برآهوی تنگی بدیده دیده بدزدد
ز جادوی محتال چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه مقامی است از ترکستان زلفین که ترکان
تنگی از آن منسوبند مثال ابنی خواجه سلمان فرماید شعر بیت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ **تلنگ** بضم تا و فتح لام و سکون نون کوفتگی
گردن است و تلنگی که گویند منسوب بتلنگ است مثالش حکیم سنائی **شعر** راست خواهی
بدین تلنگ خوشم این کنم به که با زغلی کشم **تنگ** بکاف تازی و سین مهمله و نون
شکسته همان تکس مرقوم حکیم سوزنی گوید **نظم** تنگکی بر زد و خواهد بوسه از من بهای
دو رز **ترنگ** برای مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی گوید **بیت**
از دل و پشت مبارز همی برآید صد ترنگ گر زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ و دوم
بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید **شعر** بتیغ غصه عدوی ترا بریده کلاه بسنگ حادثه
خصم ترا شکسته ترنگ و بضم تا تذرو باشد **ترنگا ترنگ** آواز انداختن تیرهای
پیاپی و آوازی که از جا جستن زه کمان خیزد **تزگ** و آنرا تزله و شکاف و شکنج نیز گویند
تدرنگ بفتح رای مهمله پیلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا
برای معجمه آمده **تونگ** بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه
بجای تای دوم نون بنظر رسیده **تورنگ** همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد
مثالش شاعر گوید **بیت** برد کبک بدو تو چو از شاهین نگرد باز با س تو ظلم بر تورنگ
مع اللام تال در مؤید الفضلا درختی است که آنرا درخت بوجهل گویند و بار آنرا خربزه
بوجهل گویند و از پوست آن رسن کنند **تکسل** بفتح تا و کاف و سکون شین معجمه
و انه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توبال** ببای
تازی بوزن کوپال مس باشد که تبارش نحاس گویند و بمعنی سونش مس نیز آمده کذا
فی المؤید و در یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیرهما را که تافته باشند چون

بر سنگ بکوبند ریزه که از آن جدا شود آنها را توبال گویند **تول** کج و تانرا گویند و تاتول
هم بامعنی است استاد عسجدی گوید **شعر** من پیرم و فالج هم پیدا شده بر تن تا تول و کج
چنی و کفته شده دندان **تکل** بوزن مجمل نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود و شمس
فخری بمعنی اول آورده و گفته **شعر** بنده دانی چراست جفت خسوف زانکه تمام بود و
کرده تکل **تنبل** بنون و با بوزن چنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید **نظم**
دولت او عطای بیزوال است نه بمکر و تسلس و تنبل اقتباسش بدان رسید که مرد
تلخی و سکر ز طبع مثل و در نسخه حسین وفائی بفتح با نیز آمده **تویل** بوزن طویل صلع
باشد یعنی کسیکه بر بالای پیشانی مو نداشته باشد و او را روح چکاو نیز گویند استاد
رودکی گوید **شعر** پشت کوژ و سر تویل و روی برکردار نیل ساق چون سوهان و دندان
بر مثال استره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی مؤید قول اول است
تاول بفتح واو گاو جوان باشد شمس فخری گوید **شعر** گر بتسخیر جن و انس و پری
بی عنا نشستن مندل گاه بخشش بسایلان بخشد گلها اسب و اشتر و تاول
تاپال ببای فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی ادات الفضلا **تال**
و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
همه دشت تن بود بیدست و پال شد از بی‌شبانی رمه تال و مال **تژوال**
بزای فارسی و تازی و واو بوزن انزوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید برای
مهمله نیز آمده و ترا ول بوزن جلاجل نیز باین معنی است **مع المیم تهم** بوزن سهم
یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از تهم و تن شهنامه **بیت**

یکی آفرین کرد سام دلیر که تنها هزبرا بهان سال دیر و بفتح نیز آمده شمس فخری گوید نظم
بیت در بزم چون شهنشه راد بیت در رزم همچو شاه تهم تیرم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون
بزرگ باشد شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ستر عالی مهد عالم تیرم
ترکان توئی ترم بوزن برم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند
و نرم بنون نیز آمده و در رسالهٔ فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده تخشم بضم تا و فتح
خای معجمه چادری باشد که نثار چینیان برسر دو چوب بندند تا بان نثار از هوا گیرند
شمس فخری گوید شعر بکه انکه شاه زر بخشد چرخ سازد ز فرط ابر تخشم مرط بکسر میم و
سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله بربی کلیم را گویند تیم کاروانسرا باشد عطار گوید
سالی بگذشت کاندرین تیمارم تا دست تو گیرم و سوی تیم آرم و دیگر بمعنی اندوه
و دلتنگی دل آمده شاعر گوید نظم من ز تیم تو به تیمار گرفتار شدم تو بتیمار جهل باز
تیم آمدرا تیم بضم تا بمعنی ساق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تای اول و
سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی این لغت ترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ
ابی ریحان مسطور است که تیم بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان ساق را گویند تام
بمعنی اندک باشد در نسخهٔ میرزا تارم بفتح رای مهمله نام شهری است حسن خیز مثالش حکیم سوزنی
فرماید شعر میر طارم هوای دل خود نشاط کن با مهوشی که قبلهٔ بغما و تارم است تم بفتح تا
آفتی است در چشم که پرده بر آن کشیده شود و بعربی غشاوه گویند مثالش ابن یمین گوید
نرگس نشان سروری اندر جبین تو بیند و گرچه در بصرش آفت تم است مع النون
تان تار باشد که بافندکان پود بر آن اندازند و در مؤید بمعنی دامان نیز آمده ترکان

برای مهمله و کاف بوزن مجنون و در نسخهٔ حسین وفائی دو دل فراک باشد مثالش منجیک
گوید بیت تا بدر پادشاه عادل رفته بسته برگون دو دوتن فضول و خطارا ترپان
برای مهمله و بای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و طبق
چوبین نیز باشد شمس فخری گوید شعر زحل بطلعت از کشتر ز چرخ آرد بقول بر طبق
مه بصورت ترپان و ترپان بفتح تا و سکون را و کسر با نیز بمعنی آمده اما در رسالهٔ فی
الاسامی ترنبان آمده بوزن گریبان یعنی سبد عریض تشتوان بفتح تای اول
و سکون واو یعنی خوانی که بر آن طعام و نان نهند توبان بوزن چوپان شلوار
پوست که کشتیگیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان و زاری برخیزد از زبان زمان
بگاه کشتی گیتت چو بر کشد توبان تقیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی
لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند
گویند درخت تندید یعنی در برگ توفیدن بعد از واو فا بوزن پوییدن غریدن
باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوش و مردم گویند توفید تازیان بوزن
قاضیان تاخته تاخته باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر نفس تو تازیان و در منزل
تازه کلهای ارجمی دوبان و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در
بعضی نسخ تازنان بنظر رسیده که بجای یای حطی نون باشد چلیدن با دوم
فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کلین کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن
و لرزیدن و از جای برجستن باشد و معنی کلین کردن نیامده ترب بفتح تا و سکون
رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد کذا فی ادات الفضلا ترن بوزن پرن

نسرین باشد که نسترن نیز گویند **توختن** بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخه
میرزا معنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت وخواه غیر آن و گزاردن
مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید **نظم** از پی کین توختن از خصم تو آب زره دارد
در آتش سنان مثال معنی دوم امیر خسرو گوید **شعر** کم زانکه جان بکوی تو دهم
سر جفتن گر جمله وام تو نتوانم توختن و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده
ترزفان بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دیگر
و ترزفان نیز باین معنی است **تخته زدن** یعنی پنبه را محلوج ساختن و بتازی ندف
خوانند **ترنجیدن** بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت بیک
در هم شدن باشد **تافتن** گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز
آزردن دیگری و گرم شدن باشد **تفتن** مخفف تافتن آمده و معنی خیر **توران** بضم
نام ولایتی بر طرف آب آموی که بخش تور ابن فریدون بود **ترابیدن** بیای
تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف **تاوان** غرامت
باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** هر دو پری که در زمانه کنند بر دبیران وبال
تاوانست **تباسیدن** بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما بیخود شدن
باشد کذا فی زفانگویا **توریدن** براو دال مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده
شدن در حضور خصم **توزیدن** بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن
و گزاردن و ادا کردن و کشیدن **توش** بکسر تا و فتح شین معجمه دانه ایست که
پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن از عدس بزرگتر و چاکشو نیز گویند **تلکلین**

و در مؤید خشک شدن پوست و جز آن و درشت شدن باشد
م

بوزن و معنی ترنجبین باشد و آنرا ترنگبین نیز گویند **تگسین** بعد از کاف سین مهمله
بوزن پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر مختاری گوید
در بچه تگسین نشر بدی بغلامت گر امارت نشدی که بر تکسین **توفان** بوزن
طوفان دوست و هم که با او بگریخت عنصری گوید **نظم** یکی دوستش بود توفان بنام
بسی آزموده بنا کام و کام **ترزیدن** بزا و دال مهملتین بوزن خزیدن یعنی بیرون کشیدن
و بزای معجمه نیز آمده **توشکان** بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن باشد
در نسخه میرزا **تلیمان** بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی **تنک ترکان** نام موضعی
باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** نه غفلت و نه معرفت یک جو
اگر من دگر تنک ترکان روم **تکین** نام پادشاهی باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر**
آنکه قدر دیا و ای خدمتش افکند موی کشان دو ده ینال و تکین را **تابیدن** درخشیدن
و طاقت آوردن **توسن** و **توان** معروفان **تون** در شرفنامه بضم قرارگاه نطفه
باشد که زهدان نیز گویند و نیز روده گوسپند که سرگین در آن بود **مع الواو**
تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر گوید **شعر** ز دست نوای یار دشتی
شد است رخ من چو دشتی دو چشم چو تو **تبنگو** بفتح تا با و سکون نون صندوق
باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند شمس فخری گوید **نظم** زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
نهند روی کیسه یا تبنکو و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغاره و سبد نیز بنظر رسیده
تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق المعانی گوید
گرچه تر است بحر و افضل بهتر رد انگاند را کی تسو **تکاو** بفتح تا همان تکاب

که درباب بگذشت یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی گلها بماند تنگو بفتح تا
و سکون نون و ضم کاف پادشاه ختا و ختن کذا فی الادات تندو بنون و دال
مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید شعر شها عنقای قاف فتح و
نصرت بود بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه تننده و نیز بمعنی آمده و در نسخه
وفائی همین تننده آمده و بس و این بیت آغاجی مؤید قول اوست شعر زباریکی و
سستی هر دو پایم تو عنکبوتی که پای تننده است تیو بوزن ریو طاقت و توانائی
باشد شمس فخری گوید شعر کرا با او بگاه رزم و پیکار مجال زهره و یارای تیو است
و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو قرقور باشد و آن مرغیست از کبک
کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گویند تکو بوزن عدو در نسخه میرزا موی باشد بفتح کاف
نیز بنظر رسیده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در گرمابه
باشد و آنرا اسنکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تو انت و خود را شیخ نظامی
گوید نظم ای نظامی پناه پرور تو بدرکس مرنجش اندر تو ترابو بفتح تا و رای مهمله و
سکون تای دوم و ضم بای موحده تسخر و لاغ باشد در نسخه میرزا و ترابوه باضافه
ها نیز بنظر رسیده مثالش سوزنی گوید شعر لیکن به یاد کردم از شرم مردمان کاندر
خور مناخره و ترابو شوم و معنی مناخره بعد ازین میآید ترایو برای مهمله و یای حطی
بوزن بدخو در نسخه میرزا جامه سفته و باریک باشد تندرو بضم تا و رای مهمله و دال مهمله
موقوف بخیل و ممسک و ترشروی باشد شیخ سعدی گوید نظم بنالید درویشی از ضعف
حال بر تندروئی خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب مثله مثالش فرخی گوید

حمیدا هر سال با سام سام ساوه که با او برزش بلند پیچ تا و تذرو بفتح تا و ذال معجمه
و سکون رای مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد باشد مثالش شیخ نظامی
گوید شعر چکل و دراج بجوش تذرو سلسله انداخته بر پای سرو ترزاو نام مبارز تورانی
که بدو با ذو فرسیاب بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و بانتقام برادر خویش کشت تهو و
تفو خیو باشد و آنرا تف و تو نیز گویند شمس فخری گوید شعر بیداشت دشمنت که
باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند ز غار و شو ایام چون بدید خیال محال او کردش
هزاران بر ریش و در رو تفو غار و شو خیار باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند که
تو بوزن بو یعنی اندرون مثالش امیرخسرو گوید تخفت اندر اینجا که بر بسترش بود
کسر در توی بیراهن درش بود مع الهاء تاخه دو تا بیده و دوکرتا ریسمان
تابیده باشد مثالش استاد کسائی گوید شعر ز هول تاخش و کینه آتشش را همی کاخه
همچون کاغ تاخه تن تالوسه و تلوسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد مثال
اول را خفاف گوید شعر مرمرا ای دروغ گوی سترگ تالوسه گرفت ازین آسه مثال
دوم را جامی گوید آن یکی را گرفته تلوسه که خورد بیشتر ز هکاسه توانه بفتح تا و ها
نام طعامی است مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرقی در آن باشد و آنرا تبانه نیز
گویند کذا فی الشرفنامه و در مؤید خانه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده
تب باده تب لرزه باشد که از بر آمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید شعر مباد دشمن
خسرو دگر بوده باشد همیشه از یرقان در بلا و تب باده و در مؤید عیاره آورده که بازلرزه
باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصاره نعلین باشد شمس فخری گوید نظم ای پادشاهی

هرکاه تو [۲] دستار نغلذ
زخود بخشش تو بازکرده
۲

که هرسایل که آید [۲] زنده هر کرده صباع و کیل و پله ترانه و دو بیتی و سروده باشد فرخی
گوید شعر از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید از غم بکامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب
و بعضی بشا به مزه تازه نیز آمده بهشت بیکر نظم هر نسخه دری دری بسفت هر ترانه
ترانه میکفت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید قاضی کردون چو
دیده عدل و ملک ورای او مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده و در تحفه گوید که حالا ترزده
گویند تربوه بوزن کربوه راهی پشته پشته و ناهموار مثالش لطیفی گوید بیت چون باد
برنده برکربوه چون باد روند بر تربوه ترکه بکسر تا و فتح لام هشده و پاییز زدبان که
حالا پله میگویند ترغنه بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن باشد ابوالعباس گوید
بحکایت دعوی داری بحث ترغنه زنی درشت کوئی و پرخواره وخسته ایتی ترفشیله
بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و کندنا و تخم مرغ و عسل سازند شمس
فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و ترفشیله ترفنه بفتح تا و نون
و سکون فا پرده عنکبوت باشد مثالش هم گوید بیت بجز کردکاری که کند دشت
زد شمس احمد مرسل ترفند ترفنده بوزن رسنده آن چوبی را گویند که جولاهان سر
ریسمان در میان آن افکنند و میکرده هند که تا آن ریسمان که در میان آنست بتنید و نیز
عنکبوت را گویند تواره بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه
و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید بیت بباید رفتنت آخر چند باشی چو مهتری درین
خانه تواره و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز باشد ترجیه بفتح تا و فتح جیم و با هر دو
تازی سیل را گویند رودکی گوید بیت خود ترا خوید همه خوبی و زیب همچنان چون ترجیه

جوید نشیب ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله و نیز ترنج باشد کذا فی
التحفه ترنگ بفتح تا و با و کاف و سکون نون ترنگ نان باشد حکیم سوزنی گوید بیت
منت از خلق بهر نان چه برم که جهان چون ترنگ نان است ترنجیده بفتح تا و را و دال
مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت و درهم شده باشد شاعر گوید شعر جان ترنجیده و
شکسته دلم گوییا از غمی فرو گسلم و در مؤید لفتم تا و را آمده یعنی شکنج گرفته و درشت
تاخیره بجای معجمه و رای مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تاخیره تو چنین بود یعنی برای
زادی و بدید آمدی ترودیده و تروییده هر دو برا و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم
بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه آوانه بواو و نون بوزن
کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد ایضا منه تراژه برای فارسی بوزن شیرازه
و تس ترنج باشد آنانه تارنانه باشد شیخ سعدی گوید شعر کر بتیر لفت قسیوکم
بنوازی ملکم ور بتازانه قدم بزنی شیطانم تسمه و طاسمه چرم خام و دوال چرم
و در بشر فنانه بمعنی موی و سکون فا سخن باشد و در نسخه میرزا بمعنی تسخر و لاغ نیز آمده
چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر کر تو تماخره کنی اندرچنین سفر بر خویشتن کنی تو نه بر ما
تماخره تووه بفتح تا و را و سکون واو و در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد
تنته بفتح تای اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید بیت
عشق او عنکبوت را ماند که تنیده است تنته گرد دلم توروه بضم تا و فتح رای مهمله و واو
دوم در شرفنامه جفت باشد که بعربی زوج گویند و در مؤید الفضلا تروه بوزن سرفه و تروه
بوزن شکوفه بمعنی آمده و در لسان الشعرا تووه آمده بفتح واو دوم بوزن عزوه تنه تن باشد

مثالش منوچهری گوید نظم خسرو تنه ملکت او چون دل ملک ملکت چو قرآن او چو معانی
قرآنست و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن الاسرار شعر چند بری چون مگس از بهر
قوت در دهن این تنه عنکبوت تاسه بفتح سین مهمله در نسخه میرزا بیترکی روی که
از اندوه پدید آید و در نسخه حسین وفائی فشردن گلو باشد و ملالت یا از سیری حکیم سوزنی
درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان سر آب
و بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان
آبستن را باشد ترده برای فارسی و دال مهمله بوزن برده در نسخه میرزا مزد آسیا
و آس کردن باشد کذا فی السامی و در شرفنامه مزد رست کردن آسیا باشد توانچه
بوزن و معنی تپانچه باشد تلوسه بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد
وغیره باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد
و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستنگاه فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد
بآنجا رفت مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران
نامور بیشه کرد تنزه بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن بیرون
آمده باشد تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی
فی الاسامی مسطور است که تندیسه یعنی ما تراه و تحسبه صورة شاخصة ولا یکون شیئا
تونگ بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم باشد
مثالش شیخ سعدی گوید نظم بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
وتافته نیز بهمین معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و مکدر شده نیز باشد

مثال پیچیده و آزرده شده ابو شکور گوید نظم کسی کز ره دوست رو تافته زینگاه
دشمن دلش تافته و قمی از مثالش را تر گویند تکه بفتح تا و کاف مشدد نهار باشد
یعنی گوشت پیش رو کله و بزبز خواه اهلی و خواه وحشی ترغده بفتح تا و را و دال مهملتین و
سکون غین عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده برای مهمله و فا بوزن
شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنده نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا
بمعنی ترس نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامی است مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
شکر چه نهی بخوان اندر نداری بخانه اندر مگر سرکه و ترینه تره بفتح تا و رای مهمله و
تژه بفتح زای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی
بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند آنرا بعربی جائز گویند
بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز تش بفتح تا و شین معجمه مشدد و بچانه روغن
تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که بر درگاه جاهت
ز فانوس مهر و مه باشد تبیره و در تحفه بمعنی فانه که در آن سرگین کنند نیز باشد تاره بفتح
رای مهمله در تحفه زبانه کیان باشد که بان ناپسخند و دیگر بدر جامه باشد ضد پود
رفیقی گوید نظم لباس عمر او را باد وادیم ز دولت پود و از اقبال تاره و در نسخ دیگر
بمعنی اول بنون آمده تمتمه بمیم بوزن زمزمه گنگ زبان باشد که درست تکلم نتواند
کرد و او را در تازی فافا گویند و تمته نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخصی آمده که زبان
او لغا کرده و حروف در کرخوب نتواند گفت تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی گرم
شده مثالش حکیم انوری گوید شعر داغ فراقش چو تفسیده شد از آتش ناس نسخه اول

ازان نشانه ایام گرفت توده در تحفه تل و پشته و خرمن غله وغیره نیز باشد مثال معنی
دوم شیخ سعدی گوید بیت یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر آسوده کرد تله دام
باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید شعر نفس نفیس او نشود خاضع فلک سیمرغ را کسی نفکندست
در تله تاد و ته و لای مرادفند هر سه یعنی طاق ضد جفت باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت
همتا شده شرق تا نرگس نشود این ماه زیرا ملک المشرق ز همتایان تا هست و در مؤید بمعنی رنگ
شمشیر نیز آمده ترش بفتح تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و ترو ترش نیز گویند تنگ معروف
و تنگه نیز یعنی برگ نیز توخته بوزن سوخته یعنی گزارده و ادا کرده سوزنی گوید بیت
خوش بخندید بمن گفت بدین روشنود هر مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام و بمعنی جمع کرده
و حاصل کرده نیز آمده مثالش مجد گوید شعر خلقی ز بذل شامل ارزاق توخته جوقی ز عدل
کامل ارام یافته و بمعنی کشیده نیز آمده تابخانه خانه که در آن شیشه بندی بود که هر چه
در بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد انوری گوید شعر هر دو در تابخانه رفتیم
که بند آشناهای رواق کذا فی الشرفنامه و در نسخه نیز آمده که آنرا جامخانه نیز گویند تابخه
معروف و تنجه و توابخه نیز گویند و بعربی لطا گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت یک
تابخه ترک و زین مردار خواران بجهان یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار
تارچه یکی از اسامی تیر که پیکانی خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه بیت
مشیوار و از تخمه کیوکان که از در رد و سختی نکردد زکان و بمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضی است
در اسب کذا فی الشرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم
مثالش امیر خسرو گوید شعر کار خود را آخرم آید چو روز تلوسه جان شودم سینه سوز و دیگر معنی

خفته نیز آمده تنده بنون و دال مهمله بوزن و معنی غنچه باشد کذا فی المؤید توبه بضم
تا و فتح بای موحده و نیز قدح باشد و توبه بیای حطی نیز آمده تفسه بضم تا و سکون
فا و فتح سین همان تاسه مسطور باشد تفسیل بفا و سین مهمله و لام بوزن عندیل جبه ایست
جامه ها که از آن قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه تلی بضم تا و سکون لام و فتح نون
همان تلنک که گذشت در تای مع الکاف تنوره بفتح تنور آتش و تنور لفظ مشترکست
میان عربی و فارسی بنزدیکی مثالش خاقانی فرماید شعر مجلس انس و حریفان همه از تصحیف انس
در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند
جوشن لیکن غنبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه بیت تنوره ز تفسیدن
آفتاب بسوزندگی چون تنوری بتاب توابه نام مبارزی تورانی که پسر او برته نام داشت
توباره بضم تا و سکون واو بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله خربزه باشد کذا فی الادات
الفضلا تابه و تاوه آلتی است که بر آن چیزها بریان کنند شیخ سعدی فرماید بیت
حسودی که یکو جهانت خند بکار شر چو کندم بتابه طپید و آخر خورک تا نیز گویند مثال
این معنی شیخ ابو علی گوید شعر هر که خواهد که مبتلا نشود پشت ننهد بتابه حمام تالانه بوزن
کاشانه میوه ایست شفتالو مانند و شفترنگ و شلیل نیز گویند مثالش اسحاق گوید بیت
ز انکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار تاتوره بضم تای
دوم و فتح رای مهمله شگال و بخاو که سر دست و پای اسب گذارند تیره معروف مع الیا
تتری بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد شمس فخری گوید بیت
دل بستی ز لطف لقای او شاید ز قند آید از تتری توزی جامه تابستانی و قماش تنک

د تاره انوری گوید شعر تاقم و سنجاب و سر ناسه چادر توزی و کتان بکر با سعت و تشت
و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی اشاکر نجاری گوید بیت
تیر شره کنج خواسته توزی بلکه زان دام ساپلان توزی و بمعنی کشتی نیز باشد چنانکه انوری گوید
قرین نهی دو عرصه رستم را آنجا که کعبتین اسب کین توزی و بمعنی جمع کردن و ادا کردن
و کشیدن نیز آمده و بمعنی اول رضی نیشابوری گوید شعر رجا له زانعام تو نام توزی
هنر را زانعام (اکرام) تو حق گزاری تن شوی یعنی جوئی یا چشمه که در آن غوطه خورند مثالش
امیر خسرو گوید نظم بتن شوی جامه ز تن دور کرد شب تیره در چشمه نور کرد توبکی
بضم تا و سکون یای تازی و کسر کاف زرهی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده
مثالش عماره گوید شعر با بر رحمت ماند همیشه دست امیر چگونه ابر کی توبکیش باران است
تاتی جامه وری باشد از هر قماش که باشد تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را
گویند و آن خار پشتی باشد که خارهای خود را بر هر که زند هلاک کند و او را زکاشه و ریکاشه
و ردوباه ترکی و سنگله نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت تو زین روسوی با پسی
چون تشی یکی سنگله خوانند و دیگر تشی تالکی بکسر کاف گشنیز کوهی باشد
تخت طاقدیسی نام نوائی است و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف باربد نظم چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی
تفتی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد توزمی بضم تا و کسر زای فارسی
آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز
گویند و بعربی توزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام و در نسخه میرزا دست افزار حجام باشد

اما در سامی فی الاسامی کیسه باشد که درزیان سوزن و ابریشم و انگشتانه در آن نهند
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بدیده تلی سوزنم که سوزنیم نیم چو سوزن درزی نهان
میان تلی توورری تخم گیاهی است که در صفاهان تدامه گویند و در کرمان مادر وخت
تاری تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر من عمر تو در شادی با عمرت عالم
پیوسته همخواهم از یزد ببتاری تلنگی بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا باشد
مثالش شمس الدین کوتوالی گوید نظم از تلنگی مجوی صدق و صواب که نجوید کسی
ز آتش آب تکاپوی آمد شد بتعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشاکنان بر در و کوی و بام تقلی بضم تا و سکون
قاف و کسر لام و در نسخه میرزا ابراهیم یعنی بره شش ماهه باشد تی بکسر تا بمعنی تهی و
خالی باشد مثالش مولوی مثنوی بیت آن یکی مرد بیست قوتش جمله درد
وان دگر مرد میان تی همچو گرد تمت حرف التا

باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا
نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار
پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را بیت
ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپهر کو ز جابلقا سحرگه قصد جابلسا کند جویا
یعنی جوینده و دیگر نام پهلوانان مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون
فا یعنی خفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع الباء جاجب بضم و فتح جیم اول

وضم دوم و جیم فارسی با جزن باشد یعنی سیخی که مرغ بران زنند جلاب بوزن
گلاب نام شاعری استادست که در بخارا بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم
و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هر که برد چیزی از مغلوب بگیرد
خاقانی گوید شعر دید مرا مست صبح باده ز هر دو کون عشق نهاده گرو خورکشیده
جناب جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه مسطورست که او را جامات و
جاماسس نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار و در نسخهٔ ابوحفص سعدی بمعنی شور و
غوغا و فریاد آمده چنانکه حکیم دقیقی گوید شعر بناگاه از دشت در نیمشب برآمد
زهر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بمعنی آمده اما این لغت را
در کتب آورده بمعنی آواز چیزها مع التاء جغبوت بضم جیم و بای تازی و سکون
غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جغبوت آورده بتقدیم با بر غین
و گفته شعر در خرابات پیش خمانش گشت در زیر خیکان جغبوت جمست
بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه و کبود و آنرا مکست نیز گویند
شمس فخری گوید شعر بچشم نوالش زر لیقتی چه یاقوت و لعل و چه یشم و جمست
و در جواهرات مسطورست که سنگیست بنفشی که بسرخی مایل باشد و معدن آن
سر راه مدینه واقع شده و اگر ظرفی از آن شراب خورند مستی نیارد و اگر شب
در جامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند جاست بوزن راست در نسخهٔ
وفائی جای فشردن انگور باشد جفت بوزن رفت در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی
خمیده باشد و شمس فخری مؤید این فرماید جیب بدرگاهش همی خواهد که ماند قد

و قوس قزح آن جفت باشد و بمعنی کج شده چنین نیز آمده و مولانا محمد کشمیری جفت را
بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بدان اندازند آورده و این قطعه خاقانی
مؤید قول اوست بمعنی سقف بیت آن جفت را گر دو شد قوس قزح ملون
وان طاق را گر دو شد صحن فلک مطیر ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا
نوح و فلک مزوق نوح و فلک درودگر مزوق نقاش باشد جغوت بیای
حطی و غین معجمه بوزن طیفور توبره که از لیف کنند و جغبت گیاهیست که لیفش
خوانند کذا فی التحفه مع الجیم جرج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر
خروس رسته باشد و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا
نماید کذا فی الادات مع الخاء جخ بفتح جیم و جوق یکبغی باشند و بتازی
فوج گویند جخ بوزن یخ جنگجوئی و ستیزه باشد و در نسخهٔ محمد بهمد وشاه مثالش سوزنی
گوید بیت زمانه سوی عدویت ندا کند که منم و را غلام تو با خواجه زمانه جخ و
بجیم فارسی نیز آمده جخاجخ بفتح جیمین آواز زخم تیغ که در وقت زدن برکسی
برآید کذا فی الادات مع الدال جرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند
امعای گوسپند که بگوشت و پیه پر کنند و آنرا جگراگند نیز گویند و بمعنی چراغ
و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال بمعنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم
نیز هست بیت آوردی ماهی که از آن تر و تازه که دقی در خانهٔ ما پیش نه دو دوست
دو جرغند جغد مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگرهٔ حصار
باشد و در شرفنامه بمعنی موی بگره زده بقفا بسته نیز باشد جخند نام شهری باشد

حکیم انوری فرماید نظم تو که در حفظ ایزدی چکنی حرز و تعویذ ابلهی چند و چند
جغزه بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون زای مهمله سبزه مرغزاری باشد کذا فی التحفه
جرد بوزن نرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند و کبود فام بود و اکثر
بر کنار آب باشد و بفارسی خرچال نیز گویند کذا فی التحفه جاوزد بزای معجمه
بوزن ناورد بمعنی خار سپید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا
چراغ باشد جزد بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد که در بستانها
در صحرا باشد مانند جعل بود و سبز باشد و بانگ طولانی کند و آنرا جراسک نیز
گویند مع الدال جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم
سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند مع الرا جدر بوزن صدر شتر
چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید شعر وجود اشرف دارای دهر ابو اسحاق
شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود کجابت در رحمه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی و گو
دگفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند چنین و فانی بجیم فارسی و
دال مهمله آورده جنیور بفتح جیم و واو و کسر نون پل صراط باشد عنصری گوید بیت
ترا است محشر رسول حجاز دهنده بپرپول جنیور جواز جالندر نام ولایتی باشد در
سومنات کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد فرماید شعر بس سنگشکنی بنا شد ار باشد مادحت
قهرمان جالندر جگر معروف و دیگر مشقت و رنج و زحمت انوری گوید بیت
گرد و گاه جهان کرا خسته باد که یکی کرده بی جگر بند هر جور بتازی ستم را گویند و نیز نام

یکی از خطوط جام جمشید که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله پر بالامال را گویند چه خواهند
که در آن پیاله حریف را چند زند و در بسیار دادن شراب باو جور کنند مثالش سراج
الدین قمری گوید شعر سوی جهان و کرمان بر لب ساغر جور که دل سیاه شد از جور
انجمان ما را جالشکر بلام و شین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا بمعنی افراه کننده و مبشرت
و تیز خرم بمعنی شده باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله نیز بنظر رسیده جمربور بعد از میم
رای مهمله و بای تازی اسبی باشد که روی و شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد این
لغت در مؤید و نسخه میرزا آمده اما هیچیک اشعار بگرکش نکرده اند جمرد بزای معجمه و دال
مهمله بوزن قمر تقیه و منکر جه باشد جوربور بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روزکور
قدرو باشد کذا فی شرفنامه جوبار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد جغز بغین معجمه
بوزن قمز غوک باشد کذا فی الادات جانوسار و ماهوسار نام کشندهای دارا
ابن داراب جانشکر بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی شکار کننده جان باشد
عبدالواسع گوید شعر گهی خونم بدان زلف دوتای پر شکن ریزد گهی خونم بدان چشم سیاه جانشکر ریزد
جنکار بوزن زنگار خرچنگ باشد که آنرا چپاک و چپابه نیز گویند جوذر بذال معجمه
بوزن کوثر یعنی جوبچه کذا فی المؤید مع الزا جواز بوزن گراز هاون چوبین و گره بیا
سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید شعر شهی که باشد در مطبخ معالی او
عمود جوهر و دسته وجود مهر جواز ومهر جور و نیز گوید نظم کجد که زکام احتیاجت اندر کلد
جواز شد بیت جلویز بلام و واو بوزن پرهیز صفت و غماز را گویند ظاهر افضل گوید شعر
روا بود و بزندان و بند بسته تنم مگر ز لفک مشکین او بدی جلویز و شمس فخری نیز باین معنی گوید

بجهد او نبود قدر قلم و بضاده بدود او نبود کام حاسد و جلوبز اما در رساله میرزا
یعنی بهنا و برگزیده شخصی باشد **جفت ساز** در نسخه میرزا صفتی از صفات اوتار سازهای
ذوی الاوتار و آن سه نوع است ۱ جفت ساز ۲ راست ساز ۳ یک وجه ساز
مثالش مجیر بیلقانی گوید **نظم** آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند کابشرو یا العلی
چون انوشیروان آمدید **جبروز** بهای موحده و رای مهمله بوزن فیروز خارپشت را
گویند و جبروزه که رای دوم مهمله باشد هم باین معنی است **جره باز** باز سفید را گویند
و بعضی گفته اند باز نر باشد شیخ سعدی گوید **بیت** بر اوج فلک چون پرد جره باز
که بر شهپرش بسته سنگ آز و جره یعنی چابک و چالاک نیز بنظر رسیده **جالیز** خربزه زار
و بعضی تره زار را نیز گویند **مع الشین** **جاش** انبار غله را گویند که بعربی صبره
خوانند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** هر که تخم کین شر کارد بوقت جاش کشت
جاش بردارند از دست اجل کیال باد **جخش** بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان
برآید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس
فخری گوید **نظم** بنده تیره درمیان پای خصم که برگردنش بست ایام جخش **جوشن** معروف
و نیز روز چهارم هم از ماه را گویند **مع الغین** **جناغ** بضم جیم و دوال پهن بود که در کار
زین کشند دقیقی گوید **نظم** همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود همه تفاخر اینها بنقش و بیت
و جناغ و در شرفنامه فرود و پیش زین باشد و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال
اسمعیل باستشهاد آورده **شعر** موی بر روی برنشسته چرکه نه پوست بر روی مانده چرک جناغ
و در ادات الفضلا نوعی از اسباب زاینده زین باشد که برای زینت منقش سازند **جغ**

بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جو نیز گویند بضم و فتح
جیم در تحفه یعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه حکیم اسدی گوید **نظم** یکی تخت عاج
یکی تخت جغ یکی جای شاه و یکی جای بغ **مع الفا** **جاف** **جاف** زن قحبه را
گویند ابوشکور گوید **بیت** زدانا شنیدم که جان سخن زن جاف جافست بل کم ز زن
مع الکاف **جاخشوک** بسکون خا و ضم شین معجمه اسپس باشد کذا فی التحفه
و در نسخه حسین وفائی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید **شعر** ای خواجه مقبلی اشغال
خیوا بروا جاخشوک و برو میده و خشک **جنگوک** بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم
کسی را گویند که زر بخورد و دست برزانو نهد در وقت برخاستن و بعضا شتر از دیوار و غیره
کند یعنی گوید **بیت** ای خوک جنگوک چو پر شد برگ کوک خواهی که چون جنگوک بری سوی
چوله و در نسخه دیگر یعنی دست دیاگرا آمده **جوشاک** یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو گوید **شعر**
چون قرابه و دیده از مخانه جوشاک شراب شیشه خانه ببین که همراه جیان از بهر **جسک**
بفتح جیم و سکون سین مهمله یعنی آفت باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** از زه و مرگ
و جسک آز رو خند مرگ یکدیگر **جدانک** بدال و نون بوزن براو در نسخه میرزا
یعنی باری باشد که آنرا گوزه گردان نیز گویند **جغک** جغبانیدن جغرات باشد **جوکک**
بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بمعنی خربزه باشد **جوسک** بفتح جیم و سین و سکون واو کوی
گرجیان باشد **جامه غوک** شعر باشد یعنی جوی در نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست
سبز که در آب روید و آنرا جغرداره نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** بحر که باشد زگهر جای شاه
جامه غوکست زبر پوشش او **جمشاک** بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد

وآنرا جغبک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف
در چنبر دوک که ریسمان در آن افتد در وقت ریسیدن کذا فی اللسان جراسک بفتح
جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبزرنگ مانند جعل در جثه و در
تابستانها در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و آنرا جرز نیز گویند و بعربی قبرا
خوانند بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغیست خرد و کوچک
کذا فی الادوات الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند
کوزه با لوله که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جسنک بفتح جیم
و سین مهمله جسنک چه باشد حکیم خاقانی گوید نظم بقطاسی بسنجم رازنوبه که چو
سنگش بود قطاسی لوته و معنی قطاسی و لوته در محل خود خواهد آمد جیسنک بفتح جیم
و سکون یا و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هندوستان اول او پادشاهی کرده مثالش
شیخ نظامی گوید بیت هزار و جسنل هندو چو جیسنک که بر چین زد ز ترکی لشکر
زنک جیرجنک بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیزچنگ چرچینه زنان باشد و بجای
زای معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل
اسب و پرده باشد شهنامه شعر جر شد پوشیده روبان خیل عماری یکی در میان
جلیل جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را بخواستگاری
رضش پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه بیت چنین گفت جندل بشاه جهان که ای
آفرینت مبادا زمان مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد
که آنرا بعربی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام جم

هرگاه با خاتم و دیو وصف مذکور شود مراد سلیمان باشد چنانکه انوری گوید بیت
چه آمده صدره تو دیوان ظفرا چه در گشت دیوان خاتم جم و هرگاه با جام واقع شود
مراد جمشید است چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید شعر قصه ملک جم و جام مرصع مشنو جام
برکف نه و افکار که این جام جم است و در تحفه مسطور است که بزبان مردمان جشم را جم گویند
جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا ججم بجیم و جیم دوم تازی بوزن
جلیل کنیزه باشد در نسخه میرزا که زرتشت یافوزست مع النون جنگوان بنون
و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایة در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد فرماید
ای ترک ماه جنگ برو تاکنی یکی زیر برخیز و باده در ده بر فتح جنگوان جوزن برای
معجمه بوزن جوشن آهنی است که در کندم افشد و آنرا خنگ و خراب کرده اند و بعضی ساحر
نیز آمده کذا فی الادوات مثال بمعنی جرز شیخ نظامی فرماید نظم ز هندوستان آمده
جوزنی هر چه که زد و سوخته خرمنی جمن بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعرض سرچوبها که
بطول وضع کرده باشند بند کنند تا بران چوبهای باریک چینند از نی و شاخهای تاک
بر آن کشند جشن بشین معجمه بوزن رسن جشن باشد شاعر گوید شعر چه دید اندر
شهریار زمن هر افتاد از بیم بر روی جشن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر بگفتا احوال ما برق جهانست گهی پیدا و
گاهی دگر پس نهانست جرعه دان چیزی باشد که در آن جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی
فرماید بیت خورده یکدریای بصره تا خط بغداد جام پس بیابی در حلد جرعه دان آورده
جهن بوزن بهمن نام پسر افراسیاب باشد جرون نام شهر هرمز باشد جرغون برای مهمله

و غین معجمه بوزن مرجوان نام دارو‌یست و آنرا جرغون و زبان بره نیز گویند جخجن
بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و درخشان و از عدس اندک
بزرگتر باشد و آنرا فاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هردو معروف و بضم نیز
یعنی نوره و ششم مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد و در نسخه میرزا جوجو و جوبجو
یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی گوید بیت جو بجو چون دلستان برگیر دل جوجو
شده زجان برگیر جهملو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا مشتاک باشد
که نوعی از مزره غالت مع الهاء جامه صراحی را گویند مثالش منجیک گوید نظم
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال جوداله
امعای گوسپند باشد که اندرون آنها را بنا کنده باشند بچیزی و پخته باشند و آنرا
لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام زرتشتی نیز باشد جرده بوزن کرده اسپی که
پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی دارو‌یست جکیجه بکاف و جیم
دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره بفتح جیم و
رای مهمله و سکون دال یعنی راههای مختلف باشد شاعر گوید شعر زرای نکوکار گردد نکو
ز جدکاره گردد سر سر تباه جلغوزه چیزی که لغتش باشد اما بر تگرگ آنست و منتهی است
مثالش رودکی گوید شعر یکی خوشش چاره یکی خوشش موزه این مرده اگر خیزد و در نه من جلغوزه
و در نسخه میرزا یعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و تبارش چلغوزه خوانند جشه بشین
معجمه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید
جوله بفتح جیم و لام تیردان باشد و گویند کمان دکان جوله مثالش استاد فرخی گوید بیت

ز بهر جنگ دشمن دست ما بر ده بزه کردو غلامان ترا خرمان کمان اندر کمان جوله
و در بستانی فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و او را سنگر
نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هردو دال جاجرمه نام چشمه ایست که چون آفتاب
طالع شود آب دران نماند جنابه بنون و بای تازی بوزن کشده یعنی قوام باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا ما ز رخت یگانه زای
صفاهان جره بوزن ضره یعنی جلد و چابک باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت
لیک بود اشقر گزیده شاه جره ترا بلق سپید و سیاه و بمعنی بز نیز آمده جوست
بفتح جیم و سین گوشک است و تعریبش جوسق است جاوه بوزن ساوه نام ولایت
از دیار جفته بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر گوید شعر دلم از آتش غم تفته کردی
قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا یعنی طاق بنا نیز آمده مثال از معنی سیف
الدین اسفرنگی گوید شعر تا زند هر صبحدم شاه کواکب جفته زرین برین قصر زبرجد
و بمعنی چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخهای تاک را بیفکنند نیز آمده جفته
بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید شعر جفت طاق سپهر در شکند
جفته کان نگار و اندازد و بمعنی دو سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده جمیره بوزن
کبیره یعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت کاری و مهمی شهانه بیت
بفر حور وشان تا جمیره شدند هزبر نژادا پذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید
رای مهمله اول یکی از اقسام عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد
حکیم انوری گوید نظم زلف پرچم نماید اندر چشم شکل جراره های اهوازی و دیگر الف

معشوقان را گویند عبد الواسع گوید **شعر** شکوفه بر سر شاخ هست چون جنازه جانان
بنفشه بر لب جو هست چون جرازه دلبر اما معنی اول عربی است **جکاشه** بفتح جیم و شین
معجمه همان تشی باشد که گذشت که ره با ترکی نیز گویند **جشره** و **جیشره** بفتح جیمین
و رائین مهملتین و کسر شینین معجمتین آتش آرد که به جغرات پزند کذا فی المؤید والادات
جغند بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند و
جغنق معرب اوست **جغاله** بفتح جیم و لام و بعد از جیم غین معجمه جوقی از مرغان را گویند
عنصری گوید **شعر** ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت از آن جغاله جغاله و زین قطار
قطار **جغرسته** بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بردوک ریسند
و آنرا زغوشته و کلیسته و بناغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در صحاح یعنی ناسوره باشد
و حسین وفائی نیز بمعنی آورده **جله** بضم جیم و فتح لام مشدد و در نسخه حسین وفائی سماروغ
بود یعنی غاقی که مانند زر در زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید **شعر** چو کودک
سر فرود آرد بحجره بر سر جهان چنان کرده که پنداری سماروغست با جله و از این
بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده
و دیگر معنی درخت خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ظرف مایعات و همان سماروغ باشد
جرغده بوزن و رغده غضروف باشد یعنی استخوانی که آنرا بتوان خایید **جهره**
بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان بآن ماسوره پیچند **جوازه** همان جواز مرقوم
باشد **جمره** بفتح جیم بخاریست که در آخر زمستان در زمین افتد و آن سه قسم باشد
هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد در زمین گرم شود بخار و چهاردهم شباط سقوط

جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیم بود و نباتات گرم
شود و مثالش حکیم انوری گوید **نظم** جمره هست که خصم تو زیرا که نیابد در هیچ عمل منصب او
بیش سه دم را و در نسخه میرزا مسطور هست که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر هست چه
در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه تمت
مذکور بطریق مزبور مرتب شود **جنبیه** بعد از جیم نون و بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه
که بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ شعرا بکار نبرده **مع الیا** **جنکلاجی**
بفتح جیم و سکون نون علیواره باشد **جانی** ساقی باشد **جالی** بوزن تالی درختی که از
چوب آن مسواک کنند **جاکی** با جیم موقوف و کاف فارسی کسی را گویند که جهت
جامه بها و مأکول شیخ نظامی گوید **شعر** فرست جال هفت پرکار از جهت جلیقه جاکی خوا
جمری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اصح بکسر جیم هست

باب الجیم الفارسی مع الالف

چا نام ناحیتی و معدنی از زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از نجهت شهرت
برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار آنرا بتبت برند قیمت آن
خر سنگ بگیرند و چا معرب آنست **چلیپا** صلیب نصارا باشد و در ادات الفضلا مسطور
که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و مثال آن که براهمه در زنار کشند و عرب
آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند برین شکل ✗
مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم** بدست آرم عصای دست موسی بسازم زان عصا شکل
چلیپا **چرزه لوا** بضم جیم و فتح رای فارسی و بعضی برای تازی گفته اند و کرکام غلیواج باشد

و در مؤید الفضلا چوزا بضم جیم با زای تازی نیز باین معنی است چوخا جامهٔ پشمین را گویند
خاقانی گوید شعر راهبی شد در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا چادر
ترسا و طاق زرد و کبود مثالش خاقانی گوید نظم ازین کوه چادر احرام برکشد برکتف
ابر چادر ترسا برافکند مع الباء چرب معروف و بمعنی غالب و زیاد نیز آمده مثالش
استاد خسروی گوید شعر اگرش شیر نر بحرب آید بدلیری ز شیر چرب آید مع التاء
چرب دست شیرین کار و چابک مثالش شیخ نظامی گوید شعر هم نیم هشیار
دشنه نیم مست هم چرب گفتار و هم چرب دست چنگال گوشت یعنی چنگال هر چه
در هم مانند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند چرخشت بفتح جیم و فا و ضم
نیز آمده و بسکون سین مهمله و معجمه جائی که در آن انگور شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات
الفضلا چرخشت که انگور را بآن شیره کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری بترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست
شهنامه بیت ستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست و چرخ
اینجا بمعنی کمان است چچ بفتح غربال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و آن چند چوب
که چنبر مانند بر هم بندند و رسته ورا بر آن نصب کنند و خرمن کوفته بآن بباد دهند نیز چچ گویند
چکوچ بفتح جیم و ضم کاف و در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندانهٔ آسیا تیز کنند و در مؤید
الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند
مع الخا چخچخ کیسه پوست بود که از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر آتش زنه را
نیز گویند مثال معنی چیز حکیم سوزنی گوید بیت از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود بچخچخ زن

من سنگپاره بر چخماخ و در تحفه آمده که کیسه و طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی
نهند و تیز زین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه مثالش فرخی گوید بهر معنی
تا گل و لاله بروید از خاک تا مه و مهر بتابد از چرخ دیده دوست بنور رخش باد سینهٔ خصم پر از ناوک چرخ
صدرهٔ دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر و امن درج و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید
کی تیر پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ و دیگر چرخ معروف و نیز
نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در نصاب الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور
ریزند و بعد از آن بپا افشارند تا شیره از آن گیرند نیز آمده و آنرا بعربی معصر گویند بمیم و عین
و صاد مهملتین بوزن جعفر چخ بفتح کوشیدن بجلدی باشد شهنامه شعر سپاهست یکسر همه
کوه و شخ تو با پیل را چلیپا نان مچخ چخچ بوزن پخچ آنکه آب چشمش همیشه رود و مژگانش
ریخته باشد مع الدال چرد بوزن مرد آنکه آستانه در و در آن نهند شاعر گوید شعر
ایا چلیور چند مردان مرد که جویند مر گنج را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن
فرزند چراغ و چراغدان و همان چرغند مرقوم باشد و در نسخهٔ میرزا چغند بوزن سمند اسب
کاهل باشد چفغند بفتح جیم و فا یعنی نهیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه ❁
مع الذال چکاد سر کوه را گویند شهنامه شعر سپاه هیچ دیده بان از چکاد که آمد
سپاهی ز ایران چو باد و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر گر خضر و ابر آسمان
فلکم سیگانم که بر چکاد آید و آنرا تارک و تارک و ترگ و هباک و کاج نیز گویند چرباد
نام ماهی در شهر بهمن باشد چماند یعنی در سیر و خرام آورد شهنامه نظم پی بارهٔ کوه چماند
بجنگ نماید برو روی جنگی پلنگ چخند بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشید و دم زد مثالش

ابوالفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم   با دولت خود که چخد با که چخیدنیست
و چخیده یعنی کوشیده و دم زده و چخد و چخید نیز آمده چرو بد برای مهمله بوزن لرزید
یعنی بجهت چاره جوئی دوید مع الرا چرکر بوزن سرور سرده و کوهی را گویند بود و در تحفه
دانا در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی مفتی آمده و این بیت را مؤید خود آورده بیت و بس
نفرت حلال شده بابا   این حجت من کرشم از چرکر چاره چاره باشد مثالش شیخ نظامی
دست برآور ز میان چاره جوی   این غم دل را دل غمخواره جوی و در تحفه چار و چاره هردو
بمعنی چاره آمده و چار بمعنی دو شش خشت بزرگی نیز آمده چرب آخور فراخی عیش و
کثرت علف خاقانی گوید نظم رخش همرا باخت بر سر صفر آفتاب   رفت بچرب
آخوری گنج روان در رکاب چغنود بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی و در نسخه میرزا بالعکس
باشد که بعربی مقود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو چلیر دلاور و غالب را گویند
خسرو و شیرین شعر بآخر چون ناچار شود دیوانگی چیر   گریزد مرد از و چون آهو از شیر و چیره نیز
گویند بزیادت ها چراخور چراگاه باشد مثالش مسعود سعد فرماید شعر از این برکه بسته
و این چرا پرستی   که هرگز نه چراخور بد و نه آبشخور چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه
المقامات بوزن نافرستیدن باشد کذا فی الادات چپداد بفتح جیم و سکون بای فارسی
با دال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند
بضم جیم و میم و سکون رای مهمله مع الزا چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه غوک باشد
که او را واق و غوک و غجوس و فاس و سکل و بزغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید بیت
هرچند که در پیش بسیر نغز آید   در چشم توانگران همه چغز آید چز بفتح جیم و سکون را و در نسخه

میرزا بمعنی خاک خسته باشد و آن پرنده ایست که در روز تا پرانندش پرد و بترکی چقرق
گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوکست که بعربی ابوالملیح گویند و در سامی
فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند مثالش
استاد رودکی گوید شعر بچنگال تیز تو در خصم بد دل   بود همچو چرزی بچنگال شاهین
چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند چارمغز
جوز گردکان باشد چاپوز غلاقی که آن دلو از چاه برون آورند و آنرا چاخوی
نیز گویند چوز بضم جیم همان چوز بود که گذشت و آن تذرو باشد مع السین
چاپلوس و چپلوس هردو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و چنین
وفائی چاپلوس بجیم و بای تازی آورده و گفته که چالا بجیم و بای فارسی مشهور است
مثال اول را شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود را بهی کند برکار   ولی نکو نبود کار چاپلوس
و چاپلوس و چپلوس گذشت در باب با مثال دوم را حکیم انوری گوید شعر خاصا این مجد
رازی   نیز از آن رهزنان چپلوسی هست   چشمالوس نگرستن بود بگوشه چشم
چالپاس آنکس را گویند که پیش از آنکه خوان سفره لقمه چند از هر یک یا هر کاسه خورد
و او را بعربی لواس گویند بفتح لام و تشدید واو   مع الشین چشم کاویش
نام گلی است هفت پیکر نظم غنچه با چشم کاویش بناز   مرغ با گوش پیلگوش براز
چالش خرامیدن و خانه زیش باشد بستان نظم بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم   و شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی جنگ و چند مقام آورده
از آنجمله گوید شعر از آن سهمگین ترکتازی قوی   عنان تافت بر چالش خسروی رجائی

نیز فرماید شعر بچاچ لشکری سوی او راند خش برابر سپه خنده زد چون درخش چکش
نام مبارزی تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد چاوش
نقیب لشکر باشد خسرو و شیرین شعر نفیر چاوشان از دور شد دور زگیتی چشم بد را
کرده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد امیر معزی فرماید شعر کهی ز چمش زند تیر بر دل
عشاق کهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا مع الغین چپاغ بفتح جیم بای
فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند
مثالش ابو الفرج گوید بیت تا چرغ هوات را دلم چرز افتاد زو چون تب لرزه تنم لرز
افتاد در عشق مرا کار با عذر افتاد دردی که ز زخم تو بر و درز افتاد چخ بفتح چوبی
که بر ماست زنند تا مسکه شود و جمع و شیرزنه نیز گویند مع القاف چقاچق
آواز زخم تیر چون پیاپی رسد مثالش شیخ نظامی گوید شعر زبیم چقاچق که آمد ز تیر
کفن گشت در زیر خفتان حریر مع الکاف التازی چک حجت و قباله و
برات باشد کذا فی التحفه امیر شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته نظم جمال دنیی و دین خسروی
که قاضی چرخ نوشت نام بد ملک را بنامش چک اما غالباً که بمعنی برات صحیح باشد
چه شب برات که نیمه شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده
و متمسک باین بیت شده شعر چکی چون شود از بر تیره خاک بکن شستن سر از تیغ چاک
اما این بیت بمعنی پر مناسبتی ندارد و بمعنی دیگر بخاطر رسیده چابک بمعنی جلد
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بچابکتر از خود مینداز تیر چو افتاد و هم بدندان بگیر
و نیز بمعنی تازیانه آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید چشم سبزه را چابک تا دیت ن

ظلم ستانیده و لشکر فرو پیش نه و بمعنی اول چابوک نیز آمده و فرو پیش بمعنی فروگذاشت و غفلت در امور باشد
مثال چابوک حکیم سنائی گوید شعر چه چابوک دستیست بازی سگال که در پرده داند نمودن خیال
چکاچاک آواز زخم تیغ پی در پی شهنامه شعر چکاچاک خنجر بگردون رسید ز خون در گستان خون
بجیحون رسید چالاک جلد و چابک عنصری گوید کفش کین مردمان پاکند همه هموار دره
و چالاک کند ز تحسین وثنا بمعنی جای بلند و دره و جوئی آورده چکوک و چکاوک مرغیست
مثل گنجشک و نا هموار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح گویند و باصفهانی جوزه گویند شمس فخری گوید مثال
اول زانکه شهباز نقش که صید کرکس چرخ بشکرد چو چکوک و مثال دوم را حکیم خاقانی گوید نظم
صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری نفیر فاخته و نغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام
گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانکه هندو شاه گوید شعر ز گل افزون
شود فریاد بلبل ز نازد بر دو یم چکاوک و چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون
بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از او روان شود کسائی گوید بیت گوئی
بهی چو من ز غم عشق کشته زود در شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن و در بعضی نسخ چرک
آمده برای مهمله بعد از جیم چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا
فی موید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی خال رخساره نیز آمده و در بعضی معنی در شرفنامه بجای
جیم دوم خا آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده
فردوسی فرماید بهر دو معنی بیت که پیش من آمد پر از خون رخان همه چاک چاک
آمدش استخوان تن از جوی پر آب و دهان پر ز خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک
چلک بوزن خسک گنجشک باشد شمس فخری گوید شعر سعادت و شرف بندگی حضرت او

خنک کسی که بباید هزار بار حنک · اگر کند طران در هوای دولت او · ز چنگ شاهین
باز آورد شکار کلنک · چرپک مصغر چرب و نیز سخنی باشد که بطریق غمزه وسعایت
بر کسی بندند انوری گوید بیت · هیش من زین افترا تلخی گرفت · و تو هنوز · چرپک باد
همچنان چون جان شیرین مجری · چروک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نی باشد
که در بند ابنان نهند · چرک بکسر معروف و آنرا شوخ و شوغ نیز گویند · چریک لشکری که
بمدد لشکری آید شمس شاعر گوید نظم · چریک از تمام ممالک بخواست · بهر شهر شوری
رنگی بخواست · چژک بکسر جیم و سکون زای فارسی خارپشت باشد شمس حکیم
سنائی گوید شعر · سینه را همچو چژک ساز حصار · زان سپس کو بهر جهان برباد · چفنک
بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چوبینه و کاروانک نیز
گویند و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده · چکک بضم جیم و فتح کاف و چلک
بلام در نسخه میرزا خطاب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام
یعنی مرقوم و بسکون لام کچه و کژن باشد · چنک بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد
چپلک بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام بمعنی نباتیست آلوده و پلید باشد کذا
فی الادات · چرکمک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله مرغکی است خرد وکوچک
الضامنه · چلانک بفتح جیم و نون جعل باشد و آنرا دعلک و سرکین غلطانک نیز گویند
وحلاک بنون بلاک نیز بنظر رسیده · چلیک بفتح جیم و بای فارسی نای است که میان
روغن برزند و چواک نیز باین معنی است چنانکه اسحاق اطعمه گوید شعر · عدس با قلی و سیر و پیاز
و زیتون · در پیش آن چواک است و مقبل ببار · چمک بفتح جیم و میم بیش و سستی و افزونی باشد

عبید گوید نظم · با یکه سخنوری نیستم از قول تو · بل ز ازل بعون تو درست مرست این چنگ
چرزبنک حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب آواز کند و او را چرانک نیز گویند
مع الکاف الفارسی · چرنگ بکسر تین آواز دو آوازی که از کوفتن گرز برآید شمها
از آن های دهوی و چرنگ درای · بکردار تهمورثی کرنای · چنگ چند معنی دارد اول سازی
مشهور · دوم انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی بیت · پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ · و دیگر معنی شل باشد گویند دست فلان
چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم در مؤید کشتی بزرگ باشد · مع اللام · چکال پنجه و
چنگالی که از نان و روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه و شمس فخری مؤیدان فرماید
شعر · ز تیر عادشا اجرام را عرض تن اوست · که چشم شفقت گشاییت خبر بوی چنگال
اما در نسخه وفائی چنگال بکاف تازی بمعنی آمده و در مؤید الفضلا چنگال بمعنی باریک میان نیز آورده
چال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او طعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید بیت
یگانه حیز و خسرو شان که از عدلش · رود به پیش شاهین بخانه بط و چال و او را بترکی قشقلداق
گویند · چشم ابل و چشم اول هر دو بکوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب
حکاک گوید بیت · نزدیک او رد سلام کردم دوش · کرد سویم نظر بچشم ابل · چنال چنار
باشد · چول بفتح خمیده باشد · چرغول دارویست و آنرا چرغون نیز گویند · چیپال
نام پادشاه لاهور هر که باشد شمس حکیم ازرقی گوید بیت · هزار جای فزون گفت
عنصری که ملک · چو در چنگ به آید زخان و از چیپال · چنداول بضم واو گروهی را گویند
که از پس لشکر روند و دیگر جغدل و جغدول نیز گویند · چگل بکسر تین شهریست ترکستان

چنگ
مصغر چشم و نیز کیا ...
که آنرا ... الطب
گویند ...

حسن خیز مثالش شیخ سعدی گوید نظم محقق همان چند اندرابل که در خوبرویان چین
و چگل چگل بضم جیم یعنی نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند
کذا فی ادات الفضلا مع المیم چم بفتح یعنی معنیت استاد شهید گوید نظم دعوی کنی
که شاعره هرم ولیک نیست در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم و دیگر امر از
چمیدن چام چام درها و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخه حسینی وفائی مثالش
استاد منجیک گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم گفتا که رو دخیز و همی گرد
چام چام چشم پنام در تحفه تعویذ باشد امثالش فخری چشم و نام آورده و گفته شعر
هر که با حرز مع او زاید نبود حاجتش بچشم و نام چنگ مریم همان بخور مریم که
گذشت و آن گیاهی است مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب
گذارند تا از هم وا شود و آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید بیت برست از
چنگ مریم شاه عالم چنان کابستنان از چنگ مریم مع النون چکن بوزن
خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی گوید بیت خرد سروا سحرخیز باش تا سر و تن
بتاج و لعل و قبای چکن بیارائی چخان بعین بوزن زنان اسم موضعی است و بمعنی
کوشنده نیز آمده و بدین معنی چخان نیز گویند چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار
فرماید نظم در طپیدن سست شد پیوند او وز چخیدن سخت تر شد بند او و چخیدن
نیز گویند چاهین بوزن شاهین یعنی بول باشد مثالش فرزند بهرامی گوید بیت
چو زد شتنه نوبت خصم ناکس چو چاهین شتر بگریخت واپس و چخین نیز گویند
مولوی مثنوی شعر هیچ عاقل افکند در ثمین در میان مستراحی پرچمین ایضاً منه

چاره نبود هم چبا نیز از چنین لیک نبود این چنین ما نعین چیدان معروف
و دیگر شهری عظیم است از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چند رانند
از رزمگاه از آنجا بچیدان گرفتند راه چاشگدان و چاشدان هردو صندوق نان
باشد جمال عبدالرزاق گوید بیت ای چاشگدانت سقف ازرق وی شادروانت
چرخ اطلس کذا فی المختصر اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بجای معجمه این صحت چپین
بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد طبقی که از بید بافته باشند فردوسی گوید بیت
بگسترد کرباس و چپین نهاد بچپین بران نان کشکین نهاد و کشکین نانی است
که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که بان پنبه را
از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما ینزع علیه
حب القطن وقیل هو ما ینزع به حب القطن من حدیدة او خشبة چکین بجای
معجمه بوزن زمین بمعنی ریمگین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چخریدن بعین
معجمه و را و دال مهملتین بوزن و بمعنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات
چراهین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید بیت چو حیوانیست
مانده در بیابان ز بخت بد نه آب و نه چراهین چمیدن خرامان رفتن مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه چیلان سنجد گرگان که آنرا عناب گویند بعربی شمس
فخری گوید بیت بیاد دست تو شاها و نام دولت تو اگر درخت نشانند در حد
گرگان ز زمین رست تو و غایت سعادت تو عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان

چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش
استاد لبیبی گوید شعر اگر این چیستان تو بگشائی گوی دانش ز مؤبدان ببری
چدن مختصر چیدن باشد چردیدن براء و دال مهملتین و دواو بوزن رسیدن چاره
جستن و دویدن باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت گربز
بچردیدن نگشته هیچ عاجز چخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن و افتادن و لغزیدن
باشد چندن بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید شعر در دو سرم مباد
و اگر باشدم فلک آرد زمه گلاب و ز خورشید چندنم چرنگیدن آواز گرز هنگام
زدن و مثال آن مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چرنگیدن گرزه گاوچهر تو گفتی مگر
کوه بارد سپهر چمان چمنده بود یعنی آنکه بناز از هر طرف میل کند مثالش خواجه حافظ گوید
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغیلدن بدال
از خشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید
نگه کن که سلطان بغفلت بخفت که چوبک زنش بامدادان چگفت
مع الواو چکاد چکاوک باشد فردوسی گوید شعر چو خورشید سر برزد از برج گاو
ز هامون برآمد خروش چکاو چاو چاو بانگ گنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا
از کسی که خواهد بچه او را بردارد هراسان شده باشد و بهر طرف دود و بر دور و فریاد
کند شمس فخری گوید شعر بی خانمان و بی زن و فرزند دشمن است گنجشک وار دارد
پیوسته چاو چاو چنو بضم جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید بیت
جهان داند که تا خسرو کمر بست جهانداری چنو بر تخت ننشست چیزو بزای معجمه

بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات چربو یعنی چربی شاعر گوید
بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا بخشی که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چرندو بفتح جیم
و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش
و آنرا چرنده نیز گویند و بعربی غضروف گویند چغو نوعیست از جغد در تحفه حسینی و وفائی بمعنی
گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند ابوشکور گوید بیت اگر بانی
انداز چغو کم نگر و گر باشه سوی بطان بپر چامه گو یعنی غزلخوان شهنامه نظم یکی چامه گو
و یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که
برای دفع چشم زخم بر بام خانه ها راست کنند مثالش خلاق المعانی گوید شعر بجز رخت
تو بهر چشم آرو نشاید ار برکشد هزار چو نیل چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه
وفائی دانه باشد سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده
و این صحت و گفته بیت اعظم جلال دنیی و دین شهریار ملک ای خاک درگهت را آثار
خاکشو چاچو بمعنی چاه بود که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید شعر چاه چو لی ز سر
زلف کجت رهت کنم تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر چاره بفتح رای مهمله
الف باشد مع الهاء چخیده دم زده و کوشیده انوری فرماید بیت
شیر فلک آن شیر سراپرده دولت در مرتبه با شیر بساطت نچخیده چخیده نیز گویند
چاره تدبیر باشد و در نسخه حسینی وفائی بمعنی یکباره آمده و بمعنی غریب است چرزه بفتح
جیم و دال و سکون زای معجمه و چرزده آنچه از و بینه و پیه گرد چشم بماند کذا فی المؤید چوتره
بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانه ها سازند بصفا چرویده براء و دال

مهمتین و واو نون لرزیده یعنی از جهت چاره جوئی دویده و گردیده شمس فخری گوید
بیت دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چرویده تا که باشند
معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده
باشد در رسالهٔ حسین وفائی شاعر گوید معنی اول شعر مرا بچوب چغانه بزن چغانه بزن
مرا معاینه دشنام ده سرود مگوی چکسه بفتح جیم و سین و کاف کوچک و خرد را
گویند حکیم انوری گوید شعر نشسته یکی کاغذک چکسه برون کرد حاصل شده از
کریه بچو چونه مثقال چنبه بنون و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در و چنبره
و مثال آن لبیبی گوید شعر دو چیزش بشکن و در دو مرکن منه پیش زغلغل و زغلبه دندانش
بکاز و دیده با انگشت پهلو بد بوس و سر بچنبه دو بوس گرز باشد چکاد قصیده باشد
ابو المثل گوید بیت چو گردد آگه خواجه ز کار نامهٔ من شهریار رساند سبک چکامهٔ من
چاوله بفتح واو و لام گلی باشد نیکو عنصری گوید نظم همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله که شاه رکنان اندرین بوستان تو شادی کنی گر کندت علم
چده مختصر چیده باشد مثالش ابوالفرج گوید بیت بار گل از گلکش پیران شده
نکته نکته چده در مجلس او با گل گلچین چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو
گوید شعر زاغ سیه روی بود چینه چین چرخ سیه چشم بود در زمین چوناه بوزن
کوتاه یعنی همچنین باشد ابوالفرج فرماید بیت دم زده گردم تو بدی در جل ازدها
در حرب او چوناه بود چکرن بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاروانک نیز
گویند و بعربی کروان خوانند چل چله بکسر جیم اول و دوم و بعد لام علیحده باشد شاعر گوید

چلچله بگرفت عابد ره بیافت چل چله صد بار به زان چل چله و در مؤید الفضلا مسطور است
که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده چراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغواره
هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند
مثال چراغواره انوری گوید بیت با دو چراغواره فراش جاه تو تا صبح در فتیله خورشید
روغن است چشنه بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه یعنی طعمه باشد چشمه معروف
و بمعنی سوراخ سوزن و جوالدوز نیز آمده مثال یعنی شمس فخری گوید شعر بود چو چشمهٔ سوزن
بچشم اعادیت ز بس بلا و محن عالمی بدین فراخا چغزیده بغین معجمه و دال مهمله
بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام با افراد
باشد چامه شعر باشد شهنامه نظم بزد دست و طنبور را برگرفت سراییدن
چامه اندر گرفت چروه بوزن کرده و چرزه برای معجمه پوست و بشره باشد و سیه
چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چردهٔ را کسی زشت خواند
جوابی بداد و شش که حیران بماند چپچله بیا و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی
کوهپاره نرم که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه گویند
چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام و در نسخهٔ میرزا کرم شب تاب باشد چرانه
بوزن قرابه چربی باشد که بر روی شیر بندد و القیانه چرونده براء و واو بوزن
شرمنده و در نسخهٔ میرزا بمعنی چراغپایه باشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده باشد و دونده
نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب
که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست چغمره بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای

مهمله وضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخهٔ میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی رشته
تازیانه آمده چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
تو در چمن باغ وزارت تماشا چون آب خرامیده و چون سرو چمیده چوزه بزای
فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچهٔ مرغ باشد و نیز آن شکاف کمر دوک که ریسمان
در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند چو چینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی
باشد صحرائی که مرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو
چیره یعنی غالب و مستولی مثالش امیر خسرو گوید شعر چیره شدیم ما بگنه بر ز عشق اگه
صدره بغمزه توبه ما را تباه کرد چنه بکسر چینه باشد شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای
چنه لعل و مرجان کرده در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن
نان و آنرا گنده خمیر نیز گویند و بمعنی گرد اگرد دهان که پوز نیز گویند آمده مثالش مولوی مثنوی
شکر میگوید ترا ای بی‌نوا آن لب و چانه‌ام و آن نوا چرمه بفتح جیم و میم و سکون
رای مهمله اسب معین بود و بعضی گویند اسب کبود باشد مثالش فردوسی گوید بیت
چراننده کرکس اندر نبرد چماننده چرمه ره نورد چارتاره نام سازی باشد مانند رباب
چوبه بضم جیم و فتح بای تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان چهارگوشه
تربت باشد لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه تا کی رسدش چهار گوشه
چغزواره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی همان جامهٔ غوک که گذشت و آن
رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغزپاره نیز بمعنی آمده بیای فارسی
چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید بیت حریفان

ظفر را در جهانها بپا داد و بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی گوید شعر چه گردت
پنهان شاعرانرا تو ریع آن کور ملعون چشم گشته مع الیاء چکری بضم جیم و سکون
کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید نظم دهقان بنام دولت او
سرو از شاخ زد شود چکری چاپاتی ببای فارسی و تای قرشت بوزن دانائی نان
لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت غلام گنجه کاکی و قرصهای تنک رهی چو سیر
چاپاتی و لب کرده چرخی بفتح جنسی از جامهٔ ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرخی
گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر ز سوز جگر آتشی بر فروخت نهم اطلس سبز چرخی
بسوخت چوکانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او
مثالش امیر خسرو گوید نظم نه بر شبرنگ چوکانی برآمد که خورشید سلیمانی برآمد
چاشنی اندکی از طعام یا شراب برای برای تمیز کردن چشیدن و نیز ابتدای چوب
بر نقاره و کوس زدن مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت پیاله خواست از ساقی و در آن جا
بشرط چاشنی کرد اندکی نوشش مثال معنی دوم هم او فرماید مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد
که امشب چاشنی را وقت کم کرد بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی
که اگر چه حرف حا در سین نیامده اما لغتی چند بنا بر وقوع شده نوشته شد حوض ترسا
حوضی باشد که انگور در آن بشیره کنند مثالش حکیم خاقانی گوید نظم کفتم بسنده داورم کز فیض عقلها
بگذرم حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته حصار نام شهریست حسن خبر خسرو و شیرین
بیت ز تیغ سنگ چشمان حصاری فتد رخنه درو آن در سنگباری حقه کاوس نام یکی
از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو قند از حقهٔ کاوس دادی

سنگ کالای اورا نوبس وادی وخصم کالوس نیز بنظر رسیده خزیران نام ماه نهم
از سال رومیان مثالش انوری گوید شعر ساحت آفاق را اکنون که فرش سپهر از خزیران
صد گستره وز فیروزه آب تنخ حیری نگسترها و رای جهان در نسخه وخانی رواق و ایوان باشد
و در تحفه همین رواق باشد مثالش شفیعی اثر گوید نظم بکرو نقطه کردم ورانش بشکستم
بشکست مرادست و برون کرد زحیری حق گوی مرغکی که شب خود را یک پای بیاویزد
از درخت وحق حق گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت باشد خاقانی
گوید بیت عریان ز حوض ماهی سوی بره رود شه — همچون بره برآید پوشیده صرف جعفر
خلنجی حلوایست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در کثیر محال زلیبیا گویند اسحاق گوید بیت
در انتظار حلقه زنجیر خلنجی — اصحاب را دو دیده چو پسمار بر در است

باب الخاء مع الالف

خارا سنگ سخت و جنسی از جامه های قیمتی که آنرا خارای گویند آن ساده و مخطط هر دو می
باشد و مخطط را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصی است که این خارا بار منسوبست مثال
هر دو معنی حکیم خاقانی گوید شعر جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز رشک — کوه خارا زیر
عطف دامن خارای من خشکنا یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمیرش پزند و آنرا فطیر نیز
گویند خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم با یای حطی در نسخه میرزا ابراهیم بود که همه کس آنرا
تصرف کنند و مالکی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید بیت غارت برد خرد نیز از چه
از دل — دزد دست پاسبان هم کنج خلولیا را خنیا بودن و خنیا سرود باشد و خنیاگر سرود
گوی را گویند مثالش حکیم سعدی گوید بیت زرامش جهان بانگ خنیا گرفت — زبس در کشور

ثریا گرفت خوال یعنی درخورد و لایق مثالش ابو شکور گوید نظم خورای تو بود چنین کار نه
بود کار بیداد رو هیر بد خوا بضم و کسر خا خزه هرچیز و بضم چیزی باشد که از آن روز کذا باشد
و این از رساله میرزا منقولست مع الباء خوشاب سیراب و تازه و در مروارید بیشتر اطلاق
کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان شعر و ثنا قانی چو مروارید خوشاب
سمن وید او شیرین شکر خای خنب بضم خا و سکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید
جر کام جنبی بر از لعل می طبقها ی لعل و شکر ریز پی خیزاب یعنی موج آب که آنرا گرداب
نیز گویند خلنجوب بفتح خا و لام و ضم جیم چوبی بود که کشتی بآن رانند خنب بفتح خا و سکون
نون یعنی صفه باشد کذا فی الادات خلاب یعنی زمین کلناک که پا در آن بماند مثالش
انوری گوید شعر بیهده خر در خلاب قصه من راند — کار فرم گر نفکنم کار بجا در خرمنت
مع التاء خرخشت بفتح خای اول و ضم دوم و سکون رای مهمله جائی باشد که انگور
در آن ریزند تا بیفشرند شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش — بفرمان الهی کرد تخت
که بهر عصر کس بر فرق انگور — نبارد زد لگد در هیچ خرخشت خشت معروف و یکی از
اسلحه قدیم مثالش فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد — که بند کمربند او برگشاد
خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت مثالش هم فرماید نظم چو او از کمان تیر بگشاد
شست — برستم و خیش جنگی بخست خارپشت آنکه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین
نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بگرد دیده خود خارپشتی از مژه کردم — که تا خیال تو
بیرون رود نه خواب در آید خوست بزدن پوست در نسخه میرزا یعنی جزیره و دراز کرده
آمده کذا فی ادات الفضلا خکبت نام تپی باشد که بر کوهی از کوههای با میان

که اگر لیست میان رخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان
اگر حاکم دانستی سخن بودن شدی خنک بت بامیان مع الجیم التازی خنج
بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی گوید گر تا من ستایش گوئیم مرغ که بهره ندارم
ز گنج تو خنج و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید بیت مرا هرچه ملک و سپاه است
و گنج همه زان تست و ترا زوست خنج و این بیت بمعنی اول نیز موافق است و در نسخه
وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد بر آید و نشاط و غنج نیز آمده خنج بکسر خا و فا
و سکون نون تخمی است که آنرا فاگری نیز گویند و بعربی بزر الجنه گویند بضم خای معجمه و فتح
بای موحده خنج بفتح خا و فا حبة الجنه باشد که آنرا سکاچه و برفنج و فرنجک نیز گویند
خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده
خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت گرد کون تو
بدان علت بد همیشه وار تو رنگین و خلنج و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از
پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خروچ بضم خا و سر خروس
باشد شمس فخری گوید نظم هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر فلکش
ساید خروچ و در تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوه خروچ سگالیده جنگ و برآورده خوچ و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی
که قوچ نیز گویند و کلی سرخ که تاج خروس گویند آمده خچ بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان
و ترکمان خروچ بوزن فروج بمعنی خروس باشد کذا فی الادات خود خروج تاج خروس باشد
ایضاً منه مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشکین باشد مثالش

شیخ نظامی فرماید بیت چنان کز خواندنش فرخ شود رای ز مشک افشاندنش خلخ شود جای
و منسوبست بخوبرویان مثال آنچه معزی فرماید بیت ای ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کنی یغما یغمای اول نیز شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال
خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و آن رخت شویند شمس فخری گوید بیت
هر کجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت بشکار و خرند خشین بند در تحفه و نسخه حسین وفائی
زغن باشد و باین بیت فرخی متمسک شده اند شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس تا
که نباشد نظیر باز خشین بند اما آنچه بنظر این ضعیف میرسد آنست که از کن سهوی ایشانرا
واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ و باز خشین بازی را گویند که رنگ او کبودی مایل
باشد و او بغایت گوهری و صیاد دست و بند بمعنی علو آمده است پس معنی شعر آن باشد
که تا علو آن نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام علو است و غیر از ایشان دیگر
کسی این لغت را نیاورده خانفرد بسکون نون و رای مهمله و فتح غین معجمه خانه تابستانی
باشد در نسخه وفائی خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد شمس فخری
همه را دو لو یکسر زینش نباشد دیولاخ و شوره و خرد را دو زمینی را گویند که سبزه در آن
بسیار رسته باشد خداخند یعنی خندان خندان ازرقی گوید نظم دفع چشم بد جهان را
همچنان نرم نرم و خداخند خنده تند هر دو بفتح اول مراد قند یعنی ترت و مرت
شمس فخری گوید نظم از صرصر فنا همه گشتند تار و مار و زنشد باد قهر اجل جمله خنده تند
مع الدال خنک پید خاره باشد استاد رودکی گوید شعر تن خنک پیدار چه
باشد سفید بنرمی و نرمی نباشد چو بید خاید یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی که

رزدی و رزدی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید خشود بفتح خا و ضم
شین معجمه یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده آنرا افکند شمس فخری گوید بیت
در مزرعه ملک همه تخم وفا کشت شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز گوید
من آنم که طبع ثناگسترم ببر داو گشت ثنایت خشود سرود یعنی شعر را شد در مقام
خود خواهد آمد خلید یعنی چیزی در جائی سرچسب باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید
گردون حسود را اگر ز گرانش بکشت دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خنبایه
بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده یعنی خاییده باشد شمس فخری گوید نظم از آن کرده است
محنت تیز دندان که حلق دشمنانت را خباید خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله
آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد علیواژ باشد ظهیر گوید بیت هنر بهفته
چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد و او را زغن گوشت
ربا نیز گویند خم زدن یعنی دفع و رد کند و نتواند کرد حکیم انوری گوید شعر شاهی که
چو کردند قرآن پاک در دستش البته کمان خم نزند حکم قرآن را خوید بوزن دوید
جو سبز باشد شیخ سعدی گوید شعر هر که مزروع خود بخورد و خوید وقت خرمنش خوشه
باید چید و بوزن دید نیز آمده ازرقی گوید نظم ز خوید سبز نگردد همی سرین گوزن
ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال خراد یعنی نام پهلوان ایرانی و در مؤید نام پادشاهی
نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان
یکماه شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت
زینت باغ ماه خرداد است گر بهار گرانی از داد است مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید

برون رفت شادان بخرداد روز ببک چهره فال گیتی فروز خود مغفر باشد و بعربی بیضه
گویند خمانید بوزن رمانید یعنی تقلید کردن کسی را استاد طیان گوید شعر مردم نوای خر بچه
مانند و بیت چون بوزنه کو کسی بار خمانید و دیگر یعنی کج کردن نیز آمده خمانه یعنی کج
کند مثالش حکیم فردوسی فرماید نظم خمانند شاه آسمان روزگار نماند خمانیده هم پایدار خنید
بوزن رسید یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و طاس و مثال آن پیچید مثالش فردوسی گوید بیت
همه دشت آواز شان می خنید همی رفت تا جای پیران رسید خط بغداد یعنی خط وسط
جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی
گرچه خرد در حقیقت بر خط پندار ست تا خط بغداد و در جام صفت جام را خوشید یعنی خشک شد
بستان بیت بخوشید سرچشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خسایید بسین مهمله
و یای حطی بوزن ستایید یعنی بدندان ریش کند چنانکه استاد رودکی گوید بیت دریا
دو چشم و ابر دل آتش همی فزاید مردم میان دریا آتش چگونه شاید بشنگ نهنگ
دارد دل را همی خساید مه هم که ناگوارد کامه بدون نه خرد خاید مع التراخشنبر بیای قرشت
و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که چیزی نداشته باشد و اظهار داشتن کند
ابوالعباس گوید نظم با فرخیت ولکن بستم ننگ زنند او چنان شد که چنان ایچ
خشنبر بود کذا فی التحفه اما از کجا که این ضعیف میرسد که از این بیت عکس معنی که صاحب
تحفه گفته مستنبط میشود یعنی خشنبر شخصی باشد که داشته باشد و اظهار نا داشتن کند خوار بار
یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر مصر با
گندم برگ راست شود خوار بار همه زو رکاست خرانبار آن بود که چیزی در کاری جمع شوند

رمانیده یعنی میرمانید
ریش کردن ریشی نعیه
نیز بنظر رسیده
و خساید
ع

شمس فخری گوید نظم بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند لبس و جان خرانبار خشگامار
یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد همو گوید شعر خدایگان سلاطین که روزگار ندید نظیر مثل
از روی نسبی حسب و گرد خشگامار خر بفتح معروف و گل سیاه تیره جوی باشد که خرو نیز گویند همو گوید
باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر و بمعنی خرک طنبور و عود و امثال
آن نیز آمده مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر خلق تو کرنده پردهٔ اقبال رود هست عود آنکه
طرب آورده کشتی با خری خرخر بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دوتره پشته و ایوان
و در مؤید الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز آمده خشنسار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون
باشد که میان سرش سفید است شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او باشدش حجت عقاب
چرخ را گیرد خشیشار و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون
و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و بدین معنا دشتر است خنجر نون زنجیر بری و دو
و جری خسروانی گوید نظم بگذرد سالیان که بربایند روزی از مطبخش همی خنجر خاور مشرق
باشد و باختر مشرق چنانکه استاد لامعی گوید بیت خورشید را چون پست شد در جانب خاور
علم پیدا شد اندر باختر برگستوان شب علم و از کلام متقدمین همین معلوم میشود اما متاخرین
بر خلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار
ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه
از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید شعر همای دولت تو بر کسی که سایه فکند
دهد ز لعل و زر و نقره بیش زمانه خنور و در رساله بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار
حکیم فردوسی گوید بیت یکی خانه او را بیاراستند بسیار خوالیگران خواستند و بفتح واو نیز

گویند شمس فخری گوید نظم چون سپهر است بزم او و در بیت میزبان مهر و مه خوالیگر و خوالیگر
نیز گویند بوزن رامشگر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید شعر این افرشته بیت که زعفت خوالیگرش
هر دو قرین یکدگر و نیک در خور بند و بمعنی افرشته پیشتر گذشت خنابار بضم خاء بعد از خا ای
و شت پاک کردن زراعت و باغ از فضول خرز بفتح خا و زا ولایتی است در حوالی دریای
گیلان که دریای گیلان منسوب به آن و عسل خوب از آنجا آرند انوری گوید شعر ز خنور خرز
فضل لطف تو سرشته آهوی ختن گشته خلق تو چریده و در آن ولایت طوطی نیز بود و خرزان
نیز گویند و در مؤید الفضلا ولایتی است از ترکستان خنبور بضم خا و بای فارسی و سکون واو
قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد و نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح
دال بنظر رسیده خشک مغز دیوانه مزاج و تندخو خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده
باشد یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر
فاریابی گوید شعر کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید خوار و بمعنی
آسان آمده همو گوید شعر نه یارست با او نه آموزگار بر او همه کار دشوار خوار و بمعنی
خرم نیز بنظر رسیده خیرخیر بی سبب و بیهوده انوری گوید شعر خیر خیرم کرد صاحب تهمت
اندر هجو طبع تا همی گویند کار نعمت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه مثالش ابن یمین گوید
عشقت چه در سرای جهان دل خانه گیر شد زین پس برون رود خرد از دل باضطراب و ماهی چهارم برج
و در مرز و جهت باید است ۱ قارد ۲ زاید ۳ ستاره ۴ خانه گیره طول ۵ هزاران که دو هزار نیز
گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گوید شعر خانه در عقل باید عدویت که کم زاید در معرفت
ستاره مقید نشد رست گر را خانه گیره حکایت مکن طول با آنکه دو هزار کس چون تو گفته است

مضربهٔ حیل شوان باخبث باکسی کز چاه کعبتین بخوشش مخرا ست **خسر** بضمتین پدر زن
باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** بگو هر بدان روز ننگ آورم که پیش خسر بد چنان آورم
خره اردشیر بفتح خا و رای معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر باشد مثالش هم فرماید
زیر پایه چیزی که بد دلپذیر همی تخت تا خوره اردشیر **خوره اردشیر** نیز گویند چنانچه
هم او فرماید **نظم** یکی نام او خوره اردشیر که کرد و زیاد کش جوانمرد پیر **خوشنغر** نام
گلی است که سرخ و زرد و سفید بود در روضة الانوار خواجوی کرمانی **شعر** بازگشا نرگس
باغ را وآب ببر خوشنغر باغ را و در نسخه میرزا یعنی لالهٔ خطائی آمده **خشکار** آن آرد
که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم** بربین نان ریزه ها منکر کش
دارد برین سفره که از در یوزهٔ عیسی است خشکاری و لیکن **خشکسال** یعنی سال قحط مثالش
هم گوید **شعر** ز خشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد چرید کشت رضا **خنیاگر**
رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید **نظم** نوای طوطی و بلبل خروش کبک و هزار همی کنند
قبول لحنهای خنیاگر **خیزبگیر** یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی
در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام که
پای او بخورد او را بجای خود بیارد این بازی را خرسک نیز گویند و بعربی خجوره بفتح خا و تشدید
جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند **خوارکار** ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید **بیت**
تو خوار کار ترکی من بردبار عاشق زشت است خوارکاری خوبست بردباری **خرداد مهر**
نام آتشگاهی است که در زمان بابک بود مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** چو آذر گشسب و چو
خرداد مهر فروزان بکردار گردان سپهر بفتح خا و سکون دال و آفتاب و نیز روز یازدهم

از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آید مثال این سه معنی مسعود سعد گوید **شعر** روز خورست ای
بدرخ همچو خور تا توان خور از چرخ فلک باده خور و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی بود از
طعام و جز آن که روز بدان گذرانند و نیز خره را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق نیز
گویند و این از شرفنامه منقولست **خراخر** بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله آوازی
که از گلوی خفته برآید **خزیز** بفتح خا و کسر رای معجمه خاکستر سوزان که در آن آتش باشد
و در نسخه دیگر آتش است کذا فی المؤید **خرخیز** شهریست مشکخیز شاه فخر خسرو فرماید **نظم**
چنی این بار که گونی دم بارستی باشی بر سبب دفر خیز گدا زیستی **خرسلو**
شب پره باشد شاعر گوید **شعر** یکی هیچ کار روز و روز کار تو شب بود چو خرسلو
خولیو بضم خا و یای حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده **خارز**
یعنی ریم اندام باشد **خود لیوز** نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود سکندر نامه **شعر**
در آن شهر بود آتشی سنگ لیت که خواندی خوری سوزش آتش پرست **خشک مغز**
همان خشک سر مرقوم **خرکواز** بضم کاف فارسی چوبی باریک که خربندگان زنند
خوشنواز نام والی هیاطله که شهر عظیمست **خیز** خیزنده و امر از خاستن یعنی برخیز
و نیز موج آب که آن را انگیز و خیز آب و کوه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتی است که
شکر خوب از آن آرند و نیز شتر شهر است حکیم انوری گوید **نظم** اگر از تو کیف ثانی
ساقی جهان او جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری و آن را خوزستان نیز گویند
خانه باز یعنی آن مقامر که خانه و اسباب او را در بازد **خرخیز** همان خرخیز مرقوم
مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** جاکان خط و خرخیزی آب و آتش برده از تبتی

خامیاز بسکون میم با یای تحتانی یعنی دهان دره مثالش مولوی مثنوی معنوی · آنچنان
کز عطسه و از خامیاز · این دهان گردد بناخواه تو باز · خاکبیز بیزنده خاک و دیگر دقیق
النظر را گویند مثال این معنی هم فرماید شعر چون ندانی هم از این هم میگریز · نامه سجده
برسی ای خاکبیز · خربز هندوانه باشد و آنرا بعربی دابوغه گویند ع دابوغه خربزه
آمده و بطیخ خربزه · خرلو برای مهمله و بای موحده بوزن هرموز همان خربزه اند مرقوم
یعنی شب پره · خاراندار خارپشتی که آنرا آتشی نیز گویند · مع السین خراس
آسیائی که بدون آب گردد یعنی یکی از دواب گردد انوری گوید بیت اگه
از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه · گر روی بر بام این سقفی بدین پهناوری
خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا یعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ مردم
کرهی آمده و در تحفه یعنی حیوان خرد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهو را خس
گویند · خایه دیس گیاهی است که بتازی کما خوانند · خندروس بوزن سندروس
گندم رومی کذا فی المؤید · مع الشین خالوش آشوب و غلغله و شغب باشد
حکیم فردوسی گوید شعر بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی · تا خلق جهان را بخالوش
فکندی · خجش بفتح خا و سکون جیم یعنی همان مجش که در باب جیم گذشت یعنی علتی
که در گلو پیدا شود · خرکش کشنده خر و خرمهره که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری
باشد مانند جعل و خاکستر رنگ بود و در گورستانها بود · خنده خریش خنده زدن بر
و فسوس داشتن بر کسی فرخی گوید بیت ای کرده مرا خنده خریش همه کس · مارا ز تو بس
جانا ما را ز تو بس · و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول

ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد · خاکش بکاف تازی
بوزن آتش باله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن هموار کنند کذا فی نسخه الحلیمی · خدیش
بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد رودکی گوید شعر چه درش گفت افزون آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش · و یعنی خداوند نیز استعمال کرده اند · خرخاش نام
جانوری ایرانی · خلاش بکسر غلغله و غوغا · خوش بوزن گوش خشک باشد شمس فخری
رهی فرشته صفت خسروی که در ملکت · دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر بخوردی فیض سخاوت تو · شدی درخت امید جهانیان همه خوش · خوش
بوزن غش مادرزن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده گفته
دست خوش زمانه بر کنده و شخوده · روی از جفا چو زن را ریش از کشیدن خوش
اما در نسخه حسین وفائی بضم خا آمده · خش بوزن کش یعنی تیز دویدن باشد چو گوید
در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دایم · از پای فرق سازد در وقت رفتن خش
خیش آن چوبی است که بر گردن گاو بندند و آنرا اید نیز گویند گذشت و یعنی خار بز
و کتان نیز آمده یعنی خیر حکیم انوری گوید شعر آسمان خود سال و مه باشد این دستان کند
در ردیم با خیش دارد در تموز نیم با دانک · و در نسخه میرزا جامه باشد معروف که در گرما پوشند
خرشش بضمتین مرد شش باشد · خرخش خرخشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند
و شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر رسیده زلف عدوش بدانکه تا سر شاخ · نمیتواند که
خراشش [illegible] · برون فکنده بجاروب لاغر کرده ان · عدو شش را ز در خانه جهان چو خراش
خرخش بفتح خا خرخشیدن باشد و بکسر خا یعنی پرستش از آنرا م بازگیر آمده در نسخه حسین وفائی

که بمعنی امر باشد خسروانی گوید شعر جهان بر شبه داده بهت ز من چون او دریا گشتم
جهانا باقی کامت کنون زین بیش مخریشم خارکش برای ساکن و ضم کاف سر مزه
خارکش نیز گویند و بعربی جرموق گویند و بفتح کاف معروف و نیز کسی که سر و دخارکشی
باو منسوبست مثال آن یعنی عطار گوید شعر بلبل شوریده میگرید خوش پیش گل میگفت
راه خارکش خالش بفتح خا و کسر لام یعنی جرجهت کردن و درا ندرون برون خالش
مولوی مثنوی معنوی نظم جانب دیگر خلق آغاز کرد بار فرزندی فغان را ساز کرد خواجه
تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید بیت من و
تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده
خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی
که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر دل باده بکوشی دهنه زود که شه فرد است
خیلتاشی ترک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از آن
بدشواری توان کشید کذا فی ادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش و
سرکش مثالش شیخ سعدی گوید کاهش جنگ با حاکم خیره کش که از بخت برگشته
رویش برتش کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد
اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جائی بنظر نرسید
خش و خاش تمامش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید بیت ز هر خاشه
خویشتن پرورد بجز خاشش و برا جرا ندخورد و ابوحفص سعدی خاشش را بمعنی خاییدن آورده
خواه از انسان و خواه از حیوان و این بیت رودکی متمسک شده شعر نشست سخن را همی خاییش ز

ز آب و همین کوه داشاشش زد مع الطا خریط بط بزرگ باشد حکیم انوری گوید
ار عقاب ره پوستینش کر نگوید چه بود گر چه در دریا فالد کرد خریط کار نجا و در نسخه حسین وفائی
بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر بنده باست خر لطت
امروز همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خف بفتح خا کوهی سوخته که بجهت آتش ترتیب
دهند شمس فخری گوید شعر آتش بند و سنگ شبانان شما را از اطلس افلاک و بهر چرخ
برین خف مع القاف خفاق بسیوم فارسی نام سپاهانی و جهلیت مرمرکان را
که اشتر را خفاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید شعر زبس که بحیث ازین پیش خون خفاقان
بهندی کهری چون پرند چین براق عجب مدار که از روح نامیه پس ازین بجای سبزه
و گل بردمد سر خفاق مع الکاف التازی خک بوزن تک خفه کردن باشد
شمس فخری گوید نظم بعهد عدل تو دزدان معذب خفانند خک کسی که بود ایمن از عذاب
خبک خباک جا و دیوار سر گشاده که شبانان گوسفند در آن کنند دقیقی گوید بیت
خار کش بیشه بر شیران کند تنگ کمند کش دشت برگوران خباکا و در رساله حسین وفائی
بمعنی خطیره مسجد نیز آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و
کبود که آنرا بدفع چشم بد برگردن بندند و چشم زد نیز گویند منجیک گوید نظم ترسم چشم
رسد که سخت خوبی چون کم نبندد خرمک بکار بر و بضم ها نیز بنظر رسیده خزدوک
بفتح خا و ها و سکون زای هوز خنفسا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید
گر فلک نقش علم زاد چه شد از مادر چه زاد غیر خشوک معنی بلا بیشتر گذشت و خشوک
نیز بنظر رسیده خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید بیت با دو بوسه رها کن

این دل ازدرد خناک تا من جهانست باشد حسن الله جرآک خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون
نون خشک بود یعنی خاره پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید گوید شعر تا شد پس عجب گر
بخشم اندر عود شود در دست من مانند خنجک و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی
گویند که غلط است خونجک همان خنجک است بمعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که آنرا درمنه گویند
خنجک بکسر خا و نون کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید شعر یاد آوردیت که مدام
که تفنگش مدی او که خنجک خوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورنک
بضم خا و سکون واو و را و فتح میم یعنی همان خرنک مرقوم خرّاک برای مهمله بوزن هلاک
آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید خمک بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست
زدن باشد و در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح بمعنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش
اندودی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم درآمد بشورش دم کاودم بچکک
زدن خام روینه خم خپاک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخه میرزا خرچلوک
بفتح خا و جیم فارسی و سکون زای معجمه و ضم لام گیاهی است که شیر زنان را افزاید و آنرا خرچک
نیز گویند بعضا نه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که وجب التعزیز را
بر آن چسبانند و دره زنند و نیز خرک طنبور مثال معنی چنبر را امیر خسرو گوید شعر زهره کشیده
پیشش کاو خود و خرک را بکشاده در ابریشم بلند چشته غنا را خشتک مصغر خشت
و نیز آن پارچه مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال این معنی خواجه سلمان گوید شعر خشت از پیش
بر صدره کردن خشتک طرز عیانش برد من آفاق طراز خنبک بضم خا و سکون نون
و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله

در نسخه حسین وفائی بمعنی طیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را آورده که بیت
هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود و گفته درین زمان بضم خا مستعمل است
اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و بمعنی اضطراب آورده است
و مؤید این قول این بیت ازرقی است بیت از حسد فتح تو خصم تو پیچ کرد سبب
همچو حجی که خدوک چرخ ما در نکلست و بجا خدایان ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش
ازین مرقوم شد چنین باشد که هرکه بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود نه از
چنین کارها خدوک بود و حسین وفائی بالا خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک
نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف
و خاشه نیز بمعنی است خسک معروف و آنچه از آهن سازند و در پای قلعه ها ریزند
و آنرا اسپانج نیز گویند شیخ نظامی گوید نظم خسک بر گذرگاه کین ریخته نقیبان
خروشیدن انگیخته خشاک خوش باشد که بعربی طالی گویند مثالش شیخ سعدی گوید
بیت وه چون همی بباید مرد خشاک ناکس که کوی نیکی برد خایسک مطرقه آهنگران
باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهنامه شعر بپولاد خایسک آهنگران
فرو برده مسمارهای گران خاکنک یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد
که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن آن خاک را بدو بخش کنند آن
چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او غالب باشد و بعربی این بازی را فیال گویند
بوزن قیفال خرّوک برای مهمله بوزن قبول همان خرچلوک مرقوم خرنک بضم خا و
رای مهمله و فتح نا باشد یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و همان خیر بکسر مرقوم که نام

بازلیست مثالش شیخ سعدی گوید بیت استاد معلم چو بود کم آزار   خرسک
بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خلشنگ بفتح خا و ضم لام کوزه
باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند و بهار و شیرکان کنند ابو الخطیر گوید بیت
با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشنگ   واندر میانش باده رنگین بوی مشک
بازان خلشنگ رنگین وین لعبت بدیع   باده خوریم تره بگوئیم در بریم خشک
خرچنگ سرطان باشد و آنرا کنگاش و پنچپایک نیز گویند خرسنگ سنگی
بغایت بزرگ و کسی را که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند مثال معنی اول
جام جم بیت تا دولت را ز غیر او نگسست   پیش راحت ز شرک خرسنگی است
خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ
مثالش منوچهری گوید نظم تا برآید لخت لخت ابر کوه میغ ناخون   آسمان هنگون
کرده رنگ او خلنگ خشنگ یعنی کلی باشد و معنی کل نیز بنظر رسیده چنانکه
حکیم سوزنی گوید بیت شد میره دو نیل و چو در روز غرق شد   خاشاک دار بر سر
آب آمد آن خشنگ خدنگ چوبی است سخت که تیر از آن سازند و زین نیز
کنند حکیم فردوسی گوید شعر چنین گفت بنده آن در جنگ   جدا کردیش از پشت زین
خدنگ خنگ بضم خا و سکون نون عاشقی عظیم را گویند خنگ بکسر خا اسب سفید را
گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر یکی مادیان نیز بگذشت خنگ   برش چون
بر شیر و کوتاه لنگ مع اللام خرچال مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد شمس فخری گوید بیت با اهتمام کند همزبان عقاب عقاب   بعهد معدلت او کبوتر

و خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند
کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز و کردی
گویند و دراج سفید است و بعضی نیز گفته‌اند خول بضم خا و سکون واو و نا کج باشد
ضد راست شاه ناصر خسرو گوید نظم آن بنده ناکسست فلاطون پیش من
خو هست دست پیش کهین پیشکار من خنبال بیای حطی و نای قرشت بوزن
قیفال مزاج و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بمعنی مزاج باشد خرطال
برا و طای حطی بوزن اطفال قطار باشد یعنی پوست کاوی که پر از شوشه زر
باشد مثالش عنصری گوید نظم دو بدره زر بکر قسم بفتح تا ایمن   بفتح ردیه صد بدره
کرم و خرطال خرغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مقعول و در نسخه میرزا همان خرگوشک
بوده که گذشت اما در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزر قطونا باشد
و آنرا خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد
بگوش خر خرغول گویند و اسپغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب ختل
نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند خال معروف
و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خچال بفتح خا و سکون یای مرصده و در نسخه حسین وفائی
نشانه باشد چون سوراخی خل بضم خا آن آب غلیظ بود که از بینی رود مع المیم
خم بفتح کثر دانا است و خنگی چیزها یعنی تا گانه باشد مثالش حکیم عنصری گوید
سپه پهلوان بود با شاه جم   بجم اندرون شاد و خرم بهم   و دیگر طاق ایوان
و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب بعمارت شعر ای منظر بان خمت ببصد

هم در آن پرده هم در آن آهنگ خلم بضم خا و سکون لام آبی غلیظ که از بینی بیرون آید
شمس فخری بیت عدو را خیال سر تیغ تو زبینی کند مغز بیرون چو خلم خرام رفتار
بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت
کاخ او پر خرام جادو وش باغ او پر بتان کبک خرام و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده
اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر درود
و نوید و خرام و استاد فرخی نیز گوید بیت دولت او را بملک داده نوید وآمده
تا نه روی و خوش بخرام خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم آید
مثالش منجیک گوید بیت دو جوی روان در دو ماشش ز خلم دو خرمن زده بر دو
چشمش ز خیم دوم جراحت باشد مثالش عنصری گوید شعر بسی خیمها کرده بود او درست
مر آن خیمهای ورا چاره جست سیم جوالی باشد که ریسمان آن از پنبه کهنه باشد
طیان گوید شعر سبوی تیار ساغر آئین و خولین حصیر و جای روب و خیم و پالان
و معنی آئین پیشتر گذشت و خولین سبوی دهان کشاده را گویند چهارم زنش
شکنبه و روده باشد یعنی آنچه از روده و شکنبه مرتب شد شمس فخری گوید نظم خصمش
ار که خورد عجب نبود که سگان را کلیچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را
دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین وفائی بمعنی
خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر و گر خوی بد را که خوانیم خیم که با او
ندارد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خاموش
باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته بیت ای من زن و فرزند ترا چون انگور

فشارد و تو خویشتن خم کرده و دیگر کوس باشد که در حربها زنند و در دفینه خم نیز گویند
مثالش حکیم فردوسی گوید نظم بفرمود تا برکشش گاودم زدند و ببستند بر پیل خم
خام خشند پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید بیت ناکشش تا دولت جهانگیرش
افکند بر حصار گردون خام و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده چنانچه عنصری گوید
گاه در چرم شو چو نا فته دام گاه کبر و کره چو نا فته خام و هستی نیز باتی گوید بیت
شاهان چو بر سر بزم ساغر گیرند بر یاد و سماع چنگ چاکر گیرند دست چو منی که پای
بند طرب است در خام کنیز شد که دیده گیرند خم بکسر خا جهت باشد در نسخه میرزا مع النون
خدایکان پادشاه بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر کر دل و دست
بحر و کان باشد دل و دست خدایکان باشد ختلان موضعی است که اسب
خوب از آنجا آرند و آن را ختلی نیز گویند مثالش هم گوید بیت مشترآمد وجهان فتح ختلان داد
شاها بده کمن ای خسرو خراسان شاد خرخون بفتح نام شهری مثالش منجیک گوید
با ابوبکر توئی چون قصب شکر ریز وان کی مردون خام آمد از خرخونا خورخجیون
بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم نام دیوی که مردم را
در خواب فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم قاآنی گوید بیت
فرهنگ و دانش بگرفته آن دیو که سر پایی هست نامش خورخجیون خارکن معروف
و نیز کسی که سرود خارکن از او باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت سرود خارکن از عندلیب
نیست عجب که مدتی سر و کارش بود به خار بجان خاقان در نسخه وفائی نام پادشاهان
خطای هر که باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه مغرب در کستان باشد حکیم انوری گوید

آن خواجه که بس دبیر بُد تدبیر صوابش / در بندگی شاه کشید قیصر و خاقان را و دیگر بمعنی
کار و بار نیز آمده و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر آنرا که نکو رخفت باید
بی حجت با حجت بخان ورش شواند خفت خُسکانان بسین مهمله و کاف و
نون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد خَلَن بضم خا و کسر لام آنکه آب
غلیظ دایم از بینی آورد و مثالش آغاجی گوید شعر پیش خلن چو پیش دارد صد گرگ
در دلش پیش دارد خَیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن خُوان نا بدید و دیگر خار
خشک که از کشت کننده تا کشت قوت گیرد و ازرقی گوید بیت از رنج چو بر کَنَد مرا
خوار بیند احسنت مانند خار خشک و زار چو خوار خَشین چیزی را گویند که تیره رنگ
بود و باز خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود بغایت نجیبی و صیاد و گوهری باشد
شمس فخری گوید بیت بعهد او نکشد رنگ باز شیر ژیان بدور او نبرد کبک جور
باز خشین و در تحفه ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتمل بر چهار
وچچه وغیرها و مولد حکیم انوری است چنانچه گوید بیت دی ز دشت خاوران چون
ذرۀ مجهول آمده گشته امروز اندر انسان چون آفتاب خاوری خوردان بضم خا و سین
مهمله و سکون رنج با و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی دردون باشد خنگ باختن
یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی گوید شعر چشم من با رخ تو هر دو جهان خنگ
ببازد و تری بماند خُنشان بوزن و شین معجم بوزن دردان در نسخه میرزا بمعنی خجسته
و فرخنده و مبارک باشد رخشان نیز بنظر رسیده بوزن و سین مهمله و تای قرشت
بوزن لرستان خَرزان بزای معجم و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن نیز بهم

و خرزه نیز بمعنی هست و گذشت مثالش حکیم خاقانی گوید نظم قد بهش طوطی ز خرزان برآورده
چنانکه هر امرش جزو بازار مولتان نکته خونجلان نام داروئیست خَفیدن بعد از
خا بوزن شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد مثالش قمرالدین گوید شعر دماغ صبح از و خفیدن
رفیق رای او خورشید زاید کذا فی الادوات و بضم خا بمعنی سرفه کردن باشد خُنیدن بضم خا
و کسر نون و فتح دال بمعنی رنجیدن باشد کذا فی الادوات خورستان بلام و سین مهمله بوزن
خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا خواسته بوزن دانسته و آمه بوزن نامه نیز
گویند خورده وستان بدون اشباع ضمه خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال شاخ نو
که از تاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و آنرا سرسک نیز گویند خاییدن یعنی بدندان
نرم کردن مثالش شاعر گوید شعر چو دندان بخاییدش عاجز است وجود از گوارندنش
عاجز است خوزان نام پهلوان صفهانی که خوزان صفهان را ساخته خوزستان همان
خوز که گذشت و آن ولایتی است شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید بیت
ز بس قند که شهدش پر شکر زد بخوزستان شد افغان طبرزد خَسیدن بوزن رسیدن
خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبورخانه خشک شده
باشد ایضا منه خفیدن بمعنی غلطیدن باشد خفتانیدن بمعنی غلطانیدن باشد خماهن
سنگ سیاه که نگین سازند و پاره بسیرفی زنند شمس فخری گوید که سنگی است سیاه و
سفید و گفته بیت برای طوق و مهرای هیونانت سپهر از روز و شب سازد خماهن خوش
داهن مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در مؤید الفضلاء خشامن نیز بمعنی آمده و گفته
که در بعضی نسخ خشامنی با نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بگو بمای زن که نیستم قلتبان شوهر

سه پایه زن شده خوشدامن ترا داماد خستن یعنی مجروح کردن و شدن خرگان
بفتح کمان بند و آن آلتی است که کمان حلقه را بر آن بندند و چله کنند و در شرفنامه
ادات یعنی کارهای پیچیده و کاری که ازو بدشواری بیرون توان شد آمده خفتان
جامه فراکند که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه بینی که در معرض
تیغ و تیر بپوشند خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا و سکون سین وضم تای
قرشت یعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد مثالش شاعر گوید نظم یکی پند خوب
آمد از هندوان بر آن خسته اند تا خستوان خفتان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم
خرمن یعنی توده باشد مطلقا و بمعنی هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سر گران میکند مثال معنی دوم رضی الدین
نیشابوری گوید بیت ماه بی خاک جناب تو چنان تنگ آمد که برو دایره خرمن
زندان دیدم خرزین بوزن فرزین یعنی سه پایه که زین را بر آن گذارند وقتی که از
پشت ستور بردارند مثالش انوری گوید بیت از پی احیای دین چو ابر بهاری بر سر
خرزین ندیده خشک تو زین را خرچین بعد از واو یای فارسی و خای معجمه و یای حطی
مرحبائی باشد و در مؤید اما اشعار بحرکشتن نکرده مع الواو خو بفتح خا چوب بندی
که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید بیت هر که تطیین کند بساس
علوت چرخ باید که باشد او را خو و دیگر گیاه خودروی که در میان کشت باشد و آنرا
بکنند از جهت قوت گرفتن کشت شهنامه شعر گر ایدون که رستم بود پیشرو نماند
برین بوم و بر خار و خو و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچیزی که خود را بر درختها پیچد و بشکافند

شاعر گوید نظم بستان خو که برچید گلبن بهر چمن بر آن سیمین صنوبر چمین ثانی
گوید که یعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده که بیت هر جا که
عمارت نو آغاز کنند در کردن طاق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد
که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه معنی قالب طاق
در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد خستو خستو را گویند مثالش
حکیم اسدی گوید شعر شدم من بانده من بگروید زمین پاک بدرود و خستو شوید
خیرو خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل گل باید نه
نا بود چو خیرو کذا فی المختصر اما در اختیارات یعنی خیاری باشد خیو و خدو آب
دهن باشد خلاق المعانی گوید شعر با کف دریاش تو هردم زرنگ ابر زند
بر رخ دریا خیو خبزدو بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد
استاد لبیبی گوید شعر آن روی و ریش بین که پراز بلغم و خیوست همچون خبزدوی
که شو در بر پای پیچ خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن
نیز گویند شمس فخری گوید شعر باری همیشه خسرو سلطان محترم تا احترام دارد داماد را
خشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه بیت وشت زابلی
بر روستای خکاو مهستی نام و چیزی دیگر خستو بسین مهمله و تای قرشت بوزن
بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل بگویم مرا شایسته است
بصدق دعوی من آید آسمان خستو و در نسخه دیگر یعنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه است

سیاه که با کافور بسایند و در چشم کشند شمس فخری گوید بیت اعظم جمال دنیی و دین پادشاه
ملک ایلخان که گشت ز آثار خاک شو ختو بضم خا و تا شاخ کاویست که در زمین چین
باشد و بعضی گفته اند شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید و در زفان گویا
شاخ ماهیست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید بیت جهل تنگ بار از لعل ختو ز گوهر ده
افسر زکنج بهو و در نسخه حلیمی مسطور است که شاخ کرگدن است و بعضی گویند که در میان زنگ
و چین الکه ایست خراب و در آن مرغی است بغایت بزرگ و شاخ اوست و آنرا
امرا و سلاطین دسته کارد میکنند و خاصیت آن اینست که اگر در مجلس طعام مسموم حاضر
شود و آن باشد ظاهر میشود خسرودارو نام نباتیست که آنرا اسپید تاک
نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند خرو بضم خا و رای مهمله جانوری باشد و خروس را
نیز گویند مع الها خاتوله بضم تای قرشت و فتح لام و غای ودوقی و حیله
و مکر باشد مثالش ابو العباس گوید شعر اکنون که همی باد بباید داد خاتوله کنی
و فند کوته شعر خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر سر کو به زبان و تیغ
جویا خرد ز هر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد شاه ناصر
خسرو گوید بیت دهر کرده مدین پلیسه کس بود خبه خواهدت همی گر دهر داری
خپیده بیای فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته شده باشد خسته بیمار و مجروح
کرده و استخوان خرما و انگور و مانند آن باشد امیر خسرو فرماید بهر دو معنی بیت
لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن چون رطب میخواهیش
و آنرا استه و استه نیز گویند خستوانه بفتح خا و تای قرشت و واو و سکون سین مهمله

پشمینه که درویشان پوشند و موهها از آن آویخته باشد شمس فخری نظم از رو ما زشش
رفت چندان که از دیبای چین آخسترانه خشاوه بشین معجمه و واو بوزن
خشاوه پاک کردن جالیز باشد از خس و خاشاک و در نسخه وفائی از شمس فخری یعنی زمینی
آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته بیت هر بومی که باشد آن هم شش
نباشد حاجت زرع خشاوه و در مؤید خشاوه بسین و دای مهملتین آمده یعنی شاخهای
زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا مفلس و بی برگ
باشد ابو العباس گوید نظم معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم حشنا
و مجروحم و خشته خشتچه آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند عماره گوید بیت
بجای خشتچه گر مشک نافه بر دوزی هم ایچ کم نشود گنده بوی از بغلت و در سامی
خشتره نیز بمعنی آمده خنچه بوزن گنجه در نسخه حسین وفائی شوشه زر و سیم باشد مثالش
مسعود سعد گوید شعر پشتش چو خنچه خنچه و آن خنچها بهم در بسته همچو پهلوی مردم بیکدیگر
خنیده بفا بوزن شنیده خفه شده باشد و در نسخه وفائی و در ادات یعنی عطسه زده
باشد و بوزن بریده یعنی سرفه کرده باشد خارچینه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی
آلت نیلک زدن باشد و نیلک آنکه گوشت و پوست ببرد و انگشت گیرند چنانکه بدرد
آید خامیازه آسا باشد که خمیازه و فازه نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
تا بیش خمار تو از راه چشم کرده خرمگاه دل از او خوان خمیده بفا و دال مهمله بوزن
رشته یعنی کج شده و خمیده خوس بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و
پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه و هم بوزن

گلاشته علتی است که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود شهید گوید نظم انگبی را که دل بود
نالان از علاج خلاشه داند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد
یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید شعر خنبره خیمه برآرد خروش لیک چو پر گردد گردد
خموش خنجه بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از زنکان خیزد کذا فی التحفه
خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری شعر مرتاض شد سپهر و جهان
هم مطیع شد این از دو فر رافت شاه خنیده بود و در مؤید الفضلا خنیده بلغا نیز
بمعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد فمثالش فرخی گوید بیت یکی شاد و ماننی
بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی بود که از میان دو کوه یا
از خاص و مثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خنیاگری بمعنی
سرود است و نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون های موحده تمرهندی را گویند
خیلانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خنبوره و خنبره اول بواو و دوم
برای مهمله هر دو بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خنبره را بمعنی توده
ریگ آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و پیچیده آمده که خبیره بجیم نیز گویند خجاره
بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
خوازه بوزن غازه گوشکی باشد که از اسپرغمها سازند عنصری گوید بیت منظر او
بلند چون خوازه هر یکی زو بزیر طاق تازه و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها
بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید نظم گر با تو زخانه
سوی کوی آیم بندند خوازها و آذینها خودخرده بستان افروز را گویند شمس فخری

کز فیض دست او بار سحاب لعل وزر روید بجای خودخرده و بوعلی حاجی نیز گوید
ای خواجه چرا برون سد دستی زگرده چونانکه زتر زوتر را خود خرده و در شرفنامه بمعنی تاج
خروس آمده خوابه برای مهمله و بای موحده بوزن شاره آبی ضعیف که از عشی آبی که
بسته باشند تراوش کند عنصری گوید شعر ز جوی خوابه چه کمتر بگوی که بسیار گردد
بیکبار اوی بیابان از آن آب دریا شود که ابر از بخارش بپالا شود و در بعضی نسخ
بمعنی مرزنگری که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده خسوره بضم خا و سین
مهمله و فتح رای مهمله بر وزن باشد مثالش تاج بها گوید شعر ز تیمار خوشش بنده خسوره
دلم شد آتش آگین چون تنوره تیمار اینجا بمعنی غم خوردن باشد خوشه بوزن بنه
مادر زن باشد که خوش نیز گویند خوپله ببای فارسی و لام بوزن خرده ابله و
تاوان را گویند فمثالش حکیم انوری گوید نظم من خوپله در سبلت افکنده بادی
چو در ریش خشک از ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی جفته و خمیده
و آنرا خمیده نیز گویند و گذشت بوشکور گوید شعر الا تا ماه نو خیده کالنت
الا تا چون سپر باشد مه بدر خجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست
پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن
کوسج خفه بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند خمایده یعنی کج کرده
و خمیده فمثالش حکیم اسدی گوید شعر خمایده دم چون کمان زفر همه نوک
دندان چو پیکان تیز خاییده یعنی بدندان نرم کرده فمثالش عماد فقیه گوید شعر
شاده در کار او مدهوش و حیران سر انگشت خاییده بدندان و بمعنی بدندان

نرم شده نیز آمده مثالش خاقانی گوید شعر خاییده دهان جهانم چون شکر ای
کاسش بشکر نمی من بکستمی خاینده یعنی بدندان نرم کننده خیره ستیزه کن
ولجوج باشد فردوسی همه پیش من پوی پوی آمدند چنان خیره وجنگجوی آمدند
و دیگر فرو مانده ومتحیر باشد شیخ سعدی گوید بیت ملک در سخن گفتنش خیره ماند
سر دست فرماندهی بر فشاند و دیگر یعنی بیهوده و بی سبب باشد انوری گوید
هرکه نواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور و در نسخه میرزا یعنی شگفت
و بسیار و انکار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده خاوه شاخ
راست رسته باشد سوزنی گوید نظم نصیب دوست تو هست گل باغ ولیک
نصیب دشمن تو هست خاوه از پی دار کذا فی التحفه اما وراوات الفضلا چوبی باشد
که جاروب در آن بندند تا سقف بدان پاک کنند خرویله برای مهمله و واو
ولام بوزن اندیشه یعنی آواز بلند باشد خوره برای مهمله بوزن توبه در تحفه
یعنی خرزه باشد که آنرا بتازی دفلی گویند و در مؤید یعنی با مال آمده خوسته
بوزن شسته یعنی کنده باشد عنصری گوید بیت زبس کش بخاک اندرون گنج بود
از و خاک بی خوسته زیر بود خرزهره در نسخه میرزا درخت خرد که بیت پرستان
برگ آنرا بکار برند وحنظل که آنرا کبست خوانند یعنی شیخ سعدی گوید بیت
رطب ناورد چوب خرزهره بار چو بد تخم کشتی همان چشم دار ونیز نام کرمی ا
سیاه و سرخ که او را زهر باشد و او را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح
خای اول ودوم دشمن مجمع جنگ وخصومت باشد مثالش آغاجی گوید بیت

دشخوی ترا نیست بجز خرخشه کاری ما را که بود خوی بدت خرخشه زاری خواره
بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخه میرزا دستور باشد ونیز طعامی که مقوی بدن باشد
کذا فی المؤید مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید شعر همکاسگی از بس فرخیست انرا
کز هر خواره آمد و زناره ترخاش خاره سنگ سخت باشد مثالش حافظ گوید
ز روی دوست ما چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنیم و بمعنی
قماشی که آنرا خارا گویند نیز باشد مثال معنی رضی الدین نیشابوری گوید بیت
ز چرخ ظالم امید بود که کرم وبد بدل دوستان وبد خاره و در نسخه میرزا
یعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را بآن روبند و پاک کنند
خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه یعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند
نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت ز خرمهره منبر بر آهیخته زمین مغز کوه
از سر انداخته خنبه بوزن جنبه در نسخه میرزا طاق وصفه باشد خاره بفتح زای معجم
گل سرشته بجهت دیوار وغیره باشد ایضا منه خشک باره بیای موحده و زای
تازی یعنی آن ساقهای درخت خشک که برند و بمعنی بعضی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده نیز و بمعنی حسین وفائی گوید شعر
میده بد خواسته ناخواسته محتاجانرا هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال خزیده
بوزن دزیده آنرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
می بلیم از بیم تیر خورشید فلک چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده خمیده یعنی
خم شده و خفته خودکامه یعنی خود مراد و خودسر مثالش شهنامه گوید بیت

نویسد بهر کشوری نامه بهر شهریاری دخو و کام خزنده آن باشد که کودکان
بر سر خاک نشینند و دست از خود برداشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه لغا وقاف
هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاه بیت
خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه باشد مثالش حکیم خاقانی
خدایی که در خورنگه دولت کنی طواف بگریز ازین خرابهٔ بادکشای خاک و
خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد شمس فخری
گوید بیت هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد هذیان و خله
و دیگر عقلی کم شده باشد استاد عنصری گوید بیت او مر او را در آن بله کرده
مهر او را زوال خله کرده و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا بر خیزد آمده
خلّه بضم خا و فتح لام مشدد و خلم باشد یعنی آبی غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید نظم
چو آمد زان برون حداد بدان ماند سر خرخش که از بینی سقلابی برون آید همی خله
خله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بآن رانند شمس فخری گوید
کشتی امل فضل شود غرق بحر یاس گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله و دیگر خار آن
چیز سر تیز که در جایی فرو برند چون درفش و جوالدوز و مثال آن مثالش امیر خسرو
گوید شعر آدمیان را سخن بس بود گاو بود کش خله در پس بود خلنده یعنی
درآمدن رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید شعر بود بر دل ز مژگان خلنده
گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده یعنی درآمده رفته و مجروح
کرده مثالش حکیم انوری گوید بیت هر ساعتش ز غصه گلی تازه شگفته در غصه چو خارش

هم در دیده خلیده خوابنیده یعنی خسبانیده باشد شیخ نظامی گوید بیت
سهی سروش ببالین خوابنیده سرشک از ناله در گل بردمیده خرایه بفتح خا و رای
مهملتین و یای حطی بوزن همسایه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقولست
خشینه بفتح خا و نون و کسر شین معجم کبود رنگ را گویند استاد کسائی گوید بیت
کوهسار خشینه را بس ارزن که فرستد لباس حورالعین کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی
سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا خشین نیز گویند خوله بواو و لام
بوزن قوبه بیرداقی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خایجه بکسر نون
و فتح جیم فارسی حوض خرد مثالش شیخ نظامی گوید شعر من آن خایجه ام کآبم عیانست
هر انجم در دل آید بر زبانست جنوه بجای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد
خدره بدال و رای مهملتین بوزن بدره پارهٔ آتش که درمیان دود برود یعنی شراره
خزلبه یعنی مسخره کذا فی زفانگویا خردگاه بضم خا و سکون را و دال مهملتین با کاف
فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینهٔ اشتر کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهار پا که
چهار برآن بندند نیز آمده خامه قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو بمعنی ابو شکور گوید
نشسته بصد فکر بر خامه گرفته ز دشت خور خامه خرفه پرپهن باشد که بعربی بقلة
الحمقا و فرفخ گویند خرزه بوزن هرزه ذکر باشد انوری گوید بیت زند کافی خرزه
قاضی بادر چندانکه او شود راضی خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش استاد عنصری گوید
خلاف کردن او سخت ناخجسته بود بکن خلاف و در آز ناخجستگی برهان و نیز گلی از گلها
گویند که بعربی یمنه گویند بضم یای حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی گوید شعر درون خرگه

از بوی خجسته بخور عود و عنبر گلابسته و مسعود سعد نیز فرماید شعر ازآن خجسته و شاه سپهر
هر دو شدند یکی چو دیده چرخ دیگر چو چنگ عقاب خراشیده یعنی ریش کرده
و مجروح ساخته مثالش حکیم اسدی گوید نظم ز بس خون که هر سوی پاشیده بود
زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته ایوان و طاق را
گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت ز خرپشته آسمان درگذشت زمین و زمان را
ورق در نوشت و بمعنی یکی از جامه های جنگ نیز آمده مثالش شیخ تاج الدین علی صابر
گوید شعر در جوشن خرپشته شد شد شمرها کاین شاخ درختان همه با تیغ و سنانند
هر سند که شان خسته شود سینه برحمی در جوشن و خرپشته ازان کشته نهانند
خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ز جود وی شش خلق را
باشد لآلی بجای غله در انبار و خنبه خره بفتح خا و رای مهمله گل تر جوی که خروه
و خره نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر پل بود بر دو سوی آب سره چون
گذشتی ازان چه پل چه خره خرده یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیقه که بر
قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ گوید نظم چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و در نسخه حسین وفائی بمعنی تقصیر زند و پازند است
خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که بر حقنه گاه زنان روید و در مؤید
مسطور است که خروسه پوستی باشد که بجنبد و در کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر
خروهه بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید
کردن و آنرا پادام نیز گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن

مصباح خزوه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید شعر شب از حمله روز
گرد و ستوه شود پر ز خشم چو پر خروه خیشخانه بمعنی خانه خیش باشد در
نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند و دفع گرما را و در یکی از
نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان
از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند
بسیار است مثالش حکیم خاقانی گوید شعر از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم
و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید نظم خواجه مع القصه
که در بند ماست گرچه خدا نیست خداوند ماست خواسته بلام و سین مهمله
بوزن وابسته جهان خواستان که گذشته یعنی دولت خوچه بضم خا و فتح جیم
فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده و کذا فی لسامی خازنه و خیازنه هر دو
بزای معجمه و نون اول بوزن آماده و دوم بوزن نیامده بمعنی خواهر زن باشد
کذا فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید بیت
خوشه گران سنبل تر ساخته سنبله را بر سر انداخته خوزه بوزن بوزه مرضی
مهلک معروف خفاچه بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب قطاع
الطریق مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نز سموم آسیب و نز باران بجلی باخته
نز خفاچه بیم و نز عربیه عصیان دیده اند مع الیاء خی بکسر خا خیک باشد
شمس فخری گوید شعر بحشمت و شوکت سرور نکرده نباشد قولی پر باد سخی را

خشی بفتح خا وکسر شین معجم همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا وکسر واو
آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بوده دانا در کار حکمت سیف الدین زنبری گوید
اگر بحکم حساب نجاش کردندی بسا حسدی جاماسب و خازنی حکام کذا
فی الادات خشکنای بضم خا وسکون شین معجم وکاف فارسی نای گلو که به
تازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت وطبیعت و دیگر خود را
گویند که در روز حرب بر سر نهند مثالش دقیقی گوید شعر سیاوخشت پنداری
میان شهر و کوی اندر فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر خیری گل زرد
و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما معنی اول عربیست بهر دو معنی
شمس فخری گوید بیت زرد و خیره است دشمنش زانرو کرد نسبت با وجود خیری
پادشاهی که هفت طاق سپهر باشد از طارمش کمین چیزی خوالی بوزن
خالی و حالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند
شیخ نظامی گوید شعر چشمهٔ آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود و
در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاکزی بکسر زای فارسی جهان خنج که مرقوم
شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد گفتی حضرت خسرو پرویز خواجه
حافظ گوید نظم مغنی کجایی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی
منسوب بختل وختل محلی است که اسب خوب از آنجا آرند مثالش شیخ نظامی فرماید
وشاق تنگ چشم هفت خرگاه بران ختلی شده سوی شهنشاه وختلان
نیز گویند خلال مامونی از حزرا گویند و آن گیاهی است خوشبو که گوم نیز گویند

خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید بیت بر روی خط تو قطره خوی
بوی عرق بهار دارد خهی کلمهٔ تحسین است مرکب از خه و ای مثالش انوری گوید شعر
زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی خهی بنان تو آثار جود را تفسیر خوالکی بعد از ها
لام وکاف فارسی بوزن نخچکی کجی و ناراستی

باب الدال مع الالف

دروا بوزن فردا بمعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند مثالش خاقانی گوید نظم
چه اختر ماند آن آتش که وقتی خلیل الله در آن افتاد دروا ع در فرهنگ وفا گویا
که یکی از کتب معتبر فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی اندر بایست و
بایست و درواى و تلنگ وتلنه و دواه و دوایا مرادفند مثالش حکیم اسدی گوید
زدروای ما هر چه بایست چیز نبسته است برباره گنج نیز و بضم دال بمعنی درست
و تحقیق آمده مثالش خاقانی گوید شعر یعقوب آن فرهست دروایش دید گفتا
برهای مسیح چو تو محضری ندارم دوشا یعنی دوشیدنی مثالش حکیم اسدی
ز گاوان صد و سی هزار از شمار ز میشان دوشا هزاران هزار دولا در تحفه
سبوی آب باشد دلهرا بکسر دال وها وسکون لام نام پادشاه هند باشد
دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهی است که عرب
ضد قوق گوید مثالش عنصری گوید بیت ز بالای فرو ریشت ریش رشید
تنیده در آن خانه صد دیوپا دزا دوزا یعنی شخصی که در کارها مجرب ودانا و
گریز باشد چنانکه اگر احیانا از وکاری ناصواب واقع شود از غایت دانشگی

آنرا صلاح تواند کرد مثالش خلاق المعانی گوید شعر ضه ضه ای دلبر دادو دا
نیک میدری و خوش میدوزی و آنرا بعربی مرزبل گویند بکسر میم و سکون زای
تازی و فتح بای حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و داراب
نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند شیخ
نظامی گوید بیت بدان داور که او دارای دهرست که بی او جان شیرین چون زهرست
و در تحفه بمعنی درون نیز آمده دراده آسیا یعنی آن تخته که پیش آب گذارند
که مانع جریان آب شود کذا فی السامی دما بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد
دغا دغل و ناراست مثالش حکیم انوری گوید بیت ایا سپهر نوالی که پیش
صدق سخات سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داما بوزن ماماغا
و دره باشد دربا برای مهمله و بای موحده بوزن فردا همان درواه مرقوم
یعنی حاجت کذا فی زفانگویا درما برای مهمله و میم بوزن فردا خرگوش باشد
کذا فی المؤید دزاقنا برای هوز و فا و تای قرشت دژی و حصاری که شاپور
بنا کرده مع الباء داشاب دهش باشد منوچهری گوید بیت زکین تو
غمناک گردد عدو ز داشاب تو شاد گردد ولی داب و داراب در نسخه
میرزا بمعنی کر و فر خودنمائی آمده و در مؤید دارات بتای قرشت بهمین معنی آمده
مع التاء دخت بضم دختر باشد شهنامه شعر گزیده دلم دخت مهراب را
بیارم ز دیده بمهر آب را دیو دولت دولتی باشد که زود زوال یابد
دهمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین درختیست که چون سوخته شود بوی خوش

دهد و عرب آنرا غار گویند در زمستان و بهار سبز باشد دربایست همان
درواى مرقوم بمعنی دوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی
یکانگی باشد کذا فی التحفه دشت بیابان و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام
شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفهان و نام موضعی در شیراز
که آنرا دشت ارژن گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان زمین
نیز آمده دوخت معروف و دیگر بمعنی دوشید و ادا کرد نیز آمده
مع الجیم درتاج بفتح دال و سکون رای مهمله با تای قرشت گیاهیست
که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق تولی گویند دژهرج
بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبلهٔ پیشینیان
که آنرا دژهو خنکنک و کنکدژ هرج نیز گویند و بعربی بیت المقدس باشد
و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست و در ادوات الفضلا
دژهرج بوزن بیقدر بنظر رسیده دسترنج کسب باشد شیخ سعدی گوید
بیاموز فرزند را دسترنج اگر دست داری چو قارون بگنج مع الجیم
الفارسی دیوکلوج کودک مصروع را گویند مع الخا درواخ بفتح
دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری به شده و در نقاهت باشد
شمس فخری گوید نظم جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او ابود ز
دردها درواخ و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید شعر
فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر زحل مراتب مه رایت اسد درواخ

و در تحفه بمعنی درستی آمده برخلاف گمان گویند گمان فلان دروغ است یعنی درست است
و در نسخهٔ میرزا بزای فارسی آمده بر معنی اول **دیولاخ** یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان
آمده مثالش ضیاءالدین گوید **شعر** ازین دیولاخ پر از غول بگریز بغولان اگر دوده
بیش مستیز **دخ** و **دوخ** هر دو بضم دال گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند شمس فخری
گوید **شعر** از بهر حصیر بار کاهست از صدره رطوبی آمده دخ دستار کرنجا ئی نیز گوید
روی مرا بجز کرد زرد تر از زنگ زر گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ و دخ و در نسخهٔ
میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزود آتش آتشبازان ببالا فرستند نیز آمده **مع الدال**
دند بوزن قند ابله و بی باک و نادان باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
در اصابت بنزد فکرت خود عقل مخلی شناس و عاقل دند و در شرفنامه
نام گیاهی نیز باشد **دوسند** بسین مهمله بوزن پسند یعنی چسبند مثالش
جام جم **شعر** دست بگذار آتش هیوسند تو بهل تا در و چسبد وسند **دانشومند**
یعنی دانشمند مثالش فردوسی گوید **شعر** بود دانشومند و هم پهلوان ببیند کسی
پیر از غیات جوان **دژپسند** بفتح دال بمعنی پرهیزکار باشد **دژند** بفتح
دال و زای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد **دیرند** بکسر دال و فتح رای مهمله
دهر و زمان را گویند رودکی گوید **شعر** باقی چو تک مال غره مشو چون تو بسی
دید و چند این دیرند و ابوحفص سعدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت
رودکی متمسک شده که **نظم** ابا سر و من در تک و پوی ام که دیرند کشا به بیچم
بتو بر **داروبرد** یعنی کر و فر و تبختر مثالش فردوسی گوید **نظم** بپوشید رستم سلیح نبرد

تا او رو کرد رفت با دار و برد **دربند** بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثال
معنی اول شیخ نظامی گوید **بیت** نگارستان او انگاره دربند شکونش بخوارزم
و سمرقند **دوبند** نام طهورث و نیز داروئی باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا
دوبند بوزن جیبند نام داروئی باشد **دستان زند** نام زال بن سام شعر
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند **دودکارد** چیزی باشد
بشکل ناخن پیرایی که در میان جامه تابان برند و بعربی جلمان گویند و هر فرد آنرا جلم
گویند **دستبند** معروفست بلکه گرگرفتن و رقص کردن کذا فی شرح لسامی مثالش حکیم
اسدی فرماید **شعر** بهر برزن آوای رامشگران بهر گوشه دستبند سران **دروند**
برای مهملة و او بوزن فرزند چنگک باشد که بعربی معلاق گویند **دندان مزد** زری
که بعد از ضیافت فقرا دهند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** زانکه هرگز هیچ دندان مزد
بر سر خوان آسمان ننشست **مع الذال** **دهشاذ** بشین معجمه بوزن داماد عطا
باشد و دشاد نیز بنظر رسیده این عبارت حسین وفائی است اما دهشاذ بصحت
چنانچه استاد عنصری گوید **بیت** خواستم تا شاد داشا دهش پدر انجا بس فرستادش
شمس فخری نیز گوید **شعر** بود بحضرت او قسمت ساعده تا دان بروز همت او معن زائده
دهشاذ **دژاباد** یعنی خشم آلود **دژالود** نیز بهمین معنی است مثال لغت اول بهرامی گوید
اگر شیر دژاباد دش ببیند چو سگ اندر پس زانو نشیند و مثال دوم خسروانی گوید
یکی ببر دژالود است در جنگ که دارد از مصاف شیر ننگ **دروذ** از خدای
رحمت و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا **داد آفرید** نام یکی از نواهای موسیقی

مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سرود ی آبداوز چون برکشید که اکنون خدائی
تو داو آفرید دیوباد یعنی گردباد کذا فی اشرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
چو زان دشت بگذشت چون دیوباد قدم در دگر دیولاخی نهاد دندان نماید
یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر نقاب شکرفام بندد
هوا را چو صبح از شکرخنده دندان نماید دوسایند یعنی چسبانید درباقی شد
یعنی نماند و آخر شد مثالش بعث پیکر شعر مطرب آمد روانه شو ساقی شد
طرب را بهانه درباقی درمیان باشد یعنی بگرو باشد کمال خجندی گوید نظم
گر میان باشدش بزیر قبا خرقه بنده درمیان باشد دردوداو معروفان
درکجا میخورد یعنی کجا میرسید و کجا درخورست مثالش انوری گوید نظم برین
پیری در روشنائی گوهر ترا درکجا میخورد زند کاف درخط شد یعنی متغیر و آزرده
شد خاقانی گوید شعر اگر ز ظلم گله کرده ام مشو درخط نه منصفی فتم تو شنو
بفصل خطاب دمید یعنی بزیند مثالش حکیم اسدی گوید شعر پس از خشم فرمود
کو را دمید همه دستها را بخون درنهید مع الرا دستیار معاون و
مددکار باشد خلاق المعانی فرماید شعر نباشد ترا ضایع از کرد کارت اگر
بیکسان را کنی دستیاری دودخوار بوقف دال دوم پرنده ایست دمار
غار و دره و شکاف که در کوه باشد حکیم انوری گوید نظم یکایک پراکنده برد دشت
و غار فدی چون درخت و دامان چون دمار دغر یعنی بضم و سین
مهمله بوزن قمر شخصی که مراد بموی باشد چه دغ زنخی را گویند که دران گیاه

نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار
گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و مثال آن
و آنرا بعربی توابل گویند بتای قرشت و بای موحده بوزن هلاهل درسار
براو سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید شعر طاق درسا
سرای است محراب ملوک هرکه روآرد برین محراب روا زوی متاب دستوار
عصا باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت وقت قیام هست عصا دستگیر
من بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ودیگر یعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی
دانشکر و دانشور یعنی دانشمند دخشند دختر زن بود شمس فخری گوید نظم
لیکن او از قبایل دشمن نه پسندد جلد دخشنده ودر ادات الفضلا بمعنی دختر
شوهر نیز آمده و دختر بدر نیز گویند دستار بسین مهمله و تای قرشت بوزن
رازدار یعنی سمسار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار یعنی صیاد باشد
مثالش حکیم اسدی گوید شعر جهان دامیاریست نیرنگ ساز هوای دلش چینه
و دام آز دستخوان آن دست مزد و شطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده
باشند دمشر بفتح دال و میم و سکون شین معجمه جنسی از غله باشد اما در شرح
سامی فی الاسامی دمسر بسین مهمله آورده و گفته هی حبة صفراء تشبه الماش
و آنرا بعربی ورج خوانند دمیج بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله دمور بمیم بوزن
عبور آواز آهسته و نرم باشد دو خواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی
باشد و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی اختا سهیل گویند دستو بفتح دال صاحب

دست دهنده و انکه در تمشیت امور برده تمنا کنند یعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ
نظامی فرماید بهرو یعنی نظم کار چو بر دو لقی از نوبرد وقصه بدستوری دستور برد
دنبر بوزن عنبر شهریست از هند شهنامه شعر همه کابل و دنبر و مای و هند روان
همچنین تا بدریای سند دادار و داور و داوکر هر سه نام حضرت احدیت
جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و دادار بالفضل مشهور است که
دادار اسم حضرت احدیت یعنی دهنده دار درختی که ستون کنند شهنامه شعر
ددم داش از آسمان بلند که بر پای چون نشست بیدار و بند و دیگر داری که دزدان را
بران آویزند و بمعنی خانه و محله عربی است دردار بوزن سردار درختی است
دمدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند مثالش فردوسی گوید نظم
چو دمدار بر دشت پیش رو بمنزل رسیدی همی نو بنو دزدار بکسر ضابط و حافظ
قلعه باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بگفتا که دزدار این کوهسار ستاده است
بر در با میدبار دستکار ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی گوید نظم
چون آستین زدست گذشته است کار من واو در همکشد زچنین دستکار
دست دبعنی جا پایک نیز بنظر رسیده دیجور شبی بغایت تاریک مثالش
مسعود سعد گوید بیت آخر ای آفتاب روز افزون که دمد صبح این شب دیجور
دهپیکر جوزا باشد مثالش عمعق گوید شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا
برآورده پیکر بفرق دو پیکر ده هزاره یکی از بازیهای سهگانه نرد باشد
دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دی باذ

بفتح دال و بعد از یای حطی یای موحده وضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مسعود
سعد گوید بیت دی باذ است خیز و بیار ای نگار می ای ترک می بیار که ترکی گرفت
خوی دیوسار یعنی بدخو و زشت رو و دیو مانند چنانچه عمادی شهریاری گوید بیت
کفت بدم درکشم جهان هر دو سرا تا بچه زو نجل دیوسار برآید و در نسخه میرزا کسی را
گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که برنا بران بندند و در وقت
شکار کبک پوشند و در موید گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که در جنگ
پوشند دبیر نویسنده و او را اپناخ نیز گویند مثالش استاد عنصری گوید نظم
جواب دادن نامش بصبح و عنوان فرو دود دلبر از دیده سوی دست دبیر دریابار
دریا شد فارسی یعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی لابها
آمده که بر کناره دریا باشد دی مهر بفتح دال و کسر یای موحده و میم روز پانزدهم
از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر دی مهر است مهربانی کن که بهم جز
مهربانی به دودو بضم دال اول و دوم و دوای اول نیز مهمله ساکن گرداب غرق
کننده باشد مثالش ابوالفرج گوید شعر گرد با دو سراب کینش را تا فلک بازگونه
از دو دو رهست دیو خار همان خفجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند
بوزن کوسج و آنرا سپید خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه
اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن بشنیدن چو دیدار نیست کذا فی التحفه اما
یعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر یعنی بیدار و روی
نیز باشد بهرو یعنی خاقانی فرماید نظم دیو دل با شیم و پریا شیم جان کان پری

ویدار و بیدار آمدست و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید نظم بخدائی که از عطفهٔ کن
مرش را کرد در جهان ویدار ودر بفتح باب و دیگر درّهٔ کوه خلاق المعانی فرماید شعر
چون نافهٔ مشک تار سیده لاله همه کوه و درگرفته مع الزای دز بکسر قلعه باشد
مثالش فردوسی گوید شعر دزی بود وازمردم آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود
دیریاز دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش سوزنی گوید نظم
در عمل تا دیریازی و درازی مملکت چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز دام دز
بفتح دال و آن ستون بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشهٔ آن فرو برند و بدان بیرکین
کشند دالبوز بسکون لام وضم بای موحده و مشترک باشد که دالبوزه
نیز باوه ها نیز گویند دژبراز بکسر دال و سکون ژ و فتح زا و بای فارسیتین خام طمع و
خشم آلود باشد و بمعنی تازی نیز بنظر رسیده مثالش ابوشکور گوید بمعنی اخیر شعر
پلنگ دژبرازی و بیدبرکوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه دندان افزار یعنی
خلال مع الزاء الفارسی دماژ بانگ و نعره و فریاد باشد شمس
فخری گوید بیت اگر نه عنایات فضلش بود بگردون برآید زمردم دماژ حکیم
فرخی نیز گوید نظم فرخی بر در تو بندهٔ تو زان شاه تو برکشیده دماژ دژ بفتح
خشم و بدخوئی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بکین
و بخل نکرد او به بی ثباتی و دژ و در نسخهٔ وفائی بمعنی بد نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی
خشم و حسیندگی آمده مع السین دریواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که
گرد برگرد در بجهت استحکام استوار کنند رودکی گوید بیت دیواره و دریواس فرو

گشت و برآمد بیت که یکباره فرو آید دیوار و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی گرد اگرد
خانه نیز آمده دبس معروف حکیم ازرقی گوید شعر گاه گردون هر گراندر خرمن عمرت
مباد تا مه نو گشت از آسمان راهست دبس و حکیم خاقانی بمعنی دبسه خوشه
جو و گندم گفته که از سر خوشه تا گهش دبس شکست درگلو گر درگ گلوش با هر سپید
دبس شتری و در تحفه بمعنی دهره و دام نخجیر نیز آمده دبس و دوس اتباع عند
چون خراب و یباب و تار و مار و معنی آن سفله و دون باشد شمس فخری گوید بیت
مقام دشمن او هست جز خراب و یباب صفات حاسد او هست غیر دبس و دوس
یباب بفتح یای حطی و بای موحده بعربی خرابه را گویند دیس بکسر دال مانند باشد
شمس فخری گوید شعر جهانرا اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان
خلد دیس و دیس بفتح دال نیز بمعنی آمده مثالش عنصری گوید نظم ندیده چنند
ترا هیچکس که رزم مثل و که بزم دیس دخنیوس بفتح دال و خا و واو و کسر
نون نام بازرگانی که عذرا را از منقلوس خرید و آورد تا بان رسته شد
مثالش عنصری گوید بیت دل دخنیوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه
سازد فریب دبوس اسم آلتی شخص باشد در نسخهٔ میرزا در این بیت بمعنی
پیکر متحرک شده که شعر کرد اوگشته گرد می فشاند که دم و که دبوس میجنباند
و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی فرماید نظم زباد دبوس تو کوه بلند شود
خاک نعل سر فشان سمند و منوچهری نیز گوید شعر چون زند بر چهره شیران دبوس
شست من چون زند بر گرده گردان عمود گاه بسا رانا بیمعنی عرعیت

دست پس یعنی آخر کار شهنامه شعر یکی امشب بکوشیم دست پسین که داند که
دیدار باشد جزین دستاس آسیائی که بدست گردانند مثالش سوزنی گوید بیت
بجنب همت تو آسمان هست چو دستاسی به پیش آسیائی مع الشین درخش
بوزن بخش ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید بیت بمدح شهنشاه اعظم کنند
سعود کواکب بهر کار درخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید
درخش ارنجندد بوقت بهار هما نا گرید چنین ابر زار و در رساله وفائی ذرخش
بذال معجمه نیز برق است و در مؤید الفضلا یعنی آتشکده باشد در شهر ارغینه درخش
بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسروا از سپهر ملک مدام
همچو خورشید مشتری باد درخش دیو رخش نام نوائی است از نواهای موسیقی
دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان که در روزگار
عذرا و وامق در دیار اهرنی کردی عنصری گوید نظم بر آن راهداران جوینده کام
یکی مهتری بد دیانوش نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید شعر نیست شغل تو
بجز عدل و عطا نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید
ز گرد اندر آمد درفش سیاه سپهدار دلیر به پیش سپاه و دیگر آلتی است سراجان
و کفشگران را دستخوش سخره و سهل الحصول را گویند مثالش شیخ نظامی گوید نظم
ای سپهر جرعه میخوارگان دستخوش بازی سیارگان و در ادات الفضلا یعنی
دستمال آمده دورباش چاوش را گویند و دیگر یعنی آه نیز آمده اقبالنامه بیت
چو دارا پیام سکندر شنید یکی دورباش از جگر برکشید و دیگر چیزی مانند نیزه که حکم

باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید
بیت بهر گام از برای نور پاشی ستاره زنگی با دورباشی دهمو فرماید بیت
سمندش گر چه با هر کس برنیست زبان دورباشش آهنیست و در جامع اللغات
سیاری مجازی مسطور است که دورباش تارنج باشد و آه را نیز گویند دندان پریش
خلال را گویند داروش نام مردی است که عذرا را بفروخت عنصری گوید بیت یکی تیز
پاسی و داروش نام گذشته برو بر بسی کام و دام داش تنور خشت پزی را گویند
دریوش برای مهمله و یای حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر
بنگر که چه نیکو بدیست این گنبد گردان کهنه جهان را زره چشت منقوش زینجا نه اتفع و
ازین معدن کوشش برکبر بلا را ده مرد لاغر و دریوش دریش بفتح دال و سکون
رای مهمله و کسر عین معجمه بسیار روا بود را گویند دلیش بکسر دال و سکون یا امر از دادن
باشد یعنی بده جش و این از تحفه منقولست دروش بفتح دال و ضم رای مهمله آلت
حجام را گویند سوزنی گوید نظم بوسی که ستوران در دوش و داغ کنند ستور دار سرا عدا
نهاده داغ و درفش دستکش در شرفنامه یعنی قاید نابینا و یعنی اسیر و سایل نیز آمده
مثال معنی اول شاعر گوید شعر فرشته میان انکه از روی یقین باید دیده چنارده اندره
دین یا آنکه دو چشم بسته لی دستکشی هر سوی بهمیر و نظر و تجین و دیگر یعنی مقصود و حکم
نیز آمده مثال آن یعنی حکیم فردوسی فرماید نظم چو بیدار شد رستم از خواب خوش بکار
آمدش باره دستکش و در مؤید یعنی کباره و یعنی مزد دست نیز آمده یعنی کباره جمال عبد الرزاق
گوید بیت ای دستکش تو این معرکش وی دستخوش تو این مقرنس و یعنی مزد است

شیخ نظامی فرماید نظم دست چوپش کس نخم از بهر کنج دستکشی میخورم از دست رنج
مع الغین دغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر صید چنان خورد که
داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند و داغی را که میسوزند بواسطه آن داغ میگویند که از آن
نشان بماند دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد و سر بیموی را که از کلی موی بر آن نرسته
باشد نیز دغ گویند درغ بفتح دال وسکون رای مهمله بند آب باشد فردوسی فرماید نظم
دل برد مرا و نزد مردم نشمرد کفشا که چه سودست چو درغ آب ببرد مع الفا
درخف بضم دال وخا وسکون رای مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی
درک بفتح دال و را دستاره چه باشد و در تحفه برای معجم آمده رودکی گوید بیت ای طرفه
خوبان من ای شهره ری لب را لبرد رک مکن پاک زمی دزک بفتح دال و زای معجمه بر وزن
نغزک سستبر و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید درفنجک بفتح دال و فا و جیم وسکون را
کابوس گویند دانک بفتح نون دانه باشد دفنوک بفتح دال وسکون فا و ضم
نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی چماق آمده و این بیت
متمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست شعر از بزرگی که هستی ای خشتوک چاکرت
بر کتف نهد دفنوک دروک بضم دال و رای مهمله هیزم باریک باشد و بنسخه میرزا
دژک بکسر دال و زای فارسی آبله بوده و در رشته معنی کرمی آمده که [illegible]
بر آن افتد دشک بفتح دال وسکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن
کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده دک بفتح دال زمین سخت را
گویند که بی بر نگیرد مثالش انوری گوید شعر گر بزدان افتد اگر دست سلطان را صحبت

ث دوالا بر بهند چون حق نکو گردست دک دوالک مصغر دوال دنیز آن دوالی
که با آن قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید شعر بسم لوپس بر اقت عرشیان محتاج ذکر آنکه
بدست آویز این مشت دوالک باز آویزان دیوک بکسر دال وسکون یا و فتح واو
ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره را خورد و بیدا نیز گویند و در شعیه اقشر دوا را دیوچه
نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید نظم آن زه که شد کمانش از کار دیوک زدش
بروی دیوار و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته بیت دیوک بدست دیوکسان
بر سر جهت خیش کو مزا لسان حمزه دیوک فروش کرد دبلک مصغر دبلم و دمات
ضرره که در باب خا گذشت دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله بمان دروک که
هیزم باریک باشد دروذنک بوذن و معنی دروخ باشد و آن جنسیت دوالی
که یعقوب شبیه است لهذا دروغ عقربی گویند دهاک نام ضحاک چرا که
عیب و آفت باشد و چون او صاحب ده عیب بود او را دهاک گفتند و ضحاک
معرب دهاکست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴
بی شرمی ۵ بسیار خوری ۶ بدزبانی ۷ دروغ گوئی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی
مع الکاف الفارسی دژ هنگنک بکسر دال وسکون زای فارسی
و واو و ها و دال فرشتت دنون وضم ها و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و چشتیان
شمنان بیت کنون مسلم چیای جنگ آمدست که یادش ز دژ هوهنگنک
آمدست دود آهنگ دود کش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید
دانش چون زدی اندر درآوخ نه کفتی بود دود آهنگ دوزخ دنگ بوزن

سنک احمق و ابله باشد مثالش خسروانی فرماید شعر دریغا که مرد هشیار جوی
نه دنگ دژ آگاه بسیار گوی و در نسخهٔ میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید
الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطهٔ دایرهٔ پرگار آمده **دلنک** بفتح دال
و لام آلتی آهنین که آنرا میتین گویند **دژآهنگ** بکسر دال با زای فارسی
بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیز و زه بین نیز آمده مثال اینمعنی حکیم عنصری گوید **بیت**
بیک خدنگ دژآهنگ جنگ کردی تنگ تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار
و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخو آمده مثالش هم گوید **شعر** ز بس کینه جوی و دژآهنگ بود
فراخای گیتی برو تنگ بود **دم گرگ** بفتح دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم
خاقانی فرماید **نظم** دم گرگ است یا دم آهو که بهم مشکبار شد دم صبح **دشنگ**
بشین معجمه بوزن فرنگ نبدآب و آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات
دبوشنک نوعی از چوب که چون پوستش دور کنند بعد پس مقشر ماند و آنرا
گاوشنگ نیز گویند **درنگ** ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده
سوزنی گوید مثال هر دو معنی را **نظم** ای پایگاه قدر تو بر چرخ بی درنگ دوروا
شتاب و بقای ترا درنگ گر لطف مردمیت بمردم گیا رسد مردم گیاه
مردم کرده همان درنگ و بمعنی صدا نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** از می رخ
شیخ را برنگ آوردن تا قوس بکعبه در درنگ آوردن اسلام ز جاجب
فرنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن **مع اللام دابل** بفتح با
علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید شمس فخری گوید

حشمتش بادان بسیار که برد تلخی هستی ز طبیعت مل صید اگر حرز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از دابل و در تحفه بکسر با نیز آمده و در نسخهٔ میرزا دابول آمده
یعنی علاماتی که بر اطراف زرعت راست میکنند بواسطهٔ منع وحوش از خرابی
زرع امّا در سامی بمعنی اول آمده و معرّبش دابولست بحای حطی **داغول** حرامزاده
باشد و دغول نیز بمعنی است **دمغول** بسکون میم و ضم غین معجمه دانه‌ها باشد
نباتات کرد گان که از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون
لام و فتح عین مهمله **دنگل** بضم نون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و زشت
باشد شمس فخری گوید **نظم** چارکس نیست در ممالک شاه ظالم و جنگجو و مفسد و
دنگل **دملل** بعد از لام میم بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان
کنند **دول** بکسر دال معروف و بضم دال در نسخهٔ میرزا بناودی باشد که از قفص غلّه
جاری در آسیا ماند باشد **دول** آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن
در آسیا رود و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد سفله آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب
گر نفرستی بماندم اندرغم وین دول غلام جست نا کاده **دستال و دست
لاف** در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثالش معروفی گوید **بیت**
دست لافی که جود او کرده کرد از بحر و کان برآورده **دارخال** بسکون رای
مهمله با خای معجمه درختی نو نشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی شرح قنامه و در
شرح سامی فی الاسامی مسطور است که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع
الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب الدین گوید **بیت** تو کفی بکردار خال بهشت

بیاور رضوان درین باغ گشت ‌ و دال فال نیز بنظر رسیده که بجای دالام باشد
دیو دل یعنی سخت دل و دلاور و دلیر مثالش خاقانی فرماید شعر دیو دل پاشیم و
بر پاشیم جان ‌ کان پری دیدار دیو دل آمدست ‌ و بعضی تاریک دل و جاهل نیز
بنظر رسیده ‌ داخول بضم خای معجمه دارآفرین باشد که بر در سلاطین از چوب
و سنگ سازند و آن دکه و سکوئی باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم
دم بفتح و دم آهنگران دیهیم تاج باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ‌ جهان را سراسر همه داد داد ‌ و آمزاد و اهیم نیز گویند
دام معروف و دیگر جانوران درنده چون آهو و شغال و روباه و مثال آن شیخ
نظامی فرماید بیت دد و دام از نشاط دانه خویش ‌ همه مضطرب شده در خانه
خویش ‌ داربام چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند دژخیم بفتح دال و
سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکبست از
دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند
فردوسی فرماید نظم بدژخیم فرمود کین را بکوی ‌ بدار اندر آویز و برتاب روی
و بعضی بدخوی و بدطبع هم فرماید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود ‌ کز آنجا بکه پیل را
بیم بود ‌ و در رسالة النصیر یعنی بخیل و تنگ حال مسطور است درغم برای مهمله و
غین معجمه بوزن مرهم موضعی است که شراب درغمی منسوب بآنست مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت شرابی درغمی از جام شامی ‌ بشادی نوش کن از صبح تا شام
و هم گوید بیت تا سوی درغم نشاط کرد و خرامید ‌ شد درغم بسته بر حوالی درغم

دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد خسروانی گوید نظم رخم بگونه خیری
شدست زانده و غم ‌ دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم ‌ دیم بوزن بیم روی را گویند
مثالش حکیم سنائی گوید بیت دیم ماهست اگر دم او نیست ‌ نام ماهست اگر نم او نیست
دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا پیاپی
وی امر ترا قدر دمادم ‌ دخسم بکسر خای معجمه رزق و روزی باشد مع النون دن بفتح
دال بشتاب و ریش باشد و کسی که بشتاب رود و کو بندی و ندکسائی گوید بیت
بار دولت بنه از پشت خویش ‌ بیش بدین شغل منار و مدن ‌ دهشن بفتح شین
عطا باشد ‌ داوردان بفتح دال و سکون رای مهمله و دال دوم نیز مهمله نام جهتی
در عربی وسط هر یکی سنگی آن واقعست ‌ درغان بفتح دال و سکون رای مهمله نام
شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابوالعباس گوید نظم یکی از جای بر جستم چنان
شیر بیابانی ‌ برد غولی ز رزم مانند روباه در عالی ‌ دستان نام پدر رستم
و مکر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بمعنی بیت نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند ‌ و در نسخه حسین وفائی نام جادوئی نیز باشد بمعنی
مکر دستان جادو زنده گردد ‌ بیارد گرد با تو مکر دستان ‌ بخاطر این ضعیف میرسد
که دستان درین بیت نیز نام زال زر باشد چه او نیز کاربرد مکری مشهورست و بعضی
جادو و در نسخ دیگر بنا بده و دیگر سرود باشد حکیم سوزنی گوید نظم بفضل و عدل معروفی
برانجمله که در عالم ‌ زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان ‌ و دیگر نام
موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت

دستان که تو داری ای پریروی   بس دل ببری بمکر و دستان **درزمان** بفتح
دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند **دستارخوان**
در تحفه بمعنی نواله دزله بود و شهنامه **نظم** بمن داد از نیکوی دستارخوان   که از من جهان
آفرین را بخوان اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانها اندازند **دارچوبان**
چوب تیم باشد **دوستگان** معشوقه باشد مثالش فرخی گوید **شعر** کسی را چو من
دوستگان می چه باید   که دل بسته دارد بهر دوستگانی دوستگانی شرابی باشد
که با معشوق خورند شمس فخری گوید **بیت** دوستگانی جمله بریادش خورند   روز عشرت
دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که کسی
بدهند که بشادی فلان بنوش **دوبرادران** مرغی باشد صیاد مانند آله اما ازو
کوچکتر و اوه دوبرادران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری
بیاری او آید **داخیدن** بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن و باره و نظر چیزی
اندوختن **دارآفرین** در نسخه میرزا صفه و دکه باشد که پیش در بندند و بغلط نشستن دکان
نیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و این غالباً اصح است و مؤید بمعنی
ابوالفرج گوید **بیت** تکیه بر بالش اقبالش دار   که زتأییدش دارآفرینست **درایدن**
بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی کفش و آوردن کردن مثالش جام جم
فقر اگر خودرونست و کاییدن   هرزه چند بر درایدن **دان** دانه باشد حکیم سوزنی گوید
دانست و دام خال برخ و زلف آن صنم   من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل **دی بدین**
بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست و سیم از ماه باشد مسعود سعد گوید **بیت** دی بدینست

و دین مرد خرد   آن شناسم که لعل باده خورد **درازخوان** دستارخوان دراز که در
مهمانها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید **نظم** درازخوان پراز
نان کند یقین باید   که در مقابله با کهکشان آری **درژوان** بزای فارسی و واو
بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در مؤید درژالان بهمعنی آمده
بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه **درنگیدن** یعنی درنگ کردن **دمیدن**
یعنی لاف زدن و حمله آوردن و بر دویدن **دهون** بفتح دال و ضم ها از بر خواندن
باشد در نسخه میرزا و مؤید الفضلا **دستانان** شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید
بستی قصب اندر سرای دوست مشتی زر   یکبوسه بده ما را امروز بدستانان
و در تحفه دستان بحذف درخشان بمعنی آمده **درخشان** تابان باشد مثالش
شاعر گوید **بیت** درخشان درخشان چو شمس و قمر   درفشان دو لبشان چو
شهد و شکر **درفشیدن** و **درخشیدن** هر دو بمعنی تابیدن باشد **دبیرستان**
و **دبستان** هر دو مکتبخانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید **بیت** عقل را
خوابی که تا اندر عقیلات لفکند   گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درآر و مثال
دوم خاقانی گوید **بیت** مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زباندانش   دم تسلیم سر
عشر و سر زانو دبستانش **درزن** سوزن باشد خاقانی گوید **بیت** هم بیغز
دارکون بافته قدر   که از سوراخ قیمت یافت درزن **دیوجان** یعنی سخت جان
دستخون آن دست قمار را گویند که در آن بجان خود گرو بندند چنانکه خاقانی
فرماید **نظم** در قمره زمانه خیاری بدست خون   و امال کعبتین که حریفیست بس دغا

دامیدن بمیم بوزن باریدن برز بر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی
شدن نیز آمده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی اداة الفضلا و بمعنی
دوشیدن نیز آمده دیمن بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب
که بچگان بآن بازی کنند و دودله نیز گویند و در حرف دال مع الهاء می آید دژبران
بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و تمام
طعنان نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده دمان بوزن زمان بمعنی
در راه حبش و دو خرامان ربش مثالش فردوسی فرماید شعر ابر پشت پیلان تبیره
زنان خروشان و پیلان دمان و دنان دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن
یعنی چسبیدن مثالش شیخ عطار گوید بیت چند پای هر کسی بوسید است از طمع
بر هر خسی بوسید است دردون و دریدن اول بوزن کشودن و دوم
بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد دژن بضم دال و سکون
زای فارسی نیز ظلم باشد دست برو بکن یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید
بیت با چنین دست فرا دست برو بکن پس از این گر قناعت نکند دست کشد
پیش نیاز دست زن و دستکزن اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم سرود گوی
و گوینده دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و دنیدن نیز آمده بمعنی
دوان دونده و نیز ده ای است نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین
محمد است دست پیمان یعنی اسباب دامادی باشد مثالش حکیم اسدی گوید نظم
مرا در از بهر پیمان بخواست همه دست پیمان او کرد راست دانه زان همان

چو زن مرقوم یعنی ساحر درفش کاویان علم فریدون است که منسوب بکاوه
و شرح این مشهور است امیر معزی گوید شعر گر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت
فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در مؤید
الفضلا درفش کاوان نیز آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش
مسعود سعد گوید نظم دین روز آی روی تو آگفت دین می خور و شادی کن و
خرم نشین دیده بان و دبستان و دالان معروفات مع الواو
دوغو بضم دال و غین معجمه آنچه در ته پاتیل بماند از آنچه روغن از آن گیرند دیده گاو
نام گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در اداة
الفضلا بمعنی نوبت بجتن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر آمده مثال این معنی
انوری فرماید بیت همه در ششدر عجز تو و تو داو نهفت ضرب دستان و بزان
زانکه تا می بدست و دیگر بمعنی دشنام باشد امیر خسرو فرماید نظم از تو دم عنبر
ترزاده کاو زاده نجاست لب مردم زداو و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده
دورقرو بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول بمعنی عمیق و صاحب قعر باشد
مطلق دندان گاو حلال باشد دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و
ضم با درخشمگین و گره بر ابرو زده مثالش بوشکور گوید شعر یکی دژبرو مست
پر خاشخر گر زهت شیر را نیز احذر دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت
درشت که هنگام جنگ پوشند و پوشنده آنرا دیوسار گویند و این از شرفنامه
منقول است دانگو آشی باشد مرکب از گوزه و باقلا و عدس و مثال اینها و آنرا هفت دانه

نیز گویند مع المثنا داه یعنی ده باشد بشمار چنانکه رودکی گوید نظم اختر اند
آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه و دیگر یعنی پرستار باشد مثالش
انوری گوید شعر بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه
و چه داه دستواره یعنی دست باشد و مقدار دستی جام جم بیت چه خوری تا ان
دستواره او نظری کن بدست پاره او دانژه بسکون نون و فتح رای فارسی عدس
باشد دوسیده بوزن پوشیده یعنی چسبیده مثالش جام جم شعر آب کند بیره
خاک پوسیده در تو چون نفس دریغ دوسیده دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی
که مقدار فندقی باشد و خار های آن رسته باشد و در دمن آویزد خفاف گوید بیت
بدامها اندر آویزد دو لفش چو دوژه کاندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد
کذا فی التحفه دوشنده بسین مهمله بوزن دوشنده یعنی چسبنده هرچه باشد و دوادت
یعنی زمین لغزنده و چسبنده نیز آمده دیگر بسین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای
مهمله پیمانه شراب باشد کذا فی الادات دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف
فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الادات انوری فرماید شعر ای در حوالی عشوه
علی وار نا شده ازحرص دانگانه بکشاده روزگار داسکاله بسکون سین داس خرد
باشد که بان تره درونه و داسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر برای دیده بدخواه
جاه هست بود مریخ در کف داسکاله شمس فخری داسکاله با تا نیز آورده و در مؤید الفضلا
یعنی عصای سر کژ آمده درونه برای مهمله بوزن خونه یعنی درون باشد با ضافه ها
مثالش امیر خسرو فرماید بیت چون غمزه او دران تحیر از خوردن غم درونه شد پردگان

حلا جابرا نیز گویند استاد کسائی گوید شعر تیر بودیم در کمان بگذید کوژ گشتیم چون
درونه شدیم دو ورشوید دوره ونه بضم دال و رای و سکون واو نیز آمده دمعنی قوس
قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن پذیره آن دوالی باشد که بان قمار بازند
دژاگاه بفتح دال تند و خشم آلوده باشد عبدالواسع گوید نظم پلنگ روا نگاه
در کوه بر بر نهنگ دژاگاه در بحر عمان دسته بوزن بسته یعنی مردم گستاخ
گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید شعر غیبت ازمن عجیب که گستاخم
که تو داری با دلم دسته و دیگر یعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو
گوید نظم بسته دلم مباش اگر خواهی تا دیو مر ترا نکرد دسته چون از فساد
بازگشتی دست آنکه کند صلاح ترا دسته و دیگر یعنی آنچه بر ابزار ها نصب
کنند از چوب و غیره مثالش انوری فرماید نظم گر لشکر تیغ امن شود جز بلاغ تو
از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد و دیگر دسته ریاحین را نیز گویند مثال معنی
و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید شعر صد دسته باد از گل اقبال در کفت
بر فرق دشمنانت تیغ دو دسته باد دختره دوشیزگی باشد یعنی بکارت دژه
بفتح دال و زای فارسی پر خشم باشد کذا فی المؤید دستینه توقیع باشد استاد
منجیک گوید بیت که کند کار بتوقیع تو ای مردک خر باد در کس زنت آن زرد
آن دستینه مولانا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد و دیده رونق زر زرکرده
در ماهی مطوق دیوچه جزره ایست که در شیشه دار بشیشه افتد بزبان دهد
کمال اسمعیل نظم گر فرشته هست چو پروانه بآتش یازد هر که امروزنه چون دیوچه

در مویش خاست ودر نسخهٔ میرزا یعنی ارضه و یعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلو
که خون از بدن آدمی بمکد نیز آمده یا یعنی مولوی معنوی فرماید بیت سگ نه بر استخوان
چون عاشقی دیوچه وار از چه بر خون عاشقی و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که
دیوچه نام گیاهی است که او را زردک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال
و رای مهمله شکم و شکنبه باشد استاد کسائی گوید نظم دره من شدست از نعمت
چون زنخدان خصم پر عذره و دیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجو فرماید بیت
سینه کشته چشمش بر آهو بره بر آورده کبکان خروش از دره درده بفتح دال
و سکون را و فتح زای معجمه پشته علف یا هیمه و مثال آن باشد انوری گوید شعر
در مجلس روزگار تست این لبس گر در زده رسیده بدست ده دشته عطا وجود باشد
دستره بسین مهمله و رای مهمله و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار
که علف چیدن دارند مثالش سوزنی گوید بیت کین ترب را بدستره خواهم
اگر برید دندانها بریزد از روی دستره دغدغه آن بود که زیر بغل را خارند
که باعث خندهٔ بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام و ضم بای موحده و فتح رای
معجمه قسمی از دوطواط باشد و در سامی فی الاسامی دالبزه آورده و گفته که او را ترند
نیز گویند و بربری و صمغ خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه
بوزن حربه پیوند و پاره باشد شمس فخری گوید شعر ز بس دربه که زد بر خرقهٔ خویش
ز مسکینی بدی همتاد من بیش درغاله بفتح دال و لام و سکون را یا عین معجمه
راهی که در کوه باشد در نسخهٔ میرزا و شرفنامه یا یعنی آمده اما در سامی مسطور است

که درغاله و هو ما انفرج بین جبلین دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر
پای مربی خود سلطان حسین میرزا گوید بیت هیچ دگر هرزه دم در گال زهجوم که کوی
جان گم شود زدم لابه سگ چه شادی فزود که ز غفلتش مرجب غم شود درسه
بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله یعنی عقر باشد دژکامه بفتح دال و میم با زای
و کاف فارسی یعنی خواجه دنیا جرو در مؤید دژکامه بفتح دال و حذف الف یعنی آمده
دسته بوزن شسته سنگ باشد دله بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز
آید مثالش حکیم اسدی گوید شعر بتان پر دلینا برد له پوشش زهر سوی اندازه دروی
بجوش و گربهٔ صحرائی را نیز گویند و این از نسخهٔ میرزا منقول است مثالش استاد فرخی گوید
جثه تا بصورت بود دیگر باشد از آهو جثه تا بقوت شیر برتر باشد از دله دیر نام
زالی حماله مشهور مثالش هم گوید شعر زهرا که از بند تو چون هر دم رها گردد کنون
دایم بخوانند کتاب حیله دله و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دمسیجه بضم دال و سین
سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد
نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید نظم چو دمسیجه هم سر و رهواش چو
دمسیجه هم دم بر زمین زن و بجای یا جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده
و این بصحت اقرب است دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق
کنند مثالش یعنی اول حکیم خاقانی گوید شعر کاو فریب دمنه افسون کند لیک روز
هنر غضنفر شکر شکن نیند مثال معنی دوم ابوالفرج گوید نظم تف سیاستش ابد دیو دمنه
ساخته خف کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر دوخته معروف و یعنی دوشیده

نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهرست و بمعنی ادا کرده نیز آمده دنبوقه بضم دال
و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخهٔ میرزا مرمی از نقفا او گشته و نیز طره شمله و دستار باشد
دنگاله بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخهٔ میرزا آبی باشد
که رزتا و روان تارین یخ بسته باشد و در رسامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن پرکاله
و این صحیحتر است دنه بفتح دال و نون نغمت و شادی باشد مثالش خلاق
المعانی فرماید نظم خاکش تنه گر کند پیوند با طبع تو غم طبع غم را از نشاط آن جدید آید
دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده دوله بفتح دال و لام در نسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب بود و بمعنی
گردباد و نیز آمده و در رسامی بضم دال همین گردباد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی
مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال
و فتح زای معجمه و نون در نسخهٔ میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور و مثال آن باشد و در مؤید بزای
فارسی آمده اما در رسامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو بمعنی آمده دوشه
بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دوکه بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت
دلیر و شجاع را گویند دهنه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی فرماید نظم موکب
شاه چهران رفت بکاخ مشتری مشتریش هم داده دهانش چرخ دوازده دری دهجه بفتح دال
و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر کم رز باشد که تعریفش و هیچ بود دیزه بوزن ریزه
چارپائی که رنگش سیاه باشد دالانه یعنی دالان دست انبویه غلو لو مرکب از عطریات
که در دست گیرند و بتازی شامه گویند دل بکسر دال و فتح لام دل باشد باضافهٔ ها مزبهری گوید
خسرو تنه ملکت او چون دل ملک ملکت جو قران او جو معانی قرینست دژپیه بضم دال

و سکون زای فارسی و یای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان
گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا دشبل نیز گویند بشین معجمه و بای موحده
بوزن مقبل بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و دهوله یعنی بیوفا
و هرجائی که هردم بدیگری دل دهد مثالش مولوی مثنوی معنوی بیت شرح این
یکدارم و کیرم کله از جفای آن نگار دهوله دیسه بسین مهمله بوزن کیسه بمعنی
شخص باشد دنب غزه بضم دال و کسر بای موحده و فتح غین و رای معجمتین شحون
دم اسب را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب مثالش
شهاب الدین طبی گوید بیت هر که از دنب غزه بازشناسد سرا داند آخر نه
خران مهتری آن خر را و دم غزه نیز گویند مثالش ملای رومی گوید نظم جمع کرده
بر روی آن جمله هزه کو سری بود و دست و پشان دم غزه درایند بوزن برایند
یعنی گوینده و آوازکننده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دراینده هر سودای شتر
زبانک تهی مغز را کرده پر دستوانه آنچه از آهن سازند و روز حرب بر سر
دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار دنه کرشه در رسامی فی
الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدا را آمده درخت سنبه مرغی باشد
که درخت را سوراخ کنند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن
نهند نیز گویند مثالش شهنامه شعر یکی دخمه از بهر او ساختند همه فرش دیبا درانداختند
و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین
معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیبای پخته و پخته یعنی دیبائی که تار و پودش

هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند کذا فی الاسامی دیو نجوریده بیای موحده
و خای معجمه و رای مهمله بوزن بلوکشیده کسی را گویند که جن داشته باشد دم گرفته
یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز یعنی نفس گرفته باشد
شیخ نظامی فرماید یعنی شعر زمین از بار آهن خم گرفته   هوا را از زره واره دم گرفته
دوک ریسه یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بآن تابند دسه بفتح
دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن
چوبی هست که جامه را بر آن پیچند دهره بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند
که بساطور ماند و دسته بر آن نشانند مثالش حسین وفائی گوید بیت دهر قصاب
ناجوانمرد ست   دهره اش بهر رقاب رصد دو   چون کسی گردن از و خواهد
او اشارت کند سوی ساطور   اما در اسامی مسطور است که دهره شمشیری هست کوچک
که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچو سنان نیزه دوشیزه
یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل فرماید بیت دوشیزگان خاطر من بینا که غنچه وار
بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست   دریوزه و دریوزه هر دو گدائی را مثالش
شیخ سعدی شعر که پیری بدریوزه شد بامدام   در مسجدی دید و آواز داد دودله
بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آن را باریک
کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد
و بعد از آن همان چوب دراز را بر آن زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در طرف
ایستاده باشد آنرا برداشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند

در عرض برند باز برا برده باشد والا باخته و در این زمان در اکثر محال آن چوب
کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چفته
خوانند و بعربی مقلاة دشمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتح دال و میم
آلت دمیدن آهنگران و مثال ایشان که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
نقد را سکه در عیار آورد   دمه را کوره را بکار آورد   و نیز برف و سرما بود
شیخ نظامی فرماید نظم گرگ از دمه کی هراس دارد   با خود نمد و پلاس دارد
دنبره بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم
دال اول خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه یعنی سبز مهتر نیز آمده یعنی اول ازری
گوید بیت اثر از دوده خلافت بر وزن که رسید   که عکس تیغ تو آتش نزد
در آن دوده   دده   دو را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر که یارب که
پرورد خواهد ترا   کدامین دده خورد خواهد ترا   دسورده بسین و رای مهملتین
بوزن پرورده چوبی که خبازان بآن نان راست کنند دسمه بوزن وسمه
نوعی از غله باشد   ددده بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد دیده
چشم و دیده بان مثال یعنی خبر فردوسی گوید بیت غو دیده بشنید دستان
سام   بفرمود بر چرمه کردن لگام   دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش
مثالش شاعر گوید بیت شه مملکت گیر دانش پژوه   منوچهر چهر فریدون شکوه
دودواله بضم دال اول و سکون واو دوم و فتح لام و دودواله و دودوله کلاهما بفتح ها
دودوله مرقوم   مع الیاء   دادفرمای یکی از نامهای خدای تعالی هست

و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند دارابوی بسکون رای مهمله وضم بای موحده
عودی باشد که میسوزند شمس فخری گوید شعر بیزمش جام زرین آفتابست حطب
در مطبخ او دارابویست دبوک بفتح دال وضم بای موحده و کسر کاف نام همان جنبرک
که گذشت و آنرا بعربی ملوکیه خوانند دری زبان فارسی است و محمد هندوشاه
گوید که بواسطه آن این زبان را دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود
تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه
شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن زبان سخن کنند جهانیان را
این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد حکیم انوری گوید شعر سمع بگشاید
ز شرح بسط او چندراحم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری و دیگر منسوب
بدره کوه را گویند همچو کبک دری مثالش هم گوید نظم در پناه سایهٔ جاه و عنایت
پرورش بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری دیبهٔ خسروی نام یکی از
گنجهای هشتگانه خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید شعر دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانی
ورا دیبهٔ خسروی درای جرس را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت این یکی
که رقیب کرد نفیر وان یکی که رسیل بانگ درای و بمعنی پیکان آهنگران نیز آمده
شهنامه شعر از آهن آوری آهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای و دیگر
بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا بمعنی سرکننده سخن نیز آمده چنانکه کمال اسمعیل گوید
زبس که می بکند از تنم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای و دیگر

امر از در آمدن باشد مثالش انوری گوید نظم اثر خیر اثر دین خدای مرحبا مرحبا درای
درای دشنگی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند
مثالش شاعر گوید شعر دشنگی بشنگی و شوخی خویش ربود آن بت شنگ از بزم
دغوی بفتح دال وضم غین معجمه نام دشتی که گیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند
و نزد کاوس بردند و از بنات ملوک بود و کاوس او را در حبالهٔ خویش در آورد و سیاوخش
از وست دندان خایی اظهار غضب کنند و خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا
که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و او حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی
دوالی بنام آن سوار دلیر برآرد دوال از تن شیر دوال نزد تن حرفی همان اربه
که مرقوم شد یعنی پیوند و پاره مثالش سوزنی گوید شعر سه کلیم خزی زنده حل
پشما کند که ز نکیش نه ادبی پذیرد و نه رفو درفشی یعنی مشهور ساختن خود را
و علم کردن شهنامه نظم بگفتار کرسیوز بدنهاد درفشی مکن خویش را در جهان
دوستگانی شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی
در نوبت خود بدیگری بدهد شاعر گوید شعر بنشین شاه و کامرانی باده بدست
بنوش دوستگانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی
موید این قول است جهاندار دارا در آن داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما ازین بیت خواجه حافظ بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری
دارم بسی یارب کرا داور کنم این مفهوم میشود که داوری بظلم و شکایت و قضیه باشد که
بر حاکم عرض نمایند دژخی بفتح دال در شرفنامه یعنی گرفته روی و خشمگین آمده

دستانبوی آنچه از جنس میوهٔ خوشبو و ملمّع و مخطط بدست گیرند و بوییدن خاقانی
فرماید بیت دروست رضای آن مطهر دستنبویت خلد الوف ده یازده وازده
درشمر فانه یعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید دهرگوهی یعنی شکایت
دهر کردن و بدا گفتن مثالش مؤید الدین نظم ازره دهرگوهی چه بود سود ترا درتسلیم
رضاست بهبود ترا دیده کافوری یعنی نابینا دکچی بضم دال و سکون کاف
وکسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسنده مانند پنبهٔ و آنرا کره هم نیز گویند دوزای
بضم دال با زای معجمه و مهمله نیز گفته اند و در نسخه میرزا قوچی از فرامیر باشد که آنرا نای نیز
گویند دوی بفتح دال و کسر واو و فا باز وجلیت کر ایشان منه دهدهی و دودهی
اول زر سرهٔ تمام عیار و دوم زر ناسره هفت پیکر نظم بر بنت اینکه در سخن سنجی
ده دهی زر دو هم نه دودهچی دیناری در نسخه میرزا نام جنسی از حریر باشد درستی
بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت
کسری ز نسل کیکاوس درستی نام و نغز چون طاوس دربای بفتح دال یعنی
دربایست و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید بیت اگه چون مردمک دیده بود پیوسته
فخ را در صف کین چتر سیاهش دربای و دروا نیز بامعنی است باب الذال
المعجم مع السین ذی قوس نام مردی رهشکر که خدمت فلقراط شاه
کردی عنصری گوید شعر جهاندیده نام او ذی قوس که کردی برآوای طبل فسوس
ذوش لیثین یعنی سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی گوید نظم بانگ کرد ست
ای بت سیمین دوش خواندم ترا که هستی دوش و برای اهون نیز آمده یعنی ذرع

بفتح ذال کوشه کشت و ذرع نیز برای مزد بتازی کشت را گویند رودکی گوید بیت ذرع
و ذرع از بهار شد چو بهشت ذرع کشت است و ذرع کوشه کشت و این از نسخه
حسین وفائی منقولست ذوباق طعامی که از آرد پزند باب الراء المهمله
مع الالف روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا یعنی اول حکیم
خاقانی گوید بیت و صید درش آفرنان سپیدهٔ حشر کفش تو چو جهان کهف
بیت روا یعنی دوم هم گوید نظم این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید آنجا
طلب که حاجت ازینجا شود روا روهینا بضم را شمشیر گوهر دار را گویند شمس فخری گوید
ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ چو گوهر بدرخشد گهر زروهینا و در ادات
الفضلا یعنی فولاد قیمتی و برآن آمده و روهینا بدریا نیز بمعنی آورده راوَرا بفتح را
و همزه و سکون واو خارپشت بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید شعر رقم بجز و خواجه
ابوالفضل ساوکی برطبع آنکه بایم اند و جه زر و سیم روند گر چو شعر لقا ضای من
شنید سر درکشید همچو راورا زترس و بیم رخشا بضم را رخشنده باشد عبدالله
گوید نظم گفتم دلت غمگین چرا با ما درت پرچین چرا و آن طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته
راستا یعنی راست باشد مثالش امیرخسرو گوید بیت سوی راستا کرده نعقو
جانب امیر حق سوی چپ گشته راست مع الباء رکاب پیالهٔ است
دراز و هشت پهلو حکیم خاقانی فرماید شعر ده اسبه درآور رکابی در آور گران جرعه صبح
گران نماید رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت دو یتیم جگر کرده روزی کباب که میکفت گوینده با رباب

مع التاء رت بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ تو تا بسر گهر زان
شد که بکین حسود او شد رت ریت بوزن جیبت یعنی رید مثالش تاج بها
گوید شعر با قناعت همیشه باید زیست بر مروت طمع جا باید ریست رشت
بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا
یعنی خاک و گرد نیز آمده رست بفتح یعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف
شمس فخری گوید شعر همیشه تا که باشد سرو و سوسن بستان کشیده هر یکی رست
رست بضم روییده و برآمده و در نسخه میرزا یعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی سخت بنیاد خواهم نخست که از روی
بلرزد بر و بوم و رست دوم او فرماید ز ما کس نماند برین بوم و رست ز نیکی بیا
تر دست شست و بمعنی محکم نیز آمده مثالش حکیم اوحدی گوید در جام جم بیت
خویشتن دار باش درست و امین گر نباید ز تو نا ظرفه وبین رخت پرشیدنی
و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام یکمرده نیز آمده مع الجیم ریج بفتح را
و واو بمعنای گوسپندی که بگوشت و بریج و واو و بر پر کنند و آنرا چرغند و ملکا گند و
زریج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند ریواج ریباس باشد مع الخاء راخ
غم و اندوه باشد حکیم فردوسی گوید شعر دو کوشش بخنجر چو سوراخ کرد دل مرد توران پر
از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان
اسب را نیز گویند بهر دو معنی استاد عنصری گوید شعر شطرنج کمال را تو شاهی با رخ مر اسب
کمال را رکابی با رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست ریخ بوزن یخ فضله صاحب اسهال

گویند مثالش سوزنی فرماید شعر وانکه زر یافت هر کسی پس در آورد پیش کار ریخ او
آلوده هر کسی را میان ران دزار مع الدال روان آورد یعنی دانا و بخرد رند
منکر باشد و لاابالی و بی قید را از نجابت رند میگویند که منکر اهل قیدند راه بند
راهزن و راهدار را گویند رند بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد و تخته اهرا قین
رندی که ز رنده هم برآید بر عارض حور زلف شاید و دیگر بمعنی امر برندیدن نیز آید
چنانکه حکیم انوری گوید شعر روز غارت جگر بخوا بدرداد خصم کو بود از شب جگر ببرند
و بمعنی اسم فاعل نیز آید یعنی تراشنده راه نورد رونده که بتندی و تیزی رود و
یعنی کوئی که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه بیت چراننده کرکس اندر نبرد
چماننده چرمه ره نورد رزد بسیار خوارده را گویند ابو شکور گوید شعر ز دیدار خیره
بهم آورد ز چشمت گوید رزد گلو مع الذال راوذ بوزن آمد زمین پر فراز
و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه شعر قبیله براو ابی و دشتی
شب و روز بر دشت گلها نشستی راه بمعنی و جوا مزد را گویند شمس فخری گوید شعر
معدل و داد بسی دید در جهان شاهان ندید چون او چشم سپهر عادل و راد
رنده بوزن خنده یعنی تراشنده مثالش انوری گوید نظم بسفال از آن فروزند
بسی چو زنار بر میان بندد رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست
در شهنامه و اوات روح چکاو اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او
موی ندشته باشد و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار
که فرق سپهر مولیست که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاو رواد بفتح

وضم را کناره رود که سبزه رسته باشد و آب بتیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز **رود** چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ فرماید بهر دو معنی **نظم** خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند همو فرماید **شعر** مغنی کجائی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود و دیگر زه کمان نداف باشد و دیگر تار روی سازها را نیز گویند مثال همچنین خاقانی فرماید **بیت** تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم رود و رباب منست روده اهل ریا و نیز گوسفندی یا مرغی که باب گرم موی و پر از دور کرده باشند و بریان کرده باشند **ریبد** بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در آن واقع شد مثالش فردوسی گوید **بیت** چو گودرز نزدیک ریبد رسید سرافراز لشکر همه برگزید **رپود** و **رپید** هر دو بپای فارسی اول بوزن عمود و دوم بوزن نمد و در نسخه میرزا گیاهی باشد که چرنده را مست کند **رو** بفتح را و او مجرد باشد عنصری گوید **نظم** سخنور چو رای روان آورد سخن بر زبان روان آورد **رکید** بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بجود ار اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه **شعر** بلعث این و تیغ از میان کشید ز خون سیاوش فراوان رکید و برای فارسی نیز آمده **مع الرا رستار** بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر خسرو گوید **بیت** گر همی گوید که یک رازی بدی هم نکیسا هم باز چون گوید که هر کو بدکنش رستار نیست **روار** و **زوار**

هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و دوم برای معجمه خدمتکار بندبان و زندانبان را گویند **رامشگر** خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** نه عجب گر فلک شود مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر **روز بازار** رونق بازار و گرمی بازار مثالش حکیم ازرقی گوید **شعر** روز جشن و طرب بستان است روز بازار گل و ریحان است **رام اردشیر** نام شهریست بنا کرده اردشیر **رامهر** بفتح میم شهریست که ابرق را مری بدان منسوب است کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده **راه گستر** یعنی مرکب فراخ رو **رهوار** نیز گویند مثال اول زین الدین سنجری گوید **بیت** در آن ره چنان راه گستر براند که وهم از پیش چند منزل بماند مثال دوم امیر خسرو گوید **نظم** به زغنان ادب در کشم درین میدان که فی النشیب و فرازش بپای رهوار است **رودبار** نام شهریست مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب جوی بزرگ نیز آمده **ریچار** بکسر را با جیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ پزند بهر خوک که خوانند و در نسخه میرزا یعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده و ریچال بلام نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** مصوص سرکه و ریچار لغز زباد ام و پسته بر آورده مغز **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کبک که بریان کنند و در سرکه اندازند **رنگ آور** یعنی آنکه هردم بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریب دهد **رود داور** بسکون دال اول نام رودیست **مع الرا** **رستخیز** و **رستاخیز** نامهای قیامت باشد مثال لغت اول را مولوی رومی گوید **بیت** من ملالت میکنم خونم بریز تا نبیند چشم من آن رستخیز مثال

لغت دوم را هم گوید نظم همین چه آورده دست آویز را ارمغان روز رستاخیز را
رداز ستردل را گویند و دیگر کلیکی باشد که بتازی طیان گویند و ملک ری را نیز رازه
گویند یعنی بنا عسجدی گوید شعر یکی بتر همه نامش کند سر حصار و دیران کرده بود قیر کاری
کل راز کذا فی التحفه و یکی از مؤلفان رازبجیر یعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود
آورده باین طریق که ع و دیران کرده بود قیر بهی رازبجیر اما این قول خیر غلط است راویز
بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و بیخ آنرا ترشی کنند رویین دز شهری است
در ما وراء النهر که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیارش فتح کرد ریجار بعد از یای
حطی میم بوزن بجار حامه باشد کذا فی المؤید ریز یعنی بریز و در نسخه میرزا یعنی
نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز برای فارسی آورده یعنی رودکی گوید
دیدی تو ریز و کام بدو اندرون لبی باریدکان مطرب بودی بفور ریب ریدک
بکسر را و فتح دال کودک باشد و ریزرا یعنی رحمت نیز آورده اند چنانکه خاقانی گوید
ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا و در
مؤید الفضلا ریزی بریز را یعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده رز بفتح درخت انگور باشد
و شراب را نیز یعنی دختر رز گویند مثالش انوری گوید نظم دختر رز که تو بر طارم تاکش
دیدی مدتی شد که در او رنگ سرش در کنشت و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ
نظامی فرماید از زبان شیرین شعر چو سیب رخ نهم در دست شاهان سپید
با رز برد سیب صفاهان و رنز یعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده مثال
این دو معنی رشیدی فرماید بیت بدو داد آن جامه کای رنگرز تو این را برنگ

رخ من بریز ریوتیز نام پسر کیکاوس و داماد طوس بن نوذر که بدست فرود
بن سیاوش کشته شد شهنامه بیت بپیش سپه کشته شد ریوتیز که کاوس را
بد چو جان عزیز ریخیر بکسر را و خا چوب بن خیش باشد که آن آهن که آنرا سکه
خوانند بر سر آن کنند ریشمیز بفتح را و سکون شین و یای حطی و کسر میم کرمک چکچکه
که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز همان روار برای مهلت که بیشتر گذشت
یعنی خدمتکار سندیان کذا فی المؤید مع الزای الفارسی راژ تپه غله خرمن
کرده باشد ریژ بکسر را زمین پشته پشته باشد مع السین رس بضم را
گلوبند باشد شمس فخری شعر از مری زنخ دشمن شه را فلک آرد هنگام خفه کردن
او بخنقش رس و در مؤید بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز یعنی حریص در خوردن
و اکول آمده هم بضم را انوری فرماید نظم هر روز بایستم چو گربه برس شاید از پیتم
چو سگ ساجور در دو شکر نیز گوید بیت رسی بود گویند سالارشان همه ساله
جنگش بجنگ سران روس بضم را ی مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتی است
شمالی یعنی خضر حکیم انوری گوید نظم اولانایی که هست بکار راست چون
پیر کافر روسی است روناس و روناس گیاهی است که جامه بدان
رنگ کنند و روین نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر تن زهرها چو سیل
چون روناس منجمد گشته در عروق و ما ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از
پخته شدن مع الشین رخش بضم رستم و دوم عکس باشد عنصری چو خون
دشمن او شد بجر مغرب آب فکند تیغ یمانیش رخش در عمان و شمس فخری نیز گوید

بفتح را خنده عنصری در اول
۲

روی مریخ زرد گردد اگر افگند بر سپهر تیغ تو رخش وسوم یعنی دو رنگ باشد
یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید نظم بخشای بر من تو ای دادبخش که از خون دل
گشت رخساره رخش ودر تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده رامش بکسر میم طرب
وعیش را گویند شیخ نظامی فرماید بیت زمین بر سپید شیرین کای خداوند
ز رامش سوی دانش کوش یکچند رامنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن
الدین گوید نظم رامنش پیر جهان دیده درهم اخلاق پسندیده روش
بضم را تندخو و بدطبع باشد و روش بذال معجم نیز بایمعنی آمده وگذشت خاقانی
فرماید بیت بجز آروغ که طفل گرینده است که به لفظ روش می‌شود ریش
در نسخه میرزا انبار غله بود که آنرا جاش نیز گویند رش بفتح را یعنی بازو و
مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش
ناصر خسرو گوید بیت یکی کوه و ان مرمرا پر ز گوهر بمن پایه پایه برآمیند ورش رش
و بمعنی جوهای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین بر فراز
و نشیب آمده رنگوش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده
رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و مثال آن یعنی ریزهائی که در وقت
تراشیدن چوب ریزد مع العین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی
گوید بیت جهان و بزه کردم بر بنده تیغ چرا دارد از من دل شاه ریغ
راغ دامن کوه و مرغزار باشد خلاق فرماید نظم تا برآن مرکب تو پی سپرد
همه تن روی گشته لاله راغ ارغ بضم را بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آرغ

و رچک نیز گویند مع القاف ارف بسپاس باشد که بزبان شش نیز گویند مع الکاف
الفارسیه ارگوک کرباس باشد ارک بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف
و پالوده و راوق معرب اوست مثالش ظهیر فرماید بیت بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی
پرکن قدح ز باده گلرنگ راوکی رتاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک
شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه
راک قوچ باشد یعنی گوسپند جنگی که آنرا قچ نیز گویند لواحد من الشعرا بیت
بتافت بازوی حکمت به پنجه قوت زموی گردن شیرژیان قلاده راک
و در مؤید بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده رچک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ
باشد مثالش طیان گوید نظم بنده دهان خود از فرط بخل که برناید از سینه
او رچک رمک بفتح را و زای فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و
از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه
ترک مقبول را گویند استاد رودکی گوید بیت دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
بار ید کان مطرب بودی بفر و زیب رک بفتح با خود از خشم آهسته سخن گفتن
گویند میر کیده برای فارسی نیز بنظر رسیده ریک بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا
بمعنی ای نیکبخت باشد و در دوکاسه نیز گویند و بعربی رحک گویند کذا فی الشرفنامه
مع الکاف الفارسیه رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی
گوید بیت جهان روبه رستان چو سگ بود که کند بعهد تو نه درون شیری و
برون رنگی ووم مشتری باشد که برای تماج نگاه دارند استاد فرخی گوید بیت

کاروانی بسر آکم داد جمله بارش کاروان دیگرم بخشید یعنی جابرنگ سیم مکر
وحیلت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر مشعبد آمد بروین او که در دل کوه چو دیم
مر و شعبده همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگی برو نداری مثالش
عنصری گوید بیت بهیچ ره نبری تا در آن نیابی سود بهیچکس نزدی تا درو نبینی رنگ
پنجم احوال را گویند ابو العباس گوید شعر ز فروغش لب تار شده نقش نگین زیر
کنگره بر خوانده مرد رنگا ششم لون را گویند در نسخهٔ میرزا یعنی فایده و خوشحالی و
شرمندگی و خیانت هفتم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده یعنی شرمندگی
رنجی بشاوری فرماید بیت در ثنای مدحت از آن رنگیست کز تو بوی کرم نمی آید
در ادات الفضلا یعنی کاو دشتی و در روش و سیرت هشتم با خجالت بهم و حیات
آمده رشک غیرت و حسد باشد و دیگر اخم شیشی باشد مثالش انوری گوید
مخرج کند جهنم دمنش محشر رشک و شیش بر منش مع اللام ریغال
یعنی معجم بوزن قیفال قدح باشد رودکی گوید بیت شگفت لاله تر ریغال
بشکفان که همی بدو ز لاله بکف برنهاده به ریغال ریکال بفتح را و سکون نون
باجیم تازی یعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت
بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی گوید شعر آرزومندان شده تو بکو
که رسند نان پاره ایست برم و دیگر نفرت باشد مثالش رکن الدین گوید بیت
زمن رم میکند آهوی مستش نمیدانم چه سان آرم بدستش و دیگر یعنی رمه آمده
خواه گوسپند و خواه اسپ و برآدمی نیز اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید بیت

لفظ زتو و زغول یک خیل رمزی زتو و زغول یک رم و نیز نام وحشی باشد
رمارم پیوسته و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بسیار بگوی پرچم
یابی با خار مدار کل رمارم رام بچند معنی است یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و
یکم از ماه فارسیانست مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید بیت رام روز هست و بخت و
دولت رام ای دلارام خیز و در ده جام و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامتین
نیز گویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد چون او بغایت عیاش و خوش طبع و
شادکام بوده او را رام میگفته اند و ویس و رامین شهی خوش زندگانی بوده خوشنام
که خود در لفظ ایشان خوش بوده نام و دیگر نام پادشاه سند هست رستهم
رستم زال را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بپوسید رستهم تخت ای
شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفة ره انجام در نسخهٔ میرزا
یعنی اسباب سفر آمده چون مرکب وغیره و در مؤید یعنی مرکب باشد و بس چنانکه
شیخ نظامی فرماید بیت شتور چنان گرم در بندهان ره انجام را گرم ترکن عنان
رسام بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بند بر سکندر آیینه را
ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود مثال معنی اول شیخ نظامی
چو پرداخت رسام آهنگرش بصیقل فروزنده شد پیکرش مثال معنی دوم
هم او گوید شعر هر چه کردی بدین صفت بهرام برخورنق نگاشتی رسام ریم
چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم کشت
جسم عدوش بچو سیتم رزم معروف و بفتح زا یعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ

کردن باشد شیخ نظامی فرماید نظم برانکس که جانش تابن کرم لبی جا بهادر بکامش
رزم روم معروف و دیگر روی من هرگاه جامه نقش خود کند چنانکه شاعر فرماید شعر
لشکر اشک زراه مژه ازدریا بار دمبدم بر طرف روم کند تاختنی مع الفوت
رائین سلوا باشد قاآنی فرماید شعر چرا که چه کس و ستاره دقوطه چرا دارد تلخ
رائین و سلوا و آنرا بعربی رانان گویند رخبین بکسر را و بای موحده و سکون خای
معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند شمس فخری یعنی دوغ سطبر
آورده و گفته مخالفت زیر و درست بپایه برسید که طبع فلفل دارد بنتبش رخبین
و امیر خسرو نیز فرماید شعر رخبین شکرست پیش آن ترک خنک کز سرکه خند دین ترش
روی ترست و میرزا ابراهیم یعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در رسامی
فی الاسامی گوید که چنین چیزی است سیاه بسیار ترش که بقرا قروت میماند و آنرا
در شیر دارد گیرند و همچنین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعربی کیج خوانند بضم کاف
و سکون یا و آفرش های آهله ریستن یعنی ریدن شاش جام جم شعر ریستن کردن
زخوردن زشت بدرست باید آمدن زبهشت رشن بوزن جشن روز هجدهم
ازماه فارسیان باشد شاش مسعود سعد گوید شعر روز رشن است ای نگار دلربای
شاد بنشین و بجام می گرای رمکان بفتح را و سکون میم مری زنار باشد منجیک گوید
رودیش بر لیتک اندر تابید چون کیر مرد غرچه بر مکان در روزبان کسی را گویند
که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته شعر زحل بر بام آورد پاسبان وار فلک
بر درگهش از روزبانان و حسین وفائی یعنی جلاد نیز آورده ریجن بکسر را و فتح خا شکم نرم

۲
نشنید و بیش فری بغیر
چار شیره برورکاه
یا ریخانه
ح

شده و صاحب جهانگیری گوید روی کوید بیت یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید
چرا زکاوان یکی باشد که کاوان را کند ریخن ریکینان بفتح را و سکون نون و کسر
کاف شترک ذکونید رفان بفتح را و بعد از را فا شایع باشد در نسخه وفائی و
ورفان برای مشدده نیز باین معنی است رون بوزن خون یعنی بسبب آن رون
بفتحتین آزمایش باشد روهین بضم را و کسر یا هرچه از روی باشد و در شرفنامه
نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنک نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام
پسر افراسیاب که در جنگ یازده رخ بردست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید
بیت باد قهرش تا وزیده کشت بر روی مصاف زرتن روهین خون خشک
همچون روی جست راست روشن نام وزیر بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده
بود کشت رامش جان نام نوعیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف باربد شعر چو کردی رامش جان را روانه زرامش جان فدا کردی زمانه
رامین نام شخصی است چنگی خلاق المعانی فرماید شعر چنین شراب و چنین ساقی
نگیرند زمطربی که بهر چنگ رامینش بود رزان در نسخه میرزا یعنی درخت انگور آمده
و بمعنی انگور گذشت رهون بفتح را و ضم یا زری که بدهند و متاعی را بخرند مشروط
باینکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا و اربونست در اصل و این معنی
از رسامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم یعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد
بمزدوران دهند و این بیت دقیقی مؤید قول اوست شعر ای خریدار من ترا بدو چیز
تن و جان و مهر داده رهون و امیر خسرو نیز فرماید بیت خصم تو در رزم عمر دار خوار دیده

ربون واده ول مزدکار راوزن معروف ونیز سرود گوی ومطرب را گویند مثال
هر دو معنی خواجه سلمان فرماید شعر کسی بدولت عدلش نمیکند خبر خود ز دست باد
زنان ناله درمقام عراق رژش گزیدن وگزندگی باشد در مؤید اما حرکت معلوم نشد
رنگ آوردن یعنی خجل شدن وخشم وخجالت آوردن رنگین کمان قوس
قزح باشد مثالش خاقانی گوید نظم خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف
باران چو تیری بر هدف دست تو باران ریخته رکیدن بکاف تازی بوزن دویدن
یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم
واین هر دو لغت بزای فارسی نیز آید رندیدن بوزن خندیدن ودر نسخه میرزا یعنی
خرامیدن باشد ونیز تراشیدن را گویند مثالش مؤیدالدین گوید بیت کام جان
من که خندیدنش کرد شیرین آن شکر رندیدنش رهیدن بها بوزن چیدن
یعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه رویان بضم را وفتح یا ورونا س باشد انوری
گوید بیت آن کز نهیب تف سموم سیاستش خون در عروق فتنه زخشکی چو روینست
رمین بکسر را مکار وحیله گر وکینه ور باشد عنصری گوید شعر که حد هست دشمن رمین
کیست کو هست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان ودرخشان مثالش ناصرالدین گوید
رخ رخشان او خورشید جان باد لب لعلش حیات جاودان باد رازبان کسی را
گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند مثالش حکیم فردوسی گوید نظم
بکشتند بارازبان راز خویش نمودند وکام وآغاز خویش راستین یعنی حقیقی وواقعی
مثالش عبدالواسع جبلی گوید شعر دردل اعدای ملک تو زیادت گردیخ شادی ظفر

این شهر اد کان رستین ریم آهن چرک آهن باشد که درحین گداز در کوره میماند
ودر وقت چکش زدن از آهن میریزد مثالش خاقانی فرماید شعر همدم ماروت
هم طبع زن مریط زنم اعنی ضحاکم دریم آهن آهنگرم مع الواو رهو بفتح را وضم
ها کوهی است که آدم علیه السلام از بهشت بر آنکوه فرود آمد اسدی گوید بیت
بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی طنابش بر چرخ ماه که گویند آدم که فرمان بهشت
بر آنکوه چرا و فتاد از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری گوید شعر بدخواه تراجامه
چون سایه ملازم آن رنگ نیابد جز این هیچ رکوئی ریو بکسر را مکر وحیلت
باشد یوسف زلیخا شعر نخستین گفت کاینها کار دیوست همه کار دیوان گرد
ریوست ریش گاو یعنی احمق وابله باشد انوری گوید شعر چرخ داند که ز [illegible]
آن نه چو آن ریش گاو کون خرست ریونج بکسر را وسکون یا و نون وفتح
واو وضم جیم ورودنج بحذف یا کرمکی است که چوب خورد واو را بعربی ارضه خوانند
رابو بضم بای موحده نام گلی است نصیر ادیب گوید شعر سوسن ورابو شکفت
بر چمن اسمان لاله ونسرین غنود وچرخ چو هر بوستان کذا فی الادات مع الها
ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خارپشت باشد عنصری گوید شعر نتوان ساخت
از کدو کوزه آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب ربوخه بفتح را وخای معجمه وضم بای
موحده یعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید نظم که ربوخه کرد واد
بر پشت تو که نز بر او ربوخه خواهد رست راوباده بضم واو وفتح دال مهمله انگور
باشد که بیشتر معنیش گذشت وبکسر واو نیز آید کذا فی المؤید والادات ربوسه

بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز
بنظر رسیده روفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید
رو بهنده بها بوزن گوشنده گشت مالیده باشد رنبه بوزن دنبه همان ریکال
مرقوم باشد یعنی موی زهار لبیبی گوید بیت آنگاه که من هجات گویم تو ریش
کنی و زشت رنبه رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود
در روضه رضوان طبعش یعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر افزاریست درود
گران را خاقانی گوید شعر رندی که زرنده ام برآید بر عارض حور زلف شاید
و دیگر یعنی بزرگ نیز آمده عنصری گوید نظم همیشه بود نعمت را خورند چه آزاده بنده
چه خرد و چه رند ربمعنی برای معجمه نیز آمده روانخواه اهل دریوزه را گویند مثالش
اغاجی گوید نظم در انگوی پیری روانخواه بود که دستش ز هر کام کوتاه بود روغنینه
یعنی نانی که در روغن بریزند و در روغنی نانی است که خمیرش را با روغن بسرشند رشته
نگنده یعنی ریسمانی که بدان جامه خواب دوزند رجله بفتح را و لام و سکون
جیم سارو غ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش شمس فخری
گوید نظم نهال دولت پر بار باد ا همی تا بوی گل ناید ز رجله رخ گیره یعنی رست
ده بنجی که آنرا چارتو تافته باشند همچو ریسمانی و آنرا پیچیده نیز گویند رومه
بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش سوزنی فرماید شعر شد جای جای
ریخته از ننگ روی او ریشی که ننگ دارد از آن رومه زهار روس انگرده
عنب الثعلب باشد چه روس روباه است و انگرده دانه انگور و تحقیق این هر دو لغت

بیشتر گذشت روده معروف دیگر گوسفندی یا مرغی که بآب گرم موی و پر از او
پاک کنند و بریان کنند و آنرا بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و از گوشتهای مطبخ
مثالش حکیم سنائی گوید شعر روده و سبیل چون گنم خانه گر نه روده چون گنم شانه راه
طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید بیت چه راه میزند این مطرب مقام
شناس که در میان غزل قول آشنا آورد روده رسته که بتازیش صف خوانند
فردوسی گوید شعر رده برکشیدند ایرانیان ببستند خون ریختن را میان رسته
دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد دوم معنی
مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری گوید بهر دو معنی بیت نارسته جهل
برده هر روز نوباوه جهل برسته ریکاله ریکال باشد رخنه راهی که در دیوار
واقع شود و دیگر در تحفه یعنی کاغذ باشد و این بسیار غریب است رزده بفتح را
و دال مهمله و سکون زای معجمه یعنی مانده و کوفته و آزرده راه کذا فی الشرفنامه رزمه
بفتح را و میم و سکون زا و در نسخه میرزا تنگ و تنگ قماش باشد شاعر گوید نظم زبوی زلفش
با باد و بنفشه عنبر زنقش رویش با آب زرنه دیبا اما در سامی بکسر را آورده و گفته
که عربی است رشیده بشین معجمه بوزن تپیده رشته رستا باشد و در نسخه حسینی وفائی
و در تحفه یعنی رنگ بافته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند باشد و بعضی بمعنی خشنده
آورده اند و سمک این بیت عنصری شده اند بیت زخم از رنگ است رشیده
دلم از زلف تست پیچیده رسهه بوزن شبیه پادشاه باشد رشته بفتح را یعنی
رنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید شعر خاست انگه ناخن دلبند رشته یا خون

بیدلیست که در بجه گذشته رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا
بزای تازی آمده یعنی طنابی که دو سر آنرا بر جائی بسته باشند و بران رخت آویزند
اما در شرح سامی رژه را بمعنی ستاره آورده و لغة و لغری بشریطه گویند رافه بفتح فا بیا
بود که بسیر باشد آنرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید بیت ز عدل در فنش امکان
آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه راقوه بضم قاف و فتح نون بوده باشد رفوشه
بفتح را و شین معجمه و ضم فا پی بردن یعنی گناه نیز باشد در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف
فارسی پاره جامه و آنرا رکو نیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده
و در نیز یده و چادر ریک تخته نیز باشد رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر
در بسیار محال آمده از انجمله یکی اینست شعر گراین جوانسته رو بپذیرم همه زمین کرده
آنزد و شاه رمه و در شرفنامه بمعنی شیر آمده که پرورن نیز گویند رومیه نام شهری
که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکساله
راه است مثالش حکیم اسدی گوید بیت بروم اندرون بد شهی نامجوی که در رومیه
بود آرام اوی رشته معروف و مرض معروف بستان شعر یکی را حکایت کنند
از ملوک که بیماری رشته کرد ریش چو دوک رنجه آزرده مثالش ظهیر گوید بیت
خویشتن رنجه مدار از قبل فقد مراد می خور انگار که آن نیز وفا و کرمست ریشه و
روزنه معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان ریونج
که گذشت مع الیاء رهبی زن فاحشه باشد انوری فرماید بیت تا بکش
این کار فرزن رهبی آشکار پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند ریکوی یعنی

خنیاگر و لغه سرا مثالش سوزنی گوید نظم حریف کاید و مهمان و مطرب و رگوی
بردن ماه صیام و در دون ماه صیام روهنی بضم را و کسر ها و نون آهن جوهردار را
گویند فردوسی گوید بیت سه مغفر زدند چون مه از روهنی برزده پرند آور روهنی
رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رشتی بکسر نون هر دو بمعنی
خاکروب باشد رکنی بضم را زر خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بوده رو باه ترکی
رکاشه که گذشت رستی بضم را زر خالص و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت
نان باشد حکیم خاقانی نظم شو خوابگه کن از زهره دلان بیش که گیتی رستی خورده
از خوانچه زرین سمای رامشی یعنی مطرب شاعر گوید بیت به رامشی دمی در غمی
بود مایه شادی و خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان توران
و نیز نام جامه ایست در شرفنامه رودکانی یعنی روده باشد شیخ سعدی گوید
شکم را همین اندکیست حرص نشاخ بود سنگدل رودکانی فراخ رسی بفتح را
صد مکار مقرب چون آبدار و شرابدار و جامه دار حکیم خاقانی فرماید بیت
دو خازن فکرو الهامش دو حارس شرع و توفیقش دو رومی نفس و ایمانش دو رسی چرخ
و کیهانش رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یک خوی نباشد
بلکه با هر که باشد خوی او گیرد خاقانی گوید شعر هوا چون خاک پای نفس خوکت
پایگاهست شد خراج از نفس ذی رومی خوی بستانی راد بوی عود باشد
در تحفه و راد بوی نیز بمعنی است در اکثر نسخ گذشت رهی یعنی بنده و چاکر از خسرو
بیت محل نشین زانرو که رفتست رهی خواهد بپا با زانو زد راهوی نوای معروف

انوری گوید بیت غزلهای خود همی خواندم ‌ در نهاوند در اهوی و عراق تمت

باب الزاء مع الالف

زیبا زیبنده و خوب زبّا بضم زا و تشدید بای تازی نام دختر پادشاه جیره که تا
قاتل پدر خود را بکشت موی زهار را نستره حکیم خاقانی فرماید نظم در صفا وصف
زبیده خوانده ام ‌ در کفایت رای زبّا دیده ام ‌ کافرم گر چون تو در اسلام و کفر
هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام زرفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختی است
مع الباء زاکاب مرکب باشد که مداد نیز گویند بهرامی گوید شعر جز تلخ و
تیره آب ندیدم در آن زمین ‌ حقا که هیچ باز نداشتم از زاکاب زاب آن
موضعی از چشمه که آب از آن جوشد مانند خواجوی کرمانی فرماید نظم مصر
حکمت را بیاض او سواد ‌ نیل فطنت را سواد او زاب زهراب بفتح آبی که
بعضی از فواکه و نباتات را از آن جدا کنند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد
زیب نیکوئی و آرایش مع التاء زردشت در نسخه حسین وفائی مسطور است
که این لفظ برداتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و برداتی که شمس فخری
تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت و زردهشت که هر سه یکی است
و برزین هر دو امامان ملت ابراهیمند و گفته بیت چگونه میتوان در ملک اکره
حدیث مذهب زردشت و برزین ‌ و مثال زرادشت خلاق المعانی فرماید
اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق ‌ میان زند و زرادشت و معجز فرقان ‌ و محمد کشمیری
گوید که او را زرادشت و زره دهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد

و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون
علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت
و آنرا زند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بیرون آمد و دراعه
سفید پوشید و مردم را بآتش پرستی در انداخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر کرد و از وی معجز طلب نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته بر سروی ریختند
زیرا که داروئی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب لوی
بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری ازو پیدا شد و او بدو اله
قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی
از اتباع او برآنند که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما
میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود و آخر الامر
ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که آتش بدست
میگرفت و دست او نمی سوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش
بلغت فرس بود و با وجود جاماسب که از کبار حکمای فرس بود اکثر آن لغات را
نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و ازاله آن کردند و مردم را
از دین او منع کردند بالکلیه مرتفع شد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده
که زرتشت و زرادشت نیز گویند زرفت بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری
خروس وار بسحر با دعای خسرو کوی ‌ که تاج لعل بری و قبا بزر لفت ‌ ببر در بر
ز کالبش چو اسب تازی جست ‌ مباش در ره عکس چو کار کاهل و زرفت ‌ و در رسالهٔ

بمعنی سفت و سکفت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قول است شعر
چنان خار در گل ندیدم که رفت   که پیکان او در سپرهای زفت   و در نسخهٔ میرزا
بمعنی اول که گذشت و فربه تیز نیز آمده زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند
مثالش حکیم عنصری گوید بیت تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت   تیره چون
گور و تنگ چون دل زفت   و بکسر زا عزیمت و بمعنی قهر باشد زهشت در نسخهٔ
میرزا بمعنی رودم و نفس باشد زاد خوست پیر سال خورده باشد اما در سامی بمعنی
شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد زمخت
گره بسته و سخت و درشت زشت بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی بدان
باشد مع الجیم زج بضم نیز پیکان را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است
و قرا قروت را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر چیست زج بازی
بکو بازیچه اوباش شهر   پر کم و کوتاه و کم وزن و درستی روی آب   مثال معنی
دوم پیروز مشرقی گوید شعر مصطفی باشش و شیرین خوی چون شیر   نه چون زج ترش
خوی و تیره رو باشش زمج بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب
و رنگ سرخ دارد و او را بعربی زمج گویند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد کذا فی الصحاح
اما در ادات گوید مرغیست سیاه از غلیواژ اندکی بزرگتر که او را دو برادران نیز
گویند زناج زن نوزای باشد که او را زچه نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی
مسطور است که هی المرأة التی وضعت حملها و تمتی النفسا الی ان تطهر مثالش
ابو المؤید گوید بیت دلیری که ترسد ز پیکار شیر   زن زاج کاوش خورانش دلیر زنج

بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رودهائی که در هم نوردند با پیه و مبانیز گویند اما
شمس فخری زونج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با آرنج و غنج و گفته بیت
بجالیت خصمش که نزدیک او   چو طومار طیور است اکنون زونج   زنج دو معنی دارد
اول صمغ درخت و دوم گرهی که از درخت برون آید مثالش حکیم اسدی گوید
ربا لا دو چیز از دل سنگ سخت   برون تاخته همچو زنج از درخت   و این از
رسالهٔ حسین وفائی منقولست و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی
شب یمانی باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که
آنرا کوچ نیز گویند زنکج بضم زا و فتح کاف کاشه سفالین بزرگ را گویند رشید
اعور گوید بیت برآهنت ریخته و استاد در دنی   چون کوزه کوزه کنج اهی انگور کنی
زناج بوزن زنار روده که بران چربش نباشد اندرون آنرا بگوشت و دنبه و آرد
بیاکنند و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
بیش تحو که مبارزت کمر بسته او   خوان گفت که زناج نهالی دارد   مع الجیم
الفارسی زنچ بکسر زا و جیم تازی نیز آمده سخره و لاغ و برانفس وان کتاب
که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثال معنی اول سوزنی فرماید نظم
میی دو سه شای تو خواهم منظم کرد   وانگه فرو روم بره زیج و سخره   مثال معنی سوم
خاقانی فرماید شعر از نقش بدی تخته زد تیر فلک میل   و ز روی تو قرح
زیجش و ز ماه سطرلاب   و در مؤید الفضلا بمعنی ره موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا
که بآن طرح عمارت کنند عربی است و از صحی منقولست که نمیدانم این لفظ عربیست

یا فارسی زرمج بکسر زا و سکون میم همان زمج که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات
مع الخاء زخ بفتح زا و بعضی برای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم بروید
که ثؤلول گویند بعربی و آنرا ازخ نیز گویند و دیگر بانگ زار و حزین منجیک گوید نظم
بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در مؤید بمعنی بی
نفعی نیز آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی
از وست انوری گوید بیت صد حرف از قضا بگرداند چند از زند و مرحبا پازند
و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش اسدی گوید نظم دو بازو بزنجیرها کرده بند بهم بسته
بر یال پیلان زند و بمعنی زنده نیز گویند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه قطعا فرماید
دگر همچو زند آتشی می زند ملازم چراغ که بر میکنند اما باین معنی عربی است زرلوند
نام مبارزیست مازندرانی در شرفنامه زکند بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی
کاسه سفالین مثالش ازرقی گوید شعر مدح ترا بهزل ببردم بسر ازآنکه ز نشیدن
رحیق نباید خوش از زکند زادمرد یعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی مثنوی
فرماید بیت زادمردی چاشتگاهی در رسید در سرا عدل سلیمان در دوید
زیرافکند نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک نیز گویند مثالش منوچهری گوید
آه گز تری زیرافکند خرد خشک شد کشت دل من دل برد و آنرا زیرافکن
نیز گویند زره بند نوعی از گردن بند باشد زوبند بضم زا و سکون واو و نون
و فتح با و میم کشت بالیده باشد یعنی افزوده مع الذال زشتیاد یعنی
زشت باشد رودکی گوید شعر بتو باز کرد غم عاشقی نگارا مکن اینهمه زشت یاد

زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر چون روز زامیاد
یاری زمی تو باد زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد زباد عرقی باشد که از گربه زباد
حاصل شود و آن از جمله طیب است مثال ابن یمین گوید نظم دوش نسیم سحر بادم مشک
زباد نزد من آمد مرا مرده جانبخش داد زیاد نام یکی از بازیهای نرد و بمعنی زندگانی کند
نیز آمده مثال معنی اول خاقانی فرماید بیت زین خامه دو شش فی الله سه تا اهل من
فارم بچار نم دلشان زیاد منکر مثال معنی دوم شاعر گوید شعر و بیرزیاد آن بزرگوار رضاد
جان گرامی بکالبدش اندر پیوند زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع الراء زاستر
یعنی زانسوتر شمس فخری گوید بیت نشست آفتاب پهلوی تو زفقد چو خسرو دید
و گفت که ای خسرو زاستر زبگر بکسر زا و سکون با و ضم کاف آن باشد که دهان را
بر باد کنند تا شخصی بران دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زبانی بر حقد
آورده و گفته بیت خورده زبگر خصم دوران سیلی داده بزای جرم هستی زبگر اما
در ادات الفضلا بکسر زا و سکون با و فتح کاف فارسی آورده زبیر گیاهی باشد
زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر دل و دامن تنور کرد
و عذیر سرو و لاله کناغ کرده زبیر و در رساله بمعنی یرقان نیز آورده زغار دو معنی
دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی زنگ بر آورده و در تحفه زغار و زغر هر دو طعام
باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب
تعبیه کنند و بدان گل و خاک و مثال آن کشند شمس فخری گوید شعر میکشد خاک خانه
خصمش فعله کین بتوبره و زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگر

یکی از آلات جنگ را نیز گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمانی و سوری باشد
که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نوزای را زاج گویند مثالش استاد لبیبی گوید بیت
خزاین تهی شد در آن زاج سور ... دره بها بر آمد ز عیش و سرور زبر بوزن و معنی زبر که بمعنی
بالا باشد و بعربی فوق گویند زین افزار یعنی سلاح باشد زبانبر بسکون نون و ضم با
و دوم جواب مسکت و عطا را نیز گویند کما فی الادات زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله گمکین
باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت مجوسان کند بجز پرستش یا شغل دیگر فردوسی گوید
سوی خانه رفتند زان جا همه ... بیکدست بیژن دیگر زوار و دیگر نان حیز را گویند زواد
یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح وا و زهره باشد که آن را بیدخت نیز گویند و دیگر بمعنی زهره
نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد هر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه
میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره دیار آورده و گفته شعر اگر بود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور ... و این بیت رودکی نیز موید قول اوست شعر جگر تشنگان
و بی زشکان که چاره کانند و بی زاوران و در نسخه حسین وفائی بمعنی سیاه نیز آمده زردشت
افشار مقدار طلائی که پرویز داشت و همچو موم نرم بود از آن هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید
زر دست افشار دیدی بوسه او را بها ... سبلت او بد و سرای تیز دست افشار شد زفر بفتح زا
و فا کنج دهان باشد و در رسالهای آن استخوان باشد که دندان از آن روید خلاق المعانی فرماید
بر دالان خندان چو دندان رفته در کام بلا ... اژدهای فتنه بگشاده ز هر سوی زفر زکوه
بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را گویند حکیم سنائی فرماید شعر اگر از زکوه نزاید جسیم
و کرمی شوشم نه نایب زکوه ام زنج بلور بسیوم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند

و در مؤید بچکاوه بجیم فارسی بوزن کردی و در نیز بمعنی آمده زنهار عهد و امان باشد
و از برای تاکید نیز گویند زنهارخوار در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید
ولیکن بود صحبت زینهاری ... که روید از دوغا زنهارخواری و مثال هر دو لغت را بهر دو معنی
حکیم سنائی نیز فرماید شعر همه زنهارخوار دین تو اند ... دین بزنهارشان همه زنهار
زنجیر معروف و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله نورسته را بآن هموار کنند
نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول پیر
باشد دقیقی گوید بیت جهان نوبهار آمده و تیرماه ... جهان کاه برنا شود گاه زر و بد
رستم را چون با موی سفید از مادر زاید لهذا زر میگفتند و دیگر طلا را گویند
مع الزای الفارسی ژژد بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا
بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط مع الشین زشش بفتح زا
بمعنی چه باشد رودکی گوید شعر زشش از دو بلخ و هم اندر نهان ... زشش به بیدی
میان مردمان زاوشش یعنی خوش و زروشش بوزن جمشید ستاره مشتری است
در رساله حسین وفائی و در مؤیدی گوید شعر خداوندت را داده بهرام جنبش تو را نیز
داده سعادت زروشش و بوزن کاف نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید بیت
فلک شاد دست زاوش را ... که دهنده است دانش و هوش را اما شمس فخری زاوش
بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته بیت بدرگه تو توسل کند بهرام ... حجت
تو تفاخر همیکند زاوش زغرماشی بفتح زا و سکون غین و یای حطی و کسر یای
مهمله با میم خرد ما باشد که از پوستین چینا زند شمس فخری گوید نظم الهی که تا قم

وسنجاب خسروان دوزند   چه قیمت آورد آنجا کلاه زغرباشش ودر تحفه زغرش
بالمعنی آمده زرهش بکسرتین زهاب باشد مثالش شمس فخری گوید نظم شاها عطای ابر
هرن تو باد   چو چار بذل را کلکت زرهش   زردهش یعنی زنی که طعام اندک
خورد و کم خور باشد واو العربی قتین بفتح قاف و کسر تا گویند زروشش بوزن کوشش
همان راوشش برای مهمله که گذشت یعنی تند خو و بد طبع مثالش عبد الواسع گوید
بریزد پنجه و دندان و شاخ در زهره ددرزمت   زبیم زوشش پیل مست و گرگ تند و شیر نر
و بمعنی نیرومند نیز آمده مع الغین زیغ نوعی از بساط که از دوخ بافند بهرامی گوید
ای دریغ زر آبروی من دریغ   تا زمانه کرد پامالم چو زیغ   و بمعنی فرغت دل نیز
آمده مثال این معنی اسدی گوید شعر ز زردی خزان و ز دل زاغ زیغ   هوا بسته
زرشک باغ میغ   زرداغ بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای مخشی نهاد
زناروغ بوزن و معنی جناروغ باشد که بعد ازین میآید زاغ مرغیست سیاه
که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید بیت دو زاغ
کمان با عقاب سه پر   بدیدم بیک جای آورده سر   نهادند سر بر سر دوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه   مع الفا زندواف بفتح زا جبل باشد و او را
زندخوان و زندباف و زندلاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید
فزاینده شان خوبی از چهره لاف   سراینده شان ز رگلو زندواف   زرف
بفتح زا و فا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
چو عنقا برآورد و پیل و زراف   مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهوز

کمان گروهه باشد زیدک یعنی همان ریدک که در باب را گذشت فردوسی گوید
چه از دل گسل زیدکان سرای   ز دیبا بنا گوش و دیبا قبای کذا فی التحفه زاک
زاج باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت چنانچه مازه کردی سپید کرد دو پوست
بر جهت زاک شود عالمی سیاه کند   زهک بعد از زا ها شیری که در وقت
زاییدن دوشند که آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی
الاسامی اما اشعار بحرکتش کرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد
و در گلو چسبیده خون را بکد و زلو نیز گویند زمچک بفتح زا و جیم فارسی و سکون
میم یکی از مرغانست زغاک بفتحتین مجه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد
کذا فی المؤید زنبورک جنسی از اسلحه سر تیز که زنبوره نیز گویند مثالش امیر خسرو
گوید بیت ز تیر اندازی زنبورک ز ردوه   مشبک سینه ها چون خان زنبور
مع الکاف الفارسی زراغنگ یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید نظم
زمین ز راغنگ و راه و رایش   همه سنگلاخ و همه شوره بکسر زرنک بفتح زا
درا درختی کوهی است که هیمه کنند و گویند که اگر آتش آنرا محافظت کنند بیست
سال نمیرد میاند شاعر گوید بیت چنان بگریم اگر یار داد من ندهد   که خاره خون
شود اندر تیغ ز رنگ زگال   و از آن چوب زین و تیر سازند چون در نهایت
صلابت است منوچهری گوید بیت آن زین زان مرکب شد نیز زرنگ رخش بروی
انگه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ   و در یکی از نسخ مسطور است که زرنگ نام
شهر سیستان و چیزی نو باشد مثال معنی دوم ابو المؤید گوید نظم عید شد و دیگر که آمد از اشنان

بهر گشتن جامها پوشد زرنگ و در ادات الفضلا معنی خردل نیز آمده و بفتح زا و فتح را
کلاه سپاهیان باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم همی تا زکابل بیاید زرنگ فسیله
همی تاخت از زرنگ زنگ زغنگ فواق باشد سوزنی فرماید نظم مرا رفیقی پرسید
کین عزیز زچیست جواب دادم کین گریه نیست هست زغنگ دشمن فرزی یعنی یک
یک چشم زدن آورده زمکک بفتح زا و ضم میم و سکون کاف عجمه بغایت بخیل و ممسک را
گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آیینه و غیره نشیند دوم زنگبار ظهیر فرماید
بفصاحت سخن خوش نهم از خواری بسان آیینه چین میان ارسته زنگ سیم یعنی شعاع
ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی فرماید نظم دهان لاله تو گویی همی که نوش کند برودی سبزه
زنگار گون چکید چو زنگ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی
گوید بیت ولت بسیار کم میگردد از راه در آن زنگی بباید بستن از راه پنجم یعنی
کف زدن باشد ششم در شرفنامه یعنی بجای کنج چشم باشد هفتم هم در شرفنامه یعنی تیز
و سوزنده آمده زرخشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد مثالش یوسف زلیخا
نهاد از لعل سیراب و زرخشک فروزان تاج را بر فرق مشک زرشک معروف
دیگر نام گلی است در هند مثالش حکیم اسدی گوید نظم هم از حیزی و کاو چشم و زرشک
نبشته برخ هر یک ابر از سرشک مع اللام زنبیل بفتح زا و با خاک کش که زنبر
نیز گویند مثالش خاقانی گوید بیت در عقبا بیشه بر زیکری همی با بیت سیخ وجه بست
تو زنبیل هست سیخ چیزی راست مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغول
بسکون غین معجمه و ضم زن آلتی آهنین سر گرد که بآن زمین کنند زاویل بکرد او کلیکر باشد

که بعربی بنا گویند زیغال همان زیغال برای مهمله که پیشتر گذشت زاغال مرغی سیاه
با کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند بر خاست و لغزنده مانند زانگل در نسخه میرزا
قومی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی زال پیر
فرتوت و پدر رستم را بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زایید زال نامیدند زنده پیل
یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال انگشت باشد مثالش خاقانی گوید
احمد مرسل که کرد از تبش زخم تیغ تخت سلاطین زگال کرده شیران کباب
زلیل در رساله حسین وفائی یعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا با سخت
باشد در نسخه حسین وفائی و در ادات الفضلا یعنی آن کسی نیز باشد که گوشت اندرون
دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی
نیز بنظر رسیده مثال این معنی فردوسی فرماید شعر ز جیحون و دشت کشفی که رود و زم است
نه رزم کو پیلتن رستم است زاوشم جدا فرهنگ باشد زنده رزم نام
پهلوان تورانی زورنم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پاره
که بر جامه دوزند از پس پشت مع النون زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن
فلاخن زمین ریگناک و سخت باشد شمس فخری بیت حسود تست خسته و عریان و لاغر
فتاده با دو بر شخ زراغن زرفان برای مهمله و فا بوزن دربان پیر فرتوت باشد
و در موید زربان و زرمان با یعنی آمده اول بباء موحده و دوم بمیم زهدان بفتح زا
بچه دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر عجوز جهان مادر
یحیی آسا از و حامل تازه زهدان نماید زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن

باشد فرخی گوید بیت از لب تو مرمرا هزار امید هست و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن
و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته شعر زشت گدای زن بمردم من از بهر
زوکشم زلیفن خویش زوان بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید بیت بچشم اندرم
دیده از زوان اوست بجسم اندرم جنبش از خون اوست زیان نقصان و زندگانی
کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید شعر بدست دلی بخش و تیغ عدوکش هم این
را زیانی هم آنرا زیانی کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود
حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زنده باشد و معنی زندگانی ده نیز آمده گاه
باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت بفضل خویش مسلمان زیان مرا یا رب بری
مکن ز مسلمانی از بری جانم زندوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زاهران
بفتح میم و سکون ها بابای مهمله نام داروئی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه
زلیفون شهریست که عذرا را در آنجا خواستند کشت عنصری فرماید بیت ز دریا
بجنگی برون آمدند ز بربر سوی زلیفون آمدند زمکان بمیم و کاف بوزن
انبان همان رمکان که گذشت زال مداین پیرزنی که خانه در درون عمارت
نوشیروان داشت زمودن بوزن نمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا
کذا فی المؤید زنیان برای تازی و فارسی ناخواه باشد بیت بفتح زا آنکه از خود
رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند بیت معروف و در نسخه
میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون شتری را گویند که در وقت دوشیدن
دوشنده را لگد زند زیبن بوزن زیبق آنکه عالم را لیشت پا زده باشد کذا فی المؤید

زندخوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ
شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید خطاب بباغ در حین خزان بیت
چو اشکاه اگر پرورشدی باغ کجا شد زندواف و زندخوانت زوزبان نام پادشاهی
و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید شعر لقبشان در مصادر کرده
مفعول دو استادان ز تبریز این ز زوزن زهیدن بها بوزن رهیدن بمعنی
افتادن باشد در شرفنامه زیبان در نسخه میرزا زیبا باشد بزیادت نون معروف
گوید بیت آن نگار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافگن یعنی آنچه
در زیر افگنند از فرش مطلقا مثالش سعید هروی گوید نظم سوسنت راست
سبزه بالاپوش سنبلت راست لاله زیرافگن و دیگر همان زیرافگند مرقوم زغن
علوا باشد یعنی گوشت ربا و مرغیش گیر نیز گویند بستان نظم چنین گفت پیش
زغن کرکسی که نبود ز من دوربین ترکسی زوپین حربه باشد که آن در قدیم
جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی فرماید نظم نه در خشت و زوپین و گرز گران
که این شیوه ختم است بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بفا و رای
مهمله بوزن روغنین آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و در آن بند نهند و قفل
در آن کنند و عوام آنرا زلفین گویند مثالش عنصری گوید شعر مثل من بود بدین نامه
مثل زوفرین و آهن در و بعربی زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا لاف
زدن باشد خلاق المعانی گوید شعر ازینچنین بخششی صله بود ریشخند و زنخ زدن باشد
و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط میشود

مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال
پادشاهی کرد فردوسی فرماید بیت برفت هما یون زو نیکبخت بیامد برآمد برافراز
تخت و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند و گذشت زغاره
قحبه خانه باشد کذا فی التحفه زادخو بسکون دال و ضم خای معجمه در نسخه میرزا پیر و فرتوت
باشد زرو و زلو هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و آنرا برادرام نهند
تا خون زاید را بر مکد زاو بوزن کاو راز باشد که بتازی بنا گویند مثالش مولوی
مثنوی بیت زاو ابدانرا مناسب ساخته قصرهای مشتعل پرداخته زنو بوزن
هانو دیوچه که گذشت کذا فی المؤید اما بشعاری بکرکش نکرده زهو بفتح زا و سکون
ها چرک گوش باشد زیلو قالی و درشن یعنی باشد منصور شیرازی گوید بیت
شها تو ئی که ز فراش خانه جاهت بسا ماه عرصه عبرات کمترین زیلو و در نسخه
بیا زی حجازی یعنی شطرنجی نیز آمده زنجرو بفتح زا و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در
نسخه میرزا غنذروت باشد و در مؤید صمغی است که زر بدان حل کنند و انزروت گویند
زمو بضم زا و میم سقفی که از چوب و درمنه و گل ساخته باشند و آنرا بعربی غمی گویند
بفتح غین معجمه و میم و در مؤید یعنی گل تر و خشک آمده زادسرو یعنی سرو آزاد مثالش
امیر خسرو گوید نظم بنشست بزیر زاد سروی چون در بر طوطی تذروی مع الها
زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید بیت آنکه از بیم تیغ او هر شب خصم را
هست ناله و زاره زافه بفتح نا گیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخه وفائی در رای
مهمله نیز آمده و گذشت ابو العباس گوید شعر من یکی زاغم بدم خشک و لنفخانه شدم

مور و کشتم تره شد قامت چون نار و نا اما در تحفه یعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون
جانور خرد و پرنده که در کرها بهار و شغال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند زدلزده
بضم زای اول و فتح زای دوم و دال مهمله صمغی است که آنرا کتیرا نیز گویند زینکوده بضم
کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا زین کوهه و زین کوه نیز گویند زنویه بفتح زا
و یای حطی و ضم نون ناله سگ و موئیه که او کند و بعربی هریر گویند زنجره بوزن حجره
جانورکی است که بلخ کوچک ماند شب آواز طولانی کند و آنرا بعربی صرار اللیل گویند
زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند مثالش فردوسی گوید نظم جهاندار کیخسرو آنگاه
نشست از بر زیرگاه سپاه زنبه بوزن دبه یعنی زنبق که معرب اوست زاولانه
بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر گوید شعر بشهر تو گرچه گرانست
آهن نشائی تو بی بند و بی زاولانه و در رساله حسین وفائی یعنی موی جعد نیز آمده
زرساوه در نسخه حسین وفائی زر باشد که لیوان کردن ریخته باشد و زرگران
آنرا سهاله گویند زغاره بفتح زا با غین معجمه نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر
بوه همچون کلیچه دشمنش را وهداو را اگر کردون زغاره و در تحفه یعنی غاره نیز آمده که
گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هرچه باشد چون زنده
پیل و زنده رود و زنداه بواو بوزن سیاه طعامی که از جهت زندانیان سازند
عنصری گوید بیت بندیان دهشت بی پناه و زنواه برد با خویشتن بجای براه و در نسخه
حسین وفائی یعنی مهره گلان کرده نیز آمده و در تحفه زواله یعنی آمده زواله بفتح زا
و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد و مدور کنند و مهره گلان کرده که آنرا غاگ

نیز گویند مثال معنی اول را بسحاق اطعمه گوید شعر مانند بورقت هم کاری شود بزرگ
همچون زوال کر بجوزی کرشمال درست زوانه بفتح زا و نون آنچه در میان شاهین
ترازو باشد و شعله را نیز گویند و زبانه نیز باین معنی است مثال معنی اول مولانای رومی
گوید نظم تو ترازوی احد خو بوده بل زبانه هر ترازو بوده مثال معنی دوم مجد همگر
فرماید شعر زبانه گشت زبان در دهان ز سوز دلم بلی همیشه حکایت کند زبان از دل
زن باره یعنی کسیکه در مباشرت و مجامعت با زنان حریص باشد مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر شبستان مرا و را فزون از صد است شهنشه و زن باره باشد بد است
زنجه بوزن شکنجه ریاضت و رنجی باشد زره برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند
و دریای خزر را زره اکفوده گویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست
چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه در نسخه میرزا پیرزنی باشد که اول
آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان بره گیاهی است قابض که آنرا خرغول و خر
گوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در مؤید گفته باشد زغاره بجای
معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت باشد زخمه مضراب سازها را گویند
مثالش خاقانی فرماید بیت زخمه مطربان صلای صبوح در زبانهای مرغ هزار آغاز
زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی فرماید
زمانه مثل تو چو کره و سوار زرده کلک ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن و در نسخه میرزا بمعنی
کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه گربه باشد
زلو بوزن غلو جانوری که در جای نمناک و در حامها باشد و در شب آواز کند و سیاه رنگ

باشد و او را جمع زیب نیز گویند و در تحفه گوید که زلو جزو باشد و آن جانوری است که در میان
غله زار در هوای گرم بیرون آید شبها و بانگ نیز کند زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش
و نگار باشد زه بفتح زا دن و فرزند و نطفه مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید بیت
ملیت طلعت او گر حقیقت دیده گردد اندر چشمه دل چشمت وزه کند زه و دیگر زه را
زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان گوید بهر دو معنی چو از شست بگشاد
خسرو گره ز هر گوشه برخاست آواز زه و دیگر زه گریبان باشد حکیم ازرقی گوید نظم
ای خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید از زه جیبش فلک در گردنش افکند فخ
فخ حلقه باشد زهر مهره مهره که بدان زهر را دفع کنند زبوضه همان ربوضه که در باب
را گذشت زجه بفتحتین زنی که زائیده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز باین
معنی است زمه بفتح زا و میم سنگی است شبیه بزاج کذا فی شرح اسامی زرباجه بفتح را
و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هشتاد مبارز رومی را کشت آخر سکندر بیک
ضربت گرز او را کشت مثالش شیخ نظامی گوید شعر ستمگر سیاهی زرباجه نام ز
لشکر که زنگ بلگذار کام زرشه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت
آویختن بندند و آنرا رزه نیز گویند برای مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح
تار ریسمانی که بر دوک رسیده باشد و آنرا چغرسته و گسته نیز گویند زکابه و زکاشه
اول بسین مهمله و دوم بمعجمه هر دو بوزن گشاده خارپشتی که خارهای خود را بچو تیر اندازد
و دورانشی و روباه ترکی و سیخول و سکاشه نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح دال لام
و سکون عین مهمله را آخرش جیم مثال لغت دوم سوزنی گوید شعر بنگر بدو سی که مرا طرفه

او فتاد و با دوستی بروی چو پشت زکاشه زنبوره بضم زا و با و فتح رای مهمله جنسی از
اسلحه سرتیز اقبالنامه شعر ز زنبوره تیز زنبور نیش شده آهن و سنگ را روی ریش
زنازه یعنی تحسین از پی تحسین مثالش فردوسی فرماید شعر لب شاه کین انجمن پر شگفت
شهنشاه گیتی زنازه گرفت زنگانه بوزن بهانه نام رودی باشد مثالش اقبالنامه شعر
چو زنگی درآمد بزنگانه رود برآمد زشهرود بانگ سرود زنگله و زنگوله جلاجل که آنرا
زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فروهل ایرانی او را کشت
و دیگر پرده از پرده های موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد
در شهنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا زاهری بوی
خوش باشد عماره گوید شعر تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری
عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهی است زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده دهی
مثله زرشش سری همان یعنی تمام عیار باشد مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید بیت
آن می جام بین بهم کرده دست شعبده کرد نسیم ده دهی صره زرشش سری زرنی برای
مهمله و نون بوزن چربی زرنیخ باشد زی زندگانی کنند و دیگر امر از زندگانی گویند
بزری یعنی زیر بری انوری گوید نظم شاد زی ای در فلو(؟) معجز تدبیر روی سیه کرده و هم
سحر مبین را و دیگر یعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی
فلان همو گوید شعر بنزد او و سعد گردون روی روی زی درگه خداوند آر زرجعفری
زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که
قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند

و سکه کنند لهذا زر را منسوب باو ساختند مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر چو نقدش
بر محک جعفر آمد زر زر جعفری خالص تر آمد زندچی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و
کسر با و جیم فارسی نیز جامه سفت و منقش و سطبر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید نظم
چون باد زندیجی کهسار کرشد برخاک خاره سندس و خارا برافکند زدای یعنی
زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفرانی منوچهری
گوید شعر می زعفری خور ز دست بتی که گوئی قضیبست از خیزران

باب الزا الفارسی مع البا

ژکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ژفک
نیز گویند مع الدال ژغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که دوان کنند
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی برای جوز بانگ مخصوص بوز باشد رودکی گوید نظم
گرد رمه یوز واری یک ژغند خویشتن را از آن میان بیرون فکند ژرد بوزن
نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا مع الراء ژکفر بفتح زا و کاف و سکون
فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید نظم
جهان ز عدل تو معمور و ایمن است جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار و در نسخه
حسین وفائی بمعنی سختی نیز آمده ژواغار بزا و واو و غین معجمه بوزن هوادار نام بت
پرستی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بعین اهتمام او در اسلام عجب نبود ار نماند
ژواغار ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و آنرا نیز گویند بوزن نگار عنصری گوید
خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان تو از بلندی و مردار برکنی ژاغر ژدوار بوزن و معنی

جدوار که معرب اوست و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرقین گویند ژکور
بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت مع الزاء الفارسی ژاژ
گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش خاقانی
فرماید شعر شعر استادان فرود و ژاژهای خود بلند سخت سخت آید فرود را اینکه منکر منکرا
و در تحفه آمده که گیاهی است که هرچند شتر آنرا خاید شواند فرو برد از غایت تمرکی
و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تلخش نباشد و قسمی از
هیزم تیز باشد که آتش بآن افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید نظم
زخوشه چینی کشت نیاز هست عدوت چنینه پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس
و شمس فخری گوید شعر گیاهی است که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگر خوانند
و در شرح نسامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ حشیش یا کلمه البعیر و بعربی آنرا علیص گویند
بغین معجمه و لام بوزن حریص مع السین ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد
شمس فخری گوید بیت بی مهر تو تابد خورشید حاش منه از حکم تو تابد ایام سر ژکس
مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید نظم بهنگام فکر
سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت
چنانکه ابوشکور گوید شعر چه بینی بدین اندرون ژرف بین چه گوئی تو ای فیلسوف
اندرین مع الکاف التازی ژک بفتح زا امر بود بژکیدن که بمعنی خود
بخود سخن گفتن باشد و آنرا ژندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن گویند شمس
فخری بضم زا آورده و با خاک قافیه کرده و گفته شعر حسود او ز بد چرخ میژکید و فلک

بکینه گفتش خون میخورد چنین میژک ژفک بفتح زا و سکون فا و کاف تر و خشک
باشد که در کنج چشم باشد مثالش طیان گوید شعر چشم و مژگان ز ژفک کندیده
عنکبوتی بگرد غلطیده ژرک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند
گنجشک کذا فی المؤید ژیک قطره باران باشد و ژنگ چون نیز باین معنی است
و در یکی از نسخ معتبر ژیک را بمعنی خارپشت آورده اما صحتش معلوم نشد ژاژوک
بضم زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا لیا گویند بلام و یای حطی بوزن
بیا مع النون ژکان بکاف تازی بوزن معان آنرا گویند که از غایت خشم
خود بخود سخن گوید فردوسی گوید شعر بر فتند ز ایوان ژکان و دژم دمن پر ز باد
و روان پر ز غم ژون بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژکدان
در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک
و تند باشد مثالش خاقانی گوید شعر در زیک بن ناخن اند و دو نیشش صد شیر نر
ژیان به چنگ مع الها ژاله شبنم باشد مثالش بهرامی گوید شعر ژاله بر گل فتاده
چون عرق که بر رخسار یار من باشد و بمعنی تگرگ و خیک دمیده که شناوران
بآن شنا کنند نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت ابر اگر فیض دست او یابد در
هوا چون گهر شود ژاله تا غلامان او شنا کنند بیکران آسمان شود ژاله ژکاره
بوزن کناره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید بیت چون روز بدید آید آسایش
یابم زین علت نکرده ستمکار ژکاره ژنده خرقه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست وزیر عظیم و بزرگ را

کویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی کوید **شعر** بدل جبرئیل و بتن ژنده
پیل بکف ابر نیسان بدل رود نیل **ژرکه** بکاف فارسی بوزن تنکه آفتی باشد
که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد کند **ژیره** بوزن و معنی زیره که بعربی
کمون کویند **ژنگله** بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و کاو
و امثال آن **ژنه** بفتح زا وزن نیش جانوران کزنده باشد **مع الیا ژیاژ** بفتح
زا بمعنی انکبیر و جوی باشد مثالش شمس فخری کوید **بیت** اشک از چشم دشمنش دایم
می تراید چنانکه آب از ژی واستا و رودکی نیز فرماید **نظم** ای انکه من از عشق تو اندر
جکر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه صد ژی

باب السین مع الالف

سا خراج باشد شمس فخری کوید **بیت** ملاذ و داد اسلام شیخ ابو اسحق که شاه هند
فرستد سوی جنابش سا **سارا** خالص باشد یوسف زلیخا **شعر** چه حاصل زانکه دانی
کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا **سارکرا** بفتح کاف فارسی مرغی است که سرکنجش
نیز کویند و بعربی دوار کویند **سبزپا** بفتح سین و سکون باو زای تازی ضد سپید پا
یعنی نامبارک قدم مثالش امیر خسرو کوید **شعر** نه درد است طبیب از آن خایت که کاهی
سرخ رو که سبز پا یست **ستا** بکسر سین ستایش کننده باشد مثالش شمس فخری کوید
بود مؤید طبع همیشه روح قدس از انکه باشد طبع همیشه شاه ستا و نیز امر بستایش باشد
حکیم فردوسی فرماید **نظم** زبان راستائی نکارا ستا که یک سنک به از صد زن پارسا
و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیم نرد هم آمده که ستاره نیز کویند و نیز بمعنی ستار آمده

یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید **شعر** زهست نهاده بر داش وبه تحیم
پرده کز هیم از ستای صفاهان **سروا** بوزن پروا حدیث و فسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر
رسیده شمس فخری کوید یعنی اول **نظم** علو پایه قدرتش از آن بلندتر است که فکر بجوئی اندر آن
کند سروا **سلا** بوزن علا نام نواکریست کذا فی الادات **سرکا** بمعنی سرکه باشد مثالش
سوزنی کوید **بیت** تو شهد بستانی و در کام بیاری او کامه و سرکا و ختر غاز بیاید
سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشی است که از کندم بلغور و کوشت و سرکه پزند
مثالش خاقانی فرماید **نظم** کر برای شوربائی بر در دونان روی اول سکبا دهند از چهره
انکه شوربا و سکوا نیز کویند **سدابرا** بفتح سین با دال و رای مهمله و سکون با و تخفیف نام
مرغی است که در لوها و رحباشد **سمیرا** بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که حجام
در چین حجامت بکار دارد و بضم سین و فتح میم نام مهین بانوی عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید
سمیرا نام دارد آن جهانکیر سمیرا را مهین بانو است تفسیر **سوفرا** بضم سین و فتح
فا نام وزیر کیقباد بن پیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی کوید **نظم** قباد اندر
ایران شده کدخدا همی راند کار جهان سوفرا **سپیدپا** یعنی مبارک قدم و در
شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با سختی بای دوم تازی باید **سکوپا**
نام مردی که دبیری ساخته بود و دبیرش معروفست مثالش خاقانی کوید **بیت** چه فرمائی
که از ظلم یهودی کریزم تا در دیر سکوپا **سینا** پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را
سینا کویند و در مؤید کوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل است و در ادات
لقب بو علی باشد اما در شرفنامه پدر ابو علی است **سنا** بفتح سین با نون در شرفنامه

خالدانی

یعنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند **سیا** سیاه باشد خلاق المعانی گوید **بیت**
ز صبح تیغ تو کرد و مهابت نفس زنو اگرچه ساز دخصمت شب سیاپرده **ستا** بفتح و ضم
سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است **مع الباء**
سیاب حیات باشد در تحفه **سواران آب** حباب باشد امیر خسرو گوید **نظم** خاک
بر آن دایره کز هیچ نیابد گرد نخیزد ز سواران آب **سیلاب** معروفست و دیگر در مؤید
بمعنی حیز آمده **سیب** یعنی سرگشته است در شغل و کار و تیب تیغ وی است شمس
فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو و راسیب دان
و تیب **سرخاب** در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مرد معروف در تبریز و گلگونه که زنان
بروی مالند مثال معنی دوم و سیم جام جم گوید **شعر** دادو سرخاب را جمال تو رنگ چون
ز سرخاب روی شاهد شنگ و در مؤید الفضلاء پرنده ایست تیزرو که تمام شب از جفت
جدا باشد و یکی مر دیگری را بشنیدن اما آواز و هر دو بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما
ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکنند
و اگر یکی جفت خود را در آتش به بیند او نیز در آتش رود و او را خرچال و ماذرک نیز گویند
و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف
باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلاء بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده
و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است **سیجاب** با دوم فارسی نام ولایتی
که کاموس ضابط آن بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت **سقلاب** بفتح
و صقلاب نام ولایت کرکان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** اگر فارسی باشدش زاد

و بوم **لعضاس** مغربیست سقلاب و در روم **سنب** بضم سین و سکون نون سم ستور
و سوراخ کننده شاعر گوید یعنی چیز **شعر** خنجر او سرفکن گردنش بود گردن شکن تیر او دولاد سنب
ورمح او سنبدان گذار **مع التاء** **سفت** در نسخه حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته
که الحال بکسر سین مستعملست فردوسی گوید **شعر** نگه کرد رستم بدان سر فراز بدان چنگ
سفت و رکاب دراز **سفت** بکسر سین کتف باشد بعربی کتف خوانند جمال عبدالرزاق
گوید **نظم** ز صبح بیند بر سر عمامه های قصب نه شام کرده بر سفت طلا اکنون **سخت**
معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشید نیز آمده شیخ نظامی فرماید **شعر** سریر و سراپرده و تاج
و تخت بچندان گران بر توانند سخت **سمرت** بفتح سین و ضم میم بمعنی قزاک باشد
کذا فی المؤید **سولیت** بوزن نزلیت و **سولیس** بوزن خسیس در نسخه میرزا هر دو بمعنی
غفلت باشد **سیه دست** بخیل و شوم باشد **سرشت** معروف **سپت**
بفتح سین و بای فارسی شمغند را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید الفضلاء بوزن هزبر
آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و بای ابجد باشد که چارپا خورد و بفتح سین پلید و بدبو
سپیار دست یعنی سخی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** و هر سپید دست
سیه کاسه ایست صعب منکر گوش زبانی این ترش میزبان **سقرلات** بفتح سین
و کسر قاف جامه ایست پشمین که بفرنگ بافند و آنرا سقرلاط و سقلاط نیز گویند
سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند
حکیم سنائی گوید **شعر** اقبال تو در علم ترا ارزه معنی ابا و سطقسات علامند و پرستا
سومنات بتکده که بگجراتست بود محمود سبکتکین آنرا خراب کرد حکیم ازرقی گوید **بیت**

دست انصاف تو بر مدعت سرای روزگار   دست محمود است بر بتخانهای سومنات

سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم باشد که از چرم خام پزند و کمان
گران و قربان از محترقه بکار برند سخلات بخا و لام بوزن بغداد کل همین باشد
در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکاء ست
میان بلخ و غزنه کنده بوده و مثل نوشته آن بت مثالش خاقانی فرماید   در کف
از جام خنک بت بنگر برخ از باده سرخ بت بنگار و سرخ بد خطر نیز رسیده که بجای
تا و ال باشد سپوخت بیای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون کرد
مثالش عبدالمجید گوید شعر وزنش گیتی را مخواه از بهر آنکه   از پی هر نوش نیشی در سپوخت

مع الجیم التازی ساریج و ساتج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بوزن تاریخ
نام مرغکی باشد خرد و سیاه و بتازیان سوداق گویند مثالش صفار گوید شعر تو کودک
خرد و من چنان سارنجم   جانم ببری همی مدار رنجم   سپنج از آنکه عاریت و مهمانرا
نیز گویند فردوسی گوید نظم گر امشب درین خانه باشم سپنج   جا شد کسی را ز من هیچ رنج
و در تحفه یعنی خانه دشتبان و پالیزبان و نیز کنگاه عاریتی باشد سج بوزن حج خشاه
باشد و بضم سین غلیت کذا فی مؤید الفضلا ساپریج بکسر بای تازی و فتح رای مهمله
مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سابزک نیز گویند و بهر دو در مقام خود خواهد آمد
سنج بکسر سین و سکون نون سرنج گویند سنج بضم سین و سکون نون سرین مردم
و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رساله
حسین وفائی بضم سین آمده مثالش مسعود سعد گوید بیت هر دو نشسته برادر و بر بام سمج تن

با کرکس و باد دم گویند هر زمان   همین بر تپید زو که هیلت کریست این کز آفتاب پل
کند از سایه میزبان سیج بفتح سین و سکون یای حطی موزه باشد سنج بفتح سین
و تای قرشت و سکون نون در تحفه یعنی ذخیره باشد ساج یعنی مرغیست کنجد خوار و درختی
بزرگ در نسخه میرزا امثال یعنی دوم را حکیم فردوسی فرماید شعر ز سر تا بپایش بکردار عاج   سحیج
چون بهشت و بالا چو ساج   و بعربی یعنی چوبی است که از هند آرند و معنی طیلسان نیز آمده
ساریج سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه است و آواز خوش
دارد و او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند سنخ بفتح سین و نون و سکون خا یعنی
تنگی نفس باشد در نسخه میرزا سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون گنده دهن را گویند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب حیات   کوزه بگذشته بر دهان
سکنج سنگ زرج مرغی است که او را سفروه نیز گویند و بعربی قطا گویند سغ بفتح سین
و سکون غا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید شعر ستم را سر
بیکر و عدلش که خورده است از فلان پالیز یک سغ   سکان سیخ بضم سین آن آهن
سر تیز را گویند که گوشت یا نان بآن از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سرغج
بضم غین و سراغچ وای باشد که زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر گوید در تعریف
اسب شعر گفتی یکی عروس بدید آمد از حبش   از عنبرش سراغچ و ز مشک پیرهن   سیچ بفتح
سین و سکون یای تحتی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند و طلا
اگر آن مقدار جوشانند که سه یکی از آن بماند سیچ بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب
باشد خسرو گوید نظم جدا از چو نظم نامه را سیچ   باقی نگذاشت بهر کس هیچ   مع الحا

ستیخ بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون فردوسی
گوید نظم خم آورد نوک سنان ستیخ سراپرده برکند هشیار میخ سیالخ بفتح سین و
کسر لام و بعد از سین یای حطی خار خسک باشد که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند
فردوسی گوید شعر چو با جیش هومان برآویختند سیالخ بمیدان درون ریختند سرشاخ
برای مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بآن پوشند و سرش را بیرون کنند
شمس فخری گوید شعر برای سقف نقابش فلک ز نسب مدام نکند دکر و بر آن راست از
ابر سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونج بعد از واو
نون بوزن قولنگ نام شهریست در شرفنامه سیخ بفتح سین شوخ و چرکی باشد که بر
تن نشیند کذا فی التحفه سخوخ بوزن شروخ بیازار باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین یعنی
خوب و خوش باشد کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید نظم یاری حق و دولتی است بزرک
سخ انکشتی حق این امیر بخشد مع الدال ستاوند بعد از سین تای قرشت
بوزن دماوند در نسخه میرزا صفه بلند باشد مثالش شاعر گوید شعر ستاوند ایوان
کیخسروی نکاریده چون خانه مانوی و در نسخه دوم صفه باشد که سقف آن را بیک
ستون برافراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سرد برای معجمه بوزن
برد همان جاورز که مرقوم شد یعنی سپید خار سند بکسر نام ولایت مشهور
فردوسی گوید نظم همه کابل و دنبر و مای هند روان همچنین تا بدریای سند و دیکر
یعنی هر افراده باشد استاد منجیک گوید بیت ای سند چو استر چه تنقی تو بر استر
چون خوشتنش را بکند مرد سخر و در ادات الفضلا نام آبی است بسرحد فرهان سیلابکند

رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد هرامی گوید شعر چکونه راهی راهی لدار چنان
امید همه سر بسر سیلابکند و غاره و غار سازنده در شرفنامه یعنی ساخته باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید نظم بربن سازنده‌ی جهانگیر شاه بر او خوش راست زهی باد سپرد
بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه یعنی کذشتنی و قناعت و تحمل و فروتنی و در اداه
سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا یعنی تسلیم کرد نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت پدر
بعد از آن روزگاری بشمرد بجان آفرین جان شیرین سپرد یعنی پامال کرد نیز باشد
فردوسی گوید نظم خروشید و جست لرزان زجاه بدرید و بسپرد محضر بپای یعنی بهشت
نیز آمده شاعر گوید شعر بدیدار رنگهای سپرد و زان تو شه راه یعنی بمرد سیاوش کرد
بکسر کاف و سیاوش آباد شهری آبادان کرده سیاوش حکیم فردوسی گوید بیت
همه دشت سوی سیاوخش کرد بیاورد سپیدار و درد ورازاد سوسپند بسین دوم و بای
فارسی بوزن کوسفند یعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سغند اسب زرد باشد
سغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایت خرم از عالم ما وراء النهر سمرقند و سمرکند معروفست
سهرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که هو
اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر و صرعه ایاه یعنی سرند است که کشتی گیر پای خود را
بپای دیکری بند کند و او را بیندازد و آنرا بتازی شغربه خوانند بکسر شین و زای معجمه
و بای موحده و بسکون غین معجمه و فتح یای حطی مشدد و هم در شرح سامی یعنی رسنی
نیز آمده که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یکسر دیکر شخصی بکیرد و در کمین نشیند
تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشد و او را بکیرد و در مؤید یعنی رسنی آمده

که در بازیها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز گویند هم
آمده و سرید بوزن و رید مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی پیچه که بر درخت
پیچد و آنرا بخشکانند و در اسامی بکسر سین و فتح را بمعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق
بالشجر اذا اخضر فیبس **مع الذال** ساذ ساده باشد شمس فخری گوید بیت
برای گوشت خدام درگهش خورشید ز چرخ کامنقش طرازد و که ساذ سکیزد بوزن
ستیزد بمعنی جست و خیز کند سخیزه یعنی ستیزه کند و بمعنی بجلو آواز کند نیز آمده مثال
هر دو لغت رودکی گوید شعر بدشت بره آن هزبر دلیر سکیزد چو گور سپهبد چو شیر
سپهبد بحذف یا نیز آمده سپوزد بباء فارسی و زاء تازی بوزن فروزد یعنی فرو
برد و در اندرون کند مثال ازرقی گوید نظم کودکی را که خشک بسپوزد کونش تا روز
حشر میسوزد و بمعنی تاخیر کند و کارها را واپس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان اسفندارمذ
که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی
اول مسعود سعد گوید شعر سپندارمذ ماه آخر ز سال که گشت آخرین ماه هر یک سال
مثال معنی دوم هم گوید شعر سپندارمذ روز خیز ای نگار سپندار ما را و جام می آر
سناذ بعد از سین نون بوزن مباد یعنی بسیار باشد سپاید بفتح یای حطی بیم آهن باشد
سیکاذ بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند سابود بوزن
نابود یعنی همان سرند که گذشت از نامی فی الاسامی و دیگر نا له ماه باشد کذا فی الادات
سجد بفتح سین و جیم سرای تخت باشد سرواد بوزن پرواز شعر و سرود شمس
فخری گوید بیت زهی بعدل تو مرسوم عمارت دین هی بمدح تو مشحون رسایل پرواد

سندباد بفتح نام کتابی شیخ سعدی شعر چه نغز آمد این نکته در سندباد که عشق آتش است
و جفا شد باد بباد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورتر شود سپهبد سپهسالار
باشد حکیم فردوسی فرماید نظم ز مهراب کرد آوریده پیام بنزد سپهبد جهانگیر سام اما در
معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر
و خاقان مخصوص پادشاهان روم و ترکست سرچکاد چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد
بالای آن مثالش عمید لومکی گوید شعر رخ بود سرچکاد و چون طاس دیوار بود بود
همیشه هر کس سفرود بفتح همان سکو ازیج مسطور سرود گویند که و سماع باشد
مولانا جامی گوید شعر سر بر آورد که درین پرده سرای میرسد بانگ سرود از همه جای
سود بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک سازند باقند و سبد نیز گویند و در عربی
سبذه گویند بفتح سین و با و ذال معجمه سپید معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه
فردوسی گوید شعر دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید
و نام کوهی در روم نیز باشد سکنبد بوزن سپید یعنی مرتهشد و بگردد مثالش ابوالعجع
گوید شعر همی سکنبد باد و همی شکافد خاک بجایش اندر دو و نجا و تیش و آب
و بمعنی سرفه کند و آواز بحلق کند نیز آمده **مع الراء** سر بضم سین گفتی باشد که در
خرمهای از ریسمان سیاه باقند رودکی گوید شعر مدخل فراز کاب زراکین ای
آزادگان نیاید بسر و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند استاد لبیبی گوید شعر لفت
بخوردم بکرم درد گرفتم شکم سر بکشیدم و دوم مست شدم ناگهان سار مرغکی
سیاه سخنکی باشد در شیراز کاو یاک گویند و دیگر مرغ قرنی از الت سلطان

ساوجی فرماید بیت فغان زدرد دل سار زنالهٔ سحرش که هست درد دل سار
علت ساری واو را ساری نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند
کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آید چنانکه گویند دیوسار و سگسار مثالش حکیم خاقانی
فرماید در تعریف شمشیر نظم آن زوج دو زیغ با جلین حور زا غیار دین بحر نهنگ اوبار
پلین آهنگ اعدا اوشته سپار بفتح سین با بای فارسی کاو آهنی که زمین بدان
شکافند شمس فخری گوید شعر بر بندد اهل دل از کشت زار نعمت تو هزار خرمن بی تخم
دکاو و بیوغ و سپار و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی گوی یا محلی که در آن انگور فشارند
همو گوید نظم پرست ساغر لاله ز باده صهبا ندیده رنج قرابه نخورده زخم سپار و
حسین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور آب از جائی بجائی برند و سپار ببای فارسی را
بمعنی آلات خانه آورده و ببای تازی بعینها که بیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین
و کسر تا در نسخهٔ وفائی چهل یکی باشد از ناب من اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی
شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی فرماید نظم خدنگی که پیکان او ده ستیر زتیرکش
برآورد گرد دلیر ستغ بفتح سین و فتح معجم خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون
تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابو شکور گوید شعر چو در سستی گر پس آید به رفتار مرا
ستغ نام کو باز پس اندازد تیر و در شرفنامه گوید که او را ستی و چیروز بفتح جیم تازی
و فارسی و در و باد شرکی و سیخول نیز گویند ستار بعد از سین نون بوزن چنار محلی
در بحر که آب آنجا تنگ و تلاطمش کم باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود
شمس فخری گوید نظم توآن کریمی کاندر کرم بنزد کفت محیط و قلزم و عمان بود کمینه ستار

و استاد عنصری نیز گوید شعر دریا چنان کشتی بادبان که از آن بود مانده اندر ستنا
سنکور بوزن طنبور سطل بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید نظم
فقاعی نوالت در چاه ان برای تشنگان لبت سنکور و بمعنی بادلیسه در کشتی نیز
بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی
فرماید شعر من سوزنیم شعر من اندر بران شعر مانند چکی سوزن سوفار شکسته سیفوه
بوزن طیفور جامه ابریشمین مثالش ظهیر گوید نظم کنار چند ضعیفی بخون دل بتند تو
جمع آری کالای اطلس است و این سیفوه سپار بوزن دیار کشکینه باشد و آن
نانی است که از جو و باقلا و جاورس پزند سنگوار نام مرغی است که بتازی او را
قطا گویند مثالش امیر خسرو گوید نظم مرغ زیرک ز سنگ بگریزد سنگواران دشتی
آن بخورند سنجر بفتح سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پارها باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت سنجر چو باران زرین چکان نگون ابر با مغز از آسمان سپر
قوس قزح باشد و سدکیس و سولیسه نیز گویند و بعربی تخت را سریر گویند نام ولایتی
نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر در سریر بگذرد رایت شاه و خاصش تاج
و سریر خود دهد لعلهای شاه را ساز زور یعنی ساخته شده اقبالنامه بیت
چو بر میمنه ساز ور گشت کار ز بی مهر شد چون روی حصار سپهراد در نسخهٔ میرزا
بمعنی کرهٔ آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد و نیز طعامی را گویند
و در مؤید بمعنی انگشت افروخته آمده بکسر سین مثالش سوزنی گوید شعر بدار و دینا چون
بر فروخت آتش ظلم سکار آن بجنم همیخورد چو ظلیم ظلیم بعربی شترمرغ نر را گویند

سنگ جگر سنگین کش و سخت جان باشد خاقانی گوید شعر استخوان میکشی کنم غم را
زانکه غم میهمان سنگجگر است سماکار یعنی سبکرکش میخانه سنگر بفتح سین و ضم کاف
همان سنگر که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم زند و بعربی او را
دلدل گویند سمر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله آمار شد سپر معروف
و دیگر یعنی رونده و پامال کننده نیز باشد خاقانی گوید نظم موی بند بر از بندزره
ور ببرید عقرب از سنبلی باسپر کشائید و نیز یعنی امر بر پش و پامال کردن
آمده مثالش حکیم سنائی فرماید بیت هم بنیروی بخت ملک آرای سرکشان را سپر
بزیر دو پای سمندر و سمندور در نسخه میرزا موشی است که در آتش زندگانی کند
و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند چون چرک گیرد در آتش
اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که مرغیست
که در آتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید کرباسه ایست یعنی مانند سوسمار
جانوریست که در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان
از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر شود که او
دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و باز بیرون آید سایه دار کسی را گویند
که جیب داشته باشد مثالش امیر خسرو گوید نظم شده از دست چون شوریده کاران
بماند بیجبر چون سایه داران سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که
سلطان سنجر در آن متولد شده اند مثالش خاقانی فرماید نظم سنجر برد و کیک
سنجی زماند انگ چون ننگی بصورت سنجار که سنجر سهر بوزن مهر ماده گاو باشد

فردوسی گوید بیت چو بر شام تازی کسترد مهر بیاورد فرزند یکی ماه سهر و زین بیت
چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا یعنی ماده گاو آمده سیسنبر گیاهیست
مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید شعر بوی سیسنبر از حرارت جوش عقرب
چرخ را کند آخشیج نیش سپوزکار یعنی آنکه کارها را واپس اندازد و تاخیر کند مثالش
ابوشکور گوید بیت هر که باشد سپوزکار بدهر رنجش در کام او بود چون زهر
ستوار بفتح سین و تای قرشت همان استوار مرقوم که یعنی محکم و امین و باور داشته
باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید بیت حکیم از صفت او ز عشق او گوییم بیارای بسوگند
اگر نه ستوار سستار بفتح سین دوم آن نی که از آن قلم کنند سالار بفتح سین
دوم مرغ کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند سالار پیشرو و قافله و لشکر
و مهتر قوم باشد شیخ سعدی گوید شعر چو سالاری از دشمن آید بجنگ بکشتن
درش کرد باید درنگ و در زفان گویا یعنی کهنه نیز آمده سایه پرور معروف و نیز
رستنی باشد که نان خورش کنند سپید پر بفتح بای دوم پشه باشد که بعربی
بق گویند سپید خار دارویست که منبت آن کوهها و مرغزارهاست و بعربی
شوکة البیضا خوانند سنگ بوزن فلک آنکه مروارید و مرجان و امثال آنرا بسنبده
سوراخ کنند سنغر بوزن خنجر معروف و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی
المؤید سگسار یعنی سگ مانند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام
ولایتی است مثال معنی اول و دوم امیر خسرو گوید نظم فضولا چند گنم کز درت زون دم
عفو نه چه خسرو مردم نمای سگسار است سایه ساه یعنی سرشکر و مهین

کاروان مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود و عدم مرسله پیوند گلوی قلم

سپیدار معروف مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر که سایه سکون تو بر باد

او فتد چو رون برد ز دست سپیدار ار لعابش سپیلشور بفتح سین و کسر لام در نسخه

میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت آن تهی

دست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور سستقر بضم سین و قاف در نسخه میرزا شغار

باشد که از طیور جوارحست و پادشاهان بآن شکار کنند امیر خسرو گوید شعر مقوله بل

خود ستقر نبود نیزه تهی نیز سنان پر بود سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بسر

در افتادن اسب وغیره در رفتن مثالش مهر و مشتری ع سکندر خورد اسب عمر دارا دیگر نام

یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا برهوا

کرده براه روند و آنرا پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت

ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان نگاه دارند و اسپندار نیز گویند مثالش

فردوسی گوید نظم همیرفت سوی سپاه خش کرد با سپندار در روز ارد سر عشر

یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه از قرآن مجید نویسند حکیم قاآنی گوید شعر مراد لب پیر

تعلیم است من طفل زبان بندش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش سپیاد آهنگ

باشد کذا فی رفانکو سکنگو بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم دوم سکنگون

نون سیستان باشد در شرفنامه دموید و در قصیده ابی ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده

سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتر از راسو بود و پیه او را چون زنان خورند

بغایت فربه شوند و آنرا سوسن نیز گویند و بعربی ضب گویند سبزه باد معروف

و دیگر نام نوائی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید نظم بر سبزه بهار بنشینی و مطرب

بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی و مثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید

گفت بکش ماتم خود سور کن وام خود از گردن من دور کن سرمغار از مقوله سخنانست

یعنی توقف مکن شهنامه بیت بدستان بگو آنچه دیدی زکار وگر آنکه ورا مدان سرمغار

سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق المعانی گوید شعر ز روی آنکه ز پس

نقش فکنده دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع التراساز چند معنی دارد

نی و چنگ وغیره و مثال آن دوم ساختگی کار و دوق مهم شمس فخری گوید شعر شهی که

ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند گفتن حکایت میار سوم سازکاری و تحمل باشد

و بمعنی امر بسازکاری و تحمل نیز آید شیخ سعدی گوید نظم بدلداری آن مرد صاحب نیاز

بزن گفت کای روشنائی بساز چهارم سلیح سیزد باشد حکیم سوزنی گوید شعر بیت

تو مدد نقش شاهنامه شوو گران ذهب بکار آید [illegible] ساز سپوز اسم

فاعل در اندرون کردست و فرو بردن و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال

معنی اول را سوزنی گوید نظم منم کلوک خرفت [illegible] سپوز هوا فزاده و

قلاشش و رند و عالم سوز مثال معنی دوم ابو العباس گوید شعر تخم محنت پاش و رگ لشان

خنجر کین بسپوز در دل شان و بمعنی فرو بردن و در اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد

مثال اینمعنی مولوی مثنوی شعر در زکر کردی کد را آن عجوز تا روم [illegible] وقت سپوز

سکیز بوزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر بجستن نیز آمده مثال معنی دوم

سوزنی گوید بیت پیر شدی زیر بار بچو من ای غر کردمت آزاد و خیز فرکرده بسکیز ستیز

تعصب و ناسازکاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ستیز فلک بیخ و بارش بکند
هم اسب و رخش و بارش بکند ستغرباد زنی که چرخینه بندد و بار زنی دیگر می‌بعث کند
کذا فی المؤید سنگ انداز برج قلعه بود که بشیرازیان کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی
در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی که آفتاب از رنگ داد فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
در بزم تو جمشید شده بنده نواز یعنی که زمین چنین سزد سنگ انداز و دیگر آنچه برباره قلعه سازند
و از آن سنگ و خاک نیز اندازند مهر و مشتری شعر ز سنگ اندازان سنگی که جستی
بسا فرقی سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا یعنی خار دایم آنچه نیز آمده سینه باز یعنی دو
رنگ اقبالنامه سینه تهی دوال روی و داغان رنگ شده سینه باز یعنی دورنگ ساز
نوروز یعنی ساختگی و اسباب عید و نیز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو در پرده کشیدی ساز نوروز بنوروزی نشستی دولت آنروز سنبر بضم سین و کسر نون
سیاه دانه که بر روی نان کنند بمعاق الحمه گوید شعر قیزان تنک و تخم سنبر حیث دکر
دیگر بر استران از غالیه خالی دارد سبز در سبز نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید در تعریف باربد چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ز باغ زرد سبزه بر دمیدی
سبز بفتح سین و سکون رای مهمله مالدرا گویند کذا فی المؤید سر انداز مندیل باشد
که بربالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا یعنی چالاک و بی
باک نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید نظم سر انداز در عاشقی صادقست که بد زهره بر خویشتن
عاشق است و بمعنی سر افکن نیز آمده امیر خسرو گوید شعر آوازه که فکرت سر انداز گشت
در جوی بود روش و باز گشت سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف

آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو لیست دو شاخ که هیچ یک خم نداشته
باشد سپز بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند مع الثین سپاس شکر باشد
و حسین و فا و بمعنی لطف نیز آمده و این حیث ابو شکور مؤید قول خود آورده حیث
از آن پس که در کرده بگذاشتم برو بر سپاسی بنگاشتم ساپوس بیای تازی بر بنا
سالوس مجهول باشد سوس بضم سین سوسمار باشد و او را تا آن بوسط فربهی خورد
رودکی گوید شعر سوس پرورده می بگردخشه نیک و مانی زنان را ساخته و در مؤید
بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سبیت آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد
یعنی گیاه خشک ادیب صابر فرماید بیت سخن و آن چه نظیر شدند وقت سخن نظیر
دسته سوسن که لیت دسته سوس سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست
خوش آواز سکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر بهر سالی مثال و کیشش را فلک باید از تمثال سرکیس
سرپاس بر ای مهمله و بای فارسی بوزن پرماس گرز باشد حکیم فردوسی گوید نظم
دل سرکشان پر ز سوپاس بود همه گوشش پر بانگ سرپاس بود و سرپاس بستین
مجهول نیز باشد ساوس بکسر واو و سکون یا پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید
یعنی پنبه آکنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا یعنی آنچه پنبه در آن
نهند نیز آمده سنبوس بکسر و فتح سین نخاله باشد سندروس بضم اول صمغی است
که روغن کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر کمر آهنی
زین سرای خرس که که سندروس است و گه آبنوس سقلیس نام شهری آباد

کرده ودر تقریر سویس بفتح سین و کسر واو و سکون یا غفلت باشد در لغت
با ضافه تا نیز بامعنی است و گذشت ساسس در تحفه بمعنی لطیف و لطف باشد سپس
بکسر سین و فتح بای فارسی یعنی پس باشد حکیم سنائی فرماید شعر بعد از این دست ما
و دامن دوست زین سپس روی ما و درگه یار سیبوس بفتح سین و سکون
یای حطی و ضم بای فارسی در نسخه میرزا ببرز قطونا باشد و او را اسپغول و اسپغول نیز گویند
مع الشین سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصاً و نام ملایک عموماً
و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی گوید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز فرماید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش
از این تا بدان زاهرمن تا سروش و از این بیت معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز
هفدهم از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سعد گوید نظم روز سروشست که گوید سروش
باده خور و نغمه مطرب نیوش سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و
پوستین شمس فخری شعر بجائی رسیده است حال عدوش که پیشش به از شرب مصریست
سخش شرب بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله بمعنی کتان تنک را گویند سرجوش
شوربائی که در اول جوشش از سر دیگ گیرند مثالش شیخ نظامی گوید نظم ز هر طعمه که طعم
چشش دارد حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفته گوش یعنی فرمانبردار و بنده را و
مطیع انبالانه بیت دو کس ایمن‌اند از تو هنگام جوش یکی نرم گردن یکی سفته گوش
سرپاش امان سرپاس مرقوم باشد سرشش زرد آلوی خاص که خشک شده
باشد ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها یعنی لجاجت و ستیزه‌گی مثالش ابو شکور گوید

از ستیهش اگر ترا هوس است سگریت در مذاق جان زهر است سگالش بکاف
فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخه میرزا بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط
میشود چنانکه استاد رودکی گوید خطاب بشخص مج نام که راوی شعر او بود شعر ای مج کنون
تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان سوهش بضم سین
و کسر نون ریزه آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد سیف اسفرنگی گوید بیت
سوهش لعل ریزد از پر هما در هوا گر بخورد و کشته لعل لب تو استخوان سیاه گوش
جانوریست درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید نظم
مرغ هوا جمله سیه چشم برد صید زمین پیش سیه گوش مرد ستایش مدح باشد
مثالش شیخ سعدی گوید شعر ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را
سرشش بکسر سین و فتح رای مهمله مقنعه که سر گرا باشد جو رشش گرا شد سیاه پوشش
جاوش باشد یعنی کسیکه از پیش پادشاهان دورباش گوید و سیاه پوشش بواسطه آن
میگویند که اینجا عجب در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطه آنکه مهیب نمایند مثالش
مسعودی گوید شعر نیز یک شیروی شد داد خواه که او بد سیه پوش درگاه شاه
سرگجش یعنی گردیدن سر و تیجان باشد که مردم را دست دهد که خون از جا
برخیزند سرایشان کرده سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان راه صید واو
معروف سیوش بیای تازی و یای حطی لرزن هر و بزرقطونا باشد مع الطا
سغرلاط معروف در سقرلات بنای قرشت نیز آید و بحذف را هم آمده که سقلاط
باشد چنانچه انوری گوید بیت ز رس شقایق کوهی خزانه دار فلک بگرد دامن کهسار

میکشد سقاط   مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را
خوشهٔ انگور پر دانه باشد شمس فخری گوید نظم   شستم بچو تاک پشت دو تا   از پی چند
خوشه سپریغ و در تحفه یعنی خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانه هایش درشت نشده باشد
بلکه از دانهٔ خرد تر باشد و در رساله از قول شیخ سعدی نیز یعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهایش
سخت نشده باشد و این بیت موید قول اوست   شعر   دریغ روز جوانی هزار بار دریغ
که شادمانی من بود رفت چون سپریغ   و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده
ستاغ در نسخهٔ وفائی عقیم باشد یعنی کره زن ناکرده نیز آورده اما شمس فخری یعنی اسب
نازین آورده و گفته بیت   جهانکام بخشش از کرم بی دریغ درویش   زر و برده جامه زر و سیم و
کلاه و هم ستاغ و در نسخهٔ میرزا یعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده
اما در رساله اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشتر است   ستیغ بتای قرشت
بوزن دریغ یعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و مثال آن آمده و جمع نسخ چنانکه شمس فخری
گوید شعر   همچو سروم زدهر خرم آزاد   سرفرازه کشیده دست ستیغ   و ابو شکور نیز گوید بیت
بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ   سر کوه دیگر نو گردد ستیغ   و منوچهری نیز گفته که شعر تو گفتی
که ستیغ کوه سیلی   فرود آرد همی احجار صد من   اما از فحوای این بیت معنی قلهٔ سرکوه
مستنبط میشود و هیچیک از مولفان باین معنی نیاورده اند   ساروغ در نسخهٔ وفائی گیاهی
باشد که از جاهای نمناک روید و آنرا شیر ارباب حکل گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را
حیوان خورد و آنهای دیگر را حیوان نخورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی کمات
خوانند و بنوس اکارس در جلد و خایه دیس نیز گویند و باد روی باکلاه و نیان خوانند و از جای

نمناک و از دیوار حمامها روید و مثل آلتی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند چه دیس
مانند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیرهٔ آن جلای بصر دهد و آنرا زاروغ
نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد منجیک فرماید در هجو شعر   یاد نداری که هر بهار ز حاجت
توبره بر دوش گشتی شدی بساروغ   اما در رساله از قول سعدی یعنی خاک شوره آمده و بدین بیت
عنصری متمسک شده شعر   که من چشم دارم بر سخاوت   گل و لاله بروید از ساروغ   سیغ
یعنی نقره و ذهب باشد عنصری گوید شعر   بر نکن برقع از آن رخسار سیغ   تا بر آید آفتاب از
زیر میغ   سیغ بفتح بو نیش خانه را گویند   سپاغ بکسر سین و بعد از سین بای فارسی نان
خورش باشد و سبوسش صباغت   مع الفا   سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند
سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه یعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد   مع
القاف   سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی   سنجق علم باشد و ظهیر گوید
تا کرده زمانه سنجق سوی هوا   تکبیر و زبان در پیکر نهاده   و در نسخه میرزا سنجوق نیز
بایمعنی است و هر دو لغت را یعنی کمربند نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین
و ضم جیم یعنی کمربند آمده و بس   سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه لوله دار و خواه چینی
و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکی است شاعر گوید شعر   رونق گرفت
مجالس ساقی شراب در ده   سغراق آتش نشان یاقوت آب در ده   مع الکاف
التازی   ستاک بتای قرشت وزن مغاک شاخ تازهٔ نازک که از بن
درخت بجهد شاعر گوید شعر   بستان خیمه زد از حرم و دیبای کبود   هیچ آن خیمه نشانک
سمن و نسترنا   و در شرفنامه یعنی شاخ نو که از تاک سر بیرون کند و آنرا میبرند و در تیش میزنند

آورده و گفته که آنرا خرد و دستان و پشتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ
معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید شعر با دیگر پستاک گلبن بی برگ و بار * افسر زرین
برآرد ابر مروارید بار سنگک مصغر سنگ و نام غله ریز شبیه تگرگ را گویند پهلو
شاه گوید شعر برو یابند هزاران سنبل و گل بعون آفتاب از سنگ سنگک * عنصری
نیز گوید نظم و انگه آن ابر برکنه کاران سنگک و برف باره و باران سایه خرک
بفتح خا و زای معجمتین نباتی است سربک برای مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره
گیاهست سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل
نیز بامعنی است عنصری گوید شعر گرفتم بجائی رسیدی بمال * که زرین کنی سندل و سندلک
سارخک بسکون رای مهمله و فتح خای معجمه پشه باشد در نسخه میرزا اما شیخ عطار بسکون
خا نظم کرده و گفته شعر هم سارخکی چو در نمرود شد * مغز آن سرگشته دل پر دود شد
سپاردک بیای تازی و رای مهمله بوزن سماروغ کوچکتر باشد و آنرا کوفتر نیز گویند
سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغیست که او را عکه و کلاسکینه نیز گویند سپتاک و سپیتاک
هر دو بیای فارسی و تای قرشت اول بوزن مهتاک و دوم بوزن بیرزاد سفیداج باشد
منصور شیرازی گوید شعر زعکس خون عدوی بیاض دولت تو * برد ز رخ شفق صبح
سرخی و سپتاک سچک بفتح سین و ضم جیم فارسی فراق را گویند و دیگر شیر باشد
که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم بمعنی است سرک بکسر سین و سکون را سرخ و بعضی
گویند و بضم مرضیست که آنرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخجه گویند سرمامک بازی باشد
که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند

تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین شعر چون دیگر بیرون نتازم * سرمامک آرزو بیازم
سروتک بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند سرمونک مثله
سک بکسر سین سرکه باشد نامش حکیم ابوالقاسم مغزی گوید نظم چو با انگبین سک
بوحدت نشست * ره کثرت خیل صفرا ببست سکسک بضم هر دو سین رفتن
راهوار باشد حکیم انوری گوید شعر اسبی چنانکه دانی زیر سبانه ریز * وز کاهلی که بود بسکسک
نه راهوار سبازک بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ
و سابزیج نیز گویند سلاک بکسر سین و فتح لام نادران باشد در شرفنامه سلاکات
آورده و گفته مصغر سلاک باشد و نادران سکک بفتح سین و کاف فارسی مصغر
سک و نیز گیاهی است که باران کرمی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامع
آورده سماروک بعد از سین میم بوزن و معنی همان سپاردک که گذشت یعنی کوچکتر
سنگک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنگوک بوزن انبوه هر دو با ریشه
دوک باشد سوانک بضم سین و سکون نون ثانی النفس باشد که از بینی بیرون آید
در نسخه میرزا سوسک بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغی است
بهیأت کبک اما از او خردتر است و او را شاشک و شوشک و تمیشک نیز گویند
سوگک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف اول
لام باشد زردی کشت و آنرا سیاک نیز گویند بوزن پیک سهوبک نام
گیاهی است سیمک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و او را سوسم
نیز گویند و نیز نام غله باشد که آنرا مشک خوانند سپیدباک نام نباتیست که میوه

آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شباهت دارد و پوست را بآن دباغت کنند
و آنرا خسرو دارو نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی
بیمزی و رعنائی باشد کذا فی الادات سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و رنگش
سیاه است و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری
گوید شعر چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود چه بانگ لکلک پیشش چه نغمه سارک
و او را ساری و سار نیز گویند سیک بوزن نیک همان سوگک که گذشت یعنی
زردی کشتزار سیاک بکسر سین و فتح یا نام همان سیبک مرقوم یعنی کرم گندم خوار
سه درک خطی باشد که بر زمین کشند بوقت قرباری و سپرک نیز گویند سپرک
همان اسپرک که گذشت مثالش ابن یمین گوید نظم گلگون بخون دیده خود میکند
عذر رخسار خویش که شد از غم سپرکی سلمک بفتح سین و میم پرده ایست
از پرده های موسیقی سوک در نسخه وفائی به سه معنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی فرماید
نظم بر سوک آفتاب وفا زین سپس ابروار پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم دوم
گوشه را گویند سیم خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری گوید شعر اندام دشمنان تو از تیر
نادکی مانند سوک خوشه جو باد آژده واز این بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه
خوشه جو و گندم باشد اما در تحفه همین معنی ماتم و مصیبت آمده مع الکاف الفارسی
سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطره باران سوم
درختی است که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و آنرا آزاددرخت نیز گویند شمس فخری
بهر سه معنی گوید بیت پادشاها ز شرم دست تو ابر رخ سیاه آمده است و ریزان سرشک

بنشستن ره ببوی جگر گفت زان همی باردش ز دیده سرشک زانکه گردد بپیش از
فیضش لعل رسته بجای گل ز سرشک و بمعنی قطره باران حکیم خاقانی گوید نظم فیض هزار کوثر
در هر یک سرشک برگ هزار طوبی در هر باغ یک گیاه و بمعنی گل آن درخت را که
بسرخی مایل است سرشک گویند و حکیم عنصری مؤید این معنی گوید شعر رخ ز دیده نگاشته بسرشک
و آن سرشکش برنگ تازه سرشک و در نسخه میرزا بمعنی خرده آتش که بجهد و درخت
رسرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترک بفتح سین و ضم تا
لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده و حکیم سنائی
گوید شعر زان نگنجید در جهان سترک که جهان خرد بود و مرد بزرگ سیرنگ بوزن
نیرنگ سیمرغ باشد مثالش خیالی گوید شعر جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم
از سیرنگ سپید برگ نام گیاهی است که بتازی بقلة الحیه خوانند سازنگ
یعنی موافق سنگ معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری گوید شعر هست
سنگم نیز و کسی که مرا سنگها زده بر زمانه بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده حکیم
فردوسی گوید شعر ز سنگ سپهدار و جنگ سوار بماند دوال کمر پایدار سرهنگ
و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هر دو را حکیم خاقانی فرماید بیت
حریف او او فی محمد گزیده اش سراهنگان گزینند سرهنگان درگاهش و در تحفه
و نسخه وفائی سرهنگ نیز بمعنی سرهنگ است سترنگ بتای قرشت و رای مهمله
بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد ازرقی گوید شعر بدان سبب که تراشیدگان چنین آید
شبیه مردم روید بجد چنین سترنگ سیاهنگ بوزن بی آهنگ قثائی بیست

یعنی خیار صحرائی مع اللام سغال دو معنی دارد یکی معروفست و دیگر پوست
پسته و فندق و بادام و مثال آن باشد ناصر خسرو گوید نظم تو مغز میوهٔ خوش
شیرین همی خوری و ایشان سغال بیزه و برگ همی چرند سل بفتح سین کشتی را گویند
که بعربی سفینه خوانند سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی
گوید بیت کدام چاره سکالم که با تو در گیرد کجا روم که دل من دل از تو بر گیرد و دیگر
بمعنی کوشیده نیز آمده مثالش اسدی گوید از زبان قلم شعر مرا برجهان او بود و در زبان
یکی مدح سکال و دوم سپاس گزار سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید
چرخ بر صندلی مهر نهد چون کند شه برون ز پا سندل سیخول بکسر سین و ضم خا
همان سغر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید بیت چو خرق گشت
ز سهم تو خانهای کمان بغیر زه نگرفت ایچ در دهان سوفال سُل بضم سین
در تحفه بمعنی شش باشد ساده دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو زیر
پای شتر را گویند و بعربی فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله مثالش
ابن یمین گوید شعر ای آنکه عیر و سیغر ناقهٔ ترا محکم نهاد گشته سولهاش لعلفام سرکل
برای مهمله و کاف فارسی بوزن خردل چیزی است مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند
برای بازی کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و معنی سراندیب که شهریست بزرگ
بر لب دریا که قبر حضرت ابو البشر آنجاست مع المیم ستوتام بضم سین و بعد از واو
تای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد حکیم قطران گوید شعر از سخا ستوتام باشد
نام گنجی پیش تو وز کرم نزد تو باشد مدحت ستوتام تام و حسین وفائی گوید که ستوتام

بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند سیبام بوزن پیام کوهی است بجانب
ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آنکوه واقعست مینمود
مثالش رودکی گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک که هست علامت آن پیکار
و آنماه را ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند ستیم بفتح سین و کسر تای قرشت
جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون و آن ریم شده باشد و آنرا ستیم بر باد و بیمره
نیز گویند و وفائی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود ناصر خسرو گوید مؤید این معنی
بیت ار دروغ است در جانت دریغ ور شکالیست ز شیت پرستیم و در نسخهٔ
ابو حفص سغدی نیز باین معنی آمده چنانکه رودکی گوید نظم کفت فردوس تر کرم پیش تو
خون و با پنجم ستیم از ریش تو و در نسخهٔ میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سر با ماس کند سم
بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و جهت مسافران
و غریبان شمس فخری گوید بیت آنکه بهر خیر چند در جهان خانقه کرد و رباط و پل و سم
و آنرا سمج و سمچه نیز گویند و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده نیز آمده مثال انجمن اثیر اخسیکتی
فرماید شعر سوگند میخورم بستان زره سمت کز تاب حلکوئی تیغ تو مخروبست سپرم
بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمهٔ صیدنه
ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاه سپرم آن ریحانرا گویند
که برگ آن خرد باشد و نبات آن بغایت خوشبو باشد ستام لگام محلی بزر و نقره
باشد در نسخهٔ وفائی و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلقا انوری فرماید بیت در
و مروارید طوقش هیکل اطفال منت لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شمات

دانش را حسام نیز گویند حسام بکسر ذال و دیگر درم باشد و مولانا قطب الدین علامه
در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الرأس و
السام هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح عربیست سپیده دم بحرگاه و بضم دال
دوم روییده است که سرخ و مرکش گویند و در نسخه میرزا سخت الکام یعنی کرانکش و کرکش
و نوتسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ
پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله سرکم بکاف فارسی
بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در بساطی فی الاسامی جانوری باشد تنها
جعل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده که او را شیم نیز
گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان
بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین سجزی گوید شعر چو چشم بروی تو از زلف پرخم
ز گلزار فردوس چیدیم سپرغم و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده و گفته شعر و در دست
اینها سپرغمند و گرامی در پیش خرانها چو گیاهند و غذاوند سلم بکسر و فتح سین و سکون
لام تخته رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سهم ترس و بیم باشد
مثالش شیخ نظامی گوید نظم در آمد سپیچو مرغ تاب دیده که بود آن سهم را در خواب دیده
سرورکلم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد و
دیگران جاها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جاها پنهان کنند بعد از آن آنکه
سر در کنار نهاده بود بر خیزد هر یکرا گوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر کرا درست
نگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و درست نگوید آن شخص را

بر دوش گیرد و بجائی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین و یای حطی چوبی باشد که
بر گردن بندد طرف یوغ بندند و آنرا ریسمان بر گردن گاو بندند و یوغ آن چوبی باشد
که بر گردن گاو نهند و آنرا جوبر گویند مع النون سامان نام شخصی که آل سامان
منسوب بدو باد و دیگر اندازه و نشانه کار باشد و استاد کسائی هر دو معنی گوید بیت
بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با بها و سامان بود و دیگر ترتیب
و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه گاه مرز باشد
مثال بمعنی حد شیخ نظامی فرماید در مدح شیرین که جانب خسرو نظم میان بر بسته
بر شکل غلامان همیشه ده بده سامان بسامان سپرانه برای مهمله بروزن
تیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال
مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن حکیم گوید بیت شدم بدخمه کاوس
با قم غاری ز سنگ خاره و زان ساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه
بمعنی بو بیدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی
مقام خواستی و هر مقامی نامی بود اگرچه اسامی ایشان در بعضی نسخه در مقام خود هر یک
ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها هست ۱ آرایش
۲ خورشید ۳ آئین جمشید ۴ اورنگی باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶
حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی
۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱

ماه برکوهان ۲۲ مشکاله ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکانی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناوتیسی
۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرکان کذا فی المؤید اما شیخ
نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها فرموده ازین الحان سی گانه سه نام که آیین جمشید و
راح روح و نوبهاری باشد در آن نیست اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچهٔ کبک
دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای هر لحنی بیتی فرموده بنابرین
میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است والعلم عند الله سپیچیدن
بوزن پیچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سعید هروی گوید بیت
پی سپیچیدن کار مالک ز کلکش کار صد دستور آید سپیدچین نقابای میوه
ذکر بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر حسود شاه را در باغ امید
نماندست از ثمر غیر از سپیدچین سپیوسن ببای تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن
پیمودن مشغول باشد که بعربی برز قطونا گویند کذا فی الادات سپیستن بوزن ز لیقن
یعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد و پیکان
تیز کنند دقیقی گوید بیت خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزهٔ تو سان کند
و دیگر یعنی رسم و عادت نیز آمده انوری فرماید نظم از سیرت و سان رسم ملوک ملک آمد
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را و دیگر یعنی مانند باشد مثالش خاقانی گوید شعر
منقل مربع کعبه سان آشفته دودی در میان لیک داران در میان تن محرم آسا داشته
ساریان شهریست در غزنه شاعر گوید شعر بنی خسرو نامور پیش از این شد ستد رئیس
ساری و ساریان سیان و سن هر دو غنچه باشد که غنچه و گفته که اهل پرسیان نیز گویند

شاه ناصر خسرو گوید شعر انگور سرش ز فضل خدا در نتابد فرو انگیزد تبش اغلال سیاش
ستردن و ستردن معروف مثالش ملا جامی فرماید سر زلفش کو بهی اما نیم سیاره
چه کو بهی از کمر زیر او شاده و ستردن یعنی سرد نیز آمده که شاخ باشد چنانکه رشید
وطواط فرماید شعر ز شخص شکر سهم تو ربوده حیات ز فرق گاو زمین باس تو شکسته
سرون سپر بایان برای ابجد و بای فارسی و یای حطی بوزن جو ماهان دستار باشد
شمس فخری گوید من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم و دینار و طاق سپربایان
و یعنی کلاهی از زره که روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر خود آهن ابرع
بابستی به مغفر نه سپر بایانش بابستی به مغفر ستون بضم سین و تا استخوان باشد
مثالش منوچهری گوید در تعریف دانه انگور شعر اندرون شکمش هست یکی جان و سه دل و آن
هر سه دل او ماند سه پاره ستخوانست ساکین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را
گویند بستان شعر مسجد در آمد سر ایشان و مست می اندر سر و ساتگینی بدست ستون
بفتح سین و ضم تا سخن باشد ستردن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله
ستردن باشد سکیستان بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین
دوم و کسر بای فارسی سیستان باشد در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون
نیز بنظر رسیده که سکیستان باشد و غالبا که این جهت چنانکه امیر خسرو فرموده نظم
نگار شیر کفتاب آمد بچیر بمیرد چون ز سکیستان خورد شیر ساسان پسر بهمن بن
اسفندیار که از بیم نهایی رحمت که خدا همراه او بود وزن و دختر خود را و پسر در عالم نهاد و ساسا
نیان از نسل اویند کذا فی المؤید و در اجال حسینی و ادات الفضلا ساسان یعنی گدا هم آمده

سالیان یعنی سالها باشد اوحدی گوید شعر برو تازه شد کینهٔ سالیان که کردند پیش
از هر چه کرد او و شیان و شبان جز او مکافات باشد سالیان در نسخهٔ میرزا یعنی سال
واحد هم آمده و نام شهری از شروان نیز باشد سالیوس تخم کرفس کوهی باشد سکزن
بوزن گردن قسمی از تیر است و کوچک باشد و آنرا بعربی کتاب گویند بنای قرشت
بوزن جلاب امیر خسرو فرماید نظم هم از دولت خوارج نشانهٔ لعنت که سکزیست
بر ایشان سزانه کمان است سروستان جائی که سرو بسیار باشد و نیز نام ولایتی
و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بهر دو معنی شعر چو بر دستان
سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان گذشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط
باشد و جامهٔ بخوانی را نیز گویند کذا فی الادوات و در فارسی معلوم است که سقلاطون
نام شهریست در روم که سقلاط منسوب بآن آنارا ثابت استادان یعنی لونی از الوان
ظاهر میشود چنانکه رشیدی وطواط گوید شعر هوا از صر قضا مینای چرخ سقلاطون نهفته گشت
علامات چتر آیینه گون و جمال عبدالرزاق نیز فرماید شعر نه کله بندد و شام از حریر غالیه رنگ
نه علم برشد صبح از نسیج سقلاطون در بحر در رسد که یعنی کبود باشد چه در اصل سقلاط گون
بوده کاف را از اختصار انداخته سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط و منهدر کبود بوده سکنیدن
بفتح سین و کاف و سکون نون ترشیدن و گذرنیدن و سرفیدن و آواز بحلق کردن باشد
سکیزیدن بکاف و زای تازی و دال مهمله بوزن ستیزیدن جستن باشد سه دوان
جماعتی که قائلند بثالث ثلثه خاقانی گوید بیک لفظ آن سه خوانرا از چه شک
بعمدا تعیین آرم بجان اسمن کلیت سفید و خوشبو سکاهن آنچه کفشگران از سر کرده آن

ترتیب دهند سیاه کردن چرم را حکیم خاقانی فرماید شعر این تا هن کون گردون ریم آهن
پالود و سوخت شد سکاهن پوشش آزاده دل دروای من سکان نام شهری از توران
مثالش حکیم فردوسی فرماید نظم غمی گشت چون بارگی را بیافت سر سپه سوی سکان شتافت
و حسین وفائی گوید که حالا این شهر را آرام هرزه می نویسند و عوام رامز میگویند سوبس در
شرفنامه سوهان باشد کذا فی المؤید سوزبان برای معجم بوزن کوفان سرمایه باشد و
غرور را نیز گویند کذا فی الادوات مثال معنی اول از رضی الدین نیشابوری گوید شعر ای بخارا
دل همه از دست کاهت دی رجا آنک همه تا سوزیانت و دیگر معنی را از دهانی ابغیر
آمده مثالش کمال اسمعیل گوید شعر عاقبت بی تماشای سر پوش از طبقهای سوزیان بر
دشت سوین بواو بوزن کین اوان سنگ باشد کذا فی المؤید سیلان بفتح
سین نام ولایتی که در چین اعلا از آن آرند و گوهر جنسی از دو شاب باشد مثال معنی اول
امیر خسرو گوید شعر سفر در ملک و لکن چند سرگردان دنیا خر که جا سرعجب دارد
آدم پای در سیلان مثال معنی دوم بسحاق اطعمه گوید شعر ده وکوک و سیلان چکیده
اشکم تو بی بر دولت کشف شود سر هزاران اسرار سرایان یعنی گویند و تعظیم
پرواز مثالش شیخ سعدی گوید شعر بسجود در آمد سرایان بهست می امد سرو خرامان گشت
سمازیدن برای معجم بوزن نازیدن یعنی سماجت ورزش کردن و در خورآمدن سپوخیدن
ببای فارسی بوزن فروختن چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ابوالمظفر گوید نظم هر چه درو
رنگ سپوخت نقش چاره ره کم کنند بدو خطش سپیده بجیم تازی و دال مهمله بوزن
کشیدن سر بالا سخت شدن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه یعنی تراویدن نیز آمده

مثال معنی اول را خواجه حافظ فرماید شعر ده که در دام چنین نازک درشب آبستنم هست
سقسین بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتی است خسرو شیرین بیت
طرفداران سقسین تا سمرقند بنه بنگاه در کاهش کم بنید ساذین بکسر دال و سپیدی که بیخ
و در آن نهند سترون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت دلم آبستن خرسندی آمد
اگر چشد ما در رفوری سترون سجانیدن بکسر همزه مثله سرشکوان و سرشکون هر دو
بکسر سین و را و سکون شین اول بسکون کاف فارسی دوم بضم کاف پرده عروس باشد که آنرا
کله نیز گویند و خوابگاه آمد سرغین برای مهمله و غین معجمه بوزن پروین زیکر سین نیز بنظر رسیده
نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه شعر برآمد خروشیدن کرنای دم نای سرغین
و هندی درای سنگ شکن نام علفی باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت و جانب
گویند مثالش جلالی گوید شعر مثال همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و گیسو نشوید ستیه
پستان آخرین باشد که فرزند او نزید و بعضی بر آنند که آن زن باشد که هر گاه شیر دهد نزید
ستیهیدن بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثالش مثنوی گلزاری گوید نظم با کس که جائش
روانش تهیت ستیهید است پایه اعلی است ستادن بفتح سین استادن و
گرفتن باشد شیخ نظامی گوید نظم نه بخشنده چیز داند ستادن نه هر کس که پذیرفت از
ستادن بکسر سین یعنی استادن باشد سقسین لغا و تای قرشت بوزن چرکین
نام ولایتی است مشکیز از ترکستان زمین منسوب بخوبان است ستیوان علام و سین
دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام برادر شاه قلقرا بوده دقیقی گوید شعر ستیون شه فرخ
دو فرش بود قلقرا داشت را برادرش بود ستغان یعنی بر پشت باز افتاده مثالش انوری گوید

انوز از حمله چنان خاک بچیند که هم نشناسند نگون را و ستان را و دیگر ستاننده را
گویند و در رساله حسین وفائی یعنی بی صبر واقف نیز آمده سا و آهن آنچه بسو از آهن
چون سوهان بر آن زنند و بروش نیز گویند سپندان جای فارسی بوزن لوندان
یعنی خردل باشد امیر معزی گوید بیت چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته حسرت
که خصمانش همه خون گشت و سندانش سپندانا حکیم خاقانی نیز فرماید شعر بر گرد سنان
شکافش عجب نیست که البرز بخم سپندان نماید سپرون بفتح سین و بای فارسی
در شرح میرزا یعنی پامال کردن باشد و در ادات الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در گوشه
نشستن و بفتح پاره رش باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکب است از سرکه
که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانا رومی فرماید شعر از قضا
سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی میفزود سرایچه کفش باشد و در لغت پرداری
آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گو مثالش شاعر گوید بیت
سرایدت بلبلان چمن برود نکو نغم از دل مرد و زن سکیزان برای معجمه بوزن گریزان
یعنی جست و خیز کنان سوزنی گوید شعر دوان و کرکندگان در آن مجلس بر سکیزان چو خر در گو گنده
معنی اگنده گذشت و معنی کنده در کاف تازی مع الهاء آید مع الواو سکو بکسر سین
و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را باد دهند و پاک کنند و آنرا چیچ نیز گویند مثالش
سوزنی گوید شعر برزی اگر خرمنی جو همه هم بباد هر ساعتی ز نجم رسانم گم سکو سغدو بضم
سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین معجمه با کاف
فارسی باشد کذا فی المؤید سپرکا یعنی سپری که از چرم گاومیش سازند هنگام گرفتن

ساو باج و خراج و دیگر زر خرده باشد گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر آن پادشاه
عهد که شاهان چین و روم برسر گشته سوی در بند کاش ساو و عالم جلال دنیی و دین آنکه
بر فکند ز ایران علم هست او رسم سیم ساو سمو بضم سین و میم ترهٔ دشتی بود کذا فی التحفه
ستو بکسر سین زر روکش باشد که بعربیش ستوقه است سو بضم سین روشنائی
باشد شمس فخری گوید نظم مه و خورشید بر گردون گردان همی گیرد ز رای روشنش سو ستخو
عصب و چرب روده که درون آن از برنج و ادویه و نخود پر کرده بریان باشد مثالش
بسحاق اطعمه گوید شعر پیش ستخو که عنایت کرده است او شوان گفت که از تاج نهالی دارد
سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره سرو معروف
و آن سه قسم است سرو ناز که شاخ آن مقابل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ
راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که دختران
پسران فریدون بود شاهنامه شعر خرد مند و روشن دل و پاک تن بیامد بر شاه سرو یمن
سعتر بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزی است که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان
متعارف است سرو بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید بیت
ز نوک آتش خورشید لعاقام شود سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال و در نسخه‌ها بمعنی
دروغ و کذب نیز آمده اما او درین قول متفرد است سکاره بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که
بر روی انگشت افکنند و بعضی آنرا کماج خوانند مع الفا سفته بضم سین و فتح تا چیزی
باشد که برسم اضاعت باتکلف بجائی فرستند شمس فخری گوید شعر ز مردم دایما سوی کار آت
دعای دولت او سفته باشد و دیگر یعنی سوراخ کرده باشد مثالش شیخ عطار فرماید بیت

رشیم و ز ما زمانه آشفته باشد و درین قرن چنین غریب ناسفته باشد و در شرفنامه بمعنی حلقه
زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر سفته گوشی چو در ناسفته
در فروشش بهای جان گفته و در تحفه مسطور است که سفته بفتح سین آنچه کسی بر سبیل قرض دهد
که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ کرده باشد
نیز جنسی از پیکان بغایت سرتیز مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر تیری از جعبه سفته پیکان
جست و در زه آورد و در کشید درست و بمعنی سخن نو نیز آید اما بفرهنگها طراوان ضعیف میرسد
و الثبت که معنی اول که از تحفه نوشته شد محل نظر است زیرا که از شعرای استادان معنی اینچه تکلف
و تحفه بجائی فرستند ضبط شود و نه آنچه بر سبیل قرض بکسی دهند چنانکه حکیم ازرقی فرماید شعر
و لیکن چو او بر سر گنج باشد چنین سفتها خواره اخسان فرستد سفیده بوزن جنیده حرام
زاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده مثالش ابوالفرج گوید بیت ای
کر گیش سفنده گر گرد شدی از غزل فنی و از عمل عور شدی سر گرفته باده سوده پرورش شدی
رو که رطلب که از ره تو گم شدی سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی ترش شده
و گرنیده و آواز بلکو کرده و سرفیده مثال معنی اول رابعی گوید شعر ز بیمش رخ مه سکنجیده
شد تیغش دل چرخ رنجیده شد سکافه بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن کدرخشه
زخم بعضیان باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری سکافه بیای آورده و گفته نظم ز عون رفعتش
امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رازه بهنگام طرب عود برش کند از ناله
ز سکل سکافه سنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید شعر شهر و سبح
و سنه ما تند روز مکیند بر دشمن جاه است سنه سرواده براو و دال مهملتین و واو بوزن

دروازه قافیهٔ شعر باشد سارونه بوزن وارونه رز باشد یعنی رزبت انگور سگزنه
بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان شغر که مرقوم شد یعنی
خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید بیت زنخ چو پشت سگزنه
نغوله چون دم سگ چو شیر کنده دهان سهمناک چون کفتار سگاشه بضم سین
و فتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد سگریده بکسر سین و کاف و رای
معجمه و فتح دال مهمله اسب لبریز آمده را گویند سکیل بوزن قبیله همان سیچک
که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سنجه بوزن کنجه آن سنگ
که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره و نیز نام ولایتیست از مازندرانی کذا فی المؤید
مثالش یعنی حکیم فردوسی گوید شعر ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود که جان و دلش
زان سخن رنجه بود سوغه بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسندگان از غازیان
از غنیمت خود دهند کذا فی ادات الفضلا سیجغنه بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح
غین معجمه و نون صعوه باشد یعنی مرغ صیاد را گویند سیله بوزن پیله گله گاو و
آهو و اسب باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب میداند و سیله را گله گاو و آهو و
میگوید که بیت برده را النعام شیخ ابواسحق هم فسیله هزار و هم سیله سکاله بضم
سین و فتح لام فضلهٔ سگ را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش خصمت میکند راست
زمانه مرهم خوب از سکاله سکله بوزن انگله نانی باشد که از جاورس سازند
ستوه بوزن کرده و ستنه بضم سین و تا هر دو یعنی درمانده و عاجز شده و تنگ
آمده باشد مثالش شیخ سعدی گوید برای لغت اول شعر پای مسکین پیاده چند رود

کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی مثال
دوم ناصر بلخی گوید شعر ستنه شد جانم از بار فرقت دلم خون شد ز درد شناعت
ستنبه بوزن شکنبه بمعنی قوی و زشت باشد و در نسخهٔ وفائی مرد دلیر و قوی
بازو باشد مثالش فردوسی فرماید مؤید قول او شعر ز ایرانیان بد بهم کینه خواه
دلیر و ستنبه بهر کینه گاه و در نسخهٔ میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در
خواب فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید شعر حوری ستنبه داد نتوان لولو بحل نهاد
شوان سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده مثالش فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوچ بلوچ سکالیده جنگ و برآورده خوچ سوسنه سوسن
باشد نرباده ها کذا فی التحفه سیباذه بکسر سین و سکون یای اول و میم و فتح ذال معجمه
سنگی است که صیقل را شاید ستاینگاه مخلص شعر و تخلص باشد بهار عنصری گوید نظم
بنام و کنیت آراسته باد ستاینگاه شعر و خطبه تا حشر سپاسه لطف باشد
ابوشکور گوید شعر از آن پس که بد کرد و بگذاشتم برو بر سپاسه بنگاشتم و در نسخهٔ
میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپرچشه بفتح سین و تای قرشت و ضم بای
فارسی یعنی در اندرون کرده و درشتا بده هندوشاه گوید شعر دل بجان پر نقش را
خنجر اندر درون سپرچشه باد سخنه بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد
شیخ نظامی گوید شعر سخن تا کی ز تاج و تخت گویی نکو هی سخنه اما سخت گویی
سمه بفتح سین و میم انگبر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در مؤید
بمعنی طلا لا ها را آمده اما در شرح سامی فی الاسامی چوبی باشد بقدر یک بدست

که سری پهن دارد و کرباس که خود دپیچیده باشند بدان مالند و نیز معنی آن سبزه
باشد که در میان آب روید و موی جمع آمده ماند و آنرا بزغه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک
باشد در میان آن پنهان شود و آنرا بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای
مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که آن سبزه در آن روید معرمض گویند سوفچه بفا و جیم
فارسی بوزن سوخته سوخته زر باشد مثالش استاد منجیک گوید شعر یکی لقمه که از
خوان تو خوردان مسکین یکی سوفچه زر کش بفروشی تو کنون سده بوزن زده
دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تفریش سذق باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب تفهیم
ابی ریحان بیرونی مسطور است که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن تا روز
نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت
ابو البشر آدم صفی باشد بصد رسیده بود و صد را در قدیم بسین می نوشته اند ستاوه
بتای قرشت و واو بوزن نهاوه مکر و حیلت باشد مصراع اکنون ز برای تو بهم ستاوه
سپیچه ببای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده
دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سپیده چو زد نای زرین و کوس بفرمود
تا لشکر آرای طوس و نیز سفیداب که زنان بر روی کشند مثالش امیر خسرو گوید بیت
چگونه صبح نخندد که شب بروی سیاه سپیده کرد و ز رو بیا بر آن نقاب انداخت
سریچکاه بکسر سین و رای مهمله تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید
سکبه بکاف و بای تازی بوزن قحبه نام طعامی است و معنی روغن با کشک آمیخته نیز باشد

سپیچیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد شاماکچه بمیم و کاف تازی و جیم
فارسی بوزن پاراچه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و شاچه
و شاماک و شاماچه و شاماکچه نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر
خسرو گوید شعر ز خوبی بر تو اندر سامه زلف تو افتادم رقیبت گر نخواهد گشت
باری اندرین سامه ساوه ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارزی چون
کاموس که رستمش کشت سباره ببای تازی و رای مهمله بوزن کناره سنگی
که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد را
گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در صراح بمعنی ریزه که در وقت بریدن
چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا
شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین اول و فتح دوم ستاره بفتح
سین و را معروف و قبه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند مثال معنی دوم خاقانی
فرماید بیت مسند از تخت و مجنده ز نمط بر گیرید حجله از پهلو و ستاره ز حجر بگشایید
مجنده بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد و بهو صفه باشد و ستاره
بکسر آستان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و بمعنی رایت و علم نیز آمده
مثالش حکیم اسدی فرماید نظم چو بدخواه با لشکر اندر رسید برابر ستاره بهم
برکشید و فردوسی نیز مؤید این معنی فرماید شعر پسر بر پدر بر بهی راجهست ستاره
بهی و امن را جهست و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار
باشد چنانکه گوید بیت که وه دکش ارواح خوانده سوره نور ستاره لیت ستاره

مثال بمعنی رنجور فرماید
چو ابسه رنج بهم آورد و سپاه فرود
ستاره وار گردون بکرفتند

سماع کرده سنا و بمعنی بازی سیم بزه نیز آمده که ستا نیز گویند ستیه بکسر سین و
تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر فرماید بیت
ز مهر ماهش زره و جامه خوانستی و هم بطبع و طوع بدادند بی لجاج و ستیه و در نسخهٔ وفائی
بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی بکسر سین و فتح تا آمده و بفتحتین الکوه باشد
ستمه بکسر سین و تشدید تای مفتوح هرچه بر آن شب گذشته بود و آنرا شبانه و بسته
نیز گویند سه پایه بفتح و در نسخهٔ میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره برای مهمله اول و خای
معجمه بوزن انگاره و بتحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت
بر مقنعه زنند و در نسخهٔ میرزا بجیم بمعنی ماتی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت
خلاق المعانی مؤید اوست شعر ز هجران خاطرم را در نبات کالاعرض جز ز پیچ انگشت
من بر فرق سر سرخار نیست سرمه نام قریه ایست از قری فارس که از آن
سرمه خیزد و لفظ بیش سر مقت سره بفتحتین بی عیب و راست و خلاصه هر چیز
و قبالنامه بیت بپرسید از و حال میش و بره نیوشنده دادش جواب سره و در بحر
الفضلا بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سریچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه
باشد و او را تر ترک و تر تک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در تحفه سریچه بجا آمده
یعنی مرغ سقا سغده بفتحین و دال مهمله بوزن جبه یعنی آماده باشد سکنه بکسر
سین و فتح کاف و نون و اسکنه آلتی است نجاران را که بعربی مرم گویند مثالش
حکیم سنائی گوید بیت که شکستی چو چوب را سکنه سر در روی حرو قم از اسکنه سوخته
معروف و دیگر آنچه آتش در آن زنند و آنرا پده نیز گویند و بعربی حراق گویند

شیخ سعدی گوید شعر فتاد آتش صبح در سوخته بیکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام
یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی فرماید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته و در ادات الفضلا بمعنی ثقل شراب که اندازند نیز آمده سکره
بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و در نسخهٔ میرزا مثالش ظهیر گوید بیت
قدح می و در آن چو سکره ماه طبق نقل و چو خشک پروین و بفتح کاف و تشدید را
نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید نظم ز نقشبند ضمیر تو مایه می یابد خم سکره رنگ
مصوران بهار سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سرکوش میخانه و بمعنی مطلق میکده
آورده حکیم سنائی گوید شعر از پی کسب شرف پیش بناگوش لبش ماه گشته رهی
زهره سماکاره دوست سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند سوله بضم سین و
فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر دبر خصوصاً اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زنان
آمده و اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بمعنی دوم نیز اطلاق
توان کرد شعر بجنبانم علم چندان در آن دو کفنه سیمین که سیماب از سر جران فرو
ریزد و در آن سوله سوسه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هرسه قوس قزح باشد سوسه
بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار مثالش حکیم فردوسی گوید
نباید بکار من این ساز جنگ کی سوسه سنجد بجنگ پلنگ سیوخته بیای حطی و
خای معجمه و تای قرشت بوزن درخته گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا
بجای خف در زیر چخماخ نهند کذا فی الادوات ستیهنده بعد از سین تای قرشت
بوزن فریبنده یعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابوالمثل گوید شعر بحیله چو روبه فریبنده بود

بکینه چو شیر ستیهنده بود سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل نحو صاد و پاک
عموما سگرگه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن
سازند کذا فی المؤید سنبه بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی بمعنی انگور
باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار بحرکتش نکرده سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن
دغانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه گویند سنگر بوزن تنگر خارپشتی که خارها
از پشت خود بر مردم زند و اورا تشی و مرنگو و یهن و کوله نیز گویند مثالش اسدی
گوید بیت تو این روسوی پارسی چون کشی یکی سنگه خوانند و دیگر تشی همه مرزهای
خراسان تمام مرنگوش خوانند و یهن بنام سوژه بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه
که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از
سر تیز برند تا خشتک جامه بر آن دوزند مثالش شیخ نظامی گوید شعر بزر دوز
گشته زنو دامنش خشتک زر سوژه پیراهنش سنجه بفتح سین و جیم فارسی و
سکون نا خربزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره
فرماید در مقالات خود که هر سر که دران سجودی نیست سنجه به از آن و هر دست که
دران جودی نیست کفچه به از آن سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال
کرده و بپا کوفته باشد سمجه بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین
کنده باشند در بیابانها برای غریبان و مسافران و سمج و سم نیز گویند ستوده
یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری فرماید بیت اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود
تو آنکسی که ستوده جهت مدح و ثنا سرغینه برای مهمله و غین معجمه بوزن پشینه

همان سرغین مرقوم که نای ترکی باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر از آن
چهار صد را بپرده سرای زده ندی زرزگوس و سرغینه های سراسیمه یعنی متحیر و
مدهوش مثالش خسروی گوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد بتیغ فراقت
مدونیمه شد سارجه بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره
در شرفنامه رسوت باشد که آنرا ملفعه و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که یک
سر بر میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند هم آمده
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز سر ساره هندوی برگرفت برهنه سر و دست
بر سر گرفت سرپوشنه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخزه
بفتح سین و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت و مرضی که
بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند و سرخجه و سرخو نیز گویند سرزیره
یعنی گیاهی است خوشبو سغزنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون رای مهمله همان
سغر که گذشت سکاپه کابوس باشد سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی جهنده
بر جهنده سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که مار
در آن گذارند شیخ نظامی فرماید شعر نه من بستم اول این کین گمر تو افکنده ای
از سله مار سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده سنگچه ژاله باشد
یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید نظم زهی ستانه جاه
تو سجده گاه فلک هنوز نقش سرای زمانه بیرنگی سنبه بوزن دنبه آلتیست
که آسیا را بآن تیز کنند و دیگر صنعتگران نیز بآن کار کنند سیرکابه بخیل و سفله

گویند حافظ گوید شعر برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب کین سیه کاسه
آخر بکشد مهمان را سراچه یعنی خانهٔ مختصر و کوچک مثالش خاقانی فرماید بیت
از جهان سراچه آواز ننگ دل بگسل بار غواک ده زنک و بار غنون آوا سژنه
بفتح سین و زای فارسی و کسر نون زبانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد
و آن را جولاهان نبافند بلکه با انگشت در پیچند و بگذارند و آن را چله نیز گویند و بعضی تانه
نیز گفته اند سپره خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و سرورک نیز گویند
ساچم بمیم و خای معجم و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساماچه مرقوم یعنی سینه بند
زنان و ساچه نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده برای حطی و فا بوزن سکر خنده
یعنی اسب بسر در آینده سروینه بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو و نون
مفتوح باشد سکیزه بکاف تازی و زای معجم بوزن پشیزه جستن و خیز باشد مولوی
المثنوی شعر بر سر عیسی نهاده تنگ بار خر سکیزه میکند در مرغزار سپایه معروف
و نیز نام و یرست سمالیاستی بفتح سین و کسر تای قرشت در تحفه آمده
باشد مثالش بوشکور گوید شعر زمین چون ستی پنی و آب رود بگردد فراز و بیاید
فرود ابا شمس فخری ستی آورده بفتح سین و نون و با فی ربی قافیه کرده و گفته بیت
آب در حلق بد سگالانش عجب است از شنیز و چو ستی سیکی نبذ نیکی نام شراب است
و در شرح سامی گوید که سیکی آن شراب است که چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش
برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی
مثلث خوانند شیخ سعدی فرماید شعر تو این صوفیان بین که می خورده اند مرقع بسیکی

گرو کرده اند سایی اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از سائیدن سیتی
خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند خسروانی فرماید نظم ز چه بیدار یا که من طمع
که بیر تیم زبانک سیتی ز کاس و نیز زیم آهن را گویند کذا فی التحفه سکوی بکاف
و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای بود وقت رفتن و در تحفه ابا شمس فخری سیتین
معجم آورده و چنین و فای آستوی آورده سرو سهی یکی از اقسام نغمه سرود و دیگر نام
نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثال هر دو لغت را منوچهری گوید نظم بزند نازو بر سرو
سهی سرو سهی بزند بلبل بر تاک گل قالوسی و قالوس نیز نام نوائیست ستهندگی
بعد از سین تای قرشت بوزن فریبندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید شعر چه
چاره است با او بجز خامشی ستهندگی باشد از بیهشی سکسکی بضم هر دو سین
آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و با اندک جنبش طپیدن دل پدید آید کذا
فی المؤید سکالی سنگ آبی باشد که بعربی قصاع گویند بضم قاف و بعد از قاف
صاد معجمه و نسخ عین مهمله ساتگینی و ساتگنی هر دو مفتوح باشد مثال اول شیخ
سعدی گوید شعر بمسجد در آمد خرامان و مست می اندر سر و ساتگینی بدست
مثال دوم عماره گوید نظم چون می خورم بساتگنی یاد او خورم و زیاد او نباشد خالی
مرا ضمیر و در نسخه میرزا ساتکی و ساتگی آمده سازواری سازکاری باشد سپری
یعنی تمام و ناچیز چنین وفائی گوید براه کعبه وصل تو پی سپر گشتیم ولی چه سود که این
ره طی نشود سپری و در نسخه میرزا بمعنی تبر تکاو نیز آمده ساری همان سار مرقوم که مرغی است
سخنگو و سیاه مثالش خاقانی فرماید بیت ساری گفت که هست سرو تن پای لنگ

لاله اندیه که گرد دست بدست انقلاب و نیز نام شهریست از دار الملک سُرناو و سَران
نامی ترکی باشد در شرفنامه که آنرا سرغین نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید بیت
اندرین صفهای دعوی در معنی را مجو زانکه در سرنا نیابی تیغ اسرافیل را سَکزی بفتح
سین و کسر زای تازی کوهی است که رستم دستان آنجا بود و ساکنان آن کوه را سکزی
نامند و این از نسخهٔ میرزا منقولست اما آنچه بصحت اقرب سکزی یعنی سیستانیست چه
سیستان را سکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه شده و معرب سکزی است
سَروستی یعنی فی الکمال و ماحضر خلاق المعانی گوید شعر سرو ستیست شعرا از و که می
غذا و ابکار فکر حجب هنا بر دست سَتبرای یعنی کنیزکی و ستبری چیزی و بزرگی
آن و آنرا بعربی خضمه گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سَریری نام پادشاه
سریر سرافراز و شرح آن در سکندرنامه مسطور است مثالش شیخ نظامی گوید نظم سریری که خز
باف کلاه تاجدار بر آن تخته گرد خواهد گذار سَهی بکسر سین و ها در ادات
الفضلا یعنی نو جوان آمده و یعنی راست نیز بنظر رسیده ناصر الدین گوید بیت
سهی قدی چو سرو بوستانی شب افروزی چو ماه آسمانی سَماری بمیم و رای
مهمله بوزن حماری کشتی باشد شاعر گوید شعر ز خون خصم بدشتی که در سبزواری اجل
در آن بسماری رود و قضا لنگر شناه سَبالی یعنی دیرینه و کهنه سَتیهی بفتح سین و کسر تا
و ها یعنی ستیزه کنی حکیم سنائی فرماید بیت تو نکو کار باش تا ببری با قضا و قدر چرا ستهی
سَباری بعد از سین بای موحده و رای مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه
گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند و اندرون آن مجوف باشد و سغاری لغتیست نیز نظم

رسیده و آنرا بعربی رجل گویند بکسر جیم سَفیدبوی در نسخهٔ وفائی نام گلی است
مثالش شاعر گوید شعر چون ز عنبر برد سفیدبوی بوی بامی گلگون سفیدبوی پری
سَاسی سین دوم نیز مهمله بوزن تازی در نسخهٔ میرزا یعنی گدا و گدائی باشد یعنی
گدائی حکیم سنائی گوید نظم خاکپاشان دیگرند و بادپیمایان دگر کی توان هر
ساسیا را از آل ساسان داشتن سَلطقی بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری
نوعی از پوشش قلندران را که پاره پاره از آن آویخته باشد گویند سَعتری بعد از سین
عین مهمله و تای قرشت بوزن جعفری زنی که چرغینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند
مولانا جامی فرماید شعر نفس با بند از کالوکن که زنان سعتری فارغست انکس که قوت
او زنان و سعتر است سُوری در نسخهٔ وفائی یکی از ریاحین سرخ باشد اما از
رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ بیت لعلست می سوری و ساغر
کانست جسم است پیاله و شرابش جانست آن ساغر گلگون که می خندانست
اشکیست که خون دل درو پنهانست و در مؤید الفضلا نام گلی است لعل که بپیکان
تشبیه کنندش و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است که شعر معرکه بر آنکه از جان
شست امید گلشن سوری بود و برگ بید و یعنی شادی و جشنی از پیکان تیر تیز
آید سَپَرکی بباء و کاف فارسیتین و رای مهمله بوزن مدرکی سختی و رنج و درد باشد
و سیزکی بیا و کاف و زای معجمه بوزن زیرکی نیز بدین معنی است سَرانگشتی یکی از انواع
آتش آوردست بسحاق اطعمه گوید شعر سرانگشتی آن طفل را دیده کام که بغرا سر
انگشتش کرد نام سَرای خانه باشد و دیگر سرا بنده چون سخن سرای و مدحت

سرای و دیگر امر از سراییدن باشد بهر سه معنی شاعر گوید شعر پی عشرت نشینی برای
کوئی آن نغمه سرا را که سرای و دیگر نام مدینه عظیم است در جانب شمال ملک تاتار چین
خیز باشد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم جنیبت کش و شاقان سرائی روانه صد صد
از هر سو جدائی

باب الشین مع الالف

شغا و شکا هر دو بفتح شین تیردان باشد که بعربی جعبه گویند مثالش شمس فخری
گوید شعر ایا شهی که بهنگام کینه بیباک تو کند ز سینه و پهلوی خصم کیش شغا شتا
بکسر شین با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت
لقمه نان ز پشتی نخورد کرده هفته‌ای شتا باشد شوغا بوزن غوغا محوطه باشد که
شب گوسفندان را در آن کنند شوا بکسر اول که بروت وبا پیدا شود بر هطر کارهای
سخت و تر و دل بسیار و در شرفنامه یعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند
و بمعنی بریان نا رسیده و بمعنی دالان خرد نیز آمده شیرا شربت که او را مایه
دهند تا هیچ حرارت بسته شود بعد از ان میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا
دو داق باشد که آنرا شیراز گویند بعربی شیلغا بلام و غای معجمه بوزن سیحا صحاح
ترسایان را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت به بیت المقدس و اقصی و صخره
بتقدیسات انصار و شیلغا ششخا بوزن سنخا خراشیدن و خلیدن باشد و در نسخه
وفائی شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چه خوش گفت شیدای
شوریده سر جوابی که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم گوید شعر
نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شا مخفف شاه چون

شاباش که در محل شاه باش بود و شیوا بواو بوزن مینا فصیح را گویند مثالش ابو
شکور گوید شعر بباید مخلوقی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا مع الباء
شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش عزالدین یحیی گوید
فراز و شیب این راهست بسیار اگر مردی خضری بدست آر و دیگر تازیانه را گویند
شمس فخری گوید بیت بااسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب گامی بود ز پاسش
بیدست بر ز شیب و حکیم فردوسی نیز گوید شعر خداوند خانه چو دید سخت بیازید دست
آن شیب شاه از درشت و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و تیب مرادف
آنست و در تحفه بسین مهمله نیز بامعنی آمده و گذشت در باب سین اما در نسخه وفائی
و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب یعنی تازیانه را بحرکت معروف آورده
و با طیب قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده
شکوب و شوب در نسخه میرزا بمعنی ایستاده باشد شتاب کرمی که شب مانند
چراغ تابنده باشد و شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و کرم را نیز در وقت
تعریف شتاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر کرم شتاب از کجا و کوکب
رخشان کجا هر دو شب تابند لیکن این کجا و این کجا شاداب سیراب و تازه
و تر باشد مثالش خسروانی فرماید نظم ای چمن از بهار ملک دولت باد شاداب
نخل دولت تو شبان فریب مرغیست مانند پرستک و رزفا نگویا مع
التاء شست چند معنی دارد اول آهنی سر کج باشد که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید
جهان بکام مرادش زمانه تا باری بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر

انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی فرماید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم
مکنید که چیار من از دست شد چو تیر از شست و دیگر شستر قضا باشد شمس فخری گوید
چو قضا وان رگ جان حسودش فلک بگشاد و از آن زهر آب خورشست و در نسخه وفائی
بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده که **بیت**
ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان نماند بهره و حظ از لطیف و تیر مرا و در شرفنامه
بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و فا
صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید **نظم** هیچ جانی ابیر از و نشکیفت
هیچ عقلی بزیر کی نفریفت **شوات** بوزن قضات سرخاب باشد ایضا منه
شفت بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال
میکنند و بضم شین بمعنی بخیل آمده **شگفت** بکسر کاف تازی عجب باشد بستان
شعر یکی حزوه بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و ضم
کاف نیز آمده **شبت** بکسر شین و سکون با دوا ان حزو باشد و آنرا شوا نیز گویند
بکسر شین **شتفت** بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف
عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند **شنبلیت** بفتح شین و با نخمی است معروف
مقلل نفخ و آنرا شنبلید و شنبلیه نیز گویند **شونت** بضم شین و کسر نون و سکون
سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخست آمده
بجای نون یا آورده **شولیت** بعد از شین واو بوزن نزلیت یعنی پراکنده کی یا شاه
مع الجیم **شکنج** شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید **بیت**

ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من بگره کشائی زلف خود که بکار من گرهی گشا
و در تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیگر مار سرخ را گویند مثال حکیم ازرقی
گوید **بیت** هلاک دشمن او دار زحمت و از بلغار شکنج وافعی روید بجای ریخ و خدنگ
و در ادات الفضلا نوعی از علتهای و مبدکی که خیارک نیز گویند باشد **شنشخج** پاره پاره
پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید **نظم**
شها گر لیس قوی باشد حسودت بشغشخج تو بر پرش بر آیخج **شخج** بوزن ریخ سرگین
مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید **بیت** اندیشه کن از بندهٔ امروز
که بندت پیش تو بپا ایست و ز نشستنه شخجی و شمس فخری شخج را مرادف آن کرده
و گفته **شعر** بفرمانش حیوان و انسن بری همه داغ دارند بر شخج و غیخ و بمعنی زمین سخت
برکوه نیز آمده **ششخج** بجای معجمه بوزن فرسنگ گرد کانی باشد که اندرون آنرا خالی
کنند و از سرب پر کنند تا بسطر قمار بازی کذا فی شرح السامی و در مؤید ششخج بمعنی آمده
مع الخاء **شخ** بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم ازرقی فرماید **نظم** میوه ما سر و گشته
از نابش گرمای شاخ تا میان بیرون رفته از جوشش ریا شخ و حکیم سوزنی بمعنی سرکوه
آورده و گفته **شعر** ز آسمان بزمین غم بجاسد تو رسد چو سیل و سنگ که آید بستی از سر
شخ و در ادات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که با معنی بضم شین باید **شکوخ**
بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن و لغزش باشد **شوخ** بمعنی شرم و فضول باشد مثال
هر دو لغت را شاکر بخاری گوید **شعر** هر که او در ره رود سر مست و شوخ افتد اندر خطاک
خواری از سکوخ و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال بمعنی میر خسرو گوید **نظم**

اگر شوخ بر جای من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک و در نسخه میرزا بمعنی درختی که
چون یک یک شاخش ببرند شاخ بسیار برآرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست
که بر دست و پا از کثرت کار کردن و تر و سخت شده باشد آمده شلغ بفتح شین و لام
و سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفه شاخ معروف و نیز پیاله دراز و پاره و چاک را
نیز گویند منصور شیرازی بدین دو معنی گفته نظم فتاده در سرش از باده شبینه خمار نفیر عیش
صبوحی نهاده بر کف شاخ زده سنبل پر تاب شانه و زخم او چو شانه سینه صاحبدلان
شده صد شاخ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو در بستان
در شب فرخ کشیدی از آن فرخنده تر هرگز که دیدی مع الدال شایورد بکسر یا
و فتح واو و سکون رای مهمله هاله ماه باشد پیروز مشرقی گوید نظم بخط و آن لب و دندانش
بنگر که همواره مرا دارند در تاب یکی همچون پرن بر اوج خورشید یکی چون شایورد
از دور مهتاب شخشند بوزن قند منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر کلک
من زند خوان باغ ثناست که در مدح شاه باشد زند نکتهای سفید از دو راید کژدم
دایم سیاه دارد شخشند شاهورد و شاورد هر دو بمعنی شایورد مرقوم و شادورد
بمعنی و رشش نیز آمده از کلیم و غیره مثالش شهنامه نظم جهاندار بر شادوردی بزرگ
نشسته همه پیکرش میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم بندی باشد
که از پشم بر سازند مثالش لبیبی گوید شعر بدستش زنخام گوزنان کمند پیر و رنگ کند
یکی شاکمند شاوزد بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که خاوز نیز گویند

و بعربی ثغام گویند بثای مثلثه و غین معجمه بوزن طعام شکند بوزن بکند جانوری
باشد خزنده شپلند بیای فارسی و لام بوزن ارسینه یعنی فشارند امیر خسرو
گوید شعر کلاهی صفت بر جفا نگذرند که گل را شپلند و آتش برند شمغند بمیم و غین
معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوش بوی و بعربی الخنا گویند علام و فای معجمه و نون بوزن
فردا مثالش ابو الخطیر گوید شعر زن پیر و دراز و زشت و شمغند کند یکدم چو کالاهی
گره الوند مع الذال شهذ بوزن نهاذ سفید نیکو باشد شکوهد یعنی بترسد
مثالش ویس و رامین شعر نه بشکوهد ز پیکار و نه شکر نه بگریزد بدینار و بگوهر و بمعنی
اظهار بزرگی کند و کوشش بیجای کسی اندازد و زیبا شود و افتد و لغزد نیز باشد یعنی اول اخر
شکوهد نیز گویند شنبید بیای موحده بوزن بچید یعنی بر هم زده شد و لرزید
شنبد بوزن و معنی شنبه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم همان روزه پاک کشنبد بدی
ز هر بد بپرستیدن ایزدی شود بوزن سود یعنی شد و رفت شمس فخری گوید شعر با همت
و بخشایش او داد کرم داد چون ازل زمان آب زر خساره یم شود شخایید بخای معجمه و یای
حطی بوزن ربائید یعنی ریش کرد مثالش لبیبی گوید شعر چو بشنید شاه آن پیام شگفت ز کینه
لب خود بخایید و گفت شاهرود نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود
نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید نظم همان شهر و آب خوشگوارش هوای خرم و
جای شکارش مثال معنی اخیر استاد منوچهری گوید شعر بکردار زهت با مزمار شهرود بکردار
زهت با بربط زیبا شخود بخای معجمه بوزن حسود یعنی بناخن مجروح کرد و کند انوری گوید شعر
دلی کز درد محبت شخود علاج پزشکان ندارد بجز سود شخید بفتح شین و کسر خا و در نسخه میرزا

از بحر چه باشد لئیم   با خرد و عقل و هوش چه باشد شمید و بمعنی بیهوش شده نیز باشد مثالش
اسدی گوید بیت   سمندش چو آن زشت پتیاره دید   شمید و بر جهید و اندر رمید و چنین
وفائی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده و هر دو بمعنی بیهوش باشد
دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دما دم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد
همچو عزیو دغرنگ که دما دم بود از گریستن و در تحفه شمید و شمانید آمده شمشاد بفتح
درختی است معروف و در تحفه آمده که شمشاد درختی خوش باشد و نیز چوب راست معروف
مثال معنی اول خواجه حافظ گوید شعر باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است   شمشاد
ناز پرور من از که کمتر است و شیخ نظامی فرماید مثال معنی دوم شعر   هنوزش گرد گل
نارسته شمشاد   وز آن آزاد سوسن سروش آزاد   شمانید بفتح اول یعنی نشانه
کند مثالش حکیم انوری گوید نظم   جهان آب وفا روی عهد میشوید   فلک بدست
ظفر جبین ملک می شمانید   چشمه آفتاب باشد شهنامه شعر   بدو گفت زنهار
که تابنده شید   برآید یکی پرده چشم سفید   و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا
شنغاید بکاف عجمی و یای حطی بوزن فرماید یعنی ریش کند امیر خسرو فرماید شعر سواران
خفته و این اسب بر سرشان همی تازد که نه کس را بگوید نه کس را روی شنغاید   شکوهد
بفتح شین و ضم کاف همان شکوهد مرقوم یعنی اول مولوی معنوی فرماید نظم آن کبوتر زاشکار
زبازان شکوهد   باز سر پیش کبوترشان نهد   مع الراء شاکار و شاهکار
کار بیمزد باشد که مردم را بی مزد بر آن دارند کسائی گوید شعر بکنی طاعت و آنگه کنی
سست و ضعیف   راست گوئی که مگر سخره و شاکار کنی   شاوخر بسکون واو و فتح

یعنی از جائی فرود افتاده باشد   و در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید یعنی آمده این
اصح است و شخش یعنی فرود افتد بلغزد ابو شکور گوید شعر کسی که خواهد در پرورش باد ز کردن
بشخشد هم از ابتدا و شادروان مروارید   نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو شادروان مروارید گفتی   لبش گفتی که مروارید سفتی   شجید بفتح شین و جیم سرمای سخت
باشد و چون کسی را سرما زند گویند شجید و شجاید و شجیده شود   شجاید بوزن برآید یعنی سرما خورد
و سرد شود مثالش دقیقی گوید شعر   ضرورت خشت از هیبت خویش   ذره را اندر شجاید خاک
دریا شود بسوزد آب   بعنبر و آفتاب و شجید   شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام برادر رستم
داور ا شگاد نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر نه رستم چو پایان روزی بخورد   شغاد از
نهادش برآورد گرد   شکوخید بکسر خاء معجمه یعنی لغزید و افتاد مثالش آغاجی گوید بیت
چو از سرکشی کرد هر سو نگاه   شکوخید و افتاد بر خاک راه   شکره بکسر شین و فتح کاف و رای
مهمله یعنی شکار کنند و شکنند مثالش انوری گوید شعر چو باز او شکره صید او چه کباب و چه
کرگ   چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر   شلید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت
مرقوم و شنبلید هم بدان معنی است و نیز نام گلی است زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد گوید
بضعف ضمیر آتش تن انجم خیره آتش تند   بلون شنبلید است رخ برگ یاسمینش بر   شخولید
بکاف عجمی و دال بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زد نیز آمده مثال این معنی مولوی
معنوی شعر   میشخولید بد بمردم آن نفر   هر بیابان که ها این آب خور   شکوفد بفتح شین
و فا یعنی شکافته شد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بچاره گشوده شده کار سخت   بدرت
شکوفه بهار از درخت   شمید و شمیده یعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید نظم با کرم لطف

غین معجمه ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن بیابانی است ریگستان که کاروان
در آن مقام دارند و مردم شاوغر اکثر جولاه باشند شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه
تشنه دلی چنبر مانده در دشت ریگ کاف از آهوی شاوغر و در نسخه وفائی بمعنی
نای رویین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران بکار کنند عنصری گوید بیت
ز ننگ رنگ او گرفته غبار خاکش از گرد شوره گشته شخار و حسین وفائی بمعنی
نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند ناخنها را بآن سیاه کنند
و متمسک باین بیت شده که شاعر گوید نظم چون مرا با جلبیان کار بنا شد پس این
رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کننده و
شکننده باشد شمس فخری گوید بیت در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز خصم شکر
و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده مثال بمعنی اول عنصری گوید نظم پادشاهی گیر و گیتی گستر
و گیتی گشای نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر شاه شهر اسپرک که
بتازیش اکلیل الملک گویند شهرزور نام شهریست نزدیک بابل مثالش شیخ
نظامی فرماید شعر چو آمد ز بابل سوی شهرزور سلامت شد از لشکر شاه دور شنکور
بنون و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا شنگلیل نیز گویند شنار
بنون بوزن عیار شناو باشد ابوشکور گوید شعر بدو گفت مردی سوی رودبار برو
اندرون شد همی بی شنار و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب
باشد که کس در آن توطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از
درخت روید شنبر بوزن عنبر منقار چرغ که مرغیست شکاری کذا فی الادات الفضلا

شغر بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت
کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغه نیز گویند شیار بیای حطی بوزن عیار شکاف
زمین باشد بکاوآهن شمس فخری گوید نظم بهمن نام تو غله نهند بر خرمن مزارعان
زبانی زمین نکرد شیار و در تحفه بمعنی زمینی باشد که بکاوآهن شکافته باشند
از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست شعر حق یکی گوید
بده تا ده مکافات دهم آن تخی ندهی و پس آسان بپاشی در شیار شیبوره
بیای تازی بوزن طنبوره نای رویین باشد که در حربگاه فرو زنند اسدی گوید نظم
ز کوس و نفیر و خروش درای ز شیبور و از نالهٔ کرنای و شیبور نیز بنظر رسیده
بفتح شین و ضم بای تازی مشدد شامار و در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما
در نسخه میرزا بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه
قوامی گنجه گوید شعر پست باد رایت تو خانهٔ خان جنگ بتحت تو شارع شار
و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شنخشار بخا و نون و شین دوم
نیز معجمه بوزن پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار
شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی غم شراب خورد مثال معنی اول
ابوالفرج گوید شعر شادخوار از تو سلاطین و ترا دیده مطاع وز تو شش خواب از
تو رعایا و ترا گفته دعا و بمعنی دوم نیز اندک مناسبتی دارد شلکر بفتح شین و کسر کاف
و سکون یای حطی میوه ایست شبیه شفتالو و بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا
شفترنگ نیز گویند شیذر بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عزوجل باشد عنصری گوید

توئی آن داور محکم که از داد تو شد بنی آدم · سپاه صید در عالم چو موش و در حق شیرند شاپور
پادشاهی از آل اشکان بن یافث که زکریا در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بوده
میان خسرو و شیرین و او را شاپور و بوزن کافور نیز گویند شبانور بیای
تازی و نون بوزن قبا و رز مرغ مشیره باشد شمر بفتح شین و میم حوض خرد و آنرا آبگیره
آبگیر و آبدان و تالاب نیز گویند سلمان گوید شعر در آب شمر اینجا ماهی زر اندود بید است
آن ریخته که هر دم تیر غالب است و بعضی جوی حوض نیز بنظر رسیده شمشار همان شمشاد
مرقوم بود و معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید بیت زمین باغ یکبار در عبیر گرفت
ز زلف یار مگر بود با صبا بکنار · چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان · چو قد مهوش من
سرفراز شد شمشار · مثال معنی دوم حسان زهی گوید نظم فدای آن قد دلکش که گوئی
فرو هشت از شمشاد شمشار · شکار بیای حطی بوزن بیدار همان شاکار مرقوم
شور مور یعنی مورچهای خرد و ریزه شار یار یعنی مار سخت بزرگ مثال هر دو لغت
خاقانی گوید شعر شور مور ند حسود دشمن اگرچه که لاف · شار مار ند و نغز و نقرا انگیخته اند
شتر خوار و ریشی هست خرد که خار بسیار دارد شکور بوزن انگور با دال مضموم
باشد یعنی کرده چو چیزی که میان سوراخ کرده بر سر ستون نصب کنند و بعضی با واو رانده دوک
نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان یکماه شمرند و نیز روز
چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت شهریور است و گیتی از عدل شهریار
شادست خیز و باده شادی بر من آر · مثال معنی دوم هم گوید شعر ای تخت از تنگوئی
زیور شهریور است روز شهریور و شهریر نیز گویند بحذف واو معنی اول شرف الدین

شیرازی صاحب تاریخ وصاف فرماید نظم بشهریرت سهیل آید پدیدار · همی تابنده همچون
جهیز یار مثال معنی دوم لبیبی گوید شعر چو در روز شهریر آمد بشهر · رشادی همه شهر را داد بهر
شدکار بفتح شین و سکون دال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس
فخری گوید شعر زمین خاطر کرده شیار و تخم ثنا ت · دران فکندم تا خود چه آید از شدکار
و شدکار نیز گویند کذا فی التحفه شدیار بذال معجمه و یای حطی بوزن پرواز در تحفه معنی
باشد که کاو رانده باشند که تخم بکارند مثالش مسعود سعد گوید شعر تمام شد تسلیم مرکبان
آهو سم · زمین ضمیر بهال دین شدیار · شور مشغله و آشوب باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید نظم نه مطرب که آواز پای ستور · اگر عشق داری سماعست و شور · و دیگر معنی
هم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد
مع الزاء شبیز بوزن پرویز آبنوس باشد شهنامه شعر ز دیبا و خرچها چند تخت
نیز · همه تختها کرده از چوب شیز · و در نسخه وفائی بمعنی کمان که بدان تیر اندازند آمده
شونیز معروف و بمعنی مزارع و برزگر بمعنی شیار کرده نیز آمده شومیز بمیم مثل اوست
از رودکی و زبان و بمعنی غیر معنی اخیر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بفتح شین و کسر میم
زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاهدانه باشد شترغاز
بیخ گیاهی است که با سرکه خورند مثالش سوزنی گوید بیت تو شهد بستانی و دور کام
تباری او کامه و سرکا و شترغاز بیاید شجلیز بجیم و لام بوزن پرخیز سرهای سخت
باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین باشد که بخسرو داده شیخ نظامی گوید نظم
چو پرویزان سخن بشنید شد تیز · بحسرت از جای جست بر پشت شبدیز · و نیز نام ...

ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال یعنی هرکو گوید **شعر** هر آنشب کو گرفتی باد شبدیز
شدندی جمله آفاق سبز و نام محلی نیز بوده مثالش بحری گوید **بیت** ز رود شبدیز تا بجد
بخارا ز پس خون عدو بخار گرفته **شکرریز** در نسخه میرزا یعنی کلام فصیح و بذله گوی
باشد معنی اول شیخ نظامی فرماید **بیت** مجنون بجواب آن شکرریز بگشاد لب
طرب انگیز و در سر فتانه نثار باشد و در مؤید یعنی گریه شادی نیز آمده مثال این
دو معنی حکیم خاقانی گوید **نظم** در شکرریز اند از رشک خوش که گرد و ز ابعیح همچو پسته
سبز و خون آلود خندان دیده اند مثال یعنی نثار خواجو نیز فرماید **بیت** شکر لوش
لب را شکرریز کرد بر آن جان شیرین شکرریز کرد و در یکی از نسخ یعنی آنچه از برای
عروس در شب بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنی است **شعر** نثار بیک
من هر دم شکرریزیست پنهانی که هست زار نانشویت بازانو و پیشانی و از این
بیت حکیم سنائی معنی عروسی و سور ظاهر میشود **شعر** هر کرا وا اندر شکرریز کسان
شادی نکرد و آنکه روز مرگ ایشان هم نکرد و سوگوار **شب آویز** آن مرغی که
بشب خود را از درخت بیک پای بیاویزد و حق حق گوید و او را حق گوی نیز گویند
مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** جرس جنبانی مرغان شب خیز جرسها بسته بر مرغ
شب آویز **مع الیاء شاس** بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید **نظم**
بآیین یکی شهر شاس بنام یکی شهریار اندر و شاد کام **شدکیس** بدال مهمله و کاف
تازی بوزن طلیس و نحس قرح باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده و گذشت شاعر گوید
مبغ نباشد چینه است دو وابا و غلاف است شدکیس درونه که بدان چیز زنند و معنی

درونه بیشتر گذشت **شانه کرباس** یعنی آن چوبی که بر دو سر آن سوزنها بند کنند
و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس نهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا
مثبت خوانند **مع الشین شاش** نام شهریست در ما وراء النهر که مولد بدرالدین شاشیست
شاباش مخفف شاد باش که کلمه تحسین است سوزنی گوید **شعر** گر سیم دهی هزار
هست و رزر بخشی هزار شاباش **شوش** بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور
که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه **شب پوش** جرقع باشد حکیم
سنائی گوید **نظم** چه رسم است آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را از طرف
شب پوش و در نسخه میرزا جامه خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند **شخش** بفتح شین
و سکون خا فرو خزیدن باشد شمس فخری گوید **شعر** سمندش چنان سپرد فلها که
یکذره محتاج نبود بشخش و در نسخه وفائی نام مرغیست و در ادات الفضلا یعنی از
جای فرو خزنده گی و پوستین و جامه کهنه نیز آمده **شاه رش** بسکون ها و فتح رای مهمله
یعنی پنج ارش باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ز بن تا سر تیغ بالای او چو صد
شاه رش بود پهنای او **شفش** بوزن کفش آن نی باشد که نداف بدان پنبه گرد
آرد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بمعنی بضم شین آمده **شماساش** نام
مبارز تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد **شوش** شهریست
بخوزستان شاه ناصر خسرو گوید **بیت** باغی که بد از برف چو گنجینه نداف بنگر که
ز دیبای محلی شد و چون شوشش **شنش** بفتح شین و سکون نون همان شفش
مرقوم یعنی نخست و بفتح نون نیز بنظر رسیده **شکیش** بفتح شین و کسر کاف و سکون

یا جوالی بود که از روخ کنند یعنی گیاهی که از آن حصیر بافند شخیش و شخش هردو
بجای معجمه اول بوزن کشیش و دوم بوزن بروش مرغ کوچک خوش آواز باشد
مثال شخش رودکی گوید شعر کرک را کی رسد ملامت شات باز را کی رسد نهیب
شخش شکرش بکاف و رای مهمله بوزن نرگس بدنامی را گویند کذا فی التحفه مع الغین
شغ بفتح شین سروی گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب
خورند شمس فخری یعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند
و گفته بیت از خرد گاو کم نجید قیمت گرچه او را نسب هست زشغ شوغ
بوزن دوغ پنبه دست و پا که از کار کردن یا از سرد و گرم رسیده باشد و در نسخه شمس
فخری شغه نیز باین معنی هست و گفته بهلو بس که بر خارا بغلطم چو روی خصم شد پهلوم
شوغ و بعضی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بعضی پشم و پی باک نیز بنظر رسیده کذا فی
الادات مع الفا شکاف ابریشم کلاوه کرده بود ابراهیم گوید شعر شکافه هیچ
شکافت و منع دیبا باف مرد خورست همانا بیاغ در صراف و دیگر یعنی رخنه و رخنه
کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شکرف یعنی نیکو باشد شیخ نظامی گوید بیت
اگر نقش مردم بخوانی شکرف بگوید که مردم چنین است حرف و دیگر یعنی حشمت و
قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید شعر ازین زمانه جافی و گردش
شب و روز شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف و در نسخه وفائی یعنی خوشاینده
نیز آمده مثالش خاقانی گوید نظم نوبر صبح یکدمست امنت شگرف اگر دهی داد منی که
صیدم صبحدمست بنوبری شنذف بفتح شین و دال و سکون نون و ذال باشد شمس فخری گوید نظم

از هیبت تو زهره مریخ شود آب چون ناله بر آید مصاف تو زشنذف شنگرف
شنجرف باشد و در نسخه میرزا یعنی کرم گندم کنند خوار نیز باشد کذا فی الادات شغف
بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد شکوف
همان شکاف مرقوم یعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش حکیم اسدی گوید شعر
فلاوید در شکر افتاده توف از آن پهلوان حمله صف شکوف مع القاف
شرناق برای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک
چشم بر آید در نسخه میرزا مع الکاف الثانی شارک بفتح رای مهمله مرغکی
باشد کوچک خوش آواز سیاه لبیبی گوید نظم الا تا در آیند طوطی و شارک الا
تا سرایند قمری و ساری و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شالک
بکسر شین و سکون لام گلی باشد سیاه چسبنده که پای مردم در آن بند شود حکیم
رودکی گوید شعر چو پیش آرند گرد وارث محشر فرومانی چو خر در جای شالکا شفترک
بکسر شین و سکون فا و فتح تای و رای مهمله نباتی است که علف شتر شود و باصفهانی
فاکشی گویند و بعربی خخم گویند بکسر هردو خای معجمه و سکون میم شب چک
بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک
برات باشد شکاک بفتح شین و کاف همان دوژه که گذشت یعنی
خاری که در دهن آویزد شاشک و شوشک هردو بفتح شین و دوم
یعنی چهارتار باشد مثال لغت دوم فرخی گوید شعر گهی رباب زنی گاه بربط و
که چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا عنقا نام سازیست از نوای این

بیت اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوائی از نواهای موسیقی باشد و در نسخهٔ میرزا
شاشک یعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک نیز یعنی تیهو آمده شکاشک
و شکشک هر دو بفتح شینین معجمتین آواز پای باشد وقت رفتن کذا فی
المؤید شوکک بضم شین و فتح کاف باد ریسه و دوک باشد و شوکات بلام
نیز آمده و آنرا اشنکک نیز گویند شرزوک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای
معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند و بعربی آنرا زعرور خوانند بضم زای معجمه و
رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آخرش رای مهمله شیشک معروف و
نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول مولوی مثنوی
گرگ اغلب انگهی گیرا بود کز رمه شیشک بخود تنها رود شنبک بنون و بای
تازی بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده بازیی باشد که بیکپا بر جهند و لگد
بر سینه هم زنند شبک بکسر شین و سکون با دوک باشد و بعضی گرده دوک نیز
آمده شبکوک بیای تازی و کاف بوزن مفلوک درویشی که شب بر بلندیها برآمده
همسایگان و نزدیکان را دعا کند بآواز بلند و صبح بدر خانها رود و دریوزه شیخ سعدی
گوید نظم نه جو فروشان گندم نمای جهانگرد و شبکوک و خرمن گدای شتاک
همان ستاک است بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد
منصور شیرازی گوید شعر سر درخت امل گشته بود مرده ز آب جو دو تو از بیخ تازه کرد ستاک
شرک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله و در نسخهٔ میرزا مرض حصبه باشد یعنی غرفه که دارو
در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه همین معنی دوم آمده و بس شفک بفتح شین و فای [illegible]

و ناودان باشد شواکک بوزن دواکاک مرغیست که هر زمان بزرگی نماید و تبانه
او بر آتش گویند شواکک بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همایون
بیت درآورد بر شواکک تیزپای چو دریای آتش درآمد ز جای شاک سینه
بند زنان باشد و آنرا شانجه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر
رسیده حکیم سوزنی گوید نظم چو گرگ کز سر سینه اندر فتد میان رمه چه میش و چه بره
دهد بهش را چه بخته چه شاک و معنی بخته گذشت در بای مع الها شچک بضم شین و
سکون جیم فارسی جهندگی سینه و آنرا زغکاب و شچاک نیز گویند و بعربی فواق نامند
کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم آب
و شیر و مثال آن باشد در وقت رفتن شنگک بفتح شین و سکون نون و
را و ضم کاف باد ریسه دوک باشد که آنرا اسنگک و شواکک نیز گویند و شنگوک
نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک همان شاک
مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در رسالهٔ فی الاسامی آمده که شاماک جامهٔ
کوچک باشد که در وقت کار مردان پوشند شبانزوک بفتح شین و فا
و واو و کسر رای مهمله شبرک باشد در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا شبان فریب آمده و
گفته مرغیست و در ادات الفضلا شبانفروک آمده بضم یای حطی شبچراغک
کرمکی باشد که شب مانند چراغ تابان بود و آنرا شب تاب و عروسک و کاغنه
نیز گویند شرفاک برای مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور را شرفاک مع الکاف الفارسی

شبالنگ بفتح شین و لام و بعد از شین بای موحده در نسخه وفائی تخجر باشد
شترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن فرسنگ همان شترنگ که گذشت
که مردم گیاه باشد و بعضی شطرنج نیز آمده شغترنگ بکسر شین و سکون غا و نون و
فتح تا و رای مهمله نوعی از شفتالو باشد که آنرا تالاک نیز گویند بعضی را نیمی سرخ
و نیمی سفید هم باشد و بعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثالش سعدی گوید بیت
با سماع چنگ باشش از جانشکه تا آنزمان کز فلک پروین پدید آید چو سیمین شغترنگ
و آنرا شکیر نیز گویند شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر باشد مثالش انوری گوید
تیر ستم فلک خدنگ است شهد شره جهان شرنگست و بعضی گویند خربزه تلخ باشد
که آنرا تلخک و کبست نیز گویند کذا فی اسرار نامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه
خربزه باشد و آن گیاهی است سبز که بغایت تلخ باشد شالهنگ بلام و ها
بوزن بادرنگ گردکان باشد یعنی مرغون حکیم ازرقی گوید نظم در کوی تو هر میان
کان کوی انقطاع قدیم شالهنگ است شباهنگ در نسخه میرزا مرغ سحرخوان
و ستاره شعری باشد و در شرفنامه یعنی شعری رشباهنگ آمده یعنی شعری فردوسی گوید
چو یک نیمه از تیره شب درگذشت شباهنگ بر چرخ گردان بگشت و بعضی شباهنگ را
شیخ نظامی گوید شعر شباهنگ چون برزد از کوه دود برآهنگ شب مرغ دستان
نمود شفشاهنگ همان شفشاهنج مرقوم و در ادات الفضلا یعنی نداف و کمان داد
دسته او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بعضی شاخسار نیز آمده شکربرگ
در نسخه میرزا برگ کالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند

و بتازی عنبر و گویند بوزن مجبر شلانک بفتح شین و لام جستن پیکان بجهت
ورزش و شوق مثالش میرزا قلی میلی گوید نظم فلک عنان تو از تک بر میان بشکست
که پای او نرسد بر زمین نگاه شلنک شترگاه پلنگ نزد فیرا گویند شالنگ
بلام بوزن نارنج گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ سه معنی دارد اول
شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید شعر کند مثال
تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل و دل شدگان شاهدان چابک شنگ دوم دزد و راهزن
باشد عنصری گوید شعر چه دزد غازی لعبت که با حیران چه ضرب بچه که تو نی خسرو تو نی منجزه بشکان
سیم در تحفه یعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخه وفائی یعنی خرطوم
فیل نیز آمده و در نسخه میرزا یعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات
الفضلا یعنی سرو و مکابره نیز آمده شرفنگ برای مهمله و فا بوزن فرسنگ بانگ
پای مردم و غیره و شرفاک نیز باین معنی است شتالنگ بتای قرشت و لام
بوزن شباهنگ کعب پا باشد که آنرا بژول نیز گویند شمس فخری گوید بیت
ابا شاهی که قدر همتت را بود دریای گردون تا شتالنگ مع اللام شگال
شغال باشد شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن
باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا مشنک نیز گویند شل
بکسر شین یکی از اسلحه اهل هند که بهندش شیله گویند خلاق المعانی فرماید بیت
سوسن زبان گشوده که این سپر فکنده در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل شدل
یعنی بد دل و نامرد باشد مثالش خلاق المعانی شعر خصم شدل را قربان کند همی

نامزد و مسعود رایج آمیخته کار دست شکول بضم شین و کاف جلدی باشد
شپل بفتح شین و بای فارسی با چه شتر باشد شمل بفتح شین و میم پا افزار چرمین
باشد شنگول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و عیار باشد
مثالش حافظ فرماید شعر صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چونست
حالش شاخل بفتح خای معجم چیزی از غله باشد و در مؤید شاخل بضم خا و شاخول
بمعنی آمده مع المیم شام بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید شعر تو آهوی
تتار و گل بهشت حرم آرام گیر با من و از من چنین مشم ششم بضم شین پا افزاری
باشد از چرم گاو یا شتر و باغت ناکرده که ریسمانها بر آن کشند و بر پا بندند و آنرا
چارق نیز گویند منجیک گوید بیت صد جفت مدح گفتم و چندین عذاب دید کز
سیم جفت پاری جفت ششم و زنت شجام بجیم تازی بر وزن طعام سرمای سخت که
درختان را بخشکاند شمس فخری گوید شعر در پناهش مصرقی نرسد شاخهای برهنه را
ز شجام ششیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد مثالش
سیف اسفرنگی گوید شعر بر گذر سمت خشک و دجله حوت چو ششیم بود که دام برآرد
و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی در آن پیدا شود و بیان قریبست حکیم ازرقی
گوید نظم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیره داغ شود بر مسام ماهی ششیم
و ازین بیت معنی اول نیز مستنبط میشود شانام در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد
شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند مثالش صاعر گوید نظم
ای گشته برای ز مراتب انجم کردی چو بکوه شهره نزد مردم از گردش این زمانه پر شتلم

نامت نشده زد و فتر هستی کم شلم بکسر شین و سکون لام ضیع باشد و آنرا کوخ بفتح
کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین و فتح بای فارسی و را نیکی از ریحان
که در اسپرغم لطیف او گذشت منوچهری گوید بیت نبرد شاسپرم تا نکنی لحن کم ز دل
رونق و مالیده و پویا نشود و آنرا شاسپرم نیز گویند بکسر با همو گوید شعر در صلوات آمدست
بر سر گل عندلیب در حرکات آمدست شاخک شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند
و بفتح را و سکون غین نیز آید مثالش نورالدین ضیدوقی گوید شعر شاه اسپرغم فوطه زنگار
نارو پود در مشک تبتی طبعت زده فرود شاهسپرم نام یکی از اقسام
ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند شرم معروف
و بمعنی ذکر نیز آمده که آیر نیز گویند یعنی خیز حکیم سوزنی گوید شعر شرم من تا کجه نشیم بکون زن او
نا نماند من آن شلف بغرین پشرم مع النون شارستان بکسر را کوشک
شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطرافش بساتین باشد کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار
نیز آمده عنصری فرماید نظم همی ببالد گفتی زمین در بجه شود زباره بارهٔ آن بی کناره
شارستان شوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلانیدن بفتح اول و
شین یای موحده و لام و نون بر وزن و معنی چسبانیدن باشد شکپاییدن یعنی
صبر کردن شکیفتن بر وزن فریفتن مثله شنگزن بنون و زای معجمه در مؤید کرمی
باشد که کشت خورد و هیچ نهالی بجز کشت نکرده شادروان بساط گرانمایه باشد
که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی گوید نظم هر در خواهد که شود صورت نقش بساط
چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان و دیگر یعنی زیر کنگرهٔ عمارت عالی آمده

و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان و سر در خانه نیز آمده یعنی سایبان امیر خسرو فرماید نظم
زرحمت باز کن گنجینهٔ جود در دو نم خوان لب شادروان مقصود شادوان بحذف را
نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی شادوان کوه کون درازاش
میدان اسپی فزون شایگان چند معنی دارد اول کار بمزد که بیکار نیز گویند شهید گوید
اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان دوم بسیار و بی نهایت
باشد مثالش ابو الفرج گوید بیت این کرامات شایگان که سپرد بتو اقبال مقتدای
جهان دوم گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر فاریابی گوید بیت
سپهر قدر او دست خرد نمی باید بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر و در جمل شایگان
بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیهٔ شایگان باشد
و آن چنان باشد که دلبران و مردان را با جان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را
با زمین و ضمین و امثال آن و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکجا نمی آوردند مگر گاهی
که ناچار می بود اما در آخر عهد مجوز شد و در این زمان این ملاحظه نکنند مثال بمعنی انوری
گوید شعر گرچه بمعنی شایگانست از قوافی باش گو عفو کن وقت ادا و افی غلام لب
ادات شبلون بفتح شین و ضم لام نام جانوریست که در ادات الفضلا شخاوان
بجای جیم و دال مهمله یعنی بناخن مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید شعر شکافان بهی
گاه برندگان شخاوان جگرگاه درندگان شیوان بکسر شین یعنی برهم زده
شیبان نیز بامعنی است مثالش فردوسی گوید شعر همی ریخت شیوان دل و خشک لب
چو از خنجر روز بگریخت شب و بمعنی در هم بر هم زدن نیز آمده شمن بفتح شین و میم

بت پرست باشد استاد عنصری فرماید شعر مگر فلک صنم خویش کرد خفت ترا که
پیش تعبادت خمیده چون شمن است شبان و شیوان و شیبون معروفست
شران بهم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده بپای والعربیا شجاج گویند بفتح تای
مثلثه و تشدید جیم اول شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید بیت
زمان ملک را انتظام و از نو عهد بقا زمان دوستان فخر و از دشمنان شمان شیان
بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزا و مکافات رشکور گوید شعر بر و تا ز شد کینه سالیان
بگردش از هر چه کرد او شیان شاشیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تر شدن
با آب نیز آمده و در مؤید نیز نگهر کردن و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل سازد
و شهد در آن تعبیه کند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر زبد گر نیکوی باید تو عذر شخ گو خوش نه
که معذور نیست مار از نیست چون نحل از عسل شان تهی و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند
و بمعنی جامه سفید که از نهاد رند نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه نظم
به پیغم آهیت آفرینشان برانه شور پیکان را زشان و بمعنی کار هر چیت شاهیدن
بکسر ه و فتح دال بزرگی و پیدا کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران و نیستان
خویش و نیز جایی که شبها در آن عبادت کنند شبلیدن بفتح شین و دال
مهمله و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی فشردن باشد شخیدن بجای جیم بودن کشیدن از جایی فرود افتادن
و لغزیدن باشد شش پستان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش

سزم و برگ و افتاده باشد مثالش خاقانی فرماید شعر خجلت شش پستان زنی روی
دلی زنگی تنی مریم صفت آبستنی عیسی دهقانی این دو رو شابران بیای تازی بوزن
ماران نام ولایتی است و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند مثالش خاقانی گوید
بیت او ملک آیین و زبانی خاصیت دوزخ از دو دیده و ویل از شابران انگیخته
شایان لایق و زیبا و درخور باشد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم در جدول قوابل
امکان چو بنگرم شایان دل تو بود بدان گنج شایگان شخاییدن بخا و یای حطی بوزن
دمانیدن یعنی ریش کردن و خلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ربودن و
شخولیدن و در نسخه میرزا هر دو بمعنی ناخن کندن باشد شاعر گوید مثال لغت اول را
نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر
زدن و پر بر هم زدن آمده و شخلیدن نیز باین معنی است یعنی صفیر زدن مولوی معنوی مثنوی
فرماید نظم آن شخولیدن بکره میرسید سر همی برداشت از خود میرمید شخشیدن
بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آید شخیدن بوزن خزیدن
یعنی تراویدن باشد و در شرفنامه شکن بکسر شین و کاف نام ولایتی است و در مؤید
بفتح شین و سکون کاف آمده شش بفتح پوست گیاهی باشد که از آن رشتنی کنند
و کنو نیز گویند این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند
و در آب اندازند تا پوست آن بآسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند شفتن
بکسر شین و سکون فا و فتح تای قرشت تراویدن جراحت و چکیدن باشد شفتیدن
بکسر شین و تای قرشت مثله شکرفیدن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا

بسر درآمدن ستور باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده
شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر
شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سرود تری نیز آمده
مثال بمعنی حکیم اسدی گوید نظم زشاری همی در کف رود زن شکانه شکانه گذشت
از شکن شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف و کسر خا بسر درآمدن اسب
و لغزیدن و افتادن و هیبت زده شدن شکون بضم شین و کاف تازی تفال
کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و مثال آن و نوعی از شغالان را نیز گویند مثال
معنی اول خاقانی گوید بیت وصل ترا آفتاب ندانم که فال زد کش ذره زکوکب طالع
شکون مباد شکوهیدن بها بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی و کوشش بسخن کسی
انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و همان شکوخیدن شیبانیدن بیای تازی
و نون بوزن ریزانیدن یعنی آرد و مثال آن از آب و غیره بیختن و بر هم زدن و
لرزانیدن را نیز گویند و شیوانیدن نیز آمده شماسیان بفتح میم جماعتی که
در شماس عدل ترسایان باشند و ایشان را بعربی شماسه گویند شیخ نظامی فرماید
سیاهی ره قال عباسیان سپیده ز چشم شماسیان شمیدن بوزن رمیدن
یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن شنیدن معروف و در نسخه میرزا بمعنی
هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده گشتن باشد
شیلان عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند شونکن و شونکین هر دو بمعنی
چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید شعر موی ژولیده بسر دارد

شو فکین جانه ببر دارد شیراوژن یعنی شیر افکن مثالش عبد الواسع فرماید نظم
ملک ابو الفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین که برباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن شکرده مثله
شکنان بکاف فارسی بوزن دندان نام دهی است شومیزیدن بضم شین
و کسر میم و زای معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد شهلان نام کوهی است و
گویند نام دهی است و بعضی گفته اند نام مقامی است نزدیک کوه الوند شیاریدن زمین را
کاویدن و آهن زدن و شکافتن شیدان بکسر شین و سکون یا با دال مهمله در شرفنامه
خوان طعام باشد شدیاریدن جهت کاو راندن بجهت زمین شکافتن
شکیبیدن یعنی صبر کردن شاهین بهر دو معنی معروف مع الواو شاشو
بضم شین دوم گیاهی است که تخمش دوا شود شاه دارو شراب باشد و این نام را
جمشید بران قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور است مثالش شاعر گوید بیت
شاه دارو بود شراب ولی زود چو بر حد اعتدال خوری لیک باشد بهر بهری داد
تو با فراط اگر زلال خوری ششو بکسر شین اول و ضم دوم تهیو باشد شترکاو
زرافه باشد شیو بوزن ریو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید
چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سوی کوه البرز از آن صعب شیو مع الهاء شادگونه
بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون جنبه جنبه اگنده و یعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی
گوید شعر جائی که بردی ز زین پیش شادگونه من کنون نشست و رواج قوای مردمی فاش
و فرخی نیز گوید نظم بر شادگونه تکیه زده شاه و شادکام دولت رهی و بخت مطیع و

فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی تعالی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری
گوید بیت بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم و لهو و عشرت ناهید شادگونه
شاره بفتح را دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند مثالش شمس فخری گوید نظم
آنکه بر فرق مشتری بنهاد حکمش از چاک پای خود شاره و در نسخه میرزا یعنی جامه
سرخ که گرد شمع پیچند تا با رنگ شد آمده شخائیده بخای معجمه بوزن بر رسیده یعنی
ریش کرده شادنه بفتح دال و نون دو هیئت که از هند آرند و بمعنی داروی چشم
که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در مؤید بمعنی جهر شادیه آمده که بجای نون یا باشد
شبانگاه در نسخه حسین وفائی جایگاه چهارپا باشد و در نسخه میرزا جائیست که
شب آنجا باشند و در آمدن شب شب باره بفتح شین و زای معجمه و سکون با
اول و بعضی شب یازه گفته اند که بجای با یا دوم یای حطی است شب پره را گویند
مثالش حکیم اسدی گوید شعر دل خیره در رای فرهنگ یاب بپیچد چو شب یازه
در آفتاب شیر شرزه یعنی شیر بر خشم دندان خشمناک مثالش انوری گوید بیت
اسیر ناخن این گشته پیل زنده مست مطیع خنجر آن گشته شیر شرزه نر شغه بفتح
شین و غین معجمه چیزی که از کار یا تردد بر دست و پا پیدا شود عسجدی گوید شعر همی دوم
بجهان اندر از پی روزی دو پای پر شغه و مانده با دلی بریان و شوغه نیز گویند
شغانه بغا و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس
فخری گوید نظم بود عنقای مغرب نزد قدرت چنان کاهی بر شاهین شغانه
شکانه مضراب باشد که بر ساز زنند در نظم نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گفته

و در تحفه بمعنی خانهٔ کهواره نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی گوید نظم بدستان
چکاوک شکافنده شکاف   سرایان ز گلسارها و زندواف شکره بکسر شین و
فتح کاف و رای مرغان شکاری را گویند مثالش عنصری گوید شعر ز غلامان و ز بت
شکره کرده کار شکارگاه سره شکینه بوزن سکینه خم دیواری که غله در آن کنند
شکه بفتحتین و شکوه حشمت باشد مثال اول استاد عنصری گوید بیت
پادشاهی که پر شکه باشد   حلم او چون بلند که باشد مثال دوم شیخ سعدی فرماید
اگر پای در دامن آری چو کوه   سرت ز آسمان بگذرد از شکوه و شکوه بمعنی ترس و
هیبت نیز آمده مثال آن حضرت مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر گفت کرد مشغولند این گروه
از اتفاق با کشتان در رم شکوه مشغولند یعنی صفیر میزنند شله بوزن غله و شوله
بفتح شین و لام سرگین دان باشد و جای خاک و پلیدی در سر کوچها مثالش شاعر
گوید بیت چون خر روان است با گهت آخر   چون سگ رو است جا گهت شله
و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک ثوب شیوه نیک کردن طور و عمل
باشد و خوش نمودن حسن و زیبای مثال معنی اول ملا جامی گوید بیت گفت
ای مادر چه نهم میوه را   کی توانم کار بست این شیوه را مثال معنی حسن و زیبای شاعر
گوید شعر در رقص تنم چو آستین بر میکرد   صد شیوه نمایش هم بر میکرد شانه معروف
و نیز خانهٔ زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم خاقانی فرماید بیت زانکه
چون کل این بنا را خود مهندس بود شاه   آب چون آئینه شانهٔ انگبین گشت از صفا
شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد و شاهیده بوزن تابیده نیز بمعنی آن است

شاهنشاه آنکه جد او و دیگران پادشاه شوند شبغاره بیای تازی و غین معجمه و
رای مهمله بوزن تغاله جای که شب گوسفند را در آن بندند و شباکاه نیز گویند
شکوهیده یعنی اظهار بزرگی کرده و کوشش لیکن کسی انداخته و زیبا شده و ترسیده
و بمعنی اسب تیز در آمده نیز آمده شسته بکسر شین و فتح تای مشدده و هر چه بر آن شب
گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا فی مؤید الفضلا شنکاسه بجای معجمه و سین مهمله
بوزن هم کاسه تگرگ باشد که آن را ژاله و تجکر نیز گویند شمیده بجای معجمه و دال مهمله بوزن
کشیده یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز باین معنی است شغشه بفتح
هر دو شین و سکون غا شاخ درخت و شوشهٔ زر باشد شکاونه بکسر شین و
فتح واو و نون کاونده باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون کاونده باشد
و بمعنی کفن دزد را گورشکاونه گویند شاخابه بجای معجمه و بای تازی بوزن پاتابه نهری
و جوئی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شادبه بضم با و فتح سین مهمله اکلیل
الملک باشد شوغاه بغین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شتران را شب در آن کنند و آن را
شبکاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تیردان باشد که آن را شغا و شکا نیز گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر همچون کمان کند سر کلک وی از شکوه   تیر عدوی مملکت
شاه در شکاه شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق گوید
آن شمعها که در دل بسحاق بر فروخت   از رهگذار نور برنج شماله بود شمغنده بمیم و
غین بوزن بر کنده متعفن از آدمی و غیره را گویند کذا فی التحفه و در رسالی یعنی زن بدبو
باشد شمه بکسر شین و فتح میم مشدد و جرقی نیز از شیر و ماست و در شرفنامه جرقی

سر شیر و جوزات باشد اما در رسالهٔ فی الحساب بفتح شین و میم مخفف و شوه بفتح شین
و واو هر دو شیری باشد که در پستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از
آنکه بدوشند شنکل بوزن آنکله ریشه دهن جام و غیره و بعضی دانه انگور نیز آمده در نسخهٔ
میرزا شوشه بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون غلطه باشد مثالش رودکی گوید بیت
مرا امروز توبه سود دارد چنان چون درد دندان را شوشه شوره در نسخهٔ میرزا یعنی خجل
و خاک نمناک آمده و در مؤید یعنی خجل بفتح شین آید و بضم شین خاک نمناک باشد
شوشه بوزن خوشه در نسخهٔ میرزا یعنی ریزه هر چیز و پشتهٔ ریگ و خاشاک و علامتی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده و بعضی دوم خواجوی کرمانی فرماید شعر ز هلاله از شوشهٔ
خاک من گیا روید از گوشهٔ خاک من و در ادات الفضلا یعنی سبیکهٔ زر نیز آمده و مثال
بمعنی حکیم اسدی گوید نظم یکی خانه دید از لاژورد برآورده از شوشهٔ زرد زرد شمله
بفتح شین و لام و سکون ها گوشت نهایت چرب باشد شیلانه عناب باشد
و آنرا شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند شیده نام پسر افراسیاب خواجه حافظ
کجا رای پیران شد گرکشش کجا شیده ترک خنجرکشش و دیگر نام حکیمی که بجهت بهرام
گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت هفت پیکر نظم شهر آمل ببخشید داد تمام
تا شود شاد شیده از بهرام شیرونه و شیرینه هر دو برای مهمله و نون اول بوزن
فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضی است از امراض دواب شیشله بکسر شین اول و
فتح شین دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت باشد شخولیده بفتح شین و دال
مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرد پژمرده شپلنده بیای فارسی و لام بوزن فرخنده

یعنی فشارنده شارویه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند
شاماخچه بمیم و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شاماکچه بکاف هر دو بمعنی
سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهرهٔ معین شطرنج و نام جانوری
درخشنده و در مؤید یعنی داماد و راه گشاده که بسیار را همه از آن گشاده شود و جامه که
از نهند آرند نیز آمده یعنی داماد مسعود سعد گوید بیت خاطر بپسندد من شاهی است
بر عروس ساق مدحت تو عیور شاهد نام شهر هند و آنرا بر زن کیکاوس بر زمین ماوران
مثالش فردوسی گوید شعر یکی شهر دید شاهد نام همی از در جشن و سور و خرام
شبانه بوزن زمانه هر چه شب بر آن گذشته باشد و آنرا ستره و شسته نیز گویند
و در نسخهٔ میرزا شبانه بضم شین یعنی شبان باشد یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف
میرسد که با این معنی نیز بفتح شین مثال این معنی شیخ نظامی گوید نظم من باد و داده حرز
خانهٔ خویش خوانده او را نه سگ شبانهٔ خویش شکربوره در شرفنامه سنبوسه
شکرین باشد که با میوهها در تنوری بپزند و سمرقندیان شکرپیره گویند مثالش شیخ
نظامی گوید نظم شکربوره با نوک دندان براه شکر خواب را کرده دندان دراز
شکرخنده و شکرخند هر دو یعنی لب بر دو آینده که بسیار بشکنند خورند و الغرض
و شکرخنده یعنی هیبت دارنده نیز آمده شیرزنه آلتی باشد که شیر را برهم زنند
و آنرا چق و چغ بقاف و غین نیز گویند شکنه بوزن تنکه یعنی سزه که بعربی ایر و
ذکر گویند و جامه ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین و خاک و پلیدی کنند
آمده مثال معنی اول سوزنی گوید شعر تا کس لبت و شکنه زنانت در دو سر ریش

جزراه کردن او بسیوم پای نسیرم **شاهراه** راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند **شاه**
دشتان اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شنا کردن باشد **شنه** بفتح شین و
نون آواز اسب باشد و آنرا شیهه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** ز نهره مریخ خالی چون
شود چون زند در رزم بکراست شنه دشتید به نون نیز آید چنانکه منجیک گوید **نظم**
هر آنگهی که به چشم درون زند شنه زبیم شنه او شیر بفکند چنگال و در تحفه شنبه بوزن جبه
بمعنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند **شنکبه** بفتح شین و نون دوم و سکون نون
اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو و مانند آن رانند کذا فی التحفه **شله**
بوزن قله فرج زنان باشد **شمیده** بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی
کذا فی التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست **نظم**
خرد خیره و دماغ او شمیده سخن خیره در دعای او مزوّر و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گرمی
نیز آمده یعنی بتندی نفس زند و این بیت سیف اسفرنگی موید معنی نفس زنان از گرمی است
شبهای تیره را بسر آورده چو شمع زان بیچو شمع زار و نزار و شمیده **شنیره** همان
سنیره که در باب سین گذشت **شش ضربه** داولیست درو که آنرا شش ضرب نیز
گویند **شکوهنده** بوزن و معنی ... اظهار بزرگی کننده و کوشش سخن کسی اندازنده و
زیبا شده و ترسنده و همان شکوهنده که گذشت **شکوله** همان شکول مرقوم
شفشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر
پنبه زند تا خاک و خاشاک از آن جدا شود **شکل** بفتح شین و لام و سکون کاف
تازی آنچه از جامه سر منحنی یا شاخ درختی و مثال آن بند شود و پاره شود و در بهای سکوره آ

که سر خربزه را چون ببرند آنرا نیز شکل گویند و بعربی قواره بالفتح گویند **شیشه** شخروه نیز
باشد مثالش ناصر الدین گوید **شعر** گفت کرای شیفته دل شده ور دو غمهای تو در کل شده
شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید **شکاینه** نوعی از
حلوا که تبارشش با لطف خوانند **شونیزه** بفتح شین و یای حطی و دوم و کسر نون و زای معجمه
نام مسجدیست **شهنگانه** بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول زاله باشد
کذا فی المؤید **شخوده** بکاف عجمی بوزن ربوده یعنی خراشیده مثالش خاقانی گوید **نظم**
دلبرا نیند بسر کویش زلف ببریده رخ شخوده همه

مع الیا شاماکی

همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان **شوی** بضم شین و کسر واو و یای تحتانی
که آنرا بعربی شبت گویند **شاهبوی** عنبر باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
شه عادل جمال دنیی و دین که خاک درگه او شاهبویست **شب بوی** خیری باشد
شمس فخری گوید **نظم** برای بزم او هر شب برآرد فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی
و در نسخه میرزا گلی باشد که شب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز گویند و بعربی عرار و عین
البقر خوانند **شکبوی** بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای که آهسته روند
در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده **شتی** بفتح شین و کسر
تای قرشت روی بین باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و بمعنی و دی
قافیه کرده و گفته **شعر** شهریا از جود و شامل تو سیم زر ز بیت ... و شنی
شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی درنیابی و ترس و بیم باشد یعنی خبر شیخ
نظامی فرماید **بیت** ور درگذر آید بسر وهندگی که از ما نغاره شکوهندگی نیز بمعنی لغزش

و افتاده کی دلبر در آمد کی اسب آمده بمعانی جز شکرخند کی شکر قند کی مراد قند شیانی
بیای حطی و نون بوزن نهانی درم ده مثقالی که در قدیم در خراسان آنرا خرج میکرده اند
شمس فخری گوید شعر بیش ازین کرملوک اهل هنر را داده اند افزونهای زیف سیانی
شه مرصع ده هر هیئه هر دم که خسروی و تاج کیانی و حکیم سنائی نیز گوید نظم رنج کرده
مرد را در کار از شیانی درم هزار هزار شیفتگی یعنی بیهوشی و معنی بر هم زدگی نیز بنظر
رسیده شوی بکسر شین و واو و دال ان خرد باشد که آنرا شوا و شبت نیز گویند
و هر دو گذشت شتربانی گیاهی است که برگش بپای شتر ماند شراحی براء و حاء مهمله
بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش اسحاق طعمه گوید بیت چندان بنشین تا بخوری
دیک شراحی کان لفظ بدل میرسد اندوست بیای ششش سری در نسخه میرزا ابراهیم
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده کرده زسیم
ده دهی صره زر ششش سری شکرریزی کریه شادی دکفار [illegible] باشد شبی بفتح
شین و کسر بای تازی آن جام باشد که شب بنوشند شیروئی نام مبارز ایرانی و
همان شیرویه مرقوم مثال معنی جز مظفر هروی گوید شعر طره پرویز راست دلبر شیرین
لقاست یا شبه در کهرباست یا دل شیروی باغ شاهی معروف و نیز نام حلوا بیت
که از تخم مرغ و نشاسته پزند شیخ نجدی شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبدالرزاق
فرماید نظم نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
شغلی بفتح شین و سکون غای معجمه و کسر لام خار گیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا تحت
حرف شین مخفی نماند که این لغت از صاد و طا و عین چون اکثر مؤلفان آورده بودند باز نوشته شد

باب الصاد مع الالف

صدا آوازی که در کوه و گنبد و مثال اینها افتد انوری گوید در تعریف عمارت سقفش
بصدا پس اندوهشه بی هیچ مدد نشید خواست در شرفنامه و مؤید الفضلا آورده اند
این لغت را اما عربیست مع الباء صلاب بضم صاد و لام مشدد و مخفف
اسطرلاب باشد مثالش اسدی گوید نظم بکف اندرون صلاب برداشته بره
دیده بان دیده بگماشته مع [illegible] صعوه بفتح صاد و رای مهمله مخفف
باشد صابونه بضم بای تازی و فتح نای فرشته زن پیر باشد بزبان اتسیان این
هر دو لغت از تحفه منقولست

باب الطاء مع الالف

طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
مدبیت همت طغرای بی نیازی دار که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا مع
الباء طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم که گرد آمده یکجا لیلی و مجنون
بیت نزاد وه ایغ ادلین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب طاق و ترنب
در نسخه میرزا کر و فر و خودنمائی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف اینست
و در دیگر نسخه ترنب نیز بطای حطی آمده مثالش مولوی مثنوی معنوی شعر با بروش
و عارض و طاق و طرنب هر کجا که خود همی بنهیم سبب و شیخ نظامی نیز فرماید بیت
آمد ز پی عروس خواهی با طاق و طرنب پادشاهی مع التاء طامات سخن
از جیب در هر یعنی قول پراکنده بستان نظم بطامات مجلس بیاراستم زداد
آفرین توبه اش خواستم و دیگر بمعنی عجبه باشد در زبان یعنی فصاحت نوشته باشد

مع الجیم الفارسی طغاج نام ولایتی است مثالش شیخ نظامی فرماید نظم
چگل را زلف بر طغاج بندد طراز شوشتر بر چاچ بندد مع اللام طلحند نام
دعای مهلهل بن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد از غصهٔ آن
بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و مطرب هرکه یکی از حکمای
هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه فرزند او محو
شود مثالش فردوسی گوید نظم همی کرد مادر ببازی نگاه پر از خون دل از درد طلحند
شاه مع الراء طبر یعنی طاربا نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید موله
نیز گویند منسوب بآن طبر گوید نظم بهم هستان صبوحی شده افشان خیزران
شاخهای سمن تازه و بید طبری طوق بهار و قس فرخ باشد طشتکر نام
مطربی باشد خاقانی گوید شعر آن راه که طشتکر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد
کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری منسوب باوست مع الزاء طراز در نسخه وفائی
چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهور اند انوری گوید بیت
دل ما تنگتر از پستهٔ خوبان ختن جان ما تیره تر از طرهٔ ترکان طراز دوم کارگاه دیبا
بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن شعر گشاد از
گنج در هر گنج سازی ز رو پاکشت هر کوی طرازی سیوم مقسم است بزبان بعضی از
ولایت خراسان چهارم کارخانه لشکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن
و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند خلاق المعانی فرماید بیت فلک
ز شرم برتر بر بندد هر که که نوک خامه بند شود مدیح طراز طرازنده یعنی آراینده

و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش خلاق المعانی فرماید شعر ره سیاست اگر میروی
مجرد شو که حرص افزاید ترا لباس و طراز و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آید مثالش مولانا جامی
فرماید نظم یکی کفش بنا سحر سازی زسحرش بسته بر دامن طرازی و بمعنی منوچهری گوید
یعنی دیبا نیز گفته در تعریف قلم بیت برکشد تا بطراز عنبرین از کام خویش چون برآرد عنکبوت
از کام خود تار طراز و بمعنی طرز و نمط هم گوید شعر قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود
در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جائی را
گویند که در آن جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی کردی
از اوسیان و علم جامه آمده پس بمعنی جائی که در آن جامه فاخر بافند و علم جامه و کردی از
عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثوب معرب
وطرزه تطریزا علمه فتطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة والنمط وثوب
ینسج للسلطان ومحلة بمرو واصفهان وبلد قرب اسبیجاب ونفج الطراز
غلاف المیزان معرب وطرز کفرح تشکل بعد شخس وحسن خلقه بعد
اسائة وفی الملبس تانق ولا یلبس الا فاخرا مع السین طاقدیس یعنی
طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند شیخ نظامی گوید بیت
بگردا گرد تخت طاقدیسش زبان پادشاهان خاک لیسش اما در نسخه میرزا بمعنی
صفه سلیمان و ایوان شاهان و تری بیش عمارت آمده طرسیوس بضم طا و فا
زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان مثالش خاقانی گوید شعر کنم در پیش طرسیوس اعظم زروح
القدس و ابن و اب مجازا و طرسیوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطوش نام

جزیره که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید **نظم** بشد از پس رنجهای دراز
یکی جزیره رسیدند باز · که نام آن بود طرطانوش · دران پادشا نام او ذرکیوش
طوطیا نوش دبیر سکندر که لشکر زنگ او را کشتند و خون او را آشامیدند
مع الفا طوف بضم طا زن بیرو کننده باشد کذا فی التحفه **مع القاف طراق**
همان طاق در ترتیب مرقوم مثالش ابن یمین گوید **شعر** خود کسی کین سعادتش باشد هست
شاهی و طمطراق نیست **مع الکاف الفارسی طورک** بفتح طا و ضم واو و سکون
رای مهمله نام سپهسالار ضحاک اسدی گوید **نظم** شد آن لشکر کشن پیش طورک · دوان
چون رمه پیش رزمش گرگ **مع اللام طغرل** بضم طا و را مرغ شکاری باشد اسدی
گوید **بیت** دل تیهو از چنگ طغرل براغ · رباینده باز از دل عیغ باغ · دیگر نام پادشاه آمده است
مثال این معنی از شیخ فرماید **شعر** شنیدم که طغرل شبی در خزان · گذر کرد بر هندوی
پاسبان · و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکی است اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی
نیست **مع المیم طارم** در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد
و محجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه
و گنبد شیخ سعدی فرماید **شعر** چه خواهی از طارم افراشتن · همینت بس از بهر بگذاشتن
این ابیات شیخ نظامی موید معنی خرگاه و محجر است که گفت بر آن کرسی که سخت کند چون
در طارمش در لخت کند **طاق و طرم** یعنی طاق و طرب مرقوم مثالش مولوی مثنوی معنوی
از پی طاق و طرم خواری کشید · بر امید عز درین خواری خوشید **مع النون طبرونا**
بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفائی مسطور است که چوبی است سرخ که ترکان

سه عدد از آن را در حلقه های آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و مرغان از آن زنند و شکار
کنند مثال معنی اول از شیخ نظامی فرماید **بیت** طبرخون باستی سروت قرین باد
طبرخون را طبرزد همنشین باد · مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید **شعر** طبرزد و هم چون شوم نخجیر
طبرخون زنم چون کم غمزه تیز **طیسفون** بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم
قاف نام شهری است از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران بوده مثالش
حکیم فردوسی گوید **بیت** نشسته شبی شاه در طیسفون · خردمند موبد به پیش اندرون
طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در داوات الفضلا پادشاه تبت و
یغما باشد مثالش خاقانی گوید **شعر** تاج بر بود از سر مهراج زنگ · باره طمغاج خان
گرد آفتاب **مع الواو طبرو** بفتح طای اول و ضم دوم و سکون رای مهمله نام
مرغیست آبی **مع الهاء طغره** بوزن رنجه نام شهریست قریب بکوه قاف **طیره**
بوزن چیره یعنی خجل باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** دید گر جای برنگاشتمش طیره
بنشست و ولوکران برخاست · و از این بیت شیخ سعدی که **شعر** دو چیز طیره عقلست
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی معنی خجالت و آزردگی مستنبط
میشود و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد **طشت و خایه** نام بازی باشد
مثالش خاقانی گوید **بیت** طشتی است این سپهر و زمین خایه در آن · کز علم طشت و
خایه بدانسته عیان

باب العین مع الالف

عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ فرماید **نظم** عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را · دیگر یعنی نوائی از نواهای موسیقی باشد و یعنی بساری

نیز آمده و غالباً که این امر اصح است مثال این معنی شاعر گوید **نظم** زد دستان
قمری دران بانگ عنقا زآواز بلبل در آن نغم مزهر **علالا** بانگ تشنیع باشد
لمولوی المثنوی المعنوی **بیت** بچه از جو سوی ما آگه تا شات در غلو ستر الله
علینا چه علالات در بنگو **عاشقبا** نام طاعت ترشش در نسخه میرزا مثالش
ابسحاق اطعمه گوید **نظم** پیش ازآنم که مزعفر بشکوفد چون گل داغ او چون
عشقی بر رخ عاشقبا بود **عیشی** بشین معجمه بوزن جنا قرار گاه جنین باشد در رحم
بلغه منه مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** با کی مریم از تزویج یوسف برادری
عیسی از پیوند عیشا **مع الباء** عتاب بضم عین و تشدید تای قرشت نام شخصی باشد
که مخترع خاراست که یکی از جامهای قیمتی است و آنرا خارای عتابی گویند مثالش شیخ
سعدی گوید **شعر** الهی صد عتابی خارا کر بپوشد خزلیت خنابی و تخفیف تا
نیز آید **مع المیم عیدمسیح** یعنی آن روز که مائده بر مسیح نازل شد **مع اللام**
عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مزماری را گویند مزامیر جمع آنست مثالش
خسرو گوید **بیت** یکی کوشش دارد و بر رود و رباب یکی در عجب رود نوشد شراب
مع الراء عمار میم بوزن بهار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند حکیم فردوسی
گوید **بیت** همه جامه و گوهر شاهوار همه تازی اسبان بزین عمار **مع السین**
عروس نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که
بزال و گیو و رستم بدهد و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید
در تعریف گنجهای هشتگانه خسرو پرویز **نظم** نخستین ز گنجها که گنج عروس ز چین و ز برطاس

وازروم و روس **مع الکاف التازی عروسک** منجنیق کوچک را گویند
شیخ نظامی فرماید **نظم** عروسک زنانی چو دیوان شوس خجل گشته زان قلعه چون
عروس و نیز نام پرنده ایست که شب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید الفضلا بمعنی
کرمی که شب چون آتش نماید نیز آمده **عزک** بزای فارسی در نسخه میرزا سازیست که
مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد **مع الکاف الفارسی**
عنک بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی خر نیز باشد
چنانکه حکیم سوزنی فرماید **شعر** گوید که شعر خایم و خاید ولی چنانکه خایند عنک ها و خران
از خران عنک **عدنک** بدال مهمله بوزن خدنگ مردم البدو نا مطبوع را گویند
کذا فی التحفه **مع الواو عو** بفتح عین آواز و بانگ باشد سعدی گوید **بیت**
شاده غو طبل طغرل در ابر گریزان زبانگ سواران خزر **مع الهاء عفه** بضم عین
وفتح فای مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی فرماید
روی هر یک چون دو هفته گشته ماه جامشان عفه سمورینشان کلاه **غنجه** بوزن غنچه
گرد کردن و سرشتن باشد ابو العباس گوید **شعر** هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف
همی غنجه کنی باشکر **مع الیاء عیاط** آنکه بهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز
شیخ سعدی گوید **شعر** آن علامت که نزدای نه عجب گر بشکست علی پوشیده
زنار بندد زیهود این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقرب است آنست که عیلی
جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم بمعنی مناسبت بیشتر دارد

باب الغین مع الباء

غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید نظم تا کی بری
غذاب و کنی ریش را خضاب تا کی فضول گوئی داری حدیث غاب دوم بمعنی باقی
مانده خوردنی باشد شمس فخری گوید شعر یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود ز خوان
نعمت جهان او بشارت غاب غرب بضم غین و سکون رای فارسی دانهٔ انگور
باشد شمس فخری گوید شعر ز دست میر شیخ سحاب ارغی برد لعل و عقیق روید از رز بجای
غرب غوک چیپ همان دوواله که گذشت در دال مع الها مع التاء
بضم الها و نادان شمس فخری گوید بیت هست با فضل شیخ ابو اسحق بزرگ دون نزاده
دانش عقب غرنت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد رودکی گوید بیت
شد بکردار بد درون بهشت او غرنت بود فرتی و کلان بسیار گوشت و در بعضی نسخ چنین
آمده اما ابوحفص سغدی غرنش بمعنی آورده غلت غلطیدن باشد غرشت
بضم غین و کسر رای مهمله شده و آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز
رعد باشد حکیم خاقانی گوید شعر بحری که عید کرد بر اعدا بیشت ابر از غرش
وجنش و زغرشت شده پیش مع الجیم الفارسی غنج بضم غین و فا و سکون لام
زنبور سرخ باشد شمالش بشار گوید شعر چو زلب زنش فن نجش بتا بچو غلنج خیش
بر جانم مزن اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته بیت زنیم شد بیاره زده غلنجی
با لگزی زبان بر هیچ سخنی غنج بوزن کنج دال باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت
همچون گدای سوی جنید و سوی مسجد آنکه بکار و بس ده خروار غنج و در سیاقی مطهرات
که غنج جوالی است مانند خرجین و آنرا بعربی خرج گویند بضم خای معجمه و سکون رای مهمله غنج

جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شنج را مرادف او کرده و گفته
بغرفانش حیوان داشش و پری همه داغ دارند بر شنج و غنج غلج بکسر غین و سکون لام
کرهی باشد که آسمان شوان کشو شمس فخری گوید شعر شاها توئی که دهن عمر را نجوم
با دهن اند بیقا غلج کرده اند و بفتح لام نیز آمده معروف گوید نظم ای انکه عاشقی بغم
اندر غمی شده با من بیا بدامن من در فکن غلج غفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله
درختی که آتش زود در آن گیرد و آنرا کرفج نیز گویند غنج بفتح غین و سکون نون شمشیر
آبدار را گویند شمس فخری گوید بیت او و اسحق مهر و تیغ دشمن همی نابر کشیدست آگران
غنج و در تحفه بمعنی انگبین نیز آمده غریغ بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان جیجلک که گذشت
در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری برآید
غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را غاو و زغن و غلیواز نیز گویند مع الجیم
الفارسی غرچ بفتح غین و جیم و سکون رای مهمله از زن بچه بحرکش باکوشت
غلغلیچ در غدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا یکس بخنده افتد و در خراسان
کلفچه خوانند لبیبی گوید بیت چنان بدانم من جای غلغلیچ کش که او بیاسش
اول شود ز خود بیهوش و در ادات الفضلا غلیلیچ نیز بمعنی آمده غنج بفتح غین و
سکون فا سندانرا گویند مع الدال غزد بوزن زرد خانهٔ تابستانی بود ابو شکور
گوید بیت بسا جای کاشانه و خانه غزد بدان اندرون شادی و رامش و رود غند
بضم غین و سکون نون کرد و بهم آمده باشد عنصری گوید نظم نقیبان ز دیدن
بمانند غند که ایشان همیشه بیاشند غند مع الذال غرذ بوزن ورید دخشری که

چون شوی و تهمد ظاهر شود که دختر مست مثالش شمس فخری گوید نظم دختر افکار من در لج
شاه جهت غدرا مست بی شبهت غرید تا به بیند یکنظر خسارشان روح
قدسی جان بر کند آورید و در ادات الفضلا غرید آمده بیای مرحده بوزن فرقد غرنبه
یعنی از گلو بانگ کرد مثالش عنصری گوید شعر لشکر شاه بهر کین جنبید نای رویین
دکوس نغز غنبید غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده
خشم گرفته باشد غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف
زلیخا شعر غریوید یوسف دگرباره زار بغلطید برخاک چون کشته مار غرژد بزای
فارسی بوزن خرید چیزها باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشینند بواسطه ضیقیت
یعنی خزند و در یکدیگر نشست نیز آمد مثالش کسائی گوید نظم زاغ بیابان گزید چون
به بیابان سزید باد بگل بر بزید گل بگل اندر غژید غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد
جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید بیت زپاس پاس تو اندر
کنام شیر و پلنگ کند شبان بشبان از پی کله غوشاد و صاحب ادات الفضلا
یعنی جایگاه دیوان و کاردان نیز آورده و گفته که در حبشه بلغت ما نیز گویند غنود
یعنی بخواب شد خسرو شیرین تا بیاسایش توانا شد دل شاه غنود از اول شب
تا سحرگاه مع الرا غنجار بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد استاد کسائی گوید
لاله بغنجار سرخ کرده همه روی زحسدش خوید بر کشید از آن نیل غُر بضم قیله
و دبه باشد مثالش رودکی گوید نظم چیست که کنده دهان داری و پای خایگان غر
هر یک چو درای و نیز آن کرهی بود که بر گردن و غیره برآید که بریدن آن خطرناک باشد

و دیگر باره دمن جمع کردن بود بجهت آنکه کسی دست زند و آنرا ثقیل نیز گویند و این
معانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غژد و غژغژ هر دو خایه دبه باشد غر بفتح قحبه باشد
و بدو دل را غزدل گویند خلاق المعانی گوید شعر بلای ماست این دهان غرزن خداوندا
بگردان این بلا را غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد
مثالش حکیم عنصری گوید نظم سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو غاتفری و چه
سرو کاشغری غور نام ولایتی است مثالش شیخ سعدی گوید نظم شنیدم که
از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا غاز غاز درهم شکافته و
بازرفته باشد تاج هها گوید بیت روی تشویش کنی کیک غاز کافری ای کون زشت
غاز غاز غز بضم غین معجمه صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند و سنجر را
مسخر کردند حکیم خاقانی فرماید بیت ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز ابروی تو بر کلاه
خوبی قندز هجران تو شیر شرزه را ساخت غز با غارت تو عفا الله از غارت غز
مع الزای الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید بیت
شهر جرعه دان نزدیک یم جهان لقمه دان نزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج
که گذشت غژغژ بوزن و معنی غژنیج مذکور غژ امر باشد بغژیدن که بمعنی
بزانو و دست و سرین روش کودک باشد مثالش ملای رومی فرماید بیت
خفته شکل ملک در لوک ولی ادیب سوی او میغژ و او را می طلب غژ نیز باین
معنی است مثالش هم گوید شعر گر تو باشی راست ور باشی تو کژ پیشتر میغژ بدو
وا پس مغژ اضافه بازجس کج نه بعد غیر کژ خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ

غوکمس با دال موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ
باشد کذا فی المؤید مع الشین غاش کسی که نهایت کسی را دوست دارد
و عشق او بی نهایت باشد رودکی گوید بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش و در نسخه میرزا بمعنی بلید طبع نیز آمده یعنی کند ذهن و در
ادوات الفضلا بمعنی شور و غوغا و سخت نیز آمده غاوش بوزن چاوش چیزی
بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با جرگش کیش قافیه کرده
و گفته شعر مریخ را محل بسان کرد حمله قربان هر که که بندگانت بربسته اند جرگش
با آنکه حقیقت چون وقت زرع باشد از بیکر و مهر و مهر آرد سپهر غاوش غوش
چوبی سخت که از آن تیر و خرک رباب و همانا آن سازند خسروی گوید بیت
انداز ابروانت بر سال تیر غوش و آنگاه کو بهم که خویشان مشو خموش
غرناموش براء مهمله و میم و نون بوزن افلاطون طرخون باشد غنجموش
بنون و جیم و میم بوزن اشکبوس غوک باشد غرش و غراش هر دو بفتح خشم
و خرخش باشد و در نسخه میرزا و در زفانگویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آورده
باشد و در ادوات الفضلا غراس و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم
غین خشم و خرخش باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد مع الفا
غف بفتح مرغی جعد باشد شمس فخری گوید شعر شاه بود درست ظفر تا گشته
در معرکه زر با وصایا ایت ترغف مع القاف غیداق بفتح غین و دال مهمله
نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجا نیک راست و سخت باشد

که اگر بر سنگ زنند بشکند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف الفارسی غالوک
و غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای تازی مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید نظم
کانکرد همه زرین شد و بچرخ جلال ستارگان همه غالوکها سیم اندود غشاک
بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بود طیان گوید بیت از دهان تو همی آید غشاک
بر گشتی رنگت و رخت از هباک غوشاک بشین معجمه بوزن شوراب سرگین ستور
که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند غمازک بفتح غین و رای معجمه و تشدید میم چوبکی
باشد که بر شستهای بندند و آن در آب فرو میرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد و آن
غمازک فرو میرود معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک بسین مهمله بوزن مغاک
فرغند باشد که بر درخت پیچد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین
مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک بدال و رای مهمله بوزن مردک نوعی از
اسلحه کذا اهل هند کدره خوانند غضبان فلک آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز
گویند غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنائی گوید
اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک غونیک بضم غین
و سکون واو و کسر یای موحده و فتح نون و غژک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح
نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان بود و از آن جامه شویند و آنرا غوشنه نیز گویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی
باشد که گاو بان رانند شمس فخری گوید شعر چو گاو ایست خصمش برای ادب نظر همیشه او را
مگر غاوشنگ غرباسنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نام باشد

خنگ که بر روغن جوشانیده باشند ابوشکور گوید بیت کر من مثل سنکم با تو غرا سنکم
ور زانکه تو چون آبی بر جسته دلم داری ازین بیت بفتح را ظاهر میشود اگر شکسته قرار ندهیم
غدنگ بدال مهمله بر وزن فرنگ بی اندام و ابله باشد شمس فخری گوید بیت مخالفان
شاه شرنگ باشند شهد گرفته خلق جهان ستان بتجربه همچو غدنگ غرنگ برای
مهمله بر وزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو بر آید شاهش ظهیر گوید بیت
به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ چنانکه در غم کردون فتد غریو و غرنگ غنگ
بر وزن رنگ تیر حصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بر آن بندند
تا روغن از کنجد بیرون آرند استاد منجیک گوید نظم چند شوی چند ندیم ندم
کوش و برون آر دل از غنگ غم غاورنگ بفتح غین و رای مهمله اول و دوم
و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام غال دو معنی
دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید بیت آهو ز حضرت تو بغالد بر خوید عاشق معشوقها
بباغ بغالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه همو گوید شعر کسی که در دل او جای کرد
خصمی تو بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال غنجال بجیم تازی بر وزن زنگار میوه
ترش باشد شمس فخری گوید شعر اگر صبا سخن لطف او کند در باغ نبات سکر شود
بر درختها غنجال غول جای گوسفند و غار و بیم کنده باشد در دشت و نیز دیو لیست که
بهر شکل که خواهد بر آید ابوشکور گوید بهر دو معنی بیت گاهی چو گوسفندان در غولهای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان و ما معنی دوم عربی است و دیگر بشتر و نای معنی
حرامزاده آمده رودکی گوید نظم استاد دیدیم اینجا رز و غول روی زشت زشتها همچون

دو غول یعنی کرشن آمده که عرب آنرا اون گوید مع المیم غرم بفتح غین و سکون
رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید شعر بشیری و شیران بکردار غرم برو تا زیانی
دلم را ز کرم کرم یعنی غم و اندوه باشد غژم بفتح غین و سکون زای فارسی دانه
انگور باشد که شیره و کسی در اندرون آن باشد شاهش سرای گوید نظم برگ سیاهی
چشمت غژم او هم بر مثال مردمک چشم از نکس و نیز یعنی خشم و کینه آمده و بمعنی
برای تازی نیز آمده شاهش شمس فخری گوید شعر هیچ دانی که چیست زاده تاک
مایه هر سنی دایه غژم مع النون غن بفتح غین نگاه عصاری باشد یعنی سنگ
گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید شعر هر گلی پژمرده میگردد
ز و هر مرگ بیفشارد همه بر ز غن غیژیدن بزای فارسی بر وزن ریزیدن براه
رفتن کودک خرد یعنی بسر بن رفتن را گفته اند و غژغن بر وزن کشیدن
تیر اینجا معنی است غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ نرم و گریستن شمس فخری گوید شعر
اگرنه ترتیب اصطناع شاه بدی ملوک عصر بدی همیشه جفت غرن غلبکن بفتح
غین و با و کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند
و در دروازه ها و در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند ابوشکور گوید بیت اگر از من تو
بر نداری باز نگی بیاز رو ز نیاز مردن و زیستنت هر دو یکی است غلبکن در چه باز
یا چه فراز غلیژن بلام و زای عجم بر وزن حرزن حنا باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی
باشد حکیم اسدی گوید شعر نهالی ز بیرش غلیژن شدی ز بر چادرش آب روشن شدی
و میرزا ابراهیم علیژن بایتی آورده و در مؤید غژغن تیرآورده که بجای لام رای مهمله آمده

غولین بلام بوزن زوبین سبوی دهان گشاده باشد طیان گوید بیت کدوی و
ساغر و آیین غولین حصیر و جای روب و خم و بالان معنی آیین و خم پیشتر گذشت
غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال
اول از ابوالفرج گوید بیت تو گفتی ار ابلیل که غنودن او منوّد بود تعلیم خواب را صواب
مثال دوم سراج الدین بلخی گوید نظم این تخم بعلت غنویدن ناز جز حسرت
و دست درودن ثمرت غریوان یعنی فریادکنان و بانگ زنان حکیم فردوسی گوید
در یوسف زلیخا شعر سراسر غریوان و دیده پرآب بکفتند کای داور پای آب غاریقون
یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی فرماید نظم چو غاریقون گریه و منکر و زنیر بهسم
میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترشیدن و غرّشیدن بوزن خراشیدن
هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد غرویزن بوزن و معنی پرویزن باشد و آنرا پرویزن
و غربیزان و غربیزن نیز گویند و بتازیش غربال و غزبال گویند غریدن بوزن بریدن آواز
بلند برداشتن خسرو و شیرین بیت چو باد تیز با شدرو دویدن چو رعد شد باشد در
غریدن و غریویدن نیز گویند غرزان برای مهمله و زای معجمه بوزن گیزان همان غرویزن
مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد مثالش اسدی گوید نظم برآمد دو واژگون
دگر ورد و غرنبیدن کوس بیکار و غو غضبان بعربی خشمگین باشد و اما فارسیان
بسنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید شعر طیان سرای دین قلعتان
غضبان بنای کفر رستان غارتیدن و غلتیدن معروف غاز کردن بزای فارسی
یعنی دانه پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم را مهیای رشتن کردن مع الواو غاوشو

بسکون واو و ضم شین معجمه خیاری بزرگ که برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر بیضا
و شمت که باندیشه محال باشد که آتش بجهاند ز غاوشو غرو بوزن سرو نی میان
تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چون یکی غرو بسر و برش کوه سیم و میانش
چو غرو غژغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در تحفه میرزا بمعنی پریشانی سر و کاکل
باشد و پرچم که آنرا کژ گاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی پرچم باشد و نیز نام گاو بیت
انوری گوید شعر پلنگ هیبات و غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه
و طوطی پر غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت غریو از بزرگان
مجلس بخاست که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست غغو بفتح غین و واو بمعنی بجوب
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر از روان شرع را متابع شو پس برو بکام دل بغغو
غلو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش بهم گوید شعر صد دست صور و غلو که جنگ
هر دو بهره چو زنگ یا ارتنگ و غو نیز گویند بفتح غین مع الالف غباره بیای
موحده و رای مهمله بوزن ستاره در تحفه میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند غشاوه
بنون و واو بوزن گشاده ساز بیت مطربان را و در فارسی نام یکی از اقسام بازیها
باشد غراده برای مهمله و دال بوزن قداره نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود
کما فی الادوات غضره بتای قرشت و فا و رای مهمله بوزن منجم حایل و زایل باشد شاعر
گوید بیت غریدم چو تو من بکوه و دره یکی با نوا خام بس غضره و امیر خسرو نیز فرماید بیت
سیلی خورد از جفا و محنت چون غضره میان رندان و غضفره نیز آمده که بیای تا دال
باشد غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده و غرّاشیده بوزن خراشیده یعنی خشم آلوده

باشد مثال اول لبیبی گوید نظم چو غرشیده کشتی زکین و ستیز گرفتی ازو دیو راه گریز
مثال دوم را آغاجی گوید شعر چنان شد حزن شیده از کینه اش که آتش زبانه
زد از سینه اش غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد
و در تحفه همین یعنی نادان و دزدن باشد حکیم سنائی گوید بیت در گنده زن سرای
غرچه و قحبه بر گنده زن رها مردم خوار و غرزانم و ولایتیست در حوالی خراسان
میگویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از غایت خشم آواز کند
و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید گوید نظم بزرم اندرون
ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غنینه بدو نون بوزن کینه جای
زنبور و عسل گویند غنینه منج یعنی خانه زنبور و آنرا بعربی خشرم گویند و بکاف و شین معجمتین و
رای مهمله بوزن مرهم غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرخیده بانک
و خروش کرده در کاو باشد غروشه برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله لیف
خرما باشد لبیبی گوید نظم چو غروشه ریشی سبز خرما و خندان که صد لیف ازو به ریش
نیست بتوان غرنبه بضم غین و رای مهمله و باء موحده بانک و خروش باشد غرویه مثلثه
غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید
که عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است و گفته بیت کر آید در ظلال دولت او هما
اسا شود بسعد و غلبه غلغلچه همان غلغلیج مرقوم لبیبی گوید نظم چو غلغلچه بود مرد را
ملامت بیت کر بسکرد چون من درد و سپوزم بیش غمنده بمیم بوزن رنجنده
غمناک باشد شمس فخری گوید شعر جهان بخت تو آن شاهی که باشد زنامت شادی

چنان غمنده غنیه بوزن و معنی تشنیع و بانک باشد لبیبی گوید شعر دو چیزش بشکن و
دو بر کن میندیش از غلغل و غنیه غوردشه همان غرواشه مرقوم مثالش سوزنی گوید
اگر بود ستاده بتیغ ترخم تبیش اکنون که گرد پیش چون غوروشه غداره بدال و رای
مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده برای
مهمله اما در مؤید الفضلا غراره آن رسنها باشد که همچون جوال بست کنند و کاه و غیره
در آن کنند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بان ای کل پشت با دوم باف ای توبره ریش
کون غراره غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید نظم
حسود تو در کف ادبار محنت بود همچون مگس در دام غنده غنوده و غنودیه هر دو معنی
خوابیده باشد مثال اول را شاعر گوید شعر ای آنکه غنوده در بخت بیدارتری خستگان
بیاد آر مثال دوم حکیم انوری گوید بیت بر خاک درت ملک تو گوئی که ز آرام طفلی است
در آغوش رقیبی غنودیه غوزه برای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون
آرند و در صفهان کلوزه گویند شمس فخری برای مهمله آورده و گفته نظم ابرار دست شیخ
ابو اسحق ور کند پنبه دانه در غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه وفائی گیاهی باشد که آنرا
خورند و در دست مزگان شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون
شین و فتح نون و این صحیحست غیبه در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است
که غیبه بفتح دو ابری باشد که بر سر بود و آن چو بهایست که ابریشم و غیره بر آن تافته
باشند و چیده اما از کلام استادان یعنی پارهای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب
کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت بیابان بیت بجای غیبه ز بوری در جوشن

ازجوشن ملبس جامه دریدی کیا پیش از خفتان **غیشه** بوزن شیشه گیاهی باشد مانند
گیاه حصیر که کالکشان آنرا جوال کنند و بفتح نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال
معنی اول را حکیم سوزنی گوید **شعر** سموم مرگ چون غیشه کند خشک اگر پیش شمال باد غنیم
غانه بفتح نون شهریست در حدود چین که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک ریگ طلا بها
زر بیرون آرند **غفه** بضم غین و فتح فای مشدد پوستین بره که بغایت نرم و خاص باشد
غنچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز گرد کردن و برشتن باشد این
هر دو لغت از تحفه و فانی مشولت رحمین معله نیز آمده و گذشت **غغوده** بفا و دال
مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی مضغه باشد **غلیفر** جلام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی
باشد که از آن جوال کالکشان کنند **غازه** بفتح رای تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا
ز غازه رنگ گل را تازگی داد لطافت را نکو آوازگی داد و نیز چوبی باشد که در رخنه
چوبی دیگر نهند در صحن کاشان آن **مع الیا غوشای** دو معنی دارد اول سرگین
گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود شمس فخری بهر دو معنی گفته **شعر**
گیا خلقت نیاید از خجلت گاو عنبر نیابد از غوشای خورد کشته بپای گاو فنا سرکه
از تو کشیده چون غوشای **غیذاق** بتربیت سخت که از سنگ گذاره شود منسوب
بغیذاق که اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید **نظم** بیک کشاد از شست تو تیر غیذاقی
شود چه پاسخ که سانیاز با غیذاق **غریچی** برای مهمله و جیم فارسی بوزن غریچی در نسخه میرزا
سرپا باشد و در ادات الفضلا غریجی آمده با اضافه نون **غاچی** بکسر میم و در تحفه بمعنی ناتوان
و ضعیف باشد **غارچی** بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید **شعر** خوش آن غنیمه

غارچی با دوستان بکاله کیتی تا بام اندرون مجلس بابانگ و ولوله **غنچه کبک دری**
نام یکی است لحن باربد شیخ نظامی گوید **شعر** چو کردی غنچه کبک دری تیز ببردی غنچ کبکان
دلاویز

باب الفاء مع الالف

فراخا و **فراخنا** هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید **بیت** فارغ نشسته
بفراخای کام دل یاری زتنگنای لحد یاد ناوری و مثال دوم هم گوید **بیت** سودی
ندهد فراخنای بر و دوش گرادمی عقل و هنر باید و هوش گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش و شمس فخری فرخا را بمعنی آورده و گفته **شعر** بود چه
چشمه سوزن بچشم اهل ادب زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی صحنی
و الی باشد که بکسی رسد **فافا** چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه **فاوا** در نسخه میرزا
بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات **فرهشا** برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن
حالت را گویند که آدمی را واقع شود و قبل از تب آمدن که پوست با هم آید و موی راست
شود و قشعریره گویند بعربی **فجا** بفتح فا با جیم تازی بقیه خربزه و انگور که بر درخت بماند و بکسر فا
نیز بنظر رسیده **فنجا** بنون و جیم تازی بوزن فردا آن کاهش را گویند که قبل از آمدن
تب واقع شود و بعربی آنرا مطی گویند و بعضی آنرا کهتره خوانند گویند ملاکسی کهتره کذا فی
شرح لسامی اما در ادات الفضلا بفتح ذی حرف باشد و بکسر فا و صد باشد **فرابا** باشد
مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** بگفتا فرا تر مجال نماند بماندم که نیروی بالم نماند و بمعنی پیشا
نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کنج و صیان و در و روزن دیگ نیز آمد **مع الباء فرب**
بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله و رغی باشد که بام خانه را بان پوشند شهنامه **بیت**

سرو نازش چون آبنوسی فرب   چو چشم آورد و بگذراند ز سیب و در نسخهٔ میرزا بمعنی جای
که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده فرب بفتح فا و رای مهمله نام رود بیست عظیم کذا
فی التحفه فریب عشوه باشد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت و ره فریب آباد گیتی چند باید
داشت حرص چشمان چون چشم نرگس دست چون دست چنار فوب بوزن چوب
در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی
که مولد معلم ثانی ابو نصر است و دیگر بمعنی آن را گویند که باب نهر و قنات مزروع شود و
بر خلاف دیم مع التاء فرت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند مثالش شمس
فخری گوید نظم کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابد هم پود و فرت و در نسخهٔ
میرزا بمعنی تار ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد فرامشت
یعنی فراموش چنانکه شیخ نظامی گوید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت   نهاد از
عاجزی بر دیده انگشت فرمرت بفتح فا و میم و ضم رای مهمله دوم و سکون رای اول
و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ چیزی کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان
شده باشد و او را بعربی قصیع گویند بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع فرهخت
برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد فرهست براء و سین
مهملتین و تا بوزن بدست یعنی جادو باشد شمس فخری گوید شعر چه غم از کید دشمن جاه او را
پیمبر را چه از نیرنگ فرهست   و ابو نصر مرغزی نیز گوید بیت مینت را هست کنه قبل او
هست را نیست کند فرهستش فروت بضم فا و را یعنی بسیار باشد و در نسخهٔ میرزا فهرست
معروف و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی

یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو معرب مثالش شیخ نظامی نظم فهرست جمال
هفت پرکار   از هفت خلیفه جاکی خوار مع الجیم الثالث فج بضم فا و سکون
نون کسی را گویند که خانهٔ او و تبه باشد و بمعنی زشت نیز آمده فرنج بفتح فا و رای مهمله
و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون مثالش در دلعت راشمس فخری گوید
انگشت مو لعند در ینجا   بند کانش بخون دشمن فنج که چو تشنه برود گرم زآب
هم در خون نهند لنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرانج
مثل او باشد به هر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید نظم جمال دین
و دین آنکه دارد   عطای و فضل و عدل و رای و فرهنج فرخج بفتح فا و را و سکون خا
چرکنی باشد عظیم زشت و پلید مثالش لبیبی گوید بیت ای ابو الفرخج ساده همیدون
همه فرخج   نامت فرخج و کنیت ملعونت بو الفرخج و پرخج نیز گویند فلج بفتح فا و سکون
لام قفل و غلق در باشد شاعر گوید شعر در فلج اندر بکردم استوار   در کلیدان
اندرون انگشتم مدنک فرخج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرسنگ نصیب باشد
مثالش اسدی گوید بیت مرا از تو فرخج جز درد نیست   چو من در جهان سوخته مرد نیست
فج بضم فا یعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرنج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون
در نسخهٔ قاضی بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که در خواب مردم را
فرو گیرد و آنرا سکنه گویند و در بستان الشعرا فرانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر
کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد اما در صحاح فی الاسامی
شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و در موضع دیگر سر آنرا بیرون آرند و بعربی عکیس گویند

بفتح جیم و کسر کاف و آورش بجیم مهمله فرنج بفتح فا و کسر را و سکون یای حطی نباتی است که
آنرا اکرتکی و دوبیج و دوبیچ نیز گویند مع الجیم الفارسی فرنج برای مهمله و خا بوزن
درخت و در نسخه میرزا یعنی کفل اسب و در شوره آمده اما در ادات الفضلا یعنی زشت و کفل
اسب آمده فرخانج برای مهمله و خای معجمه و نون بوزن فرانج ماده کاو و کوچک و فربه
باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست مع الخاء فرخ بفتح
قابله باشد حکیم انوری گوید بیت ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن کشید از
ره جنبش فلک در گردش انگشت فرخ فلج بفتح فا و لام ابتدای کار را شمس فخری گوید
بضبط ملک و گر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس مبارکست فلج فرکامج بفتح فا
و سکون را و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند مع الدال فرد
بفتح فا و تا و سکون رای مهمله یعنی چیزی را از هم دریده باشد خسروی گوید بیت خود طراز
و باز خود بفکند خود برآورد و باز ویران کرد و در تحفه فرتد نیز بمعنی آمده یعنی دریدن نیز
بنظر رسیده فدوند بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبی است که از پس در اندازند
بجهت استحکام فرزد بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجمه سبزه باشد که برروی
آب پیدا شود و درختان و بابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض لطف گستر اندر
تر و تازه دایم بسان فرزد فرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد
نمایش هر گوید نظم ملک داری ز رشمت باید بوی عنبر نیاید از فرغند و حسنا دعاوی نیز گو
معذور است از با توتسا ز رشت ای فر زآن کنده دهان تو آن فی فرغند فسرد بوزن
سترد یعنی نگاری باشد کذا فی الادات و المؤید یعنی ماضی از فسردن نیز آمده فرکند

برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند مغاک از سیل بود که کنده شده باشد و جای آب
ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر وقت سیرش چه شیخ و چه دریا
پیش گامش چه کوه و چه فرکند و در تحفه یعنی را مغاک آب آمده خواه بزمین خواه بدیوار و
منشک باین جهت شده نظم نه دردی آدمی را راه رفتن نه دیدی جویها را جای فرکند
فراوند برای مهمله و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و فراوند نیز
گویند فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد شاه ناصر گوید بیت
فرهمندی را بدل در جای ده سود کی دارد تنحنی فرهمند فرغند برای فارسی
و غین معجمه بوزن فرزند غنچه باشد شمس فخری گوید بیت باغ عمر ترا مباد خزان شاخ
بخت تو ایمن از فرغند و برای مهمله نیز بنظر رسیده فغند بغین معجمه بوزن کمند
برجستن باشد شاعر گوید شعر هم آهو فغندست و هم یوزتک هم آهسته
خو نیست و هم تیزگام فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند غاری باشد که بر سر
دیوار با خمها نهند و آنرا برجین نیز گویند شمس فخری گوید شعر جنبش شیب تا زبانه
چو دید بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا یعنی محل خطرناک از دریا که آنرا قم الاسد
گویند نیز آمده قند بوزن قند همان ترقند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید
یکند با تو حیله بدخواه پیش معجز چه قدر دارد قند و در مؤید بکسر فا نام شاعریست
فرند بکسر فا و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الذال فرسذ برا
و سین مهملتین بوزن بخشد یعنی فرساید شمس فخری گوید شعر جهان باد تا حشر لبس
لقا بیت که دست فنا دامنش را نفرسد فرود یعنی زیر باشد ضد بالا فنالش

حکیم انوری گوید نظم وصف آن دیگران همی نکنم که فرود آمد در برابر خورشید در نسخه
میرزا یعنی فرهنگ نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده فلاد بلام بوزن فساد
بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بحر ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد بحر دعای
تو باشد سخن همه میدان فلود بنون بوزن درود و یعنی فرهنگ دغره شده مثالش
رودکی گوید نظم بفلود تن بردم و آب و زمین دل بر خرد و علم و بدانش افلود یعنی
آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار یا در رفتار توقف کند و سخن را سبک
نتواند گفت فلید بوزن کلید چیزها در جای سپردن و فرو بردن باشد بعنف
تا زیش شود فارد بکسر رای مهمله نام باری از بازیهای نرد و یعنی تنها و کاو کوهی گویند
یعنی اول و دوم حکیم خاقانی فرماید شعر زین خانه دو شاخی اندرسه تا امل من
فارد جهانم و ایشان زیاد منکر فاژد بزای فارسی بوزن نارد یعنی خمیازه کشیده
مثالش منجیک فرماید نظم اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد
بهار که اشتر فتالید بتا و لام بوزن نمالید یعنی فشاند و ریخت و از هم گسست
و پراکنده کرد عماره گوید شعر باد برآمد بشاخهای درختان برسر بیجاده برگ
گل افتالید و یعنی برید و شکست نیز آمده فرتو بوزن و یعنی فرتوت باشد کذا
فی مؤید الفضلا فیید بدو یای حطی بوزن رسید یعنی بددل باشد فلخید بلام
و خای معجمه بوزن نخشید یعنی پنبه زده باشد و شمس فخری یعنی پنبه زدن آورده و گفته
قضا در پنبه زار عمر خصمش نیارد کرد کاری غیر فلخیدن فلخید بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه
از پنبه جدا کرد مثالش نجسته گوید بیت جوان بودم و پنبه فلخیدمی چو فلخیده شد دانه برچیدمی

فرهخید بوزن بر سنجید یعنی ادب کند شمس فخری گوید شعر چو کارولیت خصمش برای
ادب فرهخیده او را مکر غادشنگ یعنی غادشنگ بیشتر گذشت فلود بلام
و خای معجمه بوزن فرمود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه وفائی یعنی فلخید
آمده و شمس فخری یعنی پنبه دانه آورده و گفته شعر خصمش بفلود دست بدین ز حرف دنیا
خرسند شود و گاه بگاه فلخود مع الالف فرسنگسار سنگچینی بود که بر سر راهها برای
نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنگ ساخته باشند و اگر
دروازه هزار گام نیز گویند لیبی گوید شعر بنا بی در جهان بیهر باری نه فرسنگی و
نه فرسنگساری فرسنگ وه و سنگ باشد ملا جامی فرماید نظم دولت خرم لبت
پر خنده بادا ز فرت بخت ما فرخنده بادا فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن پروار
یعنی آغشته باشد مثالش فرید الدین گوید بیت برفت کینه نیابی ز خویشتن نرمی
اگر بعلم دعان دولت کنی فرغار رضی الدین نیشاپوری گوید شعر دل شود سخت و
مرا قدم دل آری نه عجب نرم باشد چو همه ساله بخون فرغارست فرغر برای مهمله
و غین معجمه بوزن سرور جوی آب باشد اما در تحفه جائی باشد که آب گذشته باشد
و اندک اندک در گوها مانده باشد حکیم ازرقی فرماید شعر اگر آب تیغ تو در ریش
آید درین جهت دریا بود جهت فرغر فرلور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور
اکثر راه رفت دارد و در دین کذا فی المؤید الفضلا فرواره بالا خانه تابستانی استاد
رودکی گوید بیت آن کن که بدین وقت همی کردی خز پوش و بکاشانه رو از صفه
و فروار فیاواره بیای حطی و واو بوزن همواره فیاره بوزن بهاره هر دو یعنی شغل و کار

باشد مثال فیاوار عنصری گوید **نظم** مهربان بود فیاوارم غمشان من بهره وکسارم
و مثال فیارا رودکی گوید **شعر** نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا
فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و بمعنی اول حکیم سنائی گوید
کار اگر رنگ و بوی دارد پس حبذا چین و مرحبا فرخار بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید
کافور خواه و بید تر در خیشخانه باده خور با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده و
در نسخهٔ میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده **فرفر** بفتح هر دو فا شتاب خواندن و نوشتن
حکیم انوری گوید **شعر** بر دو دست کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت بر فور این قصیدهٔ
مطبوع آبدار و دیگر در نسخهٔ میرزا با وزن باشد **فریر** بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان
الثور باشد و آن گیاهی است خوشبو که بآن مداوی کنند و بعربی گوسالهٔ را فریر
گویند **فزور** بعد از فا زای بوزن عزور در نسخهٔ میرزا جدائی باشد **فرکر** سخت و افزونی
باشد **فرود** برا و دال مهملتین بوزن سرود همان فرو شد که چوب پس در باشد
فرفور برای مهمله دو فا بوزن مخرور مهتر باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** ز همت در هوای
دولت تو بیارد گرد شاهان قصد فرفور و چنین دو فای فرفور بقاف آورده **فرتفتار**
یعنی مکار و حیله گر **فروختار** یعنی فروشنده که بعربی بایع گویند **فرخور** برای مهمله
و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه شهو باشد و در ادات الفضلا جای گذر آب باشد **فور**
پادشاه فغفور باشد که سکندر او را کشت مثالش حکیم سنائی گوید **نظم** بود طبعم ز نظم
و نثر نفور چون سکندر مظفر فور و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سر خیش نیک سرخ
نباشد آمده **فرقور** برای مهمله و قاف قرشت بوزن محمور در تحفه بمعنی عکس باشد **فام**

بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک است و چاپانی و قیمت که آهوی مشک در
آن نافه اندازد **فغفور** یعنی و شین معجمتین و فون بوزن پرنده وش نام شهریست
در چین که جای بتان و نیکوان باشد حکیم اسدی گوید **شعر** بشهر فغفور شد باسپاه
بزد خیمه کرد وش هم از گرد راه **فساد و فطیر** معروفان **قرار** افزار باشد **صحاح الفرس**
فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز فرخی گوید
براه دل او بوده ام من از دی و پری براه دل خود باشم از امروز فراز دوم بمعنی در آمدن و
فرا رسیدن باشد شیخ سعدی گوید **شعر** بدین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هر چه در
دلست از در م فراز آید سیوم عکس نشیب باشد خواجه حافظ فرماید **نظم** مسافران
بلا همه بلا باشند که در ره نیفتند شد از نشیب و فراز چهارم بمعنی پوشیدن در و
امثال آن مثالش هم گوید **شعر** صحبت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی گوید
چو مطلع ار چه که افکنده ایم و لیک سپریم بهشتی ز چو سند شویم سینه فراز ششم در
نسخهٔ وفائی بمعنی خون باشد **فراویز** سجاف باشد مثالش خاقانی گوید **نظم** این
فراویزی و آن باز آنکه خواهد زیست من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام
فیروز ظفر یافته باشد عبد الواسع گوید **شعر** دولت فیروز و رای روشن و بخت
جوان همت والا و عزم فرخ و امر روان **فغیاز** یعنی معجمه و یای حطی بوزن پرواز
شاگردانه باشد و آنرا بغیاز نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** بهر طریق که خواهی
همیشه مال دهد بخشش و بصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخهٔ وفائی بمعنی مزدگانی نیز آمده

و در مؤید فغیار برای مهمله با غین آمده و در ادات الفضلا یعنی علامی شعر نیز آمده فرخ روز
نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو بر زدش پرده فرخ روز گشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خرده فلزی باشد که در سفال
وغیره بندند و در ماوراء النهر فلزنگ گویند استاد رودکی گوید شعر آن کریچ و آن شکر
برداشت پاک وندان دستار آن زن بست خاک آن زن از دکان فرود آمد
چو باد پس فلزنگش بدست اندر نهاد مرد بگشاد آن فلزنگش خاک دید گرد
زنش را بانگ گفتش ای پلید فوز بضم فا یعنی غلبه باشد سوزنی گوید نظم بر دو شاهجهان
باشی تو آنکه که اینجا لشکر سرا کند فوز و در تحفه یعنی پیراهن دامان باشد از آدمی
و چهارپا و دد و دام و نیز یعنی آروغ باشد فریز برای مهمله بوزن ستیز گیاهی است
خوشبو و گیاهی که از گوشت قدید کنند فکز بفتح فا و سکون کاف یعنی دیگران
باشد دقیقی گوید نظم زبس که آتش فتنه بدل برافروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز
انگشتان فرابرز نام مردی از رای زمان دارا که او را بجنگ اسکندر رخصت داد
فروار در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب
کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این صحت فنارود
نام محلی است در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرفوز همان
فرفوز که در باب زا گذشت یعنی بهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت
فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد مع الزای الفارسی فاژ خمیازه
باشد و فاژه نیز آید بر یادرت مثالش طیان گوید بیت میکند چون زبیدنی فاژ

در و باشش نهاد باید ناژ فژ بضم فا یعنی یال اسب که بعربی عرف گویند بضم و سکون عین
و رای مهملتین و آخر فش مثالش شهره آفاق گوید در تعریف اسب بیت براو سیکون
چون ظلمت فژ از شب کر چون زلف دلدار فرژد بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد
تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود
ز غصه و غم در مذاقشان چو فرژد و صاحب تحفه گوید که آن را گیاه ترکی و اکثر گویند و در
ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله آمده فریژ بوزن یعنی همان فریج مرقوم که گر
باشد[۲] مثال هر دو معنی ابو شکور گوید شعر دو بکرفته مر ترا العبوس تو خوری بر زبان مال

مع السین فوس[۱]
یعنی سخره و دریغ
باشد
خ

فسوس و نام دار الملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی گوید نظم حال اصحاب
کهف و دقیانوس قصه جالوس و شهر فسوس فرناس برای مهمله و نون بوزن
الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند
شاه ناصر خسرو گوید بیت تو پاک باش و زناپاک هیچ باک مدار وگر جهان همه فرناس
شد عشو و فرناس فرفوریس و فرفوریوس هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر
بود اقبالنامه بیت فلاطوس و والیس و فرفوریوس که روح القدس داشتش اودوس
فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا
مسطور است که در اصل فیلق اوس بود چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی قورطیوس
نام شهری است فلاطوس نام استاد و عذرا باشد عنصری گوید نظم فلاطوس برگشت و
آمد زراه برجه و دهن بیگواه مع الشین فش بفتح فا یال باشد شهنامه بیت
چنین گفت رستم که ای شیر فش و را پروراننده باید بکش دو دش و فیس نیز با معنی آ

و در نسخهٔ میرزا یعنی مانند دلو و رسن و غیره باشد و بضم یال اسب و دنبالهٔ هر چیز و دم که بتازی
ذنب خوانند یعنی یال اسب خاقانی فرماید نظم هر موی خشک رستمی در یامنان خشک
از هی طاس رخش هر یک فشانده زلف خود داشته فاش پراکنده شده و آشکار شد فاش
خواجه حافظ فرماید شعر فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش مویها باشد که از درون پوستین نمایان باشد
و بیرون کشد از کهنگی فرویش بوزن درویش کالا و قره که پشت و بطلت دراد
امیر خسرو فرماید نظم گر از لب شرق نه بی بکشتن هم غمی اندیشم چرا در کارها آخر چنین
فراویش میاید فرخاشش بوزن و معنی پرخاشش باشد و او را آورده و جنگ و در زم نیز گویند
فرشیش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت فیلکوش نام گلی است و فیلکوش
نیز گویند فرانوش بیای فارسی بوزن فراموش یعنی بیهوشی باشد کذا فی المؤید فرویکش
بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی رهت دین مع الغین فغ بضم فا دو معنی
معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را فغ گویند و فغستان بتخانه را گویند عنصری گوید
و بهر دو معنی حمل توان کرد بیت کفم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار کفتا که از فغان بود
اندر جهان فغان فراغ با دو سر را گویند و معنی فرغت عربی است شمس فخری گوید بیت
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش از بیم آنکه بر سر او نکند فراغ فرغ بفتح فا و سکون را
مهمله و تخفه حربه باشد فروغ معروف مع الکاف التازی فراک
دوالی باشد که از زین آویزند جهت آنکه چیزی را بدان بندند مثالش خلاق المعانی فرماید نظم
فتراک تست عروه و ثقی که جبرئیل در روی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک

بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند فزاک برای معجمه بوزن
مغاک یعنی پلید و پلشت باشد طیان گوید نظم زد کلوخی بر مغاک آن فزاک
شد مغاک او بگرد از مغاک یعنی مغاک زرهای مع الکاف میاید فغاک یعنی
معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت آن
کت کلوخ روی لقب کرده خوب کرد زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک فیلاک
تیر جفت فی که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید بیت
ای آنکه شوی که بهر دو سی بر در کین و مصاف بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلاک
فدرونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگرهٔ حصار نهند
مدافعه را و کیفر نیز گویند فرخاک و فرخال هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک
موی فرو هشته باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در بیت فرخال بلام آمده
و بس فرخواک برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک گذشته را گویند
مثالش منشقق بخاری گوید شعر خاک مالیده لب میکند زمست و مکاک حوزره
بر داوری چغز و زده فرخواک جعل فرغوک برای مهمله و غین معجمه بوزن محمود تا خیر باشد
در کار فرموک برای مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که طفال ریسمان بر آن پیچیده
و گرد ابند و گردنا نیز گویند و بمعنی دیگی نیز آمده فوک برای مهمله بوزن کودک
نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حبالهٔ خویش درآورده بود هفت پیکر بیت
دختری را ز هند فورک نام پیکری خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو
بفتح فا و را و جیم و دوم باضافهٔ دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد

مثال اول از حکیم خاقانی فرماید بیت فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سرپا منت
هنش خورد نجوت و فرونجک نیز گویند فرودشک بفتح فا و شین معجمه و ضم دال مهمله یعنی
لاغر باشد مع الکاف الفارسی فدرنک بدال و رای مهملتین بوزن نیرنگ
پد بی باشد که در پس در افکنند شمس فخری گوید نظم نه کیسه‌ها بود آسیب خشناق و دال
نه تیر دزد را بیخ از شکنجه فدرنگ و در تحفه یعنی چوب کازران که جامه بدان تا آب بیند
تا آب از آن بچکد نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع
مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر گوید بیت من از خجلت و حیرت فتاده
در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ فلزنگ بفتح فا و لام و زای معجمه
و سکون رای مهمله و سکون شین معجمه یکدانه انگور را گویند فقال بتای قرشت بوزن
کمال یعنی از هم گسستن باشد شمس فخری فرماید بیت ز رزه کس نبود اندر زمانه لیک ندید
کسی چو نیزه‌ی او در جهان حسود فقال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و بازشکستن چیزی
و بازگسستن و بفتح فا و رفت نوشته باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس
فخری گوید نظم اگرت دولت ابد باید مکن اندر دعای شه فرغول فیال بیای حطی
بوزن کمال زمینی باشد که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد فرغال همان فرغاک مرقوم و در رسالهٔ
فی الاسامی مسطور است که فرغال ای الشعر الذی لاجعودة فیه یعنی موئی باشد که پیچیدگی
در آن نباشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند
مثال هر دو معنی را سوزنی گوید شعر شعر خود را چو کوکب شعری جای بر چرخ نیلفام کنم

سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش فام کنم فغم بفتح فا و کسر غا همان بنجم
مرقوم یعنی چادری که شاه چینیان بر سر چوب کنند تا سایه از هوا گیرند فرنام برای
مهمله و رای معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار باشد استاد دقیقی گوید نظم مکن ای روی نکو
زشتی با عاشق خویش که نکو روی زشتی نبود فرنام فرم بوزن درم و دلتنگی
فرومانده‌گی باشد از غم خسروانی گوید بیت رفت بیرون میر رسیده فرم هیچ نشده
کس دو دیده علم فلجم بلام و جیم بوزن سلجم یعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و
فلخم هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار جلاهان باشد که برزه کلان زنند حکاک گوید بیت
ای تو خواهی که بلطفند تراجنبه بی من جامه‌ام که کی فلخم دارم کاری و در تحفه بمعنی فلخم آمده
با معنی و بعضی کورخانه کبراق نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید شعر هیچ دانی که هست دخل حرام تا کجا هست خرج نافرجام یکجائی
فراهم آوردن پس از شوخی معیشت خوردن مع النون فرارون بدو رای
مهمله بوزن افلاطون در نسخه وفائی یعنی چیزی باشد که باز پس رود فرزان بوزن ارزان
حکمت باشد فرزانه یعنی حکیم و دانشمند برای گوید نظم مخالفان تو بی فرهنده بی فرهنگ
موافقان تو با فرهنده با فرزان فاژیدن بزای فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه
کشیدن فرویدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر و رای مهمله راست شدن باشد
درویش و بر جاده مستقیم بودن فرهن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله همان فرهنج
که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند فسطون بفتح فا و دال و سکون
سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بآن اجناس سنجند مثالش شمس فخری گوید بیت

گر تو بخواهی بزخم تیر ببسند   چون قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** برای مهمله و کاف
بوزن کردن جوی نو باشد که بکنند و آب در آن روان کنند شمس فخری گوید **بیت**
کسی که روشنی چشم او نه ازرخ تست   همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در نسخهٔ وفائی
فرغن بغین معجمه نیز آمده یعنی و در مؤید فراکن بوزن طاعن آمده **فرخون** همان فراروان که
گذشت **فغستان** بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند یعنی حرم سلاطین که انرا مشکوی
نیز گویند آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید **نظم** فرستش بسوی شبستان خویش   سوی
خواهران و فغستان خویش   و حکیم فردوسی یعنی منکوحهٔ پادشاه نیز آورده و گفته **بیت**
فغستان چو آمد بمشکوی شاه   یکی تاج بر سر زمشک سیاه   و ازبیت سابق این معنی نیز
مستنبط میشود **فرهختن** بخای معجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید
بی فرهختن این تند توسن   برابروی غضب چینی در افکن **فرهنجیدن** نیز باین معنی است
فسون مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید **نظم** فسون چند با خویشتن بر اخوند
فسون کردن بیابل کی کند سود **فوکان** بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخهٔ وفائی
فقاع باشد شمس فخری گوید **شعر** چو نام تو شنود جان چنان کند ترتش   چنو دوا که کسی
برکند سر فوکان **فرخویدن** براء و دال مهملتین و خای معجمه بوزن نهیدن یعنی پیراستن
تاک باشد مثالش عنصری گوید **شعر** زفر خویدنش چون بپرداختی   چو گل جای خواب از چمن ساختی
فانوسین بضم تاء و کسر سین یا سپند سوختنی باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فاترسین برای مهمله
بنظر رسیده و در اداة الفضلا فاتر سین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه باشد **فاتولیدن**
بتای قرشت و لام بوزن پاپوسیدن یعنی دور شدن و یکسو شدن و رهت کردن باشد

فتالیدن بتای قرشت و لام بوزن نباریدن فشاندن و بخش و از هم جدا کردن باشد
فراخیدن براء مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن یعنی موی برتن برخاستن و دیگر از هم
جدا شدن باشد کذا فی المؤید **فرو شاذن** یعنی دور کردن باشد بفتح فا **فشاردن**
بکسر فا و سکون راء مهمله و فتح دال یعنی افشردن باشد و فلانیدن را نیز گویند **فلخیدن** بلام
و خای معجمه و میم بوزن درکشیدن یعنی پنبه زدن باشد **فردن** بفتح فا و تای قرشت و
دال مهمله یعنی دریدن باشد **فرغاریدن** بدو راء مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن
چیزی را خوب ترکردن باشد آب وغیره و سرشتن **فسانیدن** بوزن رسانیدن
یعنی مالیدن و رهت کردن و رام کردن و افسونگری کردن باشد **فوردیان** بجز جزو
آخر آبانماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغانست و بعربی فوردجان گویند
فیریدن براء و دال مهملتین بوزن رنجیدن یعنی بر رغبت شدن و هوس و استهزا
کردن کذا فی المؤید مثال معنی اخیر حکیم سوزنی فرماید **شعر** زین وزان چند بود برکه و مه
مراکشتی و فیریدن و تیغ **فراشیدن** بوزن خراشیدن یعنی لرزیدن و با هم آمدن
پوست در مقدمه تب **فرکن** بفتح فا و راء مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی و لمکت
و فرو مانده بود **فسان** همان فسان که گذشت یعنی گویند سنگی باشد که از آن
چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگی است که کارد و آن تیز می کنند
حکیم انوری مؤید این معنی گوید **نظم** بادام دو مغز هست که از خنجر الماس   نادر اندیشی بوسه
سرا پای فسان را و آنرا سان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا معنی حکایت نیز آمده که آن را
فسانه و فسانه نیز گویند مثال این معنی یعنی اول خواجه سلمان گوید **بیت** کند شد بازار

تیغ ور کسی گوید کسی تیز خواهد کرد ازین پس تیغ را باشد فسان **فراشیون** برای
مهمله و شین معجمه بوزن خرشیدن کیاهی است که عرب صدف الارض گوید و در بعضی گویند
کندنای کوهی است **فسن** بوزن رسن همان فسان که گذشت یعنی اول مثالش خواجه
سلمان گوید **شعر** دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست راست مانند تیغی که زنی بر فسنی
فلخودن و فلخیدن هر دو بلام و خاء معجمه و دال مهمله اول بوزن فرمودن و دوم بوزن
فهمیدن یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **فژودن** بوزن غنودن ژولیده شدن
باشد **فوران** بوزن کوران قیچی را گویند و فوانیان یعنی قیچیان **فوژان** برای
فارسی بوزن کوران با کلی عظیم باشد شمس فخری گوید **نظم** زسهم زهره مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین تو فوژان **فروردین** ماه اول سال فارسیان باشد که مدت
ماندن آفتابست در حمل و آنرا فروردجان نیز گویند مثالش استاد معزی گوید **بیت**
باد در بخشش مبارک دست راد تو چنانکه در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند و نیز
روز نوزدهم ماه را گویند مثال این معنی و معنی اول نیز مسعود سعد گوید **شعر** فروردینست روز
فروردین شادی مطرب را کند تلقین **فرودین** بوزن انگبین همان فروردین باشد
که گذشت مثالش معزی گوید **بیت** همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن جوان و تازه
بهنگام فرودین دارد و بارها که درین هنگام ورد آنرا باد فروردین میکند **فراکن**
بفتح فا با زای فارسی و کسر کاف فارسی و **فراکین** با اضافه یا یعنی پلید و پلشت باشد
مثالش شمس فخری گوید **شعر** همیشه تا که مرد صالح و پاک کند دوری ز تلویث و فراکن
فلاخن و فلماخن آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند

مثال اول عوده اجای کرد **شعر** نخستین خواند استادان برفن که بستند از برش یکطلاخن
و فلاخان نیز بمعنی است مثالش همو گوید **بیت** شه از سنگی که دارد گوهش آرخوانی چه سود
او را که خواهد دست هر گه آخر نهادن در فلاخانش **فخن** بفتح فا و خاء معجمه میان باغ را
گویند **فیمون** بوزن میمون نامی است که بدروغ بر عذرا بسته بود و بند **فروهیدن**
گذاشتن و افکندن **مع الواو فرخو** برای مهمله و خاء معجمه بوزن شبرو پرستش
تاک باشد شمس فخری گوید **نظم** شاخ ز لعل و گوهر آورد بار گر ز نام کعبت بود فرخو
و در تحفه یعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده **فرشتو** همان فرشترک مرقوم **فنو**
بفتح فا و نون فرتیه و غیره را گویند شمس فخری گوید **نظم** مملکت را تیغ کردی پاک از
حسود و مخالفان فنو **مع الهاء فانه** بوزن خانه چوبی باشد که درودگران در
میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در حجم خصم عدو **بیت**
سر او را نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه و بعضی چوب پس در نیز آمده شاه
ناصر خسرو گوید **شعر** ترا خانه دینست و دانش در دونسو درین خانه سخت کن
در فانه و بعضی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش نیز آمده **فخنیده**
بخای معجمه و نون بوزن فهمیده یعنی پنبه باشد که از آن دانه بیرون کرده باشند خجسته گوید
جوان بودم و پنبه فخنیدمی چو فخنیده شد دانه برچیدمی و در نسخه وفایی فخده بوزن
جهنده نیز بهمین معنی آمده **فره** بکسر فا و را یعنی زیاده باشد شاعر گوید **شعر** کرا که خلایق
دهر مال فره بکشیم ازین کار قهر بسته گره ترک جرم که هر که چیند گوید ای خاک
تو از خون خریدار تو به و در تحفه وضعیار حمالی یعنی زیادتی باشد و فزونی در مزد شطرنج

و همال آن فرخسته بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله یعنی برزغین
کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخش بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون رای مهمله
قطایف باشد بهندی ... گویند کسا که بره هست و فرخشه برخوانش لبا
کسا که چون نان همی نیاید بسیر و در بشره خانه آورده که ناعنیت که از نشاسته و لوزینه
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فرده بوزن بدره چیزی مانند بوریا
و همال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فسره بضم فا و سین
مهمله یعنی افسرده و نیز بمعنی سنگاری آید فسره بکسر فا و فتح سین و رای مهمله یعنی
لرزه باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و رای مهمله نوعی از عطریات است و در ادات الفضلا
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و دهن شکافته و بخت فرخجسته
مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید شعر این فرخجسته قلعه دل آراسته سرای عنبت
دلفروز و بهشتی است جانفزای فرستنه و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید
بدل پر زکین رشد برنج بر زچین فرستنه و فرستاده نزد شاه چین فرسوده کهنه و سپای
کوفته باشد مثالش ملاجامی گوید شعر ز رنج رهشان فرسوده گشته میان زار نج و بار اسوده گشته
فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده کنده و ناخوش باشد فرخنجه بفتح فا و دال و تای
قرشت و سکون را و خای معجمه یعنی ادب کرده باشد شمس فخری گوید شعر فلان را ز جهان
کم کرده دشمنان را از بلا فرخنجه و فرهنجیده نیز باین معنی است فرودخته یعنی پیچ کرده و
و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند مثال یعنی دوم مسعود
سعد گوید شعر چه بس فروخته شود از ی بروز شب که آتشی است روشن که از وی ... فروغنده

بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال
معتکف باشند بر در خسرو فرزهیده فریه بوزن قریه یعنی لعنت باشد بهندی ... گوید
بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری قسم خصم انحس کیوان فریه و نفرین بود فرسته برای
معجمه و سین مهمله بوزن شایسته یعنی زیادت باشد فرده بوزن غرغره همان فرود که گذشت
یعنی چوب پس در و در مؤید فرزنه نیز باین معنی است که رای اول زای معجمه باشد مثالش حکیم
سوزنی گوید بیت چندان بچه فکند زن تو بتکیت وز کوششش کرده فرزنه آبنوس رنگ
فرفنیه برای مهمله و فا بوزن شیشه خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند فرفه بعد از رای مهمله فا
بوزن صرفه همان خرفه باشد و فرفخ معرب آنست فسانیده بوزن مرامیده یعنی فسون
خوانده باشد شیخ نظامی گوید شعر بچاره گری زیرک هوشمند فسون فسانیده را کرد
بند فژه بکسر فا و زای فارسی یعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بیت
بعدل و دین و مملکت بانصاف شاه ظلم را نگوی نگذارد فژه باز دارد پاکی چلاق او اهل
بدعت را ز خلاق فژه فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری گوید
برده ز انعام شیخ ابواسحق هم فسیله هزار و هم سیله و بمعنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید
که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را
گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند چه فغ بت است و واره و وار مانند یعنی
مانند بت خاموش است شاعر گوید شعر ای گرده جانی بجفا فغواره تا روی تو دیده ام شدم
فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بیرون پیش از آنکه بزاید شمس فخری گوید بیت
عجب گردش ملک در ایام نگردد نیست مانند فکانه فل بضم فا و فتح لام ... شیر خستین

که در وقت وضع حمل از حیوانی دوشند و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و سنگ
نیز آمده مؤید بمعنی است منوچهری گوید شعر زاین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعد
ساقیان داریم و ساعدهای چون فلج فلاده بلام بوزن قلاده بمعنی سپرده و سقط باشد
ابوشکور گوید بیت یک فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بی فلاده بود مرا فلخوده بلام
و خای معجمه بوزن فرموده همان فلخیده که گذشت و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند
شاعر گوید شعر موی بر نخلش گشت دراز ورقعا موی یک فلخوده کذا فی التحفه اما
ازین بیت معنی برکنده مستنبط میشود فله بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را بآن تا
انجا رسانی فی الحاسانی قد آن آهن باشد که در میان آن چوبی بهم بسته فرو برند و در دو
طرف آن آهن ریسمان ببندند و دو کس هر یک یکسر ریسمانرا بدست گیرند تا زمین را
هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا فلیسته همان پلیسته
که گذشت فرفره چرخی مدور بریده که ریسمان درآن رشته کنند و گردانند و بادریسه را
نیز گویند مثال معنی اول از حکیم خاقانی فرماید نظم فرفره سباق و بکعب و سرپا یک
بخرد جایک در چوگان و گوی در طبطاب فرنجه برای مهمله بوزن شکنجه ولایتیست
بر ساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند فلاته بلام و تای قرشت بوزن قتاده حلوای
شیر باشد و گویند که در فارسی آنرا میده گویند و بوزن گشاده نیز آمده فیلاقه بفتح
فا نام زنی آمده ولایت بردع و اورا فیدافه و درشاهنامه نیز گویند فارزه بفتح زای فارسی
همان فارز مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید نظم چنان پنج تعدی کند اکنون مردی
بر سرایت نیست فارزه و در مؤید بمعنی سایبان نیز آمده فروزینه آنچه بدان آتش

افروزند از درمنه و غیره مثالش ملا جامی فرماید شعر شرری را که جست از آهن و سنگ
بی فروزینه مشکلست درنگ فلخم بلام و خای معجمه بوزن منظره و فلهم بتقدیم های بر لام
هر دو بمعنی مخلوط مذاق باشد در تحفه فروشه برای مهمله و شین معجمه بوزن فزوده گندم
نیم کوفته که آنرا بلغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین فرغول
برای مهملتین و غین معجمتین بوزن سر دوول یعنی آغشته و بهم سرشته مثالش مولوی
مثنوی معنوی گوید نظم علم اندر نور چون فرغرد شد پس زعلت نارباید قوم لد فرغنده
برا و دال مهملتین بوزن دیده یعنی خودرای و خود معزور باشد فرکنده برای مهمله
و کاف بوزن برکنده یعنی فرسوده باشد فرواره بدو رای مهمله بوزن همواره در نسخه
میرزا بالکسر باشد و در مؤید الفضلا بمعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده
فلخیده بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده فرزانه
حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر جوانی خردمند فرزانه بود
که در وعظ چالاک و مردانه بود فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید
از رضانه چو رخت بسر گوی چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیاء فری
بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید نظم فری زان تیغ وی هنگام هیجا
چنان دیبای بوقلمون بلون و در نسخه وفائی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال
بمعنی خاقانی گوید بیت خال زغالیه نهاد نرگس وردی سیب را خال زخون نهاد و ماه
راجفت مشاهده فری فربی فربه باشد حکیم انوری گوید شعر حرارت سخطت با گران
رکابی سنگ زوال کاه دهد کوه های فربی را فرسای محو کننده و کهنه کننده

و بیابانی گویند مثالش انوری گوید بیت دست فرسود حوادث تو شده گیر فرو خشک
جهان جانفرسای و نیز بمعنی امر بفرسودن آید فرسوری بدو رای مهمله بوزن کدوری
یعنی راستی و درستی و راستی اعتقاد فسای بفتح فا همان فسای که گذشت یعنی فسون
خوان مثالش حکیم انوری نظم ور برآرد بمثل مار بافسون از زمین اژدهای فلک را
چه غم از مار فسای فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله شده و با از قوتی و شکوه
باشد شهنامه بیت کرجیت آمد و دو درخت سهی که تازه است و شاداب با فرهی
فرغوی همان فرغول بقاف و آن فرغی باشد مانند بار کوچک که آن صید کنند
فرخج بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش سوزنی گوید بیت
بیزر روا دارد از فرخجی این شعر کر چنین شعر مرو را نشناسیم

باب القاف

مع الالف

قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقا است
دانشمند و حکیم اند از یونان ستاد ناصر خسرو گوید نظم هرکسی چیزی همی گوید بتیره رای
خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی قوا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد
قلما بلام و میم بوزن فردا فلاخن باشد قبا نام شهریست قندیل ترسا یعنی
قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر زبان برو غنیم ز آتشگاه
بسوزد چون دل قندیل ترسا

مع الجیم التازی

قج بوزن رنج بمعنی فراهم
فشردن باشد در تحفه قچ بفتح قاف مهموره بود که در مردم بربینه را نیز گویند ایضا منه قلچ
بفتح قاف و سکون لام و در شرفنامه بمعنی پا باشد که هردو پایش از هم جدا بود و سر
زانوهای پسین او پیوسته باشد

مع الجیم الفارسی

قچ بضم کوسفندی جنگی که قوچ

و نیز کوچک گویند مثالش مولوی معنوی گوید شعر فلق برد از دور کان است و بس چون
قچ مغلوب و بهر شب پس

مع الدال

قزاکند بزای تازی و کاف فارسی بوزن دماوند
جامه باشد و جبه آکنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید نظم
ور قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست
که در آن ابریشم خام می آکنند و آنرا کژغند و کژآکند نیز گویند قمود بوزن
ربود کسی را گویند که در کار و کشاکش عاجز شود قاورد بوزن نادرد حلواییست متعارف
مثالش بسحاق گوید نظم دور د قاورد کشتم خرد و مرد دل بجان آمد از این آورده برد
قزغند بضم قاف و فتح معجمه و سکون رای معجمه و زن بار درخت پسته باشد که در آن
مغز نباشد و آن پوست را دباغت کنند و هیچ آنست که درخت پسته یکسال پسته
آرد و یکسال قزغند و آنرا بزغند نیز گویند

مع الرا

قباوار همان قباوار که گذشت
قرداد بزای معجمه و دال مهمله بوزن پرواز نام شهریست در حد هند مثالش مسعود سعد گوید
بیت چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای بلای ما همه قرداد بود و جالندر قیماز
نام شهریست مشهور و منسوب بخوبان بعضی گفته اند از ترکستان است و در مسالک ممالک
از هند نوشته شاعر گوید شعر شهر زد بیای روم نغزتر از بوستان ماه رخوبان شهر
خوبتر از قندهار قار دو معنی دارد نخست برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند
انوری گوید شعر چشم این دایم سفید از رشک حسرت همچو قار روی آن دایم سیاه
از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه و بهندی اشترا جنکی
گوید نظم چون خرقه کشت بر کتف شب ردای قار شد غرق در علاله زر فرق کوهسار

قرقار برای مهمله وقاف موم بوزن پرواره در نسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید
قمار نام شهریست در هند که آنرا قیمر نیز گویند متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب
البلدان خسرو شیرین بیت دماغ عالم از باد بهاری هوا را سوخته عود قماری قیصور
شهریست شرقی قرب بحر محیط مثالش شیخ نظامی فرماید نظم بقیصور بسکر و دراین راه بار
وز آنجا بچین جست راه دراز مع الزا قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز
پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی گوید بیت
ای چشم تو فتنهٔ فلک را قلاوز ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز برای معجمه و دای
مهمله ترکیست بمعنی سواری باشد که بیرون لشکر باشد مقابل لشکر قایم انداز
یعنی شطرنجی قایم باز بی عدیل مثالش بیت ملک را تو ام آدمی تو قایم انداز
پادشاهی تو ودر مؤید بمعنی عاجز نیز آمده مع السین قالوس بضم لام نام تازی
ولحنی باشد مثالش منوچهری گوید بیت بزند نازو بر سرو سهی سرو سهی بزند بلبل بر
تاک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی آفتاب باشد کذا فی
المؤید قاس ابرو باشد کذا فی الادات مع الغین قیغ قدحی باشد که از
شاخ گاو سازند که بدان سیکی خورند مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف
وبضم نیز آمده کتاب ترسایان مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سه اقنوم و سه قرقف
بر زبان بگویم مختصر شرحی مؤدا مع القاف قتق بفتح قاف و کسر تای قرشت
ترشی باشد که بر آشها زنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر مشاطه کان قیمه زردش نهاده بر
بر روی نوعروس قتق لف رعنا مع الکاف الفارسی قرقاوک بوزن و معنی

همان قرقاوک مرقوم که گذشته باشد قلبنک بفتح قاف و لام و با و سکون نون جنبانیدن
عود که نغمه خوش باشد مع الکاف الفارسی قلاسنگ بوزن شتالنگ
فلاخن را گویند قراکنگ برای معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن فلاسنگ دزد باشد
در شرفنامه و ادات مع اللام قاپول بضم بای فارسی بمعنی عاریه عادت باشد و در نسخهٔ
میرزا و در شرح سامی بیای تازی آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران بر آن سیلان
کند قاویل بکسر واو مردمی که در طرف شمال باشند شرفنامه گر دهی شمالیست اقلیشان
که قاویل خوانی زتعقیشان قیل بوزن نیل بیابان بیت مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم
باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها بود مع النون قیروان
اطراف معموره را گویند مثالش رشید وطواط گوید شعر نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
زقیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخهٔ حسین وفائی دو معنی آمده اول
که آنرا بطریق سخرگی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب بچکد و دوم بمعنی دیوث باشد
مثال معنی دوم ازرقی گوید نظم هر گز آن زن بمزد ما نرسد که زن خام و قلتبان گوید
که اگر در سرای او شبل بره گاو زند قلتبان روید قاآن پادشاه چین هر که باشد
قهران نام شاعری شهر و دیگر نام مدینه که شیث عم بنا کرده بود و جمعی بت پرستان
در آن بودند آخر حضرت سلیمان دیو را که قسطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند
و نزد آن حضرت برد و بمعنی داروی که بر شتر گرگین مالند عربیست قرکن همان قرکن
که در باب فا گذشت یعنی جوی تو قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است
و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه

قلاورن بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد مع الواو
قراسو نام رود خانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی الادات الفضلا قوقو بضم قافین کلمه
کلاه باشد مثالش سوزنی گوید نظم زحشمت سلطانی او تاج فریدون چاوش را قبه قوقوی
کلاهست مع الها قاه قاه آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید بیت
زند خنده بر روی خواهندگان دهان زر از جود تو قاه قاه قوسه قوس قزح باشد
قزاوه بزای فارسی کجاوه باشد که تابیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح
دوم همان قوقوی مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر گوید شعر چتر زرین چرخ یعنی مهر هم رو
قوقه کلاه تو باد قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و در شاهنامه نیز گویند رکن الدین بکرانی گوید
قیدافه را گر آینه بودی ضمیر تو کی آمدی نیاز بنقش سکندرش بکسر قاف و رای فارسی
چیزی پلید و زشت باشد کذا فی التحفه مع الیا قدرقی بدال و رای مهملتین و قاف بوزن
چنبری زری که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف گویند قطایف
مثل سنبوسه چیزی است که در میان روغن پزند قلیه سغدی بضم سین مهمله و سکون غین
معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و درهم پخته باشند قفل رومی معروف و نیز نام نوائی
و لحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد نظم چو قفل رومی آوردی
در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ قرقوبی بعد از رای مهمله قاف بوزن
محبوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید قای نام مقامی است منسوب
بخوبان اصفهان قباچای بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند لغة منه تمت حرف القاف

باب الکاف التازی مع الالف

کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی گوید بیت من سخن گویم تو کانائی کنی هر
زمانی دست بر دستی زنی و در نسخه میرزا بمعنی چوب نی خوشه خرما و انگور نیز آمده کبستا
بیای تازی و تای قرشت بوزن مومیا حلوای قبیطا باشد و در تحفه الطف باشد که آنرا
حلوای نیز گویند و قبیطا معرب آنست و در نسخه میرزا آنی باشد که از لشکر گنج بزند شمس فخری
گوید شعر و در شتاب چشم دشمن با لوده ساخت تیغت گر حوزه کبیته غم ساز دو را کبیتا
کاوکیا کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما کوشا یعنی کوشنده مثالش فردوسی
گوید نظم بهر کار کوشا بباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن کوروا بفتح کاف
و واو اول و سکون رای مهمله حلوائی است که در آن کره کنند و بعربی کریه گویند کربنا
بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده نوعی از ساز دهل گران کذا فی الادات
و در مؤید بجای بای موحده یای حطی آمده کدوبا یعنی آتش کده مثالش بسحاق اطعمه گوید نظم
هستم زحای روغن و مخمور از پیاز تا بر کنار خرمن کدوبا نشسته ام کفا بوزن رضا سختی
و رنج و محنت باشد شمس فخری گوید بیت جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست
که بر دلی بود از رنج روزگار کفا کمرا بمیم و رای مهمله بوزن عصا جای چهار پایان باشد و دیگر
طاق خانه را گویند شمس فخری گوید نظم تو قهرمانی جهانی و در جهان دینی زجاه
دیاپه تو بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی سیابسه که بعربی آنرا نیز
گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف و دانا را
گویند استاد عنصری گوید بیت چلان تر ار نیش با دست رش کرد و بدان نهنگ
و دل اندیشه کندا بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه بمعنی نقاشی نیز باشد کیارا بیای حطی

وزن بوزن ترا با طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش خسروانی گوید نظم همه آزادگی
هست تو قهر گردست هر کیانا را کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله که با عقل آمیخته
باشد شمس فخری گوید شعر با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش آن نیز هم ز بهر دل کیمیا بود
کریا برای تازی رای موحده بوزن فردا یعنی نوعی از ریاس باشد مثالش شمس فخری گوید
اگر ز ابر گفت رشحه مدی در ابر شدی زبرجد و فیروزه سپیکر کریا کیبا بیای موحده
و دال مهمله بوزن عدا لحیم باشد یعنی آنچه صینه و روینه و غیره را بر هم چسبانند مثالش
دقیقی گوید بیت ازانکه هیچ دگر گوهم درست گوهم درست مرا بکار نباید سریشم و کیبا کیا
کدام جا و کی و یعنی که و چه نیز آید مثال که فردوسی گوید بیت برادرت چندان برادر
بود کی مر ترا بر سر افسر بود و یعنی چه هم گوید بیت نیز و سیاوش خواهید رزد پرویز
آن کیا رفته بود و یعنی کی مشاعر گوید شعر کامشاهی شنید با کدائی کرارا بدو دال مهمله
بوزن ترا با چوب زیرین در باشد و در مؤید کرارا آمده که بجای دال مهمله دوم دال نقطه دار گریا
برای مهمله و یای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا گیاهی باشد که آنرا بلند و نیز گویند
مثالش رودکی گوید شعر پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کر یا
و بجای بای یای حطی نیز بنظر رسیده کوته پا خرگوش را گویند کنا بنون بوزن شمار نیا
باشد و در مؤید یعنی هر دو آمده کسیدا بسین و دال مهملتین بوزن مسیحا دار و نیست که
هندوش کهیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کلا بلام بوزن بلا
غوک باشد و او را چغز نیز گویند کیا بیای حطی بوزن قبا مرزبان و دیگر طبایع اربع را گویند
هر دو معنی شمس فخری گوید نظم شکوه تخت کیان وارث ممالک جم که تاج و تخت کیا را

شهنشست و کیا جهان پناه شاهی که مثل او نیامد ز اقران نجوم و ز امتزاج کیا
و در زفان گویا نوعی از علف رومی نیز باشد مع الباء کرب بفتح کاف و نون و سکون
رای مهمله نام داروئیست و گشنیزه سک باشد و لهذا آنرا بعربی قاتل الکلاب گویند
کلب بفتح کاف و در نسخه میرزا اندرون رخ را خوانند یعنی کرد بر گرد دهان و در نسخه
حسین وفائی یعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کند دعای شه کامران او بحق
دل خلایق در سینه و زبان در کلب کنب بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان
و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید شعر و خرزه که تو بر طارم آکشش دیدی مدتی شد
که ازو کنب سرش در کنب است و بنگ را نیز گویند مثالش کمال خجند گوید نظم مزنید
بنگ صرف مرشد خاف غافل از سرش مادّه عنب است گرچه شیخ کالبی
مسلّست کالبی هست شیخ کلبی است و بعربی چرک دست را که از کار کردن باشد
و دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند کوداب و کوشاب اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه
و شاب را گویند شمس فخری گوید بیت نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که
شود باقی او شده زراق کوداب کوشاب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون
سین مهمله یعنی خواب باشد شاعر گوید شعر شنیدم که خسرو بکوشاب دید چنان
کاتشی شد زد و بیش بدید و یعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما بهای
یعنی احتلام آمده و یعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو معانی
یعنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشاب بر باد دست یا
احتلام باشد کلاب بفتح کاف و لام و در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه کرد بر گرد دهان

باشد کوه‌آب یعنی موج آب که آنرا آبخیز و خیزاب نیز گویند کیب بتای قرشت
بتای قرشت بوزن وریب بند و غل باشد کوب بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که
پیلبانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و ضرب باشد خلاق المعانی فرماید و رندت اسپ نظم
کوب خورده ز پهلویش مهار سوخته بر سرین او داغ کرب برا و سین مهملتین بوزن
نشست کرفس را گویند و کرسف نیز آمده کارچوب بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها
و آلتها بود که جولاهان جامه‌های نیافته فراز کرده را بآنها بافند و بعربی منسج گویند میم و
نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر مع المثالثات شهریست در ما وراء النهر حکیم ازرقی
گوید بیت آخر اینک ک خراسان داد و نیز داد نجات از بلای غزنین خاک ده کابج و
کات کورشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه جان و روان مردم کوت
بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کورت بوزن
پورت کوزه گردن باریک را گویند کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانید نیز آمده
مثال معنی دوم فردوسی گوید نظم عنان را بپیچید و برکاشت اسپ بیامد بکردار آذرگشسب
کبت بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد رودکی گوید نظم همچنان کبتی که دارد انگبین چون
بماند در بستان من باین کبست بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست
بغایت تلخ و بعضی یعنی زهر نیز گفته‌اند حکیم خاقانی فرماید نظم خاییده دهان جهانم چو کبستم ای
کاسش نشکر نیمی من کبستی کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری
گوید شعر عدل او تا غایتی باشد که باد طره مشاطه نتواند کشفت کفت بفتح کاف یعنی
از هم باز شکافت و ترکانید مثالش سوزنی گوید شعر سوزنی از بلی و رندیی مرز کفت لبی نفر کرن

بجز ره چون کرد ای ملک او را خورش آبدار این دهر با این هستی و دیده مرز ببامرز و بمعنی
ترکیدن نیز آمده مثالش دقیقی گوید شعر چو روز تیغ برزنی آن نامدار سرش کفت از آن زخم
بجوان ای کفت بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند
عنصری گوید نظم فکندش بیک زخم گردن زکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
کلات بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی گوید بیت
هژبر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را و در شرفنامه نام شهری از
ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد کلفت
بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد و در تحفه کوست دو معنی دارد اول آلتی باشد که از
پهلو به پهلو زدن بنجنی رسد و آنرا کوس و تبیب نیز گویند ابو شعیب گوید بیت شاکر بغت
بنودم باقی تار نانه ز دو مرا تا کاد کوست و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب نوازند حکیم
فردوسی گوید شعر دلیران بترسند ز آواز کوست که دو پاره چرمست و یکپاره پوست
کوی یافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند کدست بضم کاف و کسر دال در تحفه
بیرزاید بست باشد که بعربی مشتر و وجب گویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا
آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند لهذا ضمه کرغست برا و سین مهملتین و غین
معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت کت بفتح کاف کاو نیز باشد و نیز تختی که ملوک هند
بر آن نشینند مثال معنی اخیر مسعود سعد گوید نظم برین تیغ کوه گل انبار گوئی چو فغفور بر
تخت و فور بر کت کنشت بضم کاف و کسر نون معبد هنود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت و کشفت

نیز بمعنی آمده کافت بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانیده و شکافته مانش ابو شکل گوید
سپاهی چو دارد سر از شه دریغ بباید بهی کافت آن سر بتیغ مع الجیم الثانی کیج
بوزن هیچ در نسخه وفائی بدو معنی آمده اول خرد مرتبه و دوم چارپایی که بیزد از پشتش آماس
کرده باشد اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون یای مرقومه باین دو معنی آمده کلج بکسر
کاف و سکون لام سرگینی که حاجیان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید بیت حاجیان قمر
پلیدی حادثات از پی بریش خصم تو در کلج کرده اند کرنج بفتح کاف و ها و سکون رای مهمله
گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی آنرا ابو سریع گویند بواسطه سرعت التهاب آن
که آتش زود در آن میگیرد و مشتعل میشود و خرنج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد
و دیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب بالیت گوید شمس فخری گوید مثال معنی اخیر بیت پادشاهی
ملک بخشی بجواد کاج بودی در جهان آفاق کاج کوبج بضم کاف و کسر با نام آلوچیست کوهی
و از جهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند کریج بفتح کاف و واو
صمغ باشد کریج بوزن سکنج شور نیز باشد شمس فخری گوید نظم ملاهی طبعش بود از نگار ریاحین
باغش بود از کریج و در نسخه میرزا بمعنی زهر و خرمای ابو جهل آمده و کریج بفتح کاف و کسر واو نیز
بمعنی شور نیز بنظر رسیده کریج بفتح کاف و سکون را کوی گریبان باشد در نسخه میرزا آقا در صحاح
فی اللسان بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره
گویند و برین قول اعتماد بیشتر است و آن پارچه مکسر را که از خربزه گیرند نیز گویند و رضی
الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته شعر چو چرکان کرد گرخشی رین بود زنگار
کوی لذت برباید و مولوی مثنوی نیز فرماید نظم مانده کوچی گفتی این را من خورم تا چه

شیرین خربزه بیت این بگرم کریج بفتح کاف و ضم او نیز آمده و بکسر را نیز داری که خرمن دان
نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچک باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه نیز
گویند کج ضد راست و در شرفنامه بمعنی آهن سرکژ که نفاعیان یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف
اشق باشد که عوام اشه گویند کالوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که ناپخته در تنور
افتد و خرد شود کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر بعضی آنرا گویند که دوتا باشد
و چیزی همچو کوهان بر پشتش برآمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی کفی که در زیر زمین
همچو خانه کنده باشند نیز آمده کنج بوزن ریخ در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن
و معنی قولنج باشد و آتش را از آن نیز گویند کین ایرج نام نوای و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید نظم چو کردی کین ایرج را آغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز مع الجیم الفارسی
کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بمعنی
معنی گوید بیت ز انتقام شیخ ابو اسحق رسید از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ از تف
محنت دل اعدای تو شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ و در شرفنامه یعنی میان سر که آنرا
تارک و چکاد نیز گویند آمده کالیچ انگشت کهین را باشد و در نسخه وفائی و شمس فخری بمعنی انگشت
کوچک دست آورده و گفته بیت چون باستحقاق شاهی مالک ارزان او است خاتم
ملک سلیمان دارد اندر کالیچ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کیچ
بوزن هیچ پراکنده باشد و جنبی است از جامه یعنی چیزی از زر فانکوبات کیچ کیچ رفتن
متواتر و در مؤید و شرفنامه مرکب در دان نیز باشد کلچ بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی
باشد که زمین را آن روبند و آتش نیز از آن روشن کنند کلچ بفتح کاف و لام و سکون جا

چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر دست و پای و روی
خوبان پر کلچ ریش پیران زرد از بس دود کچ کوج روان شدن از تزلزل و چیدرا نیز گویند
مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید بیت چو مرغ از پی کوچ کردش جناح مشوّمت راح
اندرین مستراح مثال معنی دوم شمس فخری گوید بیت ور هوای از نظر جهت او افتد دور
سوم دو ویرانه نشین گرد و مانند کوچ و همان کاج که احول باشد یعنی پیاده دو وزرا آمده کوچ بلوچ
درشتر خانه موضعی است میان اصفهان و کرمان کچ کچ هر دو بوزن هیچ خورد و اندک باشد
شاعر گوید شعر بجگر خواهم یکساله از تو بوسه بتا کچ کچ نخواهم که وام من قوزی اما در نسخهٔ
حسین و های بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد کلچ بفتح کاف و سکون لام جیم و شکن و
چین زلف باشد شاعر گوید شعر بری جعد و آن زلف چو زنجیر فتاده صد هزاران کلچ بر کج
کلغ بفتح کاف و سکون لام کلف و دهان باشد که ابزا چیزی نیز گویند شاعر گوید بیت ز دو شیشه
لغ و بر آورده کلغ بکردار قیر و شبه کلغ و لفج کالوچ بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم
گندمش کنج بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان بپنبه زنند تا بر آن پیچید از برای
رسیدن کاریچ لفافه که زردوزان از قماش سازند کلیج بفتح کاف و کسر لام و سکون
یا در نسخهٔ میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی متعجب نیز آمده و کلیج بوزن شلغ نیز بنظر رسیده و
در مؤید کلج بفتح کاف و سکون لام بمعنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلیج بوزن خروج
بمعنی بدل کرده باشد بقیافه مع الخاء کخ بفتح کاف صوتی است زشت که بکار رند
برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید نظم جمال دین و دین خسروی که بیکر مهر دو هفت
بار او بسان زیف و کخ دیز نام شهری است کاخ منظر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک

و خانهٔ بی روزن آمده مثالش مولانا جامی گوید بیت و لا آنکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان
خاکبازی اما بمعنی خانهٔ بی روزن عربی است کدوخ بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند
کلخ بکسر کاف و سکون لام چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از
رستنیها را گویند مثالش سوزنی گوید بیت کنده و داغی بنفشه روی نه کالوخ کند و داغی
کرفس های نه کیکیز کخ بفتح کاف و تای قرشت کشک باشد مثالش شمس فخری گوید نظم
چو شیر و روغن آمیخت با جهان نه سخت روی و ترش بود همچو ترف و کخ کیرخ بوزن
دهلیت که قرآن بر آن نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی گوید شعر
چو کلخنت توانی قصیده چون گلشن مر است دست که گلشن برآرم از کولخ کرزخ بضم کاف
و رای مهمله نام دهی است استاد رودکی گوید نظم بپشم آمد امداد آن نگارین از کروخ
بادو رخ از باده لعل و بادو چشم از سحر شوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت باشد و گرمی اما حرکت
معلوم نشد مثالش حکیم سنائی گوید نظم کخ کخ اندر نفیر از خر لیت چک چک اندر چراغ
از تر لیت کورخ بضم کاف در ادات الفضلا خانهٔ بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج چشم
نیز آمده کوریخ آن میخ چوبین بزرگ سر که در طویله اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند
بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با الجیم باشد که زرگران
و صفاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی
که بر نام تو توان بر گرفت از سراب زر چو طوماء صیت تو ملصق کنند و هر از اراق
قمر چرخ کبد کرمند برای مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید بیت
فلکی همید دور و آن دراز گردش چرخ بین چه کرمند است و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده

و این بیت مرقوم موید معنی اول است گند بفتح کاف معروف و دیگر نام زهیست
در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام نغزیست خوب و آن شود مثال این معنی سوزنی گوید
کی چو در جزع تو هست گر تقوّم کرده شد ریزه مشکین کان نقش رو بادام کند گراگند همان
قراکند مرقوم شد مثالش خواجه سلمان گوید شعر ور جهان منسوخ شد رسم گراگند و کرین العید این
کس را خیال کژ نکرد و دکان و گراغند نیز گویند کالند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از
فولاد که سنگ تراشان و حجاران سنگ بدان کنند شاه ناصر خسرو گوید نظم ای شده غرّت
بباد از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کلند کنند بفتح کاف و نون اول بیلی باشد که سر
آن جفته و خمیده باشد و برزگران دارند شمس فخری گوید بیت باغ بخت همیشه شاد است
بی غنای شیار رنج کنند گرد بضم جامی جو الهستان که در زمان ضحاک پیدا شده و نیز
زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره اما معنی اول عربی است گرد شاخی باشد که
از درخت بریده باشند بوقت پیراستن کیارند بیای حطی در آی معجم بوزن بیار مذکور
مخفف یعنی پادشاه باشد گند بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر
خربزه را نیز گویند و معنی خفیه نیز آمده مع الدال کفیده یعنی از هم باز شکافته شده ترکیده
روده کی گوید نظم کفیدش دل از غم جوانی گفته نار کفیده شود سنگ تیار خوار کهبد بیای
تازی بوزن فهد دهقان باشد و دیگر یعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند و
شمس فخری همین معنی خبر آورده و گفته قرآن پادشاهی که در ملکت تو عطارد و تیر است
دبیر جیش کهبد و در نسخه میرزا که همین از زماد و تخصیص و عجایب آمده بضم کاف خسرو شیرین شعر
لبی و صد تنگ چشمی و صد نار برسم کهبدان برو بهشت آواز و در میر معنی شخصی که زر را گزین کند

و بعربی ناقه گویند نیز آمده کرود برای حطی بوزن کبود یعنی جای عمیق کم آب باشد که آب از آن
بدشواری برآید گبد بیای موحده بوزن بعد یعنی گوشت آورد و فربه باشد کذا فی المؤید الادات
کالید بوزن نالید یعنی در هم شد مثالش شیخ عطار فرماید شعر ز سرخان چون سلیمان
قصه بشنید بنالید و بکالید و بجوشید کرداد بهای دوال حطی بوزن فرهاد بلباد دیوار باشد
کاسه رود روده معروف باشد کافد یعنی شکافد مثالش شاعر گوید شعر هر آنکو از
هنر بسیار لافد سر خود را بتیغ طعنه کافد کراد برای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای
مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن
باشد شیخ سعدی فرماید بیت آدمی عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار کبود
رنگ معروف و نیز نام کوهی است کلابد نام آن مقام که آنجا کوهی است که کوه دز در جنگ
دوازده رخ آنجا فرود آمد مثالش فردوسی گوید نظم ز کوه کلابد برون تاختند سران سوی
دامن برافروختند کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقد مثالش ابوشکور گوید
پیرو وحش از دیدن مرزا و کفد مغزش از هیبت گرز او کوه بسه کوهی است که آتش
از آن و جهید که هرگز فرو نشسته گزنود برای تازی و یای موحده بوزن محمود یعنی لید هدا
باشد کذا فی اللغه کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی گوید
نظم کشف رود پر خون و زرد آب شد جهان جای آرامش و خواب شد کفاند بفا بوزن
رماند یعنی شق زند و تبر کاند منوچهری گوید شعر همیشه الماس تخت را بکفاند چون بکفاند
دو چشم ما بزند مع الراء کاکر بفتح کاف تاران و قوت مراد باشد سوزنی گوید بیت
در از دولت سلطان سلطان زیادت شد شکوه و حشمت در دولت نعیم زمار کام دگر

کاروکر در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه است کبر بوزن ابر بمعنی خفتان را
گویند حکیم فردوسی گوید نظم یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر
بوزن استر جانوریست سیاه باشد کبک بجیر بفتح کاف و بای و سکون کاف های مرحله و فتح و یای حطی
و کسر جیم ملاقی باشد و دیگر مرغی است تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته‌اند دراج است کذائی المؤید
کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو کبتر فتی خانه کرده هر کالوک
چو مار مستقر زه یافته بهر کاواک کبودر بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی و در نسخهٔ وفائی
کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری گوید که کبودر مرغی است آبی و آن را بوتیمار
گفته بیت تو همچون همای در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر کدیور بفتح
کاف و واو و کسر دال مهمله بمعنی برزگر باشد حکیم خاقانی فرماید بیت باید بسازد از پر و صفت
تو دهقان برزگری کند بجاه از قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و ده کار نیز آمده
و این هر دو معنی شمس فخری گوید شعر اگر گوش ای عدالت بودی و گر در کدیور بودی کدیور
کرد ربفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته پشته و دره کوه عنصری گوید شعر در شام کرد
لشکرش از لشکر تهی پی ملع ملع تو بهر دشت و کرد ری کردگار دو معنی دارد اول نام حضرت
احدیت دوم بمعنی عطار باشد و استاد رودکی گوید بمعنی عطار بیت نه چون پور مهر خوریان که او
عطار نشسته بود کردگار کرده کار مرد چالاک مجرب باشد دقیقی گوید شعر جادو نباشد از تو
بنقل سوار تر عفریت کرده کار تو نوکرده کار تر کرکر و کروکر هر دو بفتح هر دو کاف
نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را دقیقی فرماید بیت چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بر ایشان نبخشود دادار کرکر و مثال دوم عنصری گوید شعر بدان ماند که یزدان کروکر جهان را

بر آورده است دیگر و در نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف
فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصناعت کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون
و کسر جیم در نسخهٔ حسین وفائی چیزها باشد که بکشیدن آن از بام کمان کشیدن حاصل شود و آنرا
در شیراز منجل گویند سوزنی فرماید شعر من کمان ام و خصم دغا کمان زه کشم کر خداوند کمان
زال دکان کشکنجیر تا اینجا سخن حسین وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجیر بفتح و کسر کشکنجیر سنگی باشد
که منجنیق بر پاره و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کو سنگ است و حکیم انوری گوید غریدا نیقول
نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر نه تیر چرخ و نه سهام برشدن و بحق کفشیر بفتح کاف
و سکون فا و کسر شین و را زری باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آنرا بدان لحیم کنند اما شمس
فخری میگوید که آلات مسینه و رویینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته شعر سپهری مطیع تو
از طلاست یکپاره چو یک لخت عدو هست سر بسر کفشیر کنجاره بضم و جیم تازی بوزن
کنسبه باشد و آنرا شیرازیان خره گویند یعنی ثفل آن چیزها که از آن روغن گرفته باشند کنکبیر
بیم و بای فارسی بوزن تدبیر سیر قوت را گویند مثالش صاحب گلشن گوید شعر شود طفل و جوان
و کهل و کنکبیر بد اندرای و علم و عقل و تدبیر کندر بضم و دال مهمله نوعی از صمغ و کندور بضم و بوزن
تنور ظرفی که از گل سازند و گندم و غله و آرد در آن کنند و کندوله نیز گویند و آنرا بیابان کند و چند
و در صفهان تاپو گویند مثال کندوره را رودکی گوید شعر از تو دارم هر چه در خانه خنور و ز تو دارم
نیز گندم در کندور کنور بوزن غرور بر عده باشد چنانچه شاعر گوید شعر بلرزید با بار دگر از کنور
ز گفتی که برق آتشی بر زده کنبار بفتح کاف و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و را بای مرحله
خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد بسدی گوید نظم بلرزید از دشت و بکشتن بهنگ بگاه کمینا

هوشنگ شاه . اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است و معنی کهنبار همین عبارت
که روزگار سال بار گرده است زرادشت و گفته که خدای عزوجل جهان را بکونه آفریده است
چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم انسانی تمام آفریده شده و اول هر
این بارها بحروف است نام آن کهنبار پس بر تقدیر یعنی آن مصراع مذکور را چنین باید خواند که
بکاه و کهنبار و هوشنگ شاه که هوشنگ نیز قسم جزوه باشد کنده پیشتر بوزن و معنی
چند پیشتر باشد که معرب آنست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان عنصری گوید نظم ای شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم چین پرنیان
شوشتری و سرو خوب در آن بسیار باشد همچو شهر فاتغر که پیشتر گذشت حکیم گوید بیت
سرای و باغ تو از آهسته سرو بلند چه سرو کاشغری و چه سرو فاتغری کوزه بضم کاف و فتح
رای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله آنرا با درو گویند
و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و فاء و بیرون قصاله قصاله گویند هر دو بضم قاف با صاد و حاء
اول بفتح لام و دوم بفتح میم کواره بوزن خاره نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند
و حالا آنرا کواره گویند شمس فخری گوید بیت انچنان بادی که کبر جا گرفت زد بهمن بخشند
و لعل تر کواره و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در پشتهای بستان باشد نیز آمده کوده بضم کاف
و فتح دال زمین و هن کرده را گویند کیار بیای حطی بوزن بخار بمعنی کاهل باشد شمس فخری گوید
همیشه تا بود مردم بی لبستان جبن مدام تا بود چابکی لب آن کیار و حکیم فردوسی نیز فرماید نظم
نجان برام شوی کیار نگر تا چه عشق نهاده بیار و نام گیاهی نیز باشد کندآور
بضم کاف و سکون نون و فتح واو و دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید شعر به شمشیر

کندآوران کنده بود که کین آوری زهر شد بود و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کیفر
بیا فروزن چیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد چیدی که آنرا باداف‌ره و پشیمان
نیز گویند دوم نقارهای را گویند که دیوارش بلند باشد و بادوانی داشته باشد و آنرا
کاوه و بش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت هر که در ملک او بد اندیشه برد
از حد تیغ او کیفر در جهان باد خشش از جهد خون شود بار شیر و کیفر بمعنی دوم اسنا
طیان نیز گوید شعر شیر عاشقت بیستان وجرات شده است چشم داد که فرو ریزد
در کیفر تو سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی منترس
گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند یعنی ابو شکور
گوید نظم مارا هر چند بهتر بپروری چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله فعل مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری و بمعنی رنج نیز آمده و لقطه برقوم این معنی نیز مناسب است پنجم
در نسخه وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات مهر باشد کشغر بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح غا قلم را گویند و آن یکقسم از اقسام هفتگانه ربع سکون باشد کاغر
بفتح خای معجمه و در نسخه میرزا بیرقان باشد کاژغر بسکون رای فارسی و فتح غین شهریست
در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی که
قول کاسه گری مخترع اوست نجیب جرباذقانی گوید نظم حالت سرو از آنست که ذوقی
داد نفس بلبل و آن دمدمه کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا بمعنی کسی که
از ظهور یاسباع شکاری که بنیت صید باشد نیز آمده کچ شیر بفتح کاف و تا و سکون
خای ضامه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا منقولست و در تحفه

جغراتی باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند کُر بضم مرغ و نیز نام رودی معروف
در حدود شروان کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف قسمی از
بانلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده کرگسار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
نام ولایتی است کرّار برای فارسی بوزن نجار جنبه‌دان مرغان باشد شمس فخری گوید بیت
چو طایر است همایون همای همت تو که هست چرخ و را دانه بود بکرّار کُشمُر بشین معجمه
و میم بوزن قنفذ نام مقامی است که در حوالی آن دشتی واقع است که آنرا مور گویند کذا فی المؤید
کلاور علم بوزن تکاور خوک باشد و کلار بوزن بهار نیز گویند کنکار بوزن ترنکار بمعنی بار
پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر
باشد مثالش خاقانی فرماید نظم وانگاه چو عنکبوت و کوتر دربان و قیقبان بهم در کوشیار
بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر کوشیار آمد از راه دور دلی
پر ارادت سری پر غرور کبکیر کاف دوم بفارسی و دو بای حطی بوزن زنجیر خرزه خرک باشد
کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست که
منسوب بخوبرویان است انوری گوید مثال اول را شعر کشمر و چگل ترکان سیمتن قطع میان
رجه زخوبان ماهرخ کشمر و در تواریخ مسطور است که کشمر نام دهی نیز باشد از رستاق پشت از
اعمال نیشابور که در آن سروی بود از غرس گشتاسپ که مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی و طول
و راستی و در مجلس متوکل ذکر آن کردند او را بغایت میل و میل آن شد و چون بخراسان رفتن
مقدور نبود بعبدالله طاهر نوشت که سرو را قطع کند و ببغداد فرستد اهل آن ناحیت از جزع
در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم رسید و از پس آنرا

بهر بیده و بر عجله چیدند و بر شتران حمل کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد
غلامان متوکل را کشتند مثالش مسعود سعد گوید شعر ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و
ماه دلبر کبر بفتح کاف و با نباتی که ترشی از آن سازند و بعربی اصف گویند کانور بفتح
نون کندوی غله که آنرا کندو نیز گویند کنده‌گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش یعنی
آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر نقشبندان کن نکنده‌گری بر درت کرده عجز خود پیری
کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه رسانی فی رهسانی یعنی ریسمان کرسانی باشد کتفیر بتای قرشت و نون
و بای موحده بوزن سمندر کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات
هر چه باشد شاه ناصر گوید نظم نگه کن بشگفتی بستان ابستان که هر یک چه بار و کاچار دارد
کویر بواو بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه یعنی شیر زبان نیز آمده مثال معنی اول
حکیم اسدی گوید شعر بیابانی از ریگ و ماهی و دیو و شیر همه خاره و خاک و شخ و کویر کستد
بسین و دال مهملتین و نون بوزن چنده یعنی ناکس باشد عنصری گوید نظم سزد مرو را گر بگرمه
کرشمه نکوئی بناکس نتر کنند کذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنگر بوزن لنگر گیاهی است
خاردار که در ماست کنند مثالش ابواسحاق اطعمه گوید شعر آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش این
تحلها که دل از خار کنگر میکند و در تحفه یعنی حضرت بلعقب آمده کیتر بفتح کاف و کسر تای قرشت
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و کاجار رسید که بجای تای قرشت یای موحده باید
کالنجر نام قلعه‌ایست در هند که فیل بسیار دارد آرند مثالش عبدالواسع گوید شعر کهی باشد صهیل
اسب او در خاک ترکستان گهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر کالکور خرزه باشد که بعربی
قضیب گویند کذا فی التحفه کامبر بفتح کاف و با و سکون میم نام هرده نیست در هند مع الزا کاما

نیون بوزن آغاز بن خوشه رطب را گویند رودکی گوید **شعر** من بدان آمدم بخدمت تو که
رطب نو کانا نم وانرا کنار نیز گویند **کلفلیز** کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید **بیت**
بکفلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از ابلهی و شیدائی **کلکیز** بضم کاف و کسر میم اول باشد
مثالش هم گوید **نظم** عددی ناکست از بیم چون کلکیز شتر کند گریز سوی پس چو روی بنمای
کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوتک کهنه را نیز گویند
استاد رودکی گوید **نظم** که دران کندز بلند نشین که درین بوستان نظر بگشا و در رنویدنام
شهری است آبادان کرده فریدون در توران زمین که آنرا جیکند نیز گویند **کربز** بفتح و ضم
کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و روشنه که مار و بسیاری طیور جوارح را دهند تا پر بریزند و باز بر آرند
استاد رودکی گوید **شعر** بهانه گرنزی جانم بپی اگر کلک جکر بزد از من روهست وا این از
نسخه میرزا منقولست **کیغز** بوزن مویز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند
کشاورز برزیگر باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** کشاورز و آهنگر و پای باف چو پیکار
کشند سرشان بکاف **کنز** بفتح کاف و نون و **کناز** همان کنار که گذشت **کین توز**
بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید **شعر** تا بود در سینه من رسته
مهر خدمتت چرخ کین توز نکی بیند بچشم کین مرا **کاریز** یعنی راه آب روان باشد
در زیر زمین مثالش کسائی گوید **نظم** سزد که دوزخ کاریز آب دیده کنی که ریز ریز بجوی اهند
ریخش کاریز **کیز** بکسر کاف غدد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** کیز غدد باشد مصحف او کیر
کیر بکون تو باد و خصیه تو بر کیز **کفلیز** بفا و لام فرزک ریخیز نوعی از آلات حلوائیان باشد
که دران سوراخها باشد و شکر و روغن بان صاف کنند و آنرا آرد ون و بیره پالونه و کفگیر نیز گویند

کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان خورند و آنرا برقندان و سنگ انداز نیز گویند
حکیم قاآنی فرماید **شعر** پس بگاه کلوخ اندازان سنگلاخان در بلورین قدح آب رز انگیخته اند
کبکبر همان کبکبر که گذشت و آن تره ایست که آنرا برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند
و بتازی جرجیر گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **نظم** کنده و ماغی بنفشه بوی نه کالوغ کنده
و ما کرفس های نه کبکبر چار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم لکد وسیلی باشد
حکیم سنائی **شعر** کاندوشت عصا فراز نهاد و همچو کاو بار نهاد سیوم درخت صنوبر
که ستون کنند ازرقی گوید **نظم** یکی چادری چوبی پهن و دراز بیاویز چادر بجالای کاز
چارم جای که در زمین کنده باشند در بیابانها و دشتها گوسفند و کاروانیان دران روند
و بعربی مغاره گویند استاد فرخی گوید **شعر** شهریاری که خلاف تو کند زود رفتد از سمرا
بکارستان و از کاخ بکاز کذا فی التحفه و در نسخه میرزا یعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند
و ایس **کروز** بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد رودکی گوید **شعر** با کروز و خرمی آهو
بدشت میخرامد چون کسی کو مست گشت **کوز** خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه برای
فارسی آورده اما شیخ سعدی برای تازی آورده و گفته **شعر** پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده راست نخواهد شدن این پشت کوز
کوپیز بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید **کجاز** بجیم تازی بوزن نازالی است نقلین
چون تیشه و تبر و جز آن والله اعلم **مع الراء الفارسی کژ** ضد راست و دو گز قراکند
یعنی ابریشم شال یعنی اول مرلای معزی **نظم** در تو راستی نیست در ناشی از کژ بیشتر مینمرد
وانپس مغز **کاژ** لوچ و احول باشد منوچهری گوید **شعر** بیکپای لنگ وبیکدست شل بیک چشم

کور و یک چشم کاژ **کام و ریژ** در نسخهٔ وفائی بمعنی هوا و مراد باشد **کوارش و کوارده** طعنه
باشد شمس فخری گوید **شعر** کند طبیع او بکرا تورزش زند جود او بمعادن کوارش **کلموش** بضم کاف
و میم و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و او را ماربلاس نیز گویند **کژ** بضم کاف در نسخهٔ میرزا
بیخ درخت را گویند **گگز** بفتح کاف اول و کسر دوم مترو تیزک باشد و بعربی زعرور گویند **کویژ**
بوزن مویز کیلی است که بآن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند **مع السین** **کاس** خوک باشد
شمس منشا گوید **نظم** اگر با خرد گفت از هر کس بهر نامداری یکی ماده کاس **کالوس** بضم لام ابله و
نادان باشد شمس فخری گوید **شعر** بزرگی از طلبد خصم شاه دانه عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوس
کرس بضم کاف و سکون رای مهمله چرک باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو گوید **نظم** شو بشتاب
از جهد و گفته بر کرد و فریب بر کش از گردنت این جامهٔ پر کرس و کریب **کیس** بوزن خیس
چیزی است که آن کوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات و بعربی شراب اهل حبشه را کیس
گویند کذا فی السامی **کماس** بمیم بوزن هراس کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در
زیر بغل گیرند شمس فخری گوید **شعر** برد بسوی عدم بر کتف نهاده حراب دو دبراه فنا در بغل
گرفته کماس در نسخهٔ میرزا بمعنی کشکول گدایان آمده **کوس** دو معنی دارد اول طبل عظیم که
در جنگ بکار زنند دوم آنست که دوش سخت دوش بر دوش هم زنند و در روش حکیم فردوسی فرماید **نظم**
زنا که مردی اندرا فتاد طوس ز کشتی ز پیل وهان خورد کوس **کرس** بضم و فتح کاف هیچ مری
باشد و کرس بفتحتین نیز آید اما در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را مری بچه باشد و در ادات
الفضلا با کاف فارسی مری بچه و پشم تن و جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند **کرونیس**
بفتح کاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که درحق اکثا میو عنصری گوید **نظم** جزیره یکی بد بیونان

زمین کرونیس بنام شهری کازرین **کیوس** بفتح کاف و ضم یای موحده گنج و ثابت باشد
شمس فخری گوید **بیت** اگر زفرزین نابد شیبی مدار عجب که برج خطی نایید چو بهای کیوس **کیوس**
بفتح کاف و ضم یای دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را آنجا نبوز جشند و مستقر پس **مع الشین**
کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهری است در ماوراء النهر نزدیک نخشب که نوزیا مقنع روشن
شدی مثالش سوزنی گوید **شعر** سوداقفا بخزوی را هم از فخری تا آفتاب و ماه بر آرد ز چاه کش
دوم بغل و تهی گاه باشد خلاق فرماید **نظم** کی چو سرو در چمن دور کار آزادست چند کی تو بها
دست بر کش باد سیوم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار حکیم سنائی گوید **نظم**
کش در چمن رسول بخرام خوش در حرم خدای بگرام و با معنی بکاف فارسی نیز آید و در مؤید الفضلا
ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن مانند زرد آب چیزی روان شود و بخوف
آن شتران هیچ را داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی ستارهٔ زحل و شادی نیز آید **گرش**
بکسر کاف و سکون رای مهمله آواز و داغ خفته باشد که بخت نیز گویند گذشت **کرابش**
بفتح کاف و دو جا نوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در دیوارها می‌باشد و هر کرا
بگزد دندان در زخم او رها کند و تازی آنرا حربا و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید **بیت**
در کنج محنت و غم باشد بخت واژون کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کرابش
و کرفش لغتا نیز بنظر رسیده **کندروش** بضم دو دال و رای مهملتین بوزن سمندروس
زمین پشته پشته باشد **کیش** جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر کنند زمین آن بر هیئت کیشی واقع
شده مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش گفت با همسر

زشت خویش و دیگر تیر را نیز گویند مثالش کمال خجندی گوید شعر بدست غمزه روانتر
روانه کن تیری که جز آن نکند دل که برکشی از کیش و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش
خواجه حافظ فرماید بیت چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابرویست
کافرکیش گزایش بزای معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا بمعنی در خور و لایق باشد اما
در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی چوبدستی که خرکاب رانند نیز آمده گرایش
بوزن خراش یعنی پریشان مثالش سوزنی گوید نظم تو در میان دلی و دل میان زلف تو در
گرایش خود محو و زلف را ثبات نه مرا ن گوایش بواو بوزن خراش صفت باشد و بضم
کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید گندیش بدال مهمله بوزن جنبش غنچه زده که بجهت
رسیدن پیچیده باشند نه افتاده و آنرا با غنده و غنده نیز گویند کویش بفتح کاف
و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید گلکش بفتح کاف اول و کسر کاف دوم همان
کیکیز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کوبش مرقوم گربایش بفتح
کاف و سکون رای مهمله و بعد از رای موحده و کسر یای حطی همان گرایش مرقوم کوشش
کوشش و بهم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثالش معنی اول مولوی معنوی مثنوی
گوید بیت اول ای جان رنج حرص برکش کن بعد از آن در جمع گندم کوشش کن مثال معنی
دوم ابو المؤید گوید نظم هشیار و دلیر و سخت کوشست پرخاشخر و دست و جان فروشست
معنی سیوم استاد منجیک گوید شعر چند شوی چند ندیم ندم کوشش و بیرون آر دل از غنک
غم کین سیاوش نام نوایی دلکش باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید در
تعریف باربد نظم چو بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش

گراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله چرغ رو عنکبوتی باشد مع الغین
کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید در مدحت
اسب شعر زان کشاورست مهره پشتش که عصبهاش سست شد چو کناغ و بمعنی کرم
ابریشم نیز بنظر رسیده و در بخارا آنرا بمعنی کنار جوی نیز آمده از آنجمله حکیم سوزنی گوید نظم
میان اکبری صهبای کاغ سشنا در شده کاغ از هر کناغ کیخ بکسر کاف چرکی است که
از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف هروی گوید شعر شگفت نیست اگر کیخ چشم باشد سرخ
که چو سرخ بود بسان شبک سرخ باشد کیخ و در مؤید کنخ بنون نیز بمعنی آمده کریغ بضم کاف
و کسر رای مهمله یعنی گریخته شمس فخری گوید شعر رفتی و صفهان کریغ بودی قدرت ملک و مجال
کریغ و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن [illegible] در کاس و بمعنی
مطلق آواز و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید شعر عیسی جان و گرسنه چو زاغ خراد
میکنند از کنید کاغ کرغ بضم کاف و سکون رای معجمه گیاهی باشد که میان استخوان از جاهای قیمها
بندند و انشم نیز خوانند و بعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی و در شرفنامه گل خیی
گاه باشد کاغ کاغ بانگ و مشغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید نظم ای کرد فشم کاغ
کاغ از خشم با بچون کلاغ کرده و بشیه جای گرده چون کلاغ کاغ کاغ کردغ بفتح کاف
و ضم رای تازی مهره گردن باشد شاعر گوید شعر نرخی کردغ ورا خرد کرد چنین حرب
سازند مردان مرد کوغ بضم کاف یعنی درشدن باشد و در تحفه کیاغ بوزن و معنی کیاه
باشد بهرامی گوید نظم عجب نیست از سوزن کریاغ بتو قد درخت و بسوزد کیاغ مع
الفا کاف یعنی شگاف باشد شمس فخری گوید شعر شیخ اوحدی گرعیش فقد [illegible]

و چهار قاف کاف و دیگر بمعنی شگافنده تیر آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید نظم هر دو چو چرخ
از عمود کمند کافته جمع بی از عمود کمند کافت و دیگر امر بشکافتن تیر آید چنانکه ابو شکور گوید
کش و رز و آهنگر دو پای اف چو بیکار گشتند سرکشان بکاف کرف بضم کاف و سکون
رای مهمله و فا باشد بعضی گفته اند سیم سیاه است و این صحیح است شمس فخری گوید شعر چون با تصحیف
خواندن توان شرف را برف و حرف را بخرف رخ دوستان تو باد اسپید دل دشمنان
تو باد اچو کرف و در مؤید الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کرف حفره باشد که بعربی لوم گویند
شمس فخری گوید نظم جمال ملک و دین کامل دیار کش غزاره صبح ما آوا و متوکرف و شبانه جوانان را
نیز گویند کف بفتح کاف حسابی باشد که مشاطگان بر ابروی زنان مالند و بمعنی امر بگفتن
و شکافتن نیز باشد مثالش سراج قمری گوید شعر تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب بلد
ملالت دیگر زین غصه چون غنچه گفت کشف سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی فرماید
بیت لعبت مهر بر اطراف شط عقد محبت کشتی با وی بط و دیگر کوزه را نیز باشد که از آن جرغانان
نیز گویند و بضم کاف و سکون شین همان کرف مرقوم یعنی سیم سوخته مع الکاف
کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند مثالش شاعر گوید شعر ز جفاهای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک دوم مردمک چشم را گویند سوم نان خشک را گویند
و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند که آنرا بعربی کعک گویند مثالش سراج قمری فرماید نظم
جای خامان بود در ره مفرآری کاک ناپخته کجا لایق خیر کرده کرمک بکسر کاف مصغر
کرم و نیز بستان باشد که درخت بدان شوینده کابوک بضم با جای مرغان خانگی باشد
و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را

کابوک گویند حکیم انوری گوید نظم تو پرورید کابوک آسمان بودی از آن فراز نکردی دو شبانه
بیت و در نسخه وفائی کاپک نیز بمعنی است کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون
و سکون رای مهمله اول استخوانی است نرم که تازی غضروف خوانند کوخک بفتح واو
و واو و سکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی خصله گویند بضم خای معجمه و سکون
صاد مهمله و فتح لام کباک بیای موحده بوزن مغاک رستی باشد که از ولیف خراسان آید
و کبال بلام کاچاک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کماورک بمیم
و رای حطی بوزن قبادوز همان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند کذا
فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی باشد و کلال نیز گویند کادنجک بفتح
واو و جیم و سکون نون خیار بادرنگ سبز و بزرگ را گویند استاد نجیب گوید بیت
رعنائی که کس تو میخورد خربزه سیرش نکند خیار کادنجک کذا فی التحفه و در مؤید بجای واو
رای مهمله آمده کبوک بفتح کاف و ضم با مرغی است کبود مقدار باشه گویند با هم جفت
نشود و در نسخه میرزا مرغی است آبی سرخ رنگ که از کان او را غنقد گویند و صاحب شرفنامه
گوید کبوک چکاوک است که بعربی او را ملیح گویند کرک بفتح کاف و را بزبان گیلانات ماکیان را
گویند یعنی سقف خانه کراک برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها
نشیند و دم جنبانند و دم سنجک نیز گویند شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عاشق لب جو
بعربی صعوه گویند استاد دقیقی گوید شعر چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از
کراکاک کلنک بفتح کاف و سکون عین مهمله مرغ ابلق مرغی است و او را عقعق و غلبه نیز گویند
و در نسخه حسین وفائی و تحفه بمعنی آمده اما در رساله از قصص سعدی بمعنی قلیه آمده و این بیت

عمق مستک شده نظم هرگز نبود خاک بشری چو نمک   ور کاه چگونه می بسازند کبک
کلیک بفتح کاف وکسر لام وسکون یا احول باشد کیک بوزن نیک مردمک چشم
باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را نظم گر ماه نیم کور زکرده ان نظر کند سوی در شهنشه
از دیده کلیک هنگام هیجاج وبوقت مقابله ازکینه مهر برکند از دیده اش کیک مثال
کلیک مظفری نیز گوید شعر چون برنهم ترا زبیم حسود   خویشتن را کلیک سازم زود ومثال
کیک عجیک نیز فرماید نظم بروز حرب بانگشت اگر بدید آید   بخشم برکند از دو کیک اهرمن
کلیک بمعنی حقه نیز آمده که اورا کوف هم گویند وکیک بادرمیده بمعنی مردم نیز آورده
کاروانک پرنده ایست دراز گردن که اورا چفتک وچوبینه نیز گویند کاوک بوزن
دمعی کاوک مرقوم که آشیان مرغان باشد کبنیک بضم کاف وبای موحده ونای قرشت
وسکون یای حطی سینه که بدان آسیا تیز کنند کپاک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست
که مشک را در داورا مشک نیز گویند کردک بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد
باشد که از یکدیگر پرسند وآنرا چیستان نیز گویند کرک بضم کاف وفتح رای مهمله سرخیه
باشد وگل مرادف حنیست ونام مرغی خرد نیز باشد مثال معنی خیر حکیم انوری گوید بیت
تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب   تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک
کرتنک برای مهمله وشین معجم بوزن غنیمت مرد جنگی را گویند وجوجه مرغ را نیز خوانند
مطلقا کفچلیزک روسیار کوچک باشد ودر نسخه میرزا ووراد است القشفد خزنده ایست با دست
پای ودم سرخ دارد وعرب آنرا دعموص گویند کلنک بکسر کاف وسکون لام وفتح نون
ودر نسخه میرزا خرده باشد که بعربی تعلقم الحقا گویند ودر مؤید القشفد کلنکک بکسر کاف اول ونون

وفتح کاف دوم بمعنی آمده ودرادات کلکناک آمده بتقدیم کاف بر نون کناک
بنون بوزن مغاک دردسکم باشد کنجک بضم کاف وسکون نون وفتح جیم تازی چرخی
بهبیع وفوکه دیدنش سر در آرد وبعربی طارفه گویند کندک بضم کاف ودال مهمله وسکون
نون ریزه نان باشد کوژ ناوک بضم کاف وزن نای فارسی بره کلیدان باشد
کزلک بکسر کاف ولام کارد خرد باشد مثالش ملاجامی گوید شعر حرف نوشته
مدل طفل خرد   کزلک نسیان تراشد سترد گنگک بفتح کاف وزن کیابیست
که رسیمان از آن کنند ودیگر بمعنی کردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید سجاق
الطعمه گوید نظم با نان وپنیر خود قناعت میکن   تا باز رهی ز جور گردوی کناک وبمعنی بخیل
نیز آمده کوک بوزن دوک کاهو باشد وآن نباتیست منوم است یعنی خواب
آور است مثالش انوری گوید شعر فتنه را آرزوی خواب امان   هوس کوک وکوکنار
کرفت کلک بلام بوزن خنک احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید بیت
ملیح امر شهنشه کسی تواند بود   که چشم بخشش ز کور باشد ونه کلک کبک بفتح
کاف وسکون با کف دست را گویند کاواک میان تهی باشد کولک بلام
بوزن کودک کدوی کهنان روستا جنبر وران نهند کلوک بفتح کاف وضم لام
جوان امرد باشد مثالش سوزنی گوید شعر منم کلوک خرفت رد کنک خناک سپوز
حرامزاده دغلکش ورند وعالم سوز کرک بضم کاف وسکون را مرغ خانگی که از تخم
کردن باز ایستاده وسست شده گویند کرک شده مثالش جامی هم شعر طفل را حیث تبرا از
دایه   کرک را از نهفتن خایه کاغک بفتح غین نقطه دار باشد کنفرک بضم کاف

دوال و فتح رای مهمله علک باشد که خایند کجک بفتح کاف و جیم تازی خنجر باشد
یعنی خم کوچک و دراز کژک بفتح و زای فارسی قلاب باشد کلبک بضم کاف
و سکون لام و فتح با کریج خرمن بان که خرمن در آن باشد یعنی انباری که بجهت حفظ
غله از باران و غیره بسازند کرمازک بفتح کاف و سکون زای معجمه اول و ضم دوم میوه درخت
گز باشد و بعربی کزمازج گویند کورک مصغر کور و بمعنی سنگ کاوری نیز آمده کذا فی الادات
کنک بفتح کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف
و آخرش دال مهمله کلک بفتح کاف و لام یعنی بیموی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر
گر پیش کال کشم کله مشکوی تو بر من کلک مزن که بیندیشم از کلک و در نسخه میرزا بمعنی
انگشتان نیز آمده کلوتک بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که کازران و رنگرزان
جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند کیک بکسر کاف و فتح یای حطی و در شرفنامه نام
میوه باشد معین کذا فی المؤید و بمعنی گربه نیز آورده که بعربی ستور گویند کیاک بمیم بوزن
بی باک نام دریائی است کلنک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی
کاف آخر را فارسی خوانند مع الکاف الفارسی کنارنگ بفتح کاف و را
و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبان را گویند فردوسی گوید نظم از این هردو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بود و نه دارا و پادشاه کرنگ بضم کاف و فتح را اسب آل باشد کلاسنگ
بلام و سین و نون بوزن کنارنگ فلاخن باشد کوهنگ بضم کاف و فتح ها و سکون نون
و فتح کاف نیز آمده و جستن باشد در نسخه میرزا گنگ بکسر کاف امرد و درشت جثه شیخ
سعدی گوید در مطایبه شعر گر گربه ام بگیرد و قحبه کا کنگی بشکند دندان من کلنک

بوزن و معنی کلنگ و نیز پرنده دراز گردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز گفته
بوزن و رنگ سوراخ کلیدان باشد و بمعنی آخرش کاف تازی نیز آمده چنانچه گذشت
و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی احول آورده کدنگ بضم کاف و فتح دال آنچه گازران جامه
بدان کوبند و در مؤید کوتک نیز بمعنی آمده کلفشنک بفتح کاف و فا و شین و سکون
لام و فا و نون یخی باشد که در ناودان بسته باشد و آویخته باشد شاعر گوید بیت
آب کلفشنک گشته از فزون دی شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته
کیارنگ بیای حطی و رای مهمله بوزن کنارنگ در تحفه بمعنی سعید باشد کردنگ
بر او دال مهملتین بوزن فرسنگ دیوث و ابله و بی اندام و کردنگل نیز بدین معنی است
کالوسنگ بضم لام و سکون واو و سین مهمله کوسنک بفتح کاف و کسر واو و سکون
سین مهمله هردو باقلا را گویند و بعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند و آن معرب گرگرست
کمسک بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی
شیراز گویند مع اللام کال غربت باشد شمس فخری گوید بیت بیفزا گنج عدم خصمش
گریز کهی اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال و کسی که کرجیب گویند کالیده و در نسخه میرزا
مسطور است که نوعی از کلها را نیز گویند کاچال همان کاچار که گذشت یعنی اسباب
خانه عنصری فرماید شعر ز دو برو بند و از موو بندش همه کاچالها نو و بندش کلال بوزن
هلال بالای پیشانی باشد حکاک گوید بیت بازنش یا کنش ریش باک بازندم سنگ
یکی بر کلال و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی باشد که ظروف گلین راست کند گویند
مثال این معنی امیرخسرو فرماید نظم رئیس اعلی مهندان کلال روست آب نوشند با سفال

کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید **بیت**
زان پس بپذیرفتم و این شعر بگفتم   از من مدل و ز تو پس باشد کنجال **کوال** بوزن زوال
یعنی اندوهش باشد طیان گوید **شعر** بزرگان گنج سیم و زر کوالند   تو از آزادگی مردم کوالی
کسل بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید **کبغال** بیای
حطی و نابوزن قیقال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و حاجش را گویند شمس فخری گوید **نظم**
از حساب نقود تو دولت و امام   کسی که بود ازین پیش ماش و کیفال **کاکل** بکاف
دوم فارسی و مفتوح کاکل میان تهی باشد که در آب روید **کاول** کاکل باشد و معروفست
کاول بضم واو **کاوُل** بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید **کتل** بضم
کاف و فتح تاء است جنیبت و تل بلند باشد مثال معنی اول را علا اسدی گوید **بیت**
آسمان است و بر آن باره خورشید روان   با جنیبت کش شه بر سر تل رانده کتل مثال معنی
دوم ابو یوسف هروی گوید **شعر** نرسیدی بکنند تو نظر   از بلندی آن کتل بگذر **کشاغل**
بضم کاف بشین معجمه و فتح غای معجمه نرمی از غله باشد **کوپل** بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه
باشد و در نسخه های دیگر کوبل ببای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند **کوتوال** قلعه بان باشد
و این لفظ هندی است که فارسیان استعمال کرده اند **کول** بضم کتف باشد و نیز کوی را گویند
که آب در آن بایستد و نام مرغی که حبذ تیز گویند **کنجزول** بجیم فارسی و ضم نون نام مرغیست
کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با بمعنی نادان و احمق مزاج **کیل** بوزن فیل یعنی آرزومند
باشد **کرل** بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال در ساخته باشند
رقابادانه **شعر** مینکن کرل چون بهار آیدت   که هنگام سرما بکار آیدت   و دیگر کلیم کهنه را

نیز گویند و در رساله فی الاسامی بمعنی اسب کنده رو آمده و اول گودن نیز گویند **کچول** کول جنبانیدن
باشد در رقص شمس فخری گوید **شعر** کاه از بهر خنده مردم   با بیال مسخری و کچول **کاکل** بضم کاف
دوم معروف و نیز زعی از گندم است که آنرا خطه روسی نیز گویند اما در رساله فی الاسامی مسطور است
که کاکل هو نبات البرنقال از من الحمص و مراد از حمص شوره گیاه است **کاروزدول** بسکون
رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید و نگذارد
که ایشان از کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد فردوسی گوید **بیت** در و بام و بر بسام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود   و نیز نام مبارزی **کابل** بضم باء **کاوُل** بضم واو هر دو نام شهریست
معروف **کچل** بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را دزد و او را مشکدزد نیز گویند **کرپال**
نام یکی از رزم ساز هراوه مطبخی شماک **کوجلیل** در شرفنامه نام کوهی است که فوج خانه در آن دشت
و اول آب طوفان از آن جوشیده کذا فی المؤید **مع المیم کام** و آن دو دیگر بمعنی مراد و مقصود
باشد مثال هر دو معنی ملا جامی گوید **شعر** زبان در کام کام از نام او یافت   نم از سرچشمه انعام
او یافت **کونیم** بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهی است که چون آن بچون نی
باشد و آنرا در زمینی که شگافته باشند جهت کشت باید **کالم** زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید **بیت** پای تو از میانه برفت و زشت   مانده کالم که نیز نکند
شوی **کرکم** بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر کاف قرمز باشد بهرامی گوید **نظم** فلک بدین جامه را
ماند ازرق   مراد را چون طراز جوب کرکم **کرزم** بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار
جوی و حوض روید شمس فخری گوید **شعر** بر جویبار دولت شاه جهان پناه   دایم ز سلسبیل و ز طوبی است
آب و کرزم و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادوات **کنام** خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید **بیت**

زمدل شامل او بیگان همی آید   که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ   چنین و فانی کاف
فارسی آورده   کرم   بضم کاف و سکون رای مهمله افسرده دل گرفتگی باشد حکیم فردوسی گوید   بیت
ز چنگال شیران همه دشت غرم   دمیده بر وی دل پر از داغ و کرم   و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخم نیز آمده
و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و افسرده و غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم
و در لسان الشعرا الفضلین آمده بمعانی مذکوره الا بمعنی جبر   کم   بفتح نقصان و اندک باشد گویند کم
او گیر حکیم خاقانی گوید   نظم   عاشقان را بنام و ننگ چه کار   کم زن عقل باش و کم کم هیچ و بمعنی
نادر نیز آمده و لیوی یعنی چند باشد   کم کم   بضم کافین آواز تیشهٔ نقب باشد خاقانی گوید   شعر
بجا رهٔ زنگی ببادِ و هر وزه   بیا نک زنگل بناقش و کم کم نقاب   کمان سام و کمان رستم
و قوس قزح باشد سوزنی الدین گوید   نظم   از نیرا کار کرنا بد ضدکم   کر برا بر و کمان سام دارم و
کمان رستم نیز گویند نناش فرودی گوید   شعر   اگا که در زه آرد دست کمان بخشش   ابراز حسد
ببرد زه بر کمان رستم   کرم   بوزن دم گیاهی است خشک که در میان نشد کار یعنی زمین شیار
کرده باشد شمس فخری گوید   بیت   کل اگر بر خلاف او روید   یقین دان که کرم بر دارد و
در تاج الاسامی کرم را بمعنی اوحر آورده و در موید الفضلا کرام را نیز بمعنی آورده   کیم   بر گستوان
اسب باشد و آن را کمین و کژین نیز گویند مولانا کاتبی گوید   شعر   ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ
انگند   نقرهٔ خنگ چرخ خاکستر شود با نه کیم   کلکم   بضم کافین و سکون لام در تحفه بمعنی باشد

مع النون   کابین   مهر باشد نماش شیخ سعدی گوید   شعر   با جوانی چو لعبت سیمین
عقد بستش بمبلغ کابین   کران   معروف   کرزن   بفتح کاف و رای مهمله و سکون زای معجمه
بمعنی تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و چیانا بر سر میگرفتند چنانکه

حکیم اسدی فرماید   بیت   یکی کرزن از گوهر آمیخته   ز بالای تخت اندر آویخته   و منوچهری نیز گوید
شبی گیسو فرو هشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن   و در جمیع نسخ چنین آمده الا
صاحب فی الاسامی بالعربی آورده بمعنی میان سر و بیت منوچهری و بعضی از ابیات استادان
اصفهی انسب است   گرزمان   برای معجمه و میم بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید
نابود در کان عقیق و مرجان   تا بود خورشید و مه بر گرزمان   و بمعنی عرش نیز آمده حکیم گوید
نظم   بود باقی سایهٔ تعظیم او   تا که باشد نام لوح و گرزمان   و در ادات الفضلا بکاف
فارسی آمده   گرگان   بوزن چکان و بفتح کاف نیز بنظر رسیده و سار کار نیز باشد گرزانی
المرید   گرستون   بوزن و بمعنی فرسطون که گذشت یعنی قپان ترازوی کتاب گوید   بیت
خواهی شمار پیش ده و خواهی نگر ازو   خواهیش شباهت ده و خواهی بگر ستون   کشتان
بفتح کاف و سکون شین با خای معجمه و بوزن باشد مسعود سعد گوید   شعر   تا نکوئی چو شعر
بر خوانی   کین چه بسیار کری کشتانی است   کشکین   نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس
پزند شمس فخری گوید   نظم   بداشتش ز کلیچه سامی دارند   جاجی که بدی نان ها کشکین ستا
سیر آمدن باشد   بیت   کوبین   بوزن زوبین چیزی باشد مانند گفیز ترازو که از نی حصیر بافند
و عصاران بر زبر گوبه را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید   شعر   کینه بند تو ز ور بخشش مانع
طلاء بکیل داد در هر طله در کوبین   کوهان   در نسخهٔ وفائی مسطور است که کوهان بزنی است که
از پشت شتر بر آمده و آن را بمجاز کوهان گویند   کاشتن   برگشتن و مراجعت کردن و برگ
گردن شال هر دو بمعنی ابو المؤید گوید   شعر   بهنش اگر گاه زر کاشتن   نه چنی ز دولت برگاشتن
کالیدن   بوزن مالیدن و در هم شدن باشد   کلین   بفتح کاف اهان گیم مرقوم و بگر کاف آوردن شد

و در نسخه میرزا بمعنی اول کرزن نیز گویند خواجه سلمان فرماید شعر در جهان منسوخ شد رسم کرا کنده و
کرزن بعد ازین کس را خیال کرّ و فر در گمان کراجیدن برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن
برتراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کفانیدن بفا و نون بوزن رمانیدن
یعنی ترکانیدن نمایش دقیقی گوید بیت هر آن سر که دارد خیال گریز بباید کفانیدن از تیغ تیز
کنیزان بتای فرشت و رای مهمله بوزن هران وکنزان معرب با هر دو نام روغنی است که
بر شتر کرگین مالند و بتازی قطران گویند کلش بضم کاف و فتح لام و شین معجمه زده و کرو کرده بجهت
رسیدن دیگر با هره را گویند و آن زخمی باشد که در زخمت و دیگر متولد شود مثل غوله چون آن
زخمت برطرف شود آن نیز برطرف شود کوان بضم کاف و فتح واو مده باشد یعنی اسفیدار
که بعربی غرب گویند بفتح عین معجمه و رای مهمله کاروان بوزن و معنی کاروان باشد کرماوان برای
مهمله و واو فارسی در واو و نون سیر داران نام داروی است که آنرا بلند و نیز گویند کراشیدن
بوزن خراشیدن یعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله و شین
معجمه بوزن رسیدن قریب و دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی فروشی نیز
آمده کریان برای مهمله و یای حطی بوزن قرآن بمعنی غذا باشد کهنین بکسر کاف و سکون
زن ... ومیتیح ... را گویند که آنرا بعربی ... بترکی چیلاقوچ گویند کی پشین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی آرمین
نمایش حکیم فردوسی فرماید شعر کنون از بزرگان یکی بر گزین که کی کی پس پرده کی پشین گیدن
بوزن بیدن نام روستائی است ... را نیز گویند که عرب مختث گویند و کاف و دال و واو نیز آمده
کما فی ادات الفضلا کرکن برای مهمله و کاف دوم بر تازی بوزن کردن غله در گل باشد یعنی گندم

و بجود و غیرها که بغیر سین بیان کنند و یعنی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا کرکن
آمده که بجای را واو باشد کما فی المؤید کرزن بفتح کاف و رای مهمله همان کردن یعنی گفت
کرنازدن برای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام درختیست کولان
در مؤید گیاهی است که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بکشش کرده کوسیتن
بواو و سین مهمله بوزن نرستن یعنی غذا کرمش کوسیدن مثله کیهان بکسر کاف جهان را
گویند حکیم خاقانی فرماید شعر همتم بر سر کیهان خورد آب تک خشک در کیهان حکیم
و کیهان معرّا است نمایش منوچهری گوید نظم بود آن بچگان را فرقی جهت فلک اورا
فرض جهت ملک شاه کیهان است کردیدن برای معجمه و دو دال مهمله بوزن برچیدن بمعنی
بر بستن باشد کر طرقون بفتح کاف و رای و سکون زای معجمه و رای مهمله و ضم طا عا فرقرجارا
گویند کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتی است که کاموس کشانی از آن است و بمعنی
حلیه نیز آمده کشفتن بفتح کاف و شین معجمه و تا یعنی پژمرده شدن و پریشان شدن و کشودن
باشد و در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه یعنی بسیار و انبوه باشد نمایش فردوسی
گوید شعر اگر کشن کرده مرا دستگاه بعز و بنام جهاندار شاه و دیگر شین نیز آمده بگوید شعر
کشن دستگاهی و کاخی فراخ یکی کلبه سازید و در پیش کاخ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست
نمایش سحاق اطعمه گوید شعر طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان لوح کلاشکن بکنارش نهاده‌اند
کمزن مدبر و بیدولت را گویند شیخ نظامی گوید نظم با دو سه کم زن مشو آرام گیر مقبل ...
شو آرام گیر کموزیدن بفتح کاف و دال مهمله و ضم زا و کسر رای مهمله یعنی زلیفتن باشد کمودان
بوزن بیودان ... را گویند و در لسان الشعرا بفتح ... آمده کندان بفتح کاف و سکون

زن و ضم دال نام خیری است معین و در شرفنامه گوید که این ترکیب کوهستان غیر این

سمرقند است کفشد اما حاله هر که سساره گویند کافخن بیای حطی فلاخن یعنی آهستگی و هواری

و بزی کار کردن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری یعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته بیت

همرا عدای خود را دوست کردی بچسان هردی فاد کافخن کیان[2] بفتح کاف یا و شان

کیانی چون کیقباد و کیکاوس و بکسر جمع عرب ذکر باشد و ازشکو گوید شعر همه بایسته بودن بیان

که بر پرده بینی بسان کیان و در تحفه یعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده گنگی بکسر کاف و سین و سکون

یای حطی یعنی تاریکی باشد و در مؤید با هر دو کاف مکسور تاریکی و کنبد باشد و بفتح کاف دوم

نیز آمده و در شرفنامه کیلی بلام یعنی تاریکی و کنبد باشد کلجان بلام و جیم تازی بر وزن ابنان

یعنی مزید باشد گواره و دان بفتح کاف و رای مهمله یعنی با گویند که گاو و گوسفند و مثال آنرا

چرانند و بعربی استراح گویند کالوادان یعنی سال که زنان نتیجه که بر سند و آن می نهند

گن بکسر کاف بخیه باشد و آنرا کلا نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون رای مهمله

فتح زای معجم کپان قپان باشد که گرستون و گرستان نیز گویند کدین همان کذنک مرقوم

شیخ نظامی فرماید شعر که در آهنین افشه بار که در کذان از طبل عطار گرنعش یعنی بچم

بر وزن و معنی گرنفش باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتایون بفتح کاف و ضم یای حطی نام

دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وی است معزی گوید نظم چنانکه شاه سنجر نازد

طلعت او اسفندیار نازد ز طلعت کتایون کرنجان نام پسر مهتر از اصحاب کنبیدن بکسر کاف

و بای ساکن هر دو بای حطی یعنی از جای کشیدن و گرداندن کفتن بر وزن رفتن و کنجیدن بر وزن

کشیدن هر دو یعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد کلنبدن بفتح کاف و لام و دال آدم

[2] در نسخه ها فا لکاف ... بعدر ... آمده

و سکون نون و کسر دال اول یعنی شکافتن و کاویدن کوفان بفا و جیم بر وزن دوستان قفص

باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی مسطور است که کوفان گروهی اند که در کوه کرمان نشیمنه

داشته اند بعربی قفص گویند بضم قاف و سکون فا کولویان بضم کاف و کسر واو دوم علام و یای

حطی پهلوانان و گردان را گویند کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی با یای حطی

مالف و نا هموار باشد کمردون بفتح کاف و میم و ضم دال قوس قزح باشد کهکان بضم کاف

و سکون ها یعنی کوه کن باشد چنانکه استاد عنصری گوید بیت زجان بفکرت محکم بردن کنند

ثنا نش ز کوه سیم با آهن بردن کنند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون نون و فتح دال یعنی

افشاندن گراون بضم کاف و گرون بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسبی را گویند که رنگ او

میان زرد و بور باشد کیوان زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی

اول حکیم انوری گوید نظم کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی سته باد

کلبون بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که از صفت رنگ بافته باشند کشوزیان

بکسر زای معجم با یای حطی یعنی بزرگان باشد کن بضم کاف کون باشد کریمان نام پدر نریمان

پدر سام ثنائش فردوسی گوید شعر جهان داری سام نریمان بود بزرگی و زور کریمان بود

و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند کیران بکسر کاف و رای مهمله و سکون

یای حطی اول همان کریمان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجم و فتح کاف فارسی همان

کالاشکن مرقوم که علامت بسحاق گوید شعر برای مشهد از قفایش چو باد زکالاشکن

سنجی عدل و داد مع الواو کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس

باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرا داری گوید شعر زنا که بار بیری بر تن افتاد که بر خفته

فتد تا که گر بخو گرو بوزن سرو دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید نظم بکام خصم
فرو برد کین تو دندان چنانکه گرد برون آرد از دهانش بکسر گرو کافیلو بکسر فا و ضم لام جانیست
سست و ساق باریک دارد و آنرا چرغه نیز گویند و بعربی سکّاهی خوانند بفتح شین معجمه و کسر
میم مهمله و عربان هر کاهی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود سکّاهی گنشتو بفتح کاف و نون
و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید شعر ز خوش منش بشین که
اعدای تو شسته شد ز مملکت دل بعبا بوان گنشتو و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام
و سکون حای مهمله گنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد مطلقا و دیگر کاو دهنده و امر
بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی امر بکاویدن و شجاع شمس فخری گوید نظم
گر کاوه حیث نوکت مردیش بشنود بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو و در تجربه کاوان جوی
بهشتست چو داد گرنیت باورت برو و هر دو را بکاو گبستو بفتح کاف و با و سکون
سین و ضم تای قرشت همان گبست که مرقوم شد شمس فخری گوید بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه ها باد گبستو کالیو نادان و تیره و ابله را گویند شیخ سعدی گوید بیت
شبی مست شد آتشی بر فروخت نگون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بفتح ها معروف
و دیگر جنازه گیرانرا گویند کتو بفتح کاف و تا مرغی باشد که آنرا سنگخواره نیز گویند و در
ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت بمعنی آمده کشو بفتح کاف
و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از آن رسن تابند و آنرا کنب نیز گویند و گذشت کلو
بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد کلاو بفتح کاف و ضم هزه غوک باشد و کلا نیز گویند
و در ادات الفضلا کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو کنشو بضم نون و شین معجمه بوزن بدخو آنکه

خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده‌ایست که آنرا دنیا گویند و در
حاشی گوید کیبو مرغیست کوچک رنگهای مختلف دارد و آشیانی برد رشتها سازد که گوئی زر دریسمان
بافته اند و در آن بچه کند کندرو بضم کاف و را و سکون نون و دال مهمله باشد کندو بضم کاف
و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی خبر باشد
کنتو بتای قرشت بوزن زیلو همان بمعنی کتو که مرغ سنگخواره باشد کبلو بوزن زیلو جائی باشد
که آب در آن جمع شود و آنرا کول نیز گویند و بیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام هاء
آورده کندرو بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را و نیز ضحاک بود فردوسی گوید بیت
ورا کندرو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام کانیرو بکسر نون و ضم رای مهمله
مار زریون باشد و آن داروئیست که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون غین و ضم نون
ارمی باشد سیاه و سرخ و او را زهر باشد و بعضی او را خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز باین معنیست
مع الهاء کاه معروف و کاهنده فاعلش انوری گوید شعر همت تا انجمن ملک ستان
دولت دوست کام دشمن کاه و نیز بمعنی امر باشد بکاستن فاعلش ابوالفرج گوید نظم ملکا
خسروا جهان شاها دولت افزای و کام حاسد کاه کابه بسکون با و فتح نون چشم
باشد شمس فخری گوید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کابه
کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد بو گوید شعر دو چشمش عاقل است و پابرجا ز چشمش
ابله است دل کاتوره و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کارآگاه معنی باشد که اخبار باز رساند انوری
گوید نظم زنهار اگه ز تقدیر آگهی یابند زهره لی الفلک بر حراز کارآگاه کاره بفتح رای
تازی سلخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و صیدی از آن آویزند تا صید بر

و مدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر سپهر نیلگون با اینهمه قدر
سرای شاه عادل است کازه اما در نسخهٔ وفائی و تحفه معنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب
و علف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز بدین معنی
معنی آمده و بمعنی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی
مطلق مکان و منزل مفهوم میشود بیت ای رسیده بشبی بکازهٔ من تازه بوده بروی تازهٔ من
کاسه معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد شمس فخری گوید شعر کند قرابهٔ گردون تهی
ز دور شفق شبی که زهره بپاش نشاط کاله کند و بمعنی فتیله که زنان پیچند برای ریسیدن نیز آمده
و بمعنی خربزهٔ نارسیده نیز آمده بمعنی شمس فخری گوید بیت اگر جاهل [illegible] عشق را بود همه جگر کاله
کالفته بفتح لام و تا آشفته و دیوانه مزاج باشد حکیم گوید نظم همیشه دشمن درگاه جاهش ز احداث
زمان کالفته باشد کالیو سیمه و سرگشته باشد شاعر گوید نظم چون نشدم نیم مست کالیوه
باطل آمد ز پیش من حق برد کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوبست و دیگر
نافهٔ مشک را گویند و این معنی بسیار غریب است چنین وفائی میگوید که معنی نافه از تحفهٔ محمد هندو
شاه است کبچه بوزن غنچه خریطه باشد که زنبیره و آتش اماس کرده باشد شمس فخری گوید بیت
اگر مثل زند کسی از روی حسود را نسبت کند لعیبی کس هیچ کبچه را در شهر قانه معنی خرد هم بریده
نیز آمده و در مؤید کبچه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده کبه بفتح کاف
و بای موحده مشدده و غیر مشدده شیشهٔ حجام باشد چنانکه گوید شعر شهنشاهی که در سر جبر کشش نهد بر پشت
مهره‌ها کبه کدوینه کوزهٔ شراب را گویند مرورکی گوید نظم لعل می از درج خم برکش در کدوینه
کن به پیش من آر کده بفتح کاف و دال خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که کلیدان افتد

تا فی کلید در وا شود و علیان گویند مثال هر دو لغت را شعر در کلیدان بود سخت کده باز کردم
در و بشدم بکده و دیگر بمعنی کام و طلازه باشد شمس فخری گوید نظم انکه طفلان اهل را دایه کام و طلازه
جز بشیر و شکر بجش نتابد کده کراشیده بوزن تراشیده و تباه باشد و نیز بمعنی پریشان
آمده اغاجی گوید شعر تبا تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من کراه برای مهمله بر
بیاه بمعنی کناره و نهایت باشد کرباسه کرپش باشد یعنی سوسمار و در نسخهٔ وفائی کربشه نیز بمعنی آمده
کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون نام زیست که او را اشترخوار گویند و در نسخهٔ وفائی بکاف
فارسی یعنی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند و در رسالهٔ فی الاسامی معنی کنه آورده کرنح ازراه
بیاوه باشد و در نسخهٔ وفائی همین شکل نوشته بود کروه برای مهمله و واو بوزن شهر فرد و بدان معنی
نهی و کاواک باشد کش بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد و در نسخهٔ وفائی اول خطی باشد
که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم تنگ چارپایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ
وقتیس نقل کرده که کش بکسر کاف و فتح شین خط است یعنی نوشته اما در معجم البلدان کش بفتح
کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشتر است کشته بکسر کاف
و فتح تا کاشته و دیگر میوهٔ خشک را گویند شمس سوزنی گوید شعر ثناگوی ترا میوهٔ دل از غم
بدو نیم است چون امرود کشته کرشپاپه نام ماهی است که بر ساحل دریای هند باشد
و آنرا بانگشتان کرپش تشبیه کرده اند و معنی کرپش گذشت و آنرا بالکز نیز گویند کبیسه
بکسر کاف و فتح تای مثلثه بمعنی ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند کرزه بضم کاف
و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمینی باشد که برجل راست کرده باشند و تخته کرده و کنارها
آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند کفه بفتح کاف و فا همان کوزه که پیشتر گذشت

یعنی خوشهٔ غله که خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله باز دیگر کوبند **ککجه** بفتح کاف اول
و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن گویند **کباده** کمان نرم باشد
مثالش اوحدی گوید **نظم** چاک چاک کبادهٔ مردان زور سنگ و مجبر گردان **کبیده** بیای
تازی بوزن رهیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز گویند **کشکینه** یعنی کشکین مرقوم
باشد شمس فخری گوید **شعر** گشته هرگز چیزی بیش التقی در بنیاد مدحت کشکینه او **کفته** بوزن رفته
و **کفیده** بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید **نظم** گل سرخ نو کفته
بر بار گوئی برون کرده حوری سر از سبز چادر و مثال دوم مسعود سعد گوید **شعر** کوه با مغز کفیده
چرخ باروی سپه ابر با پر شکسته باد با پای فگار زان نهنگ کوه شخص و زان هزبر چرخ نهاد
زان همون ابر سیر و زان عقاب باد سار و **کافته** نیز باین معنی است مثالش سعدی
گوید **شعر** جان ز آتش تنها تافته دل گو ز رنگ بلان کافته **کلابه** بلام و بای تازی
بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخک پیچند تا جولاه بکار برد شمس فخری گوید **نظم** بود مردمان
اهل نهر را هیچ رجوعی بر ریسمان و کلابه **کلاته** بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد
کلاژه بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلیواج نیز
گویند و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید **شعر** حسودت دید با حشمت برادی بلی
چشم کلاژه یکی دو بیند **کلته** بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوانی پیر شده باشد
از هر جنس که باشد ابو شکور گوید **شعر** شاه و دان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان
در نهفت و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد گوید **نظم** رستم زدست گردم لیکن ترای حسود
می پیچد زکشش از غم چون مار کلته دم و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده **ع** معانی کلته همچون [illegible]

کلاسه بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامی است **کلیچه** بیم و جیم تازی بسی در خوید جانورکی باشد که
شب چون چراغ نماید اما بشتاب کرمکش کرده **کورگیاه** بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهی است که
چارپیش خرنوب گویند **کونه** بضم کاف و فتح نون سرین باشد **کنه** بفتح کاف و نون جانوری که در
چهارپایان افتد کمال اسمعیل گوید **شعر** در گرد صدر اجلال من که از فرط نیاز فاقه خون میمکد از من
چو از ناقه کنه **کنبوره** بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره گور دوستان و تل باشد شاعر
گوید **نظم** خود نداری غایتی ای ناجوی تل و کنبوره و دستان اوی **کنجاره** ثفل هر چیز که از آن
روغن گرفته باشند ابو مرزوی گوید **شعر** مغزک بادام بودی با زنخدان سفید تا سیه کردی
زنخدان را چو کنجاره شدی و کنجاله نیز گویند **کنده** بوزن بنده معروف و دیگر امرود درشت قوی
جثه را گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید **شعر** در دست قوا و هر کاه در هر کنده خوب و
تحفه زیباست و دیگر مغاکی باشد که در زیر زمین در چاها از جهت مسافران راست کرده
باشند و آنرا لوم کنند نیز گویند و خندق را نیز گویند که معرب کنده باشد مثالش اسدی گوید **شعر**
به پیرامن دژ یکی کنده ساخت ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت **کندوره** بنون و دال
و رای مهملتین بوزن طنبوره سفرهٔ پوستین باشد ابو شکور گوید **نظم** ستاده و زان گوی آزاده
وار در انگوی افکنده کندوره خوار **کنغاله** بفتح کاف و لام و سکون نون و غین معجمه قحبه باشد
شمس فخری گوید **شعر** احتساب نفاذ او بر دست از جهان رسم کنگ و کنغاله و در شرفنامه
بمعنی کوهی در خراسان و بخلیل نیز آورده و کنکاله نیز بهمین معنی است **کهله** بفتح کاف و لام و سکون ها
تا کاو و رسنهای سیم و زر است **کهبله** بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان
شمس فخری گوید **شعر** اعظم جلال دین و دین شاه ملک بخش ای فضل با کفایت و فضل تو کهبله

و در تحفه گمله بضم کاف و سکون میم نیز این معنی آمده گواره بواو و رای مهمله بوزن گواره سبدی
باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانهٔ زنبور عسل و کاسه
از گل پخته نیز آمده گواده بواو و دال مهمله بوزن قلاده در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که گاو را بآن
رانند گوارژه بواو و زای فارسی بوزن گوارده طعنه باشد شمس فخری گوید نظم شهنشاهی که بر سلطان
اجرام زند رای منیر او گوارژه و بتشدید واو نیز آمده کسائی گوید شعر ای کشیده و خیره دست گشته
کسائی گوارژه زده بر تو اهل زمین مقتل و بمعنی مزاح و طعنه (?) نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم
پخته نیز آمده گوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد و گو را سهو رسیده
و گل در آن مانده شمس فخری گوید شعر با دوانی همیشه تا باشد کوه و دریا و گردون گوره و بضم کاف
بمعنی آبشخوران معروف و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده گوزره بضم کاف و فتح زا و رای
مهمله مرغکی کبود باشد که در آب چاپد (?) استاد کسائی گوید نظم باز شکاری چو هزیمت شد
زر شکار و زر کبر شکر و تیهوی کبک و گوزره گیهه بکسر کاف و فتح ها نام نباتی است که تا شد
مشتقه خورد را بر درخت پیچد و میوهٔ آن بتوت شبیه باشد و بعربی علق گویند یعنی مهلوان (?)
و قاف بوزن سهیل گوژه بضم کاف و فتح زای فارسی خرسفید رنگ را گویند و بعربی ارا
اقمر گویند گرزه بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح ها گیاهی است خوشبو کذا فی الادوات
کفچه معروف و دیگر موی پرپیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال معنی اول از
شیخ سعدی گوید شعر عزیزی کرت هست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک کفچه دوغ کلیدانه
قفل باشد کرفه نه (?) جره هیرا گویند شاکر بخاری گوید نظم تنوری که از زور نقاش این ترا
کو داد کیرو مرغبه این کرفه نه را (?) گومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن گاه با لیزان و ... که

که کانه نیز گویند گونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و کاه بعان کشند
استاد لبیبی گوید نظم مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از گونده گینه بکسر کاف و فتح
سین و وزن ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دیگی نیز گویند و در تحفه بر سه بضم یای
فارسی و فتح سین نیز بمعنی آمده گیله پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
چو در گیله جوانامت نگنجد ز انبار گندم فروشی دست کشفته بفتح کاف و شین و تای قرشت
در پریشان شده عبدالواسع گوید شکفته بدم چون بر نوبهاران درخت شکفته شدم چون بیابان
گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخه بفتح خای معجمه بادبان باشد و در لسان الشعرا بمعنی بریان
نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد و کشتیلیه را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله
سکون لام و فتح بای موحده کاژیده بکسر زای فارسی و فتح یای مهمله دانه بود که بعربی ابرص
گویند در نسخه میرزا و مراد از آن کافه است اما در رسالی کل کافیه است و
این معنی اصح کاسکینه مرغی است که مانند هدهد تاجدار است و سبز رنگ سرخی تخته
دارد و آنرا سبز کت نیز گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که شب پرده (?) و
و آنرا عروسک نیز گویند اما در رسالی گوید کرکی است سیاه و سرخ و زهر دار باشد و
کاغنه نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را
کادنه نیز گویند کاکره بوزن ناسره عاقرقرحا باشد کالیده بوزن نالیده موی
آشفته و ژولیده باشد و خاک بر آن نشسته از ناشستن بستان نظم ازین بزرگی موی
کالیده بدی سر که برروی مالیده کامه لبه را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا
روید و رشتها بر آن افکند در گرسند سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن وزد و تابد سرخ شود

ونیز بمعنی خواهش وکام باشد مثالش فردوسی گوید نظم اگر زآمدن دم زنی یکزمان برآید
همه کامه بدکامگان ودر نسخهٔ میرزا بمالیت نیزه درخورستان یک سازند ودر مؤید مسطور است که
کامه طعامی است که بعربی کامخ گویند کامه بفتح نون برابری باشد باکسی در مرتبه وبعربی ترا
گویند بکسر میم ونیز در مؤید بمعنی نشستنگاه بازباشد ودر کنز خانه کاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا
امر کردن باشد بکسی که چشم ز من گردان کذا فی المؤید کجیره بضم کاف وفتح جیم فارسی
ودال وسکون یا ورای مهمله وبکسر جیم نیز بنظر رسیده جیوا باشد کراره بدو رای مهمله بوزن
کناره جامهٔ کهنه پاره پاره وبجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده کره بضم کاف وسکون
رای مهمله وفتح با دکان باشد ونیز رونده است که آنرا بخورند مثال اول شیخ سعدی گوید
هم از بامدادان در کره بست به از سود وسرمایه دادن زدست کوه برکوه نام یکی از انواع
عنبر باشد وآنرا کوه برکوه باین سبب گویند که طبق طبق برهم نشسته باشد بچو کوه کرنه بکسر کاف
وسکون رای مهمله وفتح تا علتی که ازآن جاروب سازند ونیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته
باشد وآنرا اشترخار گویند بنظر رسیده وبفتح کاف بمعنی قطعهٔ زمین زراعت کرده آمده کرنه
بفتح کاف ونون وسکون رای مهمله نام مرغیست سیاه وسپید که سرها بزرگ دارد وبکسر کاف نیز
بنظر رسیده وبتازی صرد گویند بصاد ورای ودال مهمله بوزن نمر کرشمه بکسر کاف ورا بمعنی ناز
باشد امیر خسرو گوید نظم کرشمه چند توان کرد آخر این جان است تفنیمه مرز بانی با صبا بنیاد
کز بضم وفتح مختصر کوه وکاه وبکسر کاف یعنی کرمک شاعر گوید شعر کز ها نهاد بر شمره از افزشت
که وعیه حیله را ره بربیمین است وکهینه یعنی کوچکتر است وکهینه یعنی کمتر مثال هر دو لغت شاعر گوید
کهینه جوینده از جاه او فزون زفلک کهینه جزوی زمقدار او به از کیوان کرنجه برای مهمله وجیم فارسی

بوزن بریده بمعنی خانهٔ کوچک باشد حدیقه بیت داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون
گلوگاه نای وسینهٔ چنگ کرژه بفتح کاف ورای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته
باشد وآنرا علاوه گویند ونیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام کشاده
فرمان سلاطین ومنشور باشد در نسخهٔ میرزا کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید نظم نشود رشته جز
به بی طمعی نقشهای کشاده عار دیگر بنظر رسید که بکاف فارسی باید اما در دو نسخه
مذکور بکاف تازی آمده کشه بوزن پشه حیوان پالان افکنده را گویند کشنه بفتح
کاف ونون وسکون شین معجمه گیاهی است سمار وغ مانند ودر مؤید الفضلا داروئی باشد
که آنرا کشنیج نیز گویند ودر زفانگویا بمعنی اسفاناخ ونوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف
موی پیچیده مثالش خواجه حافظ فرماید شعر نسیم برسر گل بشکند کلالهٔ سنبل چو از میان
چمن بوی آن کلاله برآید کلنبه بضم کاف ولام وسکون نون وفتح با غلولهٔ حلوا وغیره باشد
کلندره بضم کاف وفتح لام ودال ورای مهملتین وسکون نون مرد درشت اندام مثالش
فخری گوید شعر چرخ بلند قدرت بیزدی اوبیافت با آنکه هست تندهها وکلندره
کلوتر بضم کاف ولام وفتح تا حلقهٔ دام وجراوان ودوشیزه باشد ودر نسخهٔ میرزا ودر مؤید الفضلا
دستارفانه بمعنی حلقهٔ دام ودوالک وجراوان ودوشیزه آمده کلوخه بلام ودواو ونون
بوزن برگنده خیار بزرگ باشد صحاق طعمه گوید شعر میل کلوخه که دارد که بشارت
بادش بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار کله بکسر کاف وفتح لام مشدد سقف
خانه شیخ سعدی گوید بیت ترکی بلشکری نالد وداد خواه بکیوان برت کله بارگاه و
بفتح کاف بمعنی هرجائی باشد وبضم کاف وتخفیف لام مفتوح موی جمع کرده وباین معنی

بکاف فارسی نیز گفته‌اند مثال معنی اخیر شاعر گوید **شعر** جای جایها شکن شب
پوشت وام دلها کلهٔ پرشکست و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد بمعنی پرده تنک
و پرده که بهجو خانه بر دوزند آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنک باشد
که بهجو خیمه برزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند **کانه** مقفّی باشد یعنی کاهگل بشمس
فخری گوید **شعر** برون آرد هزاران سحر کلکش بدان صورت که منبع را کلکانه و در اکثر
نسخ بدین معنی است اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب
در زمین فرو برند مثال این معنی این بیت فرماید **نظم** ای بس که دلم در طلب چشمهٔ دوست
دریا دیدهٔ فکر فرو برده کلکانه **کنانه** بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید **بیت**
بر روزگار تو نو شد ز سر جهان کهن کنانه گر شود آنهم بروزگار تو باد **کند آموره** بضم
کاف و میم موی مادرزاد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد در سامی
مسطور است کذا آموره اول ما ینبت من الرأس للبشر **کندواله** بضم کاف و سکون نون
و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی کرتله خوانندش **کنده** بضم کاف چوبی
که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی فرماید **نظم** قدر تو برفرق فلک افسرست حزم
تو بر پای زمین کنده بار و دیگر غول بیابانی را گویند **کواسه** بفتح کاف و سین کوته و
صفت باشد **کواسیم** بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد و در نسخه میرزا در
شرفنامه کواسه آمده بی یا و شین معجمه نیز بنظر رسیده **کوالیده** بضم کاف و فتح و کسر لام
غله بالیده و کشت بالیده باشد **کوپاره** بیای فارسی و رای مهمله بروزن نو داده کله گاو خر
باشد شمس فخری گوید **شعر** کمترین بخششی ز همت تو صد هزاران رمه است و کوپاره **کوپله** بضم

کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و
حباب نیز آمده و در بستان الشعرا بروزن کوکبه باین معانی آمده و در شرح سامی همین معنی حباب
آورده و گفته کوپله هو ما یطوف فوق الماء کانه القواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم با
بای تازی موی کله و بضم کاف بیای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد **کوپیاره**
چلکش باشد یعنی مطرقهٔ آهنگران **کوشه** بوزن توشه کوشیده و بدست آورده باشد
شاعر گوید **شعر** چون برون از کجا و کی بود او کوشه‌ها طرفه کی بود او **کوکله** بعد از کاف
دوم لام بوزن کوکبه جدید باشد **کونسته** بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون
سین مهمله سرین آدمی باشد **کهو** بوزن بهره بزغاله شیرمست باشد **کهنودانه**
بفتح کاف و نون دوم و ضم نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه
کویچه و **کوچه** هر دو مصغر کوی باشد یعنی در خانه و سرگذر **کوبسته** بواو و سین
مهمله بوزن نورسته و **کسته** بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد **کویله** بوزن لوبله موی
سر باشد در شرفنامه و بضم کاف و کسر تا و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و **کهشته** بشین
معجمه هر دو یعنی گرزهٔ پرآب باشد **کهسله** بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و
احمق باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم در هر دو کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات
کلکسته بضم کاف اول و کسر دوم جامهٔ مخمل و امثال آن باشد **کدواده** بدو دال مهمله
بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد شاملش [illegible] شمس جندی گوید **شعر** ز فرع بیش طلب اصل کز
برای بنا درست باید کردن نخست کدواده **کهتره** بفتح کاف و ها و رای مهمله و سکون
نون کلاکش باشد که قبل از شب آدمی را واقع شود و بعربی غطی گویند و کسی را که [illegible]

گویند می گفتند کدینه همان کدین مرقوم مثالش خاقانی گوید نظم به کلبتین اگر سر صراحی چون
شمع نکو بدآهن سر و طمع کدینه من کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد کژه بفتح کاف
و زای موحده و سکون زای معجم همان کجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن رنگ
مانندی که بر روی نان کهنه و مثال آن بهمرسد و آنرا بهرکس نیز گویند و آن نان را کره گرفته
گویند و بعربی عنکبوت گویند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله مشدد کمرده بفتح کاف همان
کمرزن که گذشت یعنی مدبر و بیدولت مخزن اسرار شعر طالع بد بود بد گهر شدم گمرزه
کوی قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا پیراهن باشد و قرطه معرب
اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد حکیم خاقانی فرماید شعر کرته فستقی عروس چرخ
تا صبح فرو کرد از و کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست سیه فام و بزرگ چشم
از مار ریزتر کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش انوری گوید نظم کلبهٔ کاندر آن بروز و بشب
جای آرام و خورد و خواب منست کنفانه بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود
و آنرا فکانه نیز گویند کلاه بضم کاف و فتح لام تعویذ باشد کاشانه خانهٔ زمستانی
باشد کسائی فرماید نظم عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته عنبر سرشت گشته
صحرا چو روی حورا کشته بفتح کاف و تای فوقانی اول باشد کذا فی التحفه کژنه بفتح کاف
و زای فارسی و سکون نون پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال
و رای مهمله کمذره بوزن جنبره مرد و مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند مثال اول راستی
نجی گوید شعر خواهد که سرها بر داع شود رخ تا در جهان عزیز … باشد چو کودره کاپله
بکاف و بای فارسی و فتح لام … باشد مثالش … گوید شعر خاکیان … کاپله شدست

روی او چون کون با تیاپ شدست گوازه بضم کاف و فتح زای معجم تخم مرغ نیم پخته باشد
و جوارش معرب اوست کتف ساره بسین و رای مهمله آن موضع از پشت اسب که
پیش زین بر آن باشد کذا فی المؤید مثالش مختاری گوید شعر بکتف ساره بر آورده زانو از
ادبار بخشخانه فرو رفته دیده از زنهار کنبره بتای قرشت و رای مهمله بوزن عنبره جمع قبرت
قیادت و آن درختی است خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالی که باران نبارد اضامنه
گلزنده بفتح کاف و رای معجم دیوار گویند گرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون
نون یعنی که جولاهه آن روی کار را هموار کند و بعربی شوکة الحایک گویند کاسانه بسین
مهمله و نون بوزن جنانه مرغیست سبز رنگ که در زمستان بسیار باشد عمق گوید بیت
چند پویی بگرد عالم چند چند گویی طریق پویای تا کی از بهر قوت و شدت نفس همچو
کاسانه می بنا سائی کوالغیز بضم کاف و غین معجم و سکون واو و نون سرخاب باشد
که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاده بوزن
پیاده در تحفه بمعنی رسوا باشد کستیم بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن پشمینه خاری که
شتر آنرا خورد و اشترخار نیز گویند کسمه موی اسب و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند
مثالش شاعر گوید شعر روزی که گل از کله برون آمدست ماه بحر از جیب بها بر زده
دست از سبزه برابروی چمن وسمه کشید وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست کمان
گروهه معروف و کمان مهره کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند
کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال بازه کوزه و کاسهٔ گلین باشد کناره بفتح کاف و رای مهمله
حربه ایست که صیادان دارند و بر جرز دریا به نظم سر آمد چشم کردم که چو صیادان زهران همه را

زنگ مژگان زده بر چنگ گتاره و کتاله بلام نیز آمده شاه ناصر فرماید نظم تا گل در گله چون
عروس نهان شد درشاط شدست و باد و لاله نرگس حباش چون جلاله گرد جید
بر آمخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارزی تورانی که از فرزندان تور بوده کیوده نام چوبی از
دو خیساب کجابه و کجاوه معروف و آنرا قراوه و کرابه و کراوه نیز گویند کرانه برای حطی
بوزن زمانه یعنی کناره و دیگر بمعنیت سیاه نام که تیز تواند پرید و در مؤید کرابه بیای حطی
بمعنی آمده کرس بفتح کاف و سین مهمله سبانی باشد کذا فی الادات بشین معجمه نیز بنظر رسیده
کرشه بفتح کاف و با شین معجمه و کرنه بفتح کاف و با و کرواشه بفتح شین معجمه پرستو یعنی
همان کرابه که مرقوم شده مثال اول را رودکی گوید نظم چار غنده کرشه با کرده ان خرد
ایشان پوست روی مردمان کلبتره سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری فرماید شعر
ادترا که گفت کین کلبتره را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری کماسه بمیم
و سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین پهن باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا
کاش و کلاس و کچکول نیز گویند مثالش طیان گوید بیت و در دست کاسه و بر ما گردیده
و جمع کرده زرها کنجده یکی از اجزای دارو چشم باشد و در مؤید گفته داروئیست که بتازیش
عنزروت خوانند کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق
گویند و بمعنی موج نیز آمده و نیز گیاهی است شیرین که آنرا خورند و بمعنی کجای با بای حطی نیز
بنظر رسیده کوهه بیش و پس زین و موج آب و حمله باشد یعنی حمله شیخ نظامی فرماید نظم
چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریز ریز و گه بوزن شده نیز مثل اوست کویشه
و او و شین معجمه بروزن پیشه ظرف دوغ باشد کوه بضم کاف و واو و سکون های حطی در شرفنامه

سبزه باشد که برگ آن مغزدار میشود و میوهٔ آن خوب و خوشبو میشود و بکسر کاف کفش گلی را نیز
معنی بکاف فارسی نیز آید کاشه بفتح شین یخ تنک باشد شاعر گوید شعر گرفتاب کاشه
ز سرهای تخت چو زرین ورق گشت برگ درخت و بمعنی کاره مرقوم نیز آمده کلیزه بلام و زای
معجمه بوزن پشیزه سبو باشد شاعر گوید شعر چو گرداد کلیزه پر از آب جوی تا آب کلیزه فرو
شست روی ملح الیاکی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی قدر از کیوان
گرفته اند کاسموئی بسکون سین مهمله موی سبلت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون
لام شمس فخری گوید شعر زبان در کام اعدایش چو خنجر مژه در چشم دشمن کاسموئیست کستی
و کشتی هر دو بضم کاف اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه زنار باشد شمس فخری گوید بیت
چو دین را ترتیب فرموده راست همه کفار بگسسته کستی و در نسخه میرزا ابن کستی بسین
مهمله بمعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده و با هستی و پستی قافیه کرده و گفته نظم
تو با ترسا بیک نرخی سوی دانا اگر چه زو نکو هستی و او کستی کسنی بفتح کاف و کسر نون مخفف
کاسنی باشد حکیم انوری گوید شعر رواج گرفت با سبزه روی طبع خواهی شکر آرد مزاج
کسنی را کفتکی بفتح کاف و تای قرشت فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن کورکانی
برای مهمله و کاف دوم فارسی سختیان باشد و کوزکانی بزای معجمه مثله کل بضم کاف
و کسر لام مرضی است که آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کشی بفتح
کاف و کسر شین معجمه یعنی خوشی باشد مثالش سوزنی گوید نظم با جهان خوشیت و کشی
ای صدر خوش زی و کش با سفیران پری وش و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی کی کمین باشد
شمس فخری گوید نظم شهنشاها اگر بر یکش باید بردی جهزان کینت کی را کندوری بوزن

ودال ورای مهملتین بوزن مزدوری دستارخوان باشد که پیش سفره باز گیرند چنانکه گوید **شعر**
برای خوان شهنشه ملک بدست قضا کند ز اطلس والای چرخ کندوری **کشتی** بکسر کاف
و نون و سکون شین معجمه یعنی جنگل انبوه کذا فی المؤید **کوزی** بضم کاف و کسر زای معجمه ابگیره
شهر را گویند **کهکانی** بضم کاف و کاف دوم نیز تازی یعنی کوهکنی مثالش حکیم سوزنی گوید **نظم**
فرهاد کهکانی شیرین بکف آوردی گر در کف او بودی هم شدت تو تیشه **کاخ شتری**
در نسخهٔ میرزا و تبس و حوت و همان ششم باشد **کرکری** کاف دوم نیز تازی و دو رای
مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که عرب آنرا غضروف خوانند **کله سایکی** بفتح کاف
و لام در نسخهٔ میرزا یعنی بدبختی باشد و بر کافران هند نیز اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند
که بر مردار نشیند شاعر گوید مثال یعنی میرزا **شعر** همه زمین کله سایکی نمود بچشم ز بس که بر سر
ایشان فرو نشست غراب و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ را کله سایکی گویند باید که کله
بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلاء و شرفنامه و نسخهٔ میرزا بکاف تازی آمده **کشورخدای**
یعنی پادشاه شیخ سعدی فرماید **نظم** اگر کشورخدای کامرانست و گر درویش حاجتمند
نانست در آنساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن **بر کشتی**
بضم کاف معروف و سین مهمله نیز آمده و در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد
آورده که با سستی قافیه کرده و گفته **شعر** پیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را دهد سستی
کالیوی بسکون لام و ضم یای تازی کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر **کرای** بفتح کاف و رای
مهمله حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کلیکی** بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم
یعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بمعنی احولی انسب باشد **کیخسروی** نام یکی از سی لحن

باربد مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** چو بر کیخسروی آواز دادی بکیخسرو روان را بار دادی
کنگری بفتح کاف اول و سکون نون و دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندوستان **کپی**
بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه باشد مثالش در مؤید گوید **شعر** چون کپی پر رخ
پر از چین چون گرگ گرسنه دل پر از کین **کدیوری** دهقانی باشد مثالش حکیم
خاقانی فرماید **بیت** باید مسافر را از بهر صحبت توانگران برزگری کند بجا و از
قبل کدیوری **کافوری** در نسخهٔ میرزا سبزه ایست که آنرا پودنه نیز گویند و بتازیش اقحوان
گویند **کوماموی** نام بازیی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موی
در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بردوران نشینند
و موی را طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی لُقَیری گویند بضم یا و فتح قاف مشدده
و سکون یا و فتح را **کالوی** بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند
کربزی بضم کاف و کسر را و زا میر مطبخ را گویند که قوا و قوتریا فته باشد کذا فی المؤید
وادات الفضلا تمت کاف التازی

باب الکاف الفارسی مع الالف

گروا بوزن فروا گردان باشد شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ما مانده شدستیم و شکسته
سوده ما مانده و ناسوده چرخ گردا **گردانا** بکسر کاف و سکون را و دال مهمله
باشد که مرغ را بر آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید **بیت**
آتش سنان نیزه چون گردنای ارست دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا **گرا** بفتح
کاف و تشدید رای مهمله بنده را گویند **گزارا** بضم کاف یعنی ادا کننده سخن باشد شیخ نظامی

گزارای نقش گزارش پذیر / که نقش از گزارش ندارد گزیر. گونیا تخته مثلث که خطوط
بر آن کشیده باشند و معماران دارند و بآن راستی و کجی بناها دانند. گنج خضرا نام یکی از
هشت گنج کیخسرو پرویز حکیم فردوسی گوید نظم دگر گنج گز در خوشاب بد / که بالاش یک
تیر پرتاب بود / که خضرا نهادند نامش روان / همان نامور کاردان بخردان. گزا گزنده
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت از من بگوی حاجی مردم گزای را / کو پوستین خلق
بآزار میدرد. گرودنا بفتح کاف وسکون را و دال مهمله گرد آنک رباب را گویند مثالش
مجیر بیلقانی گوید شعر در جهان بی غم نبینی دل که از دست رباب / گردن خود بی رسن
هرگز نه چند کرودنا. گونا بمعنی گونه باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند
مع الباء گواب سرخی باشد که زنان بروی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند
مثالش ابو الخطیر شعر روی او بی نیاز از گواب / وز دل آفتاب از و صد تاب. گوداب
بفتح کاف با دال مهمله طعامی است و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان
باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامی است که در تنور زیر بریان پزند. گنج افراسیاب
نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم فردوسی گوید نظم دگر نام گنج افراسیاب / که کس را
نبود آن بخشکی و آب. گورب بفتح کاف و رای مهمله کفش نمدین و معربش جورب است
گوراب برای مهمله بوزن دوشاب در نسخه میرزا بمعنی سفید شوره دار بود که از دور آب
نماید و بعربی سراب گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از آنجمله امیر خسرو گوید شعر
مردم بینا نظر بدرین دو گور / بالا گوراب و فرو چاه گور. مع التاء گرفت بکسر کاف
و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید شعر ز بیم آفتابی و مه خراج شهره / نبود بر آفتاب

زخمی او گرفت. گران سرشت یعنی متکبر و کاهل. گران پشت یعنی حامل و دوری
پشت. گشت بفتح کاف وسکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید بیت
اگر مثال مانی زنده گردد / به پیش صورت خوبت دو گشت. استاد عماره گوید
دلبرا این رخ تو لیس خو لست / وز چه رو کارهای گشت کنی. گشت گردیدن و
گردیده نیز باشد مثال معنی اول ملا جامی گوید شعر شهری شده و زده دشت بوده تا
کشاید زروش گشت کرده. مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید نظم بسی گشت فرماندهان
چون جرس / که نشست بر آبگینش مگس. و در زفانگویا بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز
آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده. گوست بضم کاف و کسر یای حطی وسکون
سین مهمله گرفتگی و گرفته شده و بوزن تر لست نیز بنظر رسیده. گزیت بکسر کاف
وسکون رای معجمه و فتح یای حطی آنچه از رعایای گبر و گیرند و بعربی جزیه گویند شیخ سعدی
فرماید شعر اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد / که هر چه میخورد او گزیت مسلمانیست
اما شیخ نظامی بوزن رسید آورده و گفته نظم کهش خاقان خراج دین فرستد / کهش قیصر
گزیت دین فرستد. گنگدز هوخت قبله مردم پیش که در هر جهت گنگ نیز گویند
و بعربی بیت المقدس خوانندش شهنامه شعر بخشکی رسیدند سر جنگجوی / به بیت المقدس
نهادند روی / که بر پهلوی چون سخن راندند / همی گنگ دژ هوختش خواندند. گذشت
ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید شعر گذشت
چتر تو هرگز کس آسمانی دید / حجاب کرده خورشید را زیکدیگر. گنگ بهشت
شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک. مع الجیم گرکانج نام خوارزم باشد مثالش

انوری گوید شعر آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات · از بلای غربت خاک
ره کرکانج و کات کولانج بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا لابرلا نیز گویند
و شیرازیانش کولاج گویند شمس فخری گوید بیت بخوان نعمت او از چار پهلو شد · زلیبی گر
خورده مزبا و قلیه و کولانج کرنج بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی ارز گویند
شاه ناصر خسرو فرماید بیت با سپیده با مویزان چون سرکه و ترفی · با سخره و مطایب چون شیر
کرنجی · در مؤید از فرهنگ قواس نقل کرده که کرنج گوشت را گویند از خانه دآنرا شغوله نیز گویند
کرکیج بفتح کاف اول و کسره دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه کنگلاریج
بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و رای معجمه و رای مهمله همان کنگ فندهوخت
که گذشت کرشت انج یعنی قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف
احمق و سرگشته و متحیر و خودپسند باشد شمس فخری گوید بیت ای فلک با رفعت و تعظیم
تو چون خاک پست · وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کیج · در ادات بجای یا نون
آمده کنج بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری گوید شعر آسمان بر کمال
از خاک عالم بر کشید · تو زیخ بیرون که در بین کنج نقصانی کجاست کلاج بضم کاف نام
حلوائی است پاکیزه که آنرا عرب قطایف گویند شاهدش بسحاق اطعمه گوید نظم نباتش بسر قند
افشاندی · کلاجش نبات چهره پوشاندی کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم
نیز فارسی آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت مع الدال کرد
بضم پهلوان و دلیر بود شیخ سعدی فرماید شعر دانی که چه گفت زال با رستم کرد · دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد کرزند بضم کاف و فتح زای معجمه یعنی برنج باشد شاهدش شیخ سعدی گوید

مخرام بدین صفت مبادا · کز چشم بدت رسد گزندی و بفتح کاف نیز گویند کلوند بلام
و واو بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که کسی تحفه فرستد شمس فخری گوید بیت
تحفه دوستانت را گردون · از مه و مهر ساخته کلوند · و در شرفنامه کلوندیست که
از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد کرنند بزای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال
کاه باشد گوش کرد معروف و بمعنی نگاه داشت نیز باشد شاهدش اقبالنامه بیت
کلاغی تک کبک را گوش کرد · تک خویشتن را فراموش کرد گرزد بفتح کاف و زای
معجمه و سکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا گرز نیز گویند شاهدش انوری گوید
بار هست کان نه باندازه هست · با هوای تو گران نیست گرزد گنج باد آورد نام
یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز و نیز نام نوائی و لحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید شعر چو باد از گنج باد آورد راندی · ز هر بادی لبش گنجی فشاندی گنج شادآورد
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است · مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی فرماید نظم دگر گنج باد آورش
خوانند · که در مخزن خاص شه ماندند · دگر آنکه بد شادآورد بزرگ · که خوانندش
گوان سترگ مع الدال گرزید بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیت گویند
گزید معروف و در زفان نکو بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده یعنی رشوت امیر خسرو فرماید
گرد هیچ از لقمه نخواهد مزید · معده ز دندان نستاند گزید گراید بفتح کاف ربائی
بگزد خسرو و شیرین شعر یکی کم خورد کین جان میگزاید · یکی پر خورد کین جان میفزاید
گراید بوزن براید یعنی بچید شاهدش شمس فخری گوید شعر شهنشاها توان شاهی که گردن
نیارد کز جنابت سر گراید · و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کند باشد و گرائید یعنی بچسبید

و قصد و آهنگ کرده باشد و شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرموده آورده که تشنه
باشد و گفته شعر گرازیده شان دل بخون خویش · ازان دو دوشان از شبیخون خویش گاوزاد
یعنی میراث رسیده از پدران نظم بهندوستان پیری از فرقداد · پدر بر پدر تا بهمن گاوزاد
گوزن برای مجمع زدن سوزد یعنی جبل گرازد برای جمله و دای مجمع زدن کشاد یعنی انداز
ناز و تکبر خرامد استاد لبیبی فرماید بیت بروز جنگ آن هژبر دلیر · شتابد چو کرگ و گرازد
چو شیر گالند بضم کاف و فتح نون یعنی گمان میکنند مثالش حکیم فردوسی گوید نظم گالند کز تیغ
او رهیان · برزند بکبر کمان و جهان مع الراء گوهر معروف و اصل و نژاد و مثال هر دو معنی را
سعدی گوید شعر زرش داد و گوهر بسکی قدوم · پرسیدش از گوهر و زاد و بوم و در شعر فانی
یعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریب است گوهریز بفتح کاف یعنی پاکار و
پیچکار مثالش از شیخ سعدی گوید بیت گزیری بچاهی اندر افتاده بود · که از هول او شیر نر ماده بود
گنج باد نام گنجی که پرویز بر زمین بزرگی یافته و گویند که آن صد آفتابه زر گران سنگ
بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در مؤید گنج گاو نیز نام این گنج است مثالش فردوسی
و کر انکه بد نام او گنج باد · جریده جهان دیده روزگار گریغ مرض معروف که بعربی جرب
گویند و بفتح کاف بد روی است بر غرب ولایت خراسان کذا فی الادات گران سر
یعنی متکبر و معنی سیاه و شیر نیز آمده و در شرفنامه گرنج بشیر یعنی شیر برنج که ... مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر کو نان تو و روغن گرد تا نرد خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان
کالشمیر نام زن پیران ویسه گرواشیر بوزن تباشیر نام ولایتی است در شرفنامه
گساره بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده عزاین هر دو را گسار گویند خلاق المعانی گوید

غمگساری ندارم عجب انکه · همه غم شد بار و غمگسار خود است و نیز بمعنی مجز دون باده و غم
آید چنانکه حکیم قاآنی فرماید بیت خواجگی کن سست معان وی آر · ورنه بلورین رکاب
می بکسار گهر محضر کوهر قوم و بدرسته معنی بمعنی سیوم که عرض و اصل باشد هم فرماید بیت
تا ز نخل کهری را بس آرید مرا · که آن گهری نخل بهر باز دهید گستر پهن کننده و امر از گستردن
مثال معنی اول شیخ سعدی گوید نظم کریم کرم گستر کارساز · که دارای خلق است و دانای
راز و مثال معنی دوم شاعر گوید شعر اگر خواهی که باشی جاودانه · بساط عدل گستر در زمانه
و دیگر در شعر ... یعنی خار سیاه آمده اما در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده یعنی خار
سفید آورده گوینیر در شرفنامه ... یعنی پیچکار که او را پاکار نیز گویند و گوراب نیز گویند
که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده گزیر یعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز · که از وی گزیرت بود یا گریز · گزر نیز بهمین معنی است انوری
گوید شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این · گفت انکه نیست در غم و شادیت از و گزیر
گاو زر صراحی که از زر بر صورت گاو ساخته باشند قاآنی فرماید نظم چند خواهی ز
آهوی سیمین · گاو زرین که مجوید کلماد گرازد برای مجمع زدن بکار نشتر حجام باشد و
در مؤید و در مؤید الفضلا یعنی نقش باریک که اول میکنند و باقی آن رنگ آمیزی میکنند
و نیز یعنی ادا می آید و در هر آن و فاعل نیز گوشه دار یعنی نگهدار و موافقت کن شهنامه شعر
در آنم که اسب افکنی هوشدار · سلیح و هم آورد را گوشدار مع الزا گراز بضم کاف
چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرگ باشد که دو طرفه و چنین بر دو طرف آن
دفعه کنند در سجانی و در آن بسته کشاورزان زمین را بآن رست کنند استاد ... گوید

مرکب مجلس و شیرچه و مانند آن یعنی آنکه سر و کارش همه با کار زمین است و کراز سیوم تیغی
که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود بوشکور گوید بیت
هرچه بخوردی تو گواریده باد کشته گوارش همه بر تو کراز و شمس فخری نیز گوید شعر
ز تاب آتش خشمت چنان شده است حسود که از حرارت بیچاره شد مریخ کراز چهارم
کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در علوفت گذارند هم گوید هزار کراز که لب شاه
بر لبش نهند شود زلال خضر آب در دهان کراز پنجم یعنی امر بخرامیدن و نخجیر باشد
ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند آن رانند باین هر دو معنی نیز شمس فخری گوید نظم
بشادکامی در روضهای عیش و طرب هزار سال دگر هم برین نمط بگراز بشوی روی
عروس ظفر ز گرد فتن بکوب تارک اعدای مملکت بگراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی
گرازنده و خرامنده و در شرفنامه یعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه یعنی قسمی کوزه را
باشد و کوزهٔ سرتنگ گواز بواو آورده و این اندک دور است بواسطه آنکه او درین قول
متفرد است و هیچیک از مؤلفان برین رفته اند اما در نسخهٔ وفائی یعنی چوبی که گله
بآن رانند بواو و را هر دو آمده و گفته که آنرا خرگوار نیز گویند گرز بضم کاف و با راء
نسخهٔ وفائی یعنی طرار باشد رودکی گوید شعر گرزیران شهر برین تاختند من الغنائم
چه قبل ساختند و در تحفه یعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه یعنی دلیر و زیرک
دل آمده و جرز معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب اوست و نیز
نام یکی از مرغان که در آب باشند کرکوز برای مهمله و کاف دوم نیز فارسی بوزن
مرموز ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری بیژن و لیسه آمده بود کاز

یعنی عضو کسی را بدندان گرفتن مثالش خاقانی فرماید شعر بر لعلشان ز گاز نهادن
هزار مهر وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش و نیز یعنی آن آلتی باشد که بآن نقره
و طلا و مس را مثال آنرا ببرند مثالش شیخ سعدی گوید نظم اگر خردهٔ زر ز دندان گاز
بیفتد بشمعش بجویند باز گراز عمود و دیگر یعنی دسته یاد آمده گوشخر بفتح خای معجمه
هزارپا را گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بکوششها خرد انگشش بپای پیرون رفت
بسان گوشخر از خود هزار دارد پای مع الیاء کاویس بکسر واو ظرفی که در آن دوغ
کنند و در شرفنامه کوس را نیز باین معنی آورده و رشیدی بجه نیز گفته کیس یعنی گیسو
مثالش اسدی گوید شعر سر گیس در پای چنبر کشان خم زلف بر یاد عنبرفشان گنج
عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام
هم درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی و انسب آن نمود
که بیکجا نیز نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود گنج عروس
باد آورد دیبه خسروی گنج افراسیاب سوخته خضرا شادآورد گنج بار که
گنج گاو نیز گویند حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت فرموده بیت نخستین ز بنیاد
گنج عروس ز چین و ز بر طاس و از روم و روس دگر گنج باد آورش خواندند که
در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی و آب دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج هر کشور افروخته دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاردان بخرد دگر آنکه بد شادورد بزرگ

که خوانند امش گوان سترگ دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیده روزگار
مع الشین گرزش بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه تظلم و زاری نمودن
اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته شعر مکن سر گرانی گرزش توانند که بر دارد از مملکت
رسم گرزش و خسروی نیز گوید نظم بده داد من از لبانت وگرنه سوی خواجه خواهم
شد از تو بگرزش گزارش بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی تعبیر خواب باشد و بمعنی
ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مثال معنی چیزرا شعر بیانش در گزارش هست
معروف که در برد ع سوارش برده موقوف گوارش بفتح کاف و بعضی بضم کاف
گفته اند و بعد از کاف واو رنگ باشد یعنی لون گشش بفتح رفتار با ناز و تکبر
بضم کاف هم باشد گرایش بفتح کاف و کسر یا یعنی میل و جنبش باشد شیخ نظامی
گهی دل برهش گرایش کند گهی خواب را سر ستایش کند کاویش یعنی ابله
و بی عقل باشد خاقانی فرماید بیت کی عجب گر کاویش زرگر گوساله ساز طبع
صاحب کف بیضا بر نتابد پیش ازین گوشش معروف و روز چهارده هم از ماه را
نیز گویند و آنرا جوشش نیز خوانند گسترش بوزن مضطرب آنچه توان پهن کردن
از فروش مطلق مثالش شیخ نظامی گوید نظم بارگاهی بدو نموده بلند گسترشهای
بارگاه پسند مع الکاف الثانیه کدک بفتحتین کپای کوچک باشد
مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر ز زیر سفره نان رسانده سبب حلی کشتی نان کرش بود لنگر
کدک کروک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد مثالش شیخ
نظامی گوید بیت دو کروک دو دهشتی خسروانه مهیا برآموده یکو هر چون ثریا کلناک بضم کاف

آواز بلبل و بانگی که قلندران یکبار کشند مثالش ملا جامی فرماید نظم همه مشغولی عالم کویست
ترک گولی بخدا مشغولیست و دیگر بمعنی انگبین باشد که آب شکر در آن بسته باشد
او شکر گوید شعر گولی تو از نبات پس که گر بر کشد کسی یک کوزه آب از آن جهان تیره
میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی انگور و چغد کاف تازی نیز آید
کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم و سر و دنبه او
آویخته باشد نیز آمده گرد انگل بفتح کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی و سکون را
و نون ابله و بی اندام و دیوث را نیز گویند گول بفتح کاف و سکون واو نشینه ایست
با موهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی ادات الفضلا گسیل
بضم کاف و کسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد مع المیم گاودم نوعی کوچک
باشد یا نای رویین که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و بغیر شهرت
کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چیزیست که در وقت روزی بر در پادشاهان و در روز جنگ
نوازند و بعربی آنرا بوق گویند شهنامه شعر سپیده چو زد نای رویینه خم خروش آمد و ناله
گاو دم گاوچشم گلی که بعربی عرار گویند بیش بعین مهمله و رای مهمله بوزن قرار گورچشم
یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بعربی معین خوانند بضم میم و
فتح عین مهمله و یای حطی مشدد شیخ نظامی فرماید نظم قزاکندی از گورچشم حریر بپوشید
و فارغ شد از تیغ و تیر گرزم با رای فارسی بر وزن نام درختی است و اشعار بحکش کرده
گلبام بانگی که قلندران بر کشند و کوس نوازند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بخش
بصبح خیزی نا کوفته کوس دولت گلبام کوس اورا دستان تازه پی مع النون

کذا فی الادات
مع اللام کرل
بضم کاف بمعنی ابله
و نادان باشد

کرد بندان بفتح کاف و بای و دال و سکون رای مهمله و نون گردن بند باشد شمالش
رودکی گوید نظم بزرگان جهان چون کرد بندان تو چون یاقوت سرخ اندر میانه
گوازان یعنی گوارا امیر خسرو فرماید شعر ای سبزی جای جوی خون باران همین باشد
سزای دوستداران بخون مهمانان خود مکن جوری که کس با نامدان شربت گوازان
گین و گن یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب
کنند چون غمگین و شوخگن گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی
بهر دو معنی گوید شعر گرازان گرازان بد آگاه از این که بیژن نهادست بر بوم زین
گرازیدن یعنی به تبختر رفتار رفتن شمالش سوزنی گوید نظم تا ز گرازیدن و چمیدن گویند
در چمن خرامی چمی و گرازی گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون
علوفت گزین و عشرت گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول از خلاق المعانی فرماید نظم
چو من گزین سخنها بدست آوردم مرا بهر چه تشریف به گزین ندهند مثال معنی دوم انوری
گوید شعر و خداوند ستان آسمان گزین اغوش کند آشتی گزین مثال معنی سوم ملا جامی
فرماید شعر رفاقتی با خودای این محبوبی چند خرده مندی گزین ز بخردی چند گوالغن یعنی گلخن
شمالش حکیم سوزنی گوید شعر سگ و اوش تو وحشت تراهه زبان ز کلفت گوی دوست
خاک پای کوالغن گوارون بضم کاف و رای مهمله و بعد از کاف واو مرغی که پست پروا
ضایع کند و اترب و کرنیز گویند و بعربی حرب گویند گاوزهره بواو و رای معجمه
بوزن مار بیدن چیزی که از زهره گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس ما از زهره بزکوهی
و آن حجری است که در زردی مشابهت بزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره گاو بیرون آید

محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و بعربی
جاوزن خوانند گراییدن بوزن سراییدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر
بمعنی چیدن باشد گویند سر گراییده یعنی سر چیده گرگان بضم کاف ولایتی است مشهور
که تعریب آن جرجان است گوالیدن بواو و لام بوزن سراییدن بالیدن هر چیز باشد
و بضم کاف نیز آمده گزیدن بریدن و بدندان گرفتن و رنجیدن گرزیدن مثله
گوردین براء و دال مهملتین بوزن دوربین گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت سلامت
بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی چو کیلی گوردین بر پشت و زر و بین کرده ما کالی گزاردن
ادا کردن و نقش باریک کردن گزاردن مثله گشن بضم کاف و سکون شین نر
باشد که بتازیش فحل گویند گورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور گلچکان
بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختی است گرد گردان نام بازی باشد گراز و نکان
بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی یعنی شتاب باشد و گراز نکان و گراز و نکان
نیز بنظر رسیده کبج رندیدن نام نوائی که مطربان بزنند گرایستن بفتح کاف و تای
قرشت و کسر یای حطی یعنی میل کردن کهزن بفتح کاف و رای معجمه یکی از ادوات کفشگر است
سوزنی گوید شعر کمان برم که بورق و بحیله گری ز کلک و کهزن و سنگ ترش دشکرده
گوبان بوزن و معنی جوبان کذا فی المؤید مع الواو گاه معروف و نیز صراحی که
بصورت گاو سازند شمالش خاقانی فرماید نظم آن لعل لعاب زر دهن گاو فرو ریز تا
مرغ صراحی کند ست نغمه سرای گو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و پهلوان گویند
حکیم فردوسی گوید بیت وزان سام یل گفت بر گرد و رو بگو آنچه دیدی بمهراب گو نام

نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **شعر** چو گنج گاو را کردی
نواسنج برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز که آنرا گنج باد
نیز گویند **مع الهاء** **گاه** وقت باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** گاه آن آمد که
با مردان سوی میدان شویم یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم و دیگر تخت را گویند
مثالش معزی گوید **نظم** زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه فلک سپرد بدو گنج و گاه و افسر
گاه و دیگر کوی باشد که ستاکان سیم و زر را در آن گدازند فرخی گوید **شعر** جهان بجست
تو از عوار پاک شده بدانمثال که سیم سره اندر گاه و بمعنی جایی نیز باشد چنانکه گویند
چراگاه و خرگاه و امثال آن و بمعنی بامداد و صبح زود نیز آمده مثال این معنی شرف الدین
شیرازی مؤلف وصاف گوید **نظم** گرده گشت اولیا سان گاه خیز تازه کردان از شراب
ایمان صبح **گذرنامه** خط جواز باشد مثالش شهید گوید **شعر** همه ویاست و دین جوی و
نیک رای کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه **گلیچه** بضم کاف و کسر لام و فتح
جیم فارسی قرص آفتاب باشد و در نسخه حسین وفائی اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام **شعر** شبانگه بنا خفت نارد بیاد گلیچه بکردن و در باد داد
گلنبیده بنون و با و دال معجمه بوزن بتکده گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی
جنبذه گویند مثالش خاقانی گوید **نظم** گزرش چو لاله بر روده البرز را و گوید افلاک را
بگلنبیده ستری ندارم **گرازنده** برای مهمله و زای معجمه بوزن کشاینده یعنی بناز و تکبر خرامنده
مثالش فردوسی گوید **شعر** گرازنده از پیش در هیربلیس جهنده رمالن و گرفزنده رس **گه**
بفتح کاف همان گاه مرقوم بچهار معنی یعنی تخت حکیم فردوسی فرماید **شعر** ترا دشمن آمد بگه بر نشست

یکی گرزه گاو پیکر بدست **گچه** بفتح کاف و جیم فارسی مشدد آنکه نتواند فصیح سخن گوید
گروهه بضم کاف و رای مهمله و فتح ها گلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید **نظم** همه هم گروهه براه آمدند سوی آهنگشاه آمدند **گنج سوخته**
یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوائی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال
معنی اول حکیم فردوسی گوید **شعر** دگر گنج کش خواندی سوخته گران گنج بد کشورافروخته
و مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید **نظم** زگنج سوخته چون ساختی راه زگرمی سوختی صد
گنج از آه **گورشگاده** بکسر واو کفن دزد را گویند **گزره** بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای
معجمه گیاهی است خوشبو که آنرا سرزیره گویند **کلغونده** بضم کاف و غین معجمه و سکون
لام و واو غلولهیه علیع باشد و چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده
شده است **گوی انگله** کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن
و غیره دوزند کمال اسمعیل گوید **شعر** گو انگله قباچه گر بگشائی بر تن زبهشت هشت
در بگشائی **گیلیه** بوزن پیله نام مقامی است **گوزه** برای فارسی بوزن و معنی
غوزه پنبه **گوینده** قایل و زبان را نیز گویند مثالش فردوسی گوید **شعر** اگر شاه
فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را **گیره** بوزن زیره سپید خرد باشد
گروهه بکسر کاف و فتح راو ها آنچه زنان مانند بیضه بر دوک ریسند و آنرا دوکچی
نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله مثالش سوزنی گوید **نظم**
نه بکار الخزیدی بسوی شهرت رو گر نه بفروشی آنجا بگروهه مادر **گاوچشمه** نام
دارویی است که بعربی عین البقر و عین العجل گویند **کلاکونه** و **گلگونه** هردو بفتح کافین

وکلغونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند گرزه بضم کاف و فتح
زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد خسرو گوید بیت نز پی صهباست آن کاسه
که دارد آسمان   نز پی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار گرمه بکسر کاف و را و فتح
های مشدده در شرفنامه و نسخه میرزا گیاهی خرد باشد اما در مؤید الفضلا گربچه آمده و این
اصح است لیلی و مجنون شعر من خود بکر بچه گیاهی   قانع شده ام ز هر اهالی گربه
معروف و نام گیاهی نیز باشد گیتی پژوه یعنی طالب پادشاهی و گیتی که در طلب
ملک باشد ثنایش شاعر گوید بیت لب پادشاهان گیتی پژوه   گزین کار
کشته آخر ستوه کوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند
کذا فی زفان گویا گل بشته گل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب گل مختوم گویند
که زود مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد
و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت باندازه باید سخن گسترید   گزافه سخن را
نباید شنید گردنامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد اما آنچه بعد از تتبع ظاهر شد
گردنامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن
گریخته مؤید انجمنی رضی الدین گوید بیت گردنامه است که شه اهل هنر را گردست   نگل
تدویر که بر دایره دینار است   و هیچیک از مؤلفان این معنی را نیافته اند گرزنامه
بضم کاف و فتح رای تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد گمانه یعنی گمان
ضد یقین فردوسی گوید نظم تو دل را ز بد در گمانه مدار   روانرا بجز شادمانه مدار
کاخواره کهواره باشد گوشخیه بضم کاف و فتح خای معجمه و یای حطی جانوری باشد

که در گوش مردم رود مع الیا گوری بوزن دوری یعنی نشاط و عیش استاد رودکی
گوید بیت گوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد   بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان
گرگ آشتی صلح بنفاق باشد و فریب و حیله مخزن الاسرار شعر باد که با خاک
بگرگ آشتی است   ایمن از این باد تبه داشتی است گوهرزای در نسخه میرزا یعنی نیکوکار
و هنرمند و عادل وضع آمده گزنا بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه گل تره خشک
باشد گشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه رسیدن جانور نر بماده گوهری
یعنی اصیل و دیگر گوهرشناس و معنی بدل و عوض نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری گوید
در زبان او هنر شگفت اگر قیمت گرفت   گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری
گازری بکسر زای معجمه نام گلی است کیسط نام طایفه ترکان است و نیز منسوب بگیل مثال
معنی دوم شیخ نظامی فرماید نظم بتازی و خزری و گیلی و کرد   بنان پاره هشتند هر چار خرد
گسی بضم کاف همان معنی گسیل با لام باشد ثنایش فردوسی گوید شعر گسی کردشان
و خود بر راه ایستاد   سپاه و سپهدار از این کار شاد گشی بفتح کاف و کسر شین
معجمه مخفف و مشدد یعنی خوشی و در رفتار ناز باشد در شرفنامه گونجی بضم کاف و
سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد حکیم فردوسی گوید شعر بدرگاه شاه است
میانجی منم   که در شهر ایران گوانجی منم و گونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو یعنی
عزیز آمده در رسامی فی الاسامی گردنای بکسر کاف در نسخه میرزا گل سرخ و چوبی باشد
که بدست کودکان دهند تا آن رقص بیاموزند اما در رسامی بفتح کاف آمده یعنی
چوبی آورده که مانند گوی باشد و دیگر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بر آن پیچید

و برزمین اندازند چنانکه آن سر باریک برزمین آید بعد از آن آن ریسمان را بخود
کشند آن برزمین تا برزمین گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند بفتح دال
و ضم میم با واو مشدد مثالش خاقانی گوید نظم پا کافرنا تو نهادی بار خویش در گردنای
چرخ سکون و بقای خاک **گوشت ربای** یعنی غلیواژ که او را زغن و خاد نیز گویند
گرای در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید شعر تیز هش تا بجا نزاید
بخت بچنین جایگاه نگراید در جمیع نسخ بمعنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم
فاعل باشد یعنی میل کننده همچو کشای که کشاینده و نمای که نماینده باشد نه کشودن
و نمودن مثالش ابوالمؤید گوید بیت روز گجهای درون صاف باش راست گرای
ره انصاف باش و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر بروی دل
ابواب دانش کشای بدرگاه ارباب دانش گرای **گرای** گزنده باشد شمس فخری گوید
اهتمام تو هست جان پرور انتقام تو هست روح گرای **گری** بفتح کاف جرب باشد
حکیم انوری فرماید نظم آنکه مثال مرا بی شاعری بسیار داد کاغذهای چار گوشش عطا
چل گری و بکسر کاف بمعنی امر باشد بگریستن و مخفف گیری بمعنی اول هم گوید بیت گر بخندم
کان بهر عبرتیست گوید زهر خند ور بگریم کآن نه روزیست گوید خوشگری و بمعنی دوم حکیم
خاقانی گوید شعر در زد عراق وقت را عزم غزای غزگنی از سر چار حد دین شحنه کفر بر گری
گوش سرای کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید شعر دشمن
در گهت که بشناسد لحن داود را ز بانگ درای رشک عیسی شود اگر گردد حقیقت را
بصدق گوش سرای **گیستی** عالم باشد و دیگر گلی باشد بغایت خوشبو که از بحر بحیره

میآرند و بسیار خوشبوی باشد و درمیان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود **گربزی** بفتح
کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و گربزی بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید
که تا جمع کرد آن زر از گربزی پراکنده شد لشکر از عاجزی

باب اللام مع الالف

لالکا کفش باشد حکیم سنائی نیز گوید نظم بل تا کف پای تو ببوسیم الکار که همسر
لالکایم **الکا** و **لکا** نیز هر دو کفش باشند اما در بعضی از نسخ لکا آن چرم دباغت کرده
باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا چارق نیز گویند حسین وفائی میگوید لکا
دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوست لفیت
خزم و برسته باشد و در نسخه میرزا بمعنی سختیان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی
سختیانست **بیت** کلک چون طالب علمیست درین جنیت شکی مسئله خوانده با کوزه
از شب تیرگی سینه ریز کلوز زغالیه تحت الحنکی ساخته پاپیچها از لکا موزه گگی
مثال معنی گل سرخ حکیم سنائی گوید **شعر** در کنارش نه آن زمان کاکا تا شود سرخ
چهره اش چو لکا **لاجرلا** نام حلوائی باشد **لوشا** نام حکیمی **لوقا** نام پدر قسطای و
بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف اوست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول
اول اقوی است از جهت آنکه شاه ناصر مؤید این فرماید **بیت** هر کسی حرفی همیگوید بتیره
رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **لبینا** بیای موحده و نون بزبان
دریغ نام نوائی باشد از نواهای موسیقی **مع الباء** **لاب** بزبانی آفتاب را
گویند **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد **مع التاء** **لت** بفتح لام

کرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره لت یعنی پاره پاره
شمس فخری گوید بعد و معنی نظم زنار بانه خشت اشارقی کافی است برزم خصم چه حاجت
و را بنیزه و لت بجز مه حرزمه ره جامه کنج کنج فلا نه بدره بدره دهد وقت جود یا لت
لت و نیز بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر در شهوت نفس کافر جنبد
اگر عاشقی لت خور و سر جنبد و ملا جامی نیز گوید شعر یافت عز زین دو حرف غزلت تو
منت لی این دو حرف جزلت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی
گوید بیت نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبان بد عاقبت خورد و مرد
لخت این لغت نیز بدو معنی اول و دوم لت آمده شمس فخری گوید بیت بلجنی
مکرت آن آید زر ایش که باید زر دو صد کوپال و از لخت در نسخه میرزا بمعنی ستیزه
دموزه و کفش و پای افزار و چرم و بیرخ و پاره و کوپال تیر آمده لست بوزن مست
درشتی و دغا یعنی چیزی قوی باشد لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد در نسخه میرزا مثالش
اسحاق اطعمه گوید شعر هر که روزی بره تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست
و در تحفه یعنی امرد آمده لعفت بها و فا بوزن رفت لعبت که دختران سازند و با آن
بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه
آهنین که آنرا ترک و خود و خوی و سر پایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غراره
مرقوم است که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم الفارسی لچ بضم لام
لب را گویند شمس فخری شعر که چو تشنه بروز گرم در آب همه زر چون نهند لنج فرخ
و لنج [?] لام چیزی از جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید نظم کسی کو را بگیرد درد قولنج

نگاوش سینه و سر کلین برون لنج لنج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون از روی
اعراض لب فرو گذارد گویند لنج آورده است شمس فخری گوید شعر ستم را عدم پرسان از بهر شیت
فرو هشته زنخش چون شتر لنج و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم
فارسی نیز آمده یعنی شیخ نظامی گوید بیت بیاورد خوان زیرک هوشمند بران لنجهای
شتر گوسفند لخج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه را گویند شمس فخری گوید نظم بر روح
دشمنان که چون مار زوت هیبت شاه کار لخج کند لچ بفتح لام لکه باشد شمس فخری
از کینه کشند سای وی از انجم و افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک لچ لنبخ
بفتح لام و ها و سکون نون سار کار باشد و در نسخه میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی
سنگ کار زر آمده و این صحیح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سار کار آمده و میرزا ابراهیم
سار کار زر را سار کار خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لاچ بمعنی
همان کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام بر وزن مادر
نادر را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده
مع الخا لاخ یعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو آماج چیز
دیگر الحاق نکنند لوخ و لخ هر دو بضم لام گیاهی است که در آب روید و آنرا وخ و دوخ
نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون یعنی جنبانیده باشد
مثالش طیان گوید نظم با دختر اشعار بر خواجه شدم دی من شعر همی خواندم و او
ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید نظم از پی قطع نسل
او ایام دشمنت را نه خصیه هشته نه لند لند بضم لام امر باشد بلندیدن که خود بخود

سخن گردد است مولانای رومی فرماید شعر بر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ای دل
تو ز زور قوت بلند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی
آمده و در مؤید بمعنی شکار و خبر نیک نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده
مثال اینمعنی امیر خسرو گوید نظم می از جام کسان در جام کردی لوندی را عجب نیکو نام کردی
لورکند برای مهمله و کاف بوزن زورمند بسته که آنرا سیلاب کنده باشد و سیلاب کند
نیز گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم
باشد قطران گوید نظم با دیجون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ دشمنانت
بخت چون فولاد لاد دوم دیگر بمعنی چینهٔ دیوار باشد که برروی هم گذارند و در شیراز
لسه گویند خواه لادی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیاد است و
بمعنی اول بعربی نیز آمده لوید لؤلؤ سفید و پاک مثل بزرگ باشد اسکندر نامه
دهانی فراخ و سینه چون لوید ز چشم جنبنده گشتی سفید لاید بفتح یا بمعنی ناله کند
و هرزه گوید شیخ سعدی فرماید شعر سگ در صید مرد ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید
لابید بمعنی ناله کرد و هرزه گفت مع الزاء لتنبز بفتح لام و تای قرشت و با
و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور گوید شعر بر دل کن مسلط گفتار
هر لتنبز هرگز کجا پسند افلاک جز ترا سر لزلز بفتح هر دو لام اسم حضرت حق
جل جلاله عنصری گوید بیت بنور پاکی سایه ابرش بچونش می خواهد از لزلزش
لمز بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بی رگ باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
عقل جز ابلهی لمتر نیست حیله سازنده کار بربیت لر بضم نوعی از مردم کوهستان

و نیز بمعنی کام و دو آن و نیز گوسفند و آنکه بمعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده آمده و نیز نام
شهریست که آنرا لور نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی ابکند و مرآب بفتح لام آمده لزید
برای معجمه بوزن و نیز بمعنی پرهیزکار و زیرک و هوشمند لنبر بوزن عنبر بمعنی مردم فربه
لور چیزی که از آب پنیر سازند و در نسخهٔ میرزا بمعنی حبوبات چکیده باشد و در ادات
الفضلا نام شهریست و نوعی از حلوای مردم و حبوبات چکیده لوراور بوزن زورآور
بمعنی دبه بزرگ باشد و در نسخه میرزا و در ادات بمعنی دبه روغن و دبه برنجین بزرگ باشد
لهاور شهریست در حدود هندوستان که بهندیش لاهور گویند خسرو و شیرین نظم ندیمی
خاص بود کش نام شاپور جهان گشته ز مغرب تا لهاور لوهاور نیز گویند مثالش مسعود
سعد گوید شعر که مرا خوشتر از گلاب و عبیر آب غزنین و خاک لوهاور لالسار
نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید بیت برآکنده با سنگدم سنگوار خردشان بهم
سارک و لالسار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش
مسعود سعد گوید شعر می شنیدم که میرماهی را مطربی بود و لی لوکر لتنبار بفتح لام و تا
همان لتنبز که گذشت کذا فی المؤید لاورشیر بفتح واو جاورشیر باشد و آنرا گاو
شیر نیز گویند لوهر بفتح لام و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغسر بفتحین
معجمه بوزن قیصر اگرچه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی بی موی باشد لنگر معروف
و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید چنانکه حکیم اوحدی
گوید شعر در لنگر نهاده باز فراخ کرده پیش دراز راهبر شاخ مع الزاء لزلام
زیبق لغز بده و نرم لغز بمعنی فرو خزیدن بود از جای خود مثالش شیخ نظامی گوید بیت

مَی کز خودم پای لغزی دهد چو صبح دماغ و دمغزی دهد لخت دوز یعنی آنکه چهار
جنبه بر کفش زند کذا فی شرح السامی لاخیز یعنی سیل باشد مع السین لاس
جنسی از ابریشم باشد حکیم انوری فرماید قطعه از چه رفتند در سخن حشو از خطا نی طبع از
چه افتد پرزه برد دیبا زنا جنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را تملق
باشد شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی نه دانی گزیدن ببوس که با غالبان چاره زرق است و لوس
لافیس بکسر فا نام دیوی که در عالم وسوسه کند شاعر گوید شعر تو گفتی که عفریت
لافیس بود برشتی نمود از ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام گل و لای باشد
شمس فخری گوید نظم یکی دو چند البته دیده احول سخن کج آید با هیچ سنگ زانچه لوش
و یعنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید بیت چون قلم بیست او میان دو بچو لیکن دانش
چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد و در تحفه یعنی پاره نیز آمده و در نسخه
وفائی مسطور است که در شیراز مجذوم را لوش میگویند لاش بزبان مرغزی غارت را
گویند مثالش خاقانی فرماید شعر خوان صبحی بشیب مفرغه کن لاش کابرش
صبح آتشین سنان برآمد لوشه بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و بولم بضم با و فتح لام
بزبان ماوراء النهر خربزه است که مضمحل شده باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر
با و های اکبر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن
و جنبانیدن باشد گویند میلوخد یعنی می جنبانید منجیک گوید شعر من زبهای تو با کشت
تخجیم تا نه فلک خوان خواسته نکند لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا بمعنی
آشنا شده و دوشیده نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل گوید نظم سر فراز از

حال مرکب خویش لاغی آورده دم ظریف و چه لاغ لغ بفتح در نسخه میرزا بیمعنی و تخم مرغ
که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین معنی بیمعنی آمده و لق بقاف نیز باین معنی است
اما در ادات الفضلا لخ و لق هر دو بضم لام بمعنی بیهوده رعنائی آمده و لق بقاف بمعنی زیب تراکه
مع الفا لاف و لیف معروفان مع الکاف التازی لک
بفتح لام دوال باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند اغاجی گوید نظم هیچ نایم همی خاک
بدون کویم درنشا غده اند بلک و دیگر احمق و هزیان گوی باشد محمد عبدوشا
گوید شعر ز دست آسمان مخلصی بخش که بس بی جهت این جابر لک و یعنی
صد هزار نیز آید مثالش عنصری گوید شعر درآن نه جابر ماند و نه جابر از بر خاک
دو لک زلشکر او شد بزیر خاک نهان لاک بفتح لام رنگی باشد نهایت سرخ
که سپاهی زند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لک نیز گویند اما باین معنی غریب است
و اکثر مؤلفان بلوس نوشته‌اند و اشعار بر صحتش کرده و در صیدنه ابی ریحان مسطور است
که لاک صمغ نباتیست که بمرد مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه همان یعنی
دوال که دسته کارد بآن محکم کنند آمده و لیس و در سامی فی الاسامی لاک ریشی باشد
که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند و فتح با و لام
و سکون یای حطی لبیک بوزن نیک پیمانه ایست که بدان غله و جز آن پیمایند
کذا فی المؤید لاک همان لاک معلوم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را
از آن گیرند عنصری فرماید بیت بی کفش و چید بر خسک خاک ز خون دشمن خاک
همرنگ لاک و یعنی لطافت نیز آید مثالش سحاق اطعمه گوید شعر ماشم داده و در لاک فلک

شد مکس ران سر خوانم ملک **لشک** بوزن اشک در نسخهٔ وفائی شبنمی است
که چون برف زمین را سفید کند و در نسخهٔ میرزا بمعنی پاره پاره آمده **لنکاک** بنون و
کاف بوزن زنکار یعنی ناخوش باشد **لک و پک** آلات و ادوات خانه
از کاسه و کوزه و غیره یعنی کتا بوی تیز آمده رودکی گوید **نظم** ای لک و پک آرماز خواهی نعمت
گرد در کاه او کنی لک و پک **لمشک** بکسر لام و میم جغراتی که شیره و نمک در آن
اندازند **لنبک** بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقایی که بهرام گور مال براهام یهودی را
باو داد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** بهرام ننگرد به براهام چونکه چشم بر خان و خوان
لنبک سقا بر افکند **لورک** بضم لام و فتح رای مهمله کلان نداقی باشد **لوک** نوعی
از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزی است که
بر درخت پیچد و خشک کردانند و آنرا نوع دیگر رغاک نیز گویند مثال معنی اول را
خلاق المعانی فرماید **نظم** روی بیچو لوکان سر اندر ها کف از لب فشانان همی
تا کجا و معنی آنکه بزانو و دست رود نیز آمده مثالش مولوی معنوی گوید **شعر** جفته شکل
لک و لوک و بی ادب سوی او میغیژ و او را میطلب **لیوک** بواو بوزن زیرک
امرود ضخیم باشد **لالکا** بفتح لام دوم تاج خروس باشد در مؤید الفضلا اما ازین بیت
حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود که **شعر** آخر ار چه عقل با کم شد ولیک از زردی حس
سر زر لالکا بازمیدانیم و با زر لالکا **لکاک** بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش **لوشناک**
شین معجمه و نون بوزن ورستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد **مع الکاف الفارسی**
لنک بکسر لام کعب پا باشد **لیولنک** بفتح لامین و ضم یا و سکون نون برف باشد

لک بفتح لام جند و رنج باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** با نظم و نثر خاطر
خاقانی هیچ کشاجم ازو در لک باشد پستی که آهوی چین خاید عطر ملک مشک چه
سک باشد کشاجم نام یکی از شعرای عرب است **مع اللام لال** معروف و دیگر در نسخهٔ
وفائی لعل باشد عنصری گوید **نظم** دو لب چو باز کفیده دو برگ سوسن سرخ دو رخ چو باغ
شکفته دو برگ لالهٔ لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری باشد کذا فی
زفان گویا **مع المیم لام** حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که بر بنا گوش بچه بالند
جهت دفع چشم زخم حکیم انوری گوید **شعر** ای کمال آفرینش وجود تو الف دلکشش از لا جود
سرمدی بر چهره لام و بمعنی زره تازیست **لکام** بلام و نیز نام کوهی است در شام کذا
فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ روزبهان گوید **نظم** بحق جودی و لبنان و بوقبیس
لکام بعد خانهٔ معمور و مسجد اقصی **لمالم** مالامال باشد فردوسی گوید **شعر** نه از لشکر ما
کسی کم شده است نه این کشور از خون لمالم شده است و این از تحفه منقول است **مع النون**
لبان بکسر لام با بای فارسی درخشان باشد فرخی گوید **شعر** کردون ز برق تیغ چو آتش
لبان لبان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا
بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و **لژن** بفتح لام و کسر جیم
و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری لژن بمعنی آورده و گفته **شعر** ز مدحت اگر
قلم وارخیت رطب لسان ز غصه باد فرو رفت تا بسر بلژن **لکن** طشت شمع و شمعدان
و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت** مخالفش شب و روز کشته سوزان
چو شمع باشد سرپرش نکشته لکن چهارپای ز زنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود

بسان لگن و در ادات الفضلا یعنی طبقی بزرگ که دیوارش بلندتر باشد و بمعنی شمعدان
آمده و پس لشن بفتح لام و کسر شین بمعنی لغزان و نرم باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
بی لغش و هموار باشد و لشن بسکون شین نیز بنظر رسیده لاکن بفتح کاف نام کوتوال
بزرگ روس کذا فی الادات لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و آشامیدن
باشد لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد منوچهری
گوید شعر خداوندم زبانی روی گردست سیاه و لفجن و تاریک و دیجور لمغان
بمیم و غین معجمه بوزن ابان نام شهریست نزدیک غزنین لیزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن
لاندن بسکون نون و فتح دال بمعنی جنبانیدن و جنبانیدن فخر جرجانی گوید بیت
چو ان زمین بارکش از هر کسی در گریختم چو ان درخت بارور از هر کسی در لاندم لکهن بکاف
دو بوزن کردن صومعی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری گوید
الا تا مؤمنان دارند روزه الا تا هندوان دارند لکهن و حکیم سنائی نیز گوید بیت
گر همی گلشت کند فربه سیر خوردن ترا ز لکهن به لباس راهبان یعنی سیاه
خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برآرم هر شب آوا
لاغون بضم غین معجمه فرزند کرکس باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن هرزه
گفتن باشد گویند لای یعنی بیهوده بگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده لشکرشکوفان
یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید نظم که لشکرشکوفان مغفرشکاف
نهان صلح جویند و پیدا مصاف لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن
فریب دادن و فروتنی کردن لوکیدن بکاف بوزن پوسیدن نیز افزوده است

رفتن بچه خرد و غیره لندیدن بضم لام یعنی غر و بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بجا
شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید شعر از تو بخشود بخشیدن
از من افتادنست و لخشیدن مع الهاء لابه بخواهش باشد و در تحفه یعنی فریب نیز
بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و تبار و عجز نمودن آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و
عجز بیشتر ظاهر میشود که بمعنی فریب چنانکه خواجه حافظ فرماید شعر بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
بیوسه ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
و در مؤید الفضلا یعنی اظهار اخلاص یا نیاز کردن و در زفان گویا چاپلوسی و خوشی باشد لغونه
بضم لام و غین معجمه و فتح نون ارگش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن گیوه فریبنده و چاپلوس
باشد و بمعنی شکستن نیز آمده الفاظه لیبه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله
و فتح نون ناشوره باشد الفاظه لامه بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری
بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی باشد که زنان بر سر بر پیچند و بمعنی زره نیز آمده
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکاره و کاهل باشد مثالش فرخی گوید بیت سزد ار نام
او فکنده آید زانکه سخت الفت و بس لانه دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانه زنبور را
گویند شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره
بتای قرشت و رای مهمله بوزن مدره پاره پاره شده و کهنه باشد مثالش فرخی گوید بیت
اگر باشد بر حالت او ملبس چرخ ژنده لتره و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی پاره نیز بنظر رسیده
لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه زن روده که
از گوشت و پا از جگر آکنده باشند و بعربی عصیب گویند طیان فرماید شعر گر ز انگر لکانه ات

آرزو نیست اینک بیان رانم اندر دهش فوری یعنی ابر آورده و گفته شعر جز بیا
میل پای او نباشد ملک نه فتح خواهد نه لکانه لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه
و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خوابه نخیل و لنبش چو امرود است زنی چگونه زنی سیم
ساعد و لنبه لنجه بوزن غنچه تبختر و خرامیدن باشد حکیم قاآنی فرماید نظم بسیم غبغب و سنجه
نکند رنجه او کبک که لنجه من باز که جولان لوره بوزن خوره و بعضی برای معجمه نیز گفته
یعنی که سبیل آنرا کنده باشد چنانکه شاعر گوید شعر ولش بگیر و زنش ... و خاک
و جثه در رود سرش نکند و زنیا آگنده و لوره و مرز لوسانه بضم لام و فتح نون با
سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی لخشه بخاء و شین معجمتین بوزن
رعشه شعله آتش باشد و در نسخه میرزا لنجه بفاء و جیم فارسی بوزن پرده کله بریان کرده باشد
همسکند نام شعر سر زکیا ... که ازو چند خورد چون سر لنجه که سپند لقم خلیفه نام
حلوای لطیف باشد شاهدش حکیم قاآنی گوید نظم کان لقم خلیفه که ازو دستا و خوردی
لوزینه لیست خرده الماس درمیان لوشه بضم لام و فتح های مرجده و شین معجمه
کرده باشد لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یای حطی دروغی است لوشه بفتح لام و شین
معجمه و کسر واو آن ریسمانی باشد که برلب اسب و غیره بندند و بپیچند تا او را نعل کنند
شیخ نظامی گوید نظم تبیره زن از فغانش جرم خام لوشه در افکنده شب را بکام
لونه بفتح لام و نون کلکوه باشد لاینده بوزن آینده یعنی نالکننده و هرزه گوینده
شاعر گوید شعر از پی ابن حنیفه دوان تا بکی چون سگ لاینده فغان تا بکی لهیسله
بفتح لام و با و لام دوم در تحفه یعنی ابله و نادان باشد لوکه بضم لام و فتح کاف جنبه

ازو دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از بید بافند مانند
گهواره و دان انگور کشند و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف و بمعنی تن نیز
آمده شیخ سعدی گوید بیت آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان
نماند و در مؤید بمعنی عضو نیز آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر لاشه تا کی رسد بجا
که رخش او در رود کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری لاله در مؤید هر گلی که خودرو
باشد اما مشهور لاله دو قسم است و آنرا لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد
۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرائی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دلسوز ۵ لاله دلسوخته ۶ لاله ختائی ۷ لاله دورو
و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ ابی ۵ دورو ۶ خطائی
۷ شقایق النعمان لاونه بکسر دال و فتح نون گیاهی است لعل سفته یعنی می سرخ
لعل ناسفته یعنی سرود مثال هر دو شیخ نظامی گوید نظم گهی لعل سفته به پیمانه خورده
گهی گوش بر لعل ناسفته کرده لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر کشت
آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تتماج
باشد و آنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لغومه بفتح لام و میم و ضم
قاف نام جد ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا لوشانه بضم لام و فتح نون با شین
معجمه یعنی چیزی که چرب و شیرین باشد خواه نخن و خواه لقمه لوشاره بشین معجمه و رای
مهمله بوزن ارشاره زمین کوفته و سیلاب کنده کذا فی المؤید مع الیا لامانی بمیم
و نون بوزن نادانی چاپلوسی و لابه گری را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا یعنی نرم و چرب
آمده یعنی اول حکیم سنائی فرماید نظم چه ستیهی همی از سنت که رقمی سوی بد و نیکان چه

نقص آمد از قرآن که کردی کرد لامانی و بمعنی دو دم هم گوید شعر باز آن خواهم زاد و لی
برگ اینه وقف لام و لامانی لای درد آب و غیره گویند مثالش خواجه سلمان گوید
نریخت لای می محتسب زور برگذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و در ادات
الفضلا بمعنی جامه ابریشمین رنگین که در چین بافند آمده مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت
پیراهنی که دوخت زمانه ز لای شب آخر بچاک حادثه گرگ سحر درید و بمعنی لاشیده
نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و بمعنی از بلا ببیدن نیز آمده مثال این دو معنی را انج ها
گوید شعر چند باشی چون قبیره هرزه لای هیچ نی در هرزه رو آهسته لای لوری بوزن
دوری خوره باشد که بتازی جذام خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی نیز گویند
لا یعنی بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما
در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لول در مؤید بمعنی سرو
کوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت تیغ غزا مرد بکور و ا بود تیغ
زبان لولی کور و ا بود و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ گوید بیت
دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز لهنه جاکرائی
نام سنگی است که در دریا می باشد و بجای مهره ها رسیده و هر که آنرا به بیند انقدر بخندد
که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحاک خوانند

باب المیم مع الالف

ماما یعنی پنداری و گویی باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر ماما که خلد برده ز رخساره برگرفت
پاس ده کشت ارشود و هر اعداد و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بالفتح میم و سکون رای مهمله

فال نیک باشد عنصری گوید شعر لب بخت فیروز با خنده مرا نیز مروا فرخنده
مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد مثالش ابوطالب خوارزمی
گوید شعر نفرین کند مرا بجز دو ارها آفرین مروا کنم برو جرو دارد بمرغوا مهر گیا
گیاهی است باریک و بهم پیچیده و ابن خلاق المعانی فرماید شعر لنگر عشق تو کرد
دلم ای ترک خطا حلقه در حلقه زلف تو چون مهر گیاست مارقشا مار افسای باشد
و تحفه در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو آرد حکیم انوری گوید بیت
کر حوادث لسبیت عاجز نیست اثر دها از جواب مارقشا مالکا بفتح میم و سکون لام
نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان ملکا مثله مارگیا مار چو بر
باشد مشک گروا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی پرهیزگاری منش و
طبیعت که بعربی غشیان گویند مچه وا بالفتح میم و فتح جیم فارسی طعامی است که از
ترشی که آنرا بعربی قنابری گویند خیز ند و ترشی را نیز گویند و بتازی قنابریه گویند
مردم گیا همان سنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید شعر
با زهد با که قفل نبات نبات بود مردم گیا شدست که نه مرد و نه زنست مع البا
مکیب لفظ نهی است یعنی از راستی بکجی مرو و هیچ شهید گوید بیت یارب بیا فرینی
روی به اقبال خود رحم کن بر ابست وزارا هستان مکیب مشیب بشین معجمه بوزن
مکیب نیز کلمه نهی است یعنی برهم مزن و لرزان مشو مثالش حکیم اسدی گوید نظم ز خواری
رنجی کت آمد مشیب که گیتی چنین است بالا و شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع
در کوه سیام از چاه برآوردی چون ماه فلک فرا رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن

کردی و آنرا ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید شعر سه روز آنجا و در چه بود
ماه شب چو ماه نخشب اندر چاه نخشب ماه یعقوب نام مردی که صاحب مذهب
ترسائی بود کذا فی مؤید الفضلا ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که آنرا مهرگان
خزان است و آنرا آبان نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آرد نیز را گویند مکاب
مغاکی است از کاویدن مثالش کمال خجندی گوید در هجو شعر خدائی که کوه مهند آفرید
ترا داد مغزی چو کوه سراب نه کوهکن چند کاویش کم هداد ادب با بزرگان مکاب
مع التاء مرکت بزرگ و معنی مسجد باشد مثالش سوزنی فرماید نظم صدر عالم
نظام دین که ز لطف شمه خلقش است مشک تبت ز مشرفتری ز بهر مردم آنچو بیت
الکریم زهی مرکت مست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید
ای از ستیهش تو همه مردمان بمست دعوت صعب منکر و معنیت سخت سست
و حکیم اسدی نیز گوید شعر کرد مرکت ماکت چنگال سست شد از دست او پیش
یزدان بمست مادر وخت تودری باشد که در صفهان قدامه گویند مشت و
شت هر دو بضم میم اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه هیچ گیاهی است خوشبوی
کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا سنگ نیز بدین معنی است و آنرا مشک زیر زمین
نیز گویند مهلت بضم میم اول و لام و سکون میم دوم و حا با افزار باشد و آنرا
هلفت نیز گویند مکت از اتباع سکت باشد گویند شکسته مکسته مع الجیم
التازی مج بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید
تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف که استاد سخن رودکی و راوی او مج و استاد رودکی

نیز فرماید نظم ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را
تباه کند و کرم اندازد مرج بفتح میم و سکون را نام شهری است در کوهستان یعنی در سمرقند
منج بفتح میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید شعر هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین است
آری عسل شیرین ناید مگر از منج و همان مشنج مرقوم مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که
در آن جوز بازی کنند منج بفتح میم و سکون نون دارو است که آنرا ربوبه نیز گویند
مرنج بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان مثالش مسعود
سعد گوید شعر ای حصن مرنج وای آگس که چون من برسر تو باشد مع الجیم
الفارسی ملچ بفتح میم و فتح و سکون لام ربونه باشد و آن گیاهی است که چرندگان را
مستی آرد کذا فی الادات و در مؤید نام ربونه بتره همین گفته گیاهی است که چرندگان را
مستی آرد مع الخاء مخ بضم میم لجامی باشد که بر سر اسب و استر سرکش کنند
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر نزد وی عزیز است که چون مرکب شاهان رایض بکند به
سر خر کره همی مخ ماخ مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ
گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر لصاع و وهی بخشد زر تمام عیار نه سیم
ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام مقامی است کذا فی مؤید الفضلا منج بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا مع الدال مستمند نیازمند و محتاج
باشد مثالش کمال خجندی گوید نظم گفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم رحمی بیار بر من
در مستمند هم منند بفتح میم و سکون نون لفظی است که دلالت بر داشتن میکند چون

جاجمنده و باز سند اما ستمند از بخیلی مت بوسط آنکه مند ستمند جزو کلمه است انبساط
حسین وفایی است اما چون مت بمعنی شکوه و گله آمده و بیشتر گذشت بخاطر این نکته
خاطر رسید که مند ستمند جزو کلمه نباشد بلکه ستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم
بحقایق الامور مارسفند نام روز بیست و نهم از ماه باشد مثالش حکیم انوری گوید نظم
تا که بر نطع و مهره بازیست رخ بهرام و اسب مارسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد
دیگر است ستبند بیای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد
نماند بجای پیش ستیمند بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم دوم و هوند
بها و واو بوزن فرزند هر دو نام مرضی است در هند که تنک سفید آنان آرند مع الدال
مولد بعد از واو دوم بوزن گوید یعنی در تنک کند و ناپسند مثالش مسعود سعد گوید نظم
خیره با خویشتن همی گوید چون بر بیند رهی فرو مولد میرد بوزن گیرد مجلس شراب را
گویند خسروی گوید نظم مریخ روز معرکه شاها غلام تست چون زهره روز میرد تو
پیشکار تو و در نسخه میزبا و ترجمه القند میکرد بفتح کاف و سکون زای معجمه نیز باین معنی است
دمیرد بوزن ریزد بمعنی ریده و دل کنده باشد مثالش انوری گوید شعر در زمین هر کجا
بود ترشی سر نکو نسار بر فلک میرد ماسید چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی
باید گفت و نگوید گویند ماسید امامش فرخی گوید که هر که نرد و شطرنج را ببازد گویند
ماسید و گفته شعر خود شطرنج دانش باخت شاه ولی حال گفتن و ست ماسید
و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کرد نی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند
ماسیدا و را بود مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را

گویند مثالش معنی اول شیخ سعدی گوید نظم یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر
آسوده کرد مثالش معنی دوم مسعود سعد گوید شعر روز مرداد او مژده داد بدان که جهان
شد بطبع باز جوان محید بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی جنبیده باشد در کنز شیخ و شمس فخری
بمعنی چسپیده آورده و گفته شعر از دل به خواه او چشم نتواند گسیخت زانکه زبد و
ازل سخت بدو در محید و بمعنی خزند نیز بنظر رسیده موبد بضم میم و فتح باء دانشمند
مغان باشد شیخ نظامی فرماید نظم میان در بست شیرین پیش موبد بفرهنگی
درون آمد بگنبد و در زفانگویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد حسین وفائی بفتح
میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهری است که دار الملک رای هند بود و بدال
مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد مراد بفتح میم با زای معجم نام بازی باشد و آن
چنان است که دو کس رو بهم بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و سر
دیگر آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان
نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان را دارد او را خرنده میگویند بر
هر کس که پای خود را بزند او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این بازی را مرنده
و خره خرنده و خربازان نیز گویند و بعربی تدبیج گویند بدال معجم و بای موحده و جای
مهمله بوزن تصریح و بجای معجم نیز آید مرید بوزن بعنی کید باشد مثالش عماری گوید
مرنیدم آن شکر آرای لعل غالیه بری کشیدم آن شبه گرد در شاخ مرزنگوش
منکید بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی به بینی سخن گفت و یعنی در زیر لب سخن گفت
نیز آمده مثالش معنی چهار مولوی معنوی فرماید شعر سبب بینی میکند اندر زیر لب و رجب

قرتم آن بوالعجب معرب آن مادندر زن پدر باشد مثالش رودکی گوید شعر جهانا
چه بنبی تو از بچگان که گه مادری گاه مادندرا و در رسالهٔ فی الاسامی مادراندر
ماسور بضم سین چیزی بهم آمیخته باشد و شین معجمه نیز بنظر رسیده مشکد بفتح میم نام
جانوریست که مشک را میدرد کذا فی الادات مارخور نوعی از گوسپند کوهی که
مار را میخورد منادر بنون و واو بوزن نکادر نام شهریست نزدیک ختن و چین خیز
باشد شاعر گوید شعر ای حور وش بتی که چو چینند مر ترا گویند روی خوب تو
ماه منادری و بعضی گویند بتخانه ایست مندور بنون و دال مهمله بوزن نغفور غمگین
باشد حلاب گوید بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی فرو در شو غمگین مندور
و در تحفه یعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه نیز مندور و مندیو یعنی بیدولت و غمگین باشد
مشت افشار شرابی را گویند که ناساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگور با
رسیده باشد و بلغت اهل شام آنرا مسطار گویند بفتح میم و سکون سین و بعد از سین
طای مهمله منداو بفتح میم و سکون نون و ضم دال و واو نام ولایتی است کذا فی الادات
میزر بزای معجمه بوزن حیدر دستار باشد شیخ سعدی گوید نظم که فرو شد بر کهن میزرش
بدستار پنجه کرم سرکران ماخور بفتح خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید امیر حسینی
فرماید شعر علم داری مرد بعادت رسم کعبه بانیت بگذر از ماخور ماهار مهار باشد
مثالش شاعر گوید شعر که بر آب و گل نقش خیاو کرد که ماهار و رعیتی باد کرد مسه
بفتح میم و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید شعر کرده از سردی دم اعدات آب
در تنم بکه مسه مشغر بفتح میم و ضم غین و سکون زای فارسی شراب و خزان خوار سلیمان

ساقی مجلس شاهی است که با مشعر زر استاده است شب و روز برابر نرگس مهر شفقت
و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید نظم ترنج زرد نگر بر شاخ
چون رخ من که سرخ بود همیان و زرد گشت بمهر و روز شانزدهم از ماه را نیز
مهر گویند و در موید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده مثال روز شانزدهم مسعود سعد گوید
روز مهر است مهربانی کن که همه جز مهربانی به و نیز نام آتشکده باشد مثال این معنی
حکیم فردوسی گوید شعر چو آذرگشسپ و چو خرداد مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر
مبار بیای موحده بوزن بهار روده که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند
مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر پیش بخور که مبار هست کمر بسته او شوان گفت که
زناج نهانی دارد مهیا مار بیای حطی یعنی در حساب مهیا و شمار مثالش سوزنی گوید
تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی میدان همه افعال من و هیچ مهیا مار منکیاکر بفتح میم و
کاف فارسی دوم و سکون نون و کاف اول با یای حطی قمار باز باشد مثالش هم
او گوید بیت دنیا قمارخانه دیریست و اندران ما منکیاکران و دغل نقش بین
فلک مازندر مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی نظم تو مازندر را بکس شمری
که کر کینه بیک بجز مازندری مشکین و فادار نام گلی است سفید و خرد و خوشبو
و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و آنرا نسرین نیز گویند مارفنا
در ادات الفضلا همان مارفنا باشد که گذشت ماه کاشغر و ماه مزور همان ماه
نخشب مثالش خاقانی گوید شعر برده مهش ز مقنع عیدی بکاه سیم آب چه
مقنع و ماه فروش مهور بهاء و واو بوزن انور گیاهی است که وقتی که ماه در

نقصان نباشد آنرا گیرند و در زبان عرب باشد و بتازی لعاق البقر گویند مع الزاء مرز
بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی
گوید بیت پسنده کند زیکهان مرز خویش بداند کرا پایه و ارز خویش و در مؤید الفضلا بمعنی
زمین شیار کرده و کشت آمده مرز زن چیز مهمان را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
مکارم نعمت با دمرزبان کرم بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان نیز و بوزن ریز بمعنی بول
کننده و امر بول کردن نیز آمده مرز بضم میم و سکون رای مهمله مخرج ثفلی آدمی و غیره باشد
حکیم سوزنی فرماید در مطایبه شعر ای مرز تراد دیده مردی زآن مرد ترا رسید دردی
موز بفتح میم میوه معروف در مصر و موز نکی اهو یا دنجانی باشد و در تحفه بمعنی نرگس نیز آمده
مرغز در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مغاکی باشد اما از این بیت شیخ
سعدی بفتح غین ظاهر میشود شعر چه خوش گفت دیوانه مرغزی حدیثی کز آن لب بدندان
مکیاز بکسر میم و سکون کاف و یای حطی مخنث و بی ریش باشد ماز شکافی باشد
که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید نظم هوا از تیز گردی بیرون رشد ز رخش دل
کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید شعر تنش به
همه ماز بر ماز بر هر و غبغبش ماز بر ماز بر و در تحفه گوید که ماز و را نیز ماز گویند ملانه بلام
و میم بوزن انبار کونه رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه ماشرز بشین
معجمه و رای مهمله بوزن ما جرز آلتی است آهنگران را کذا فی المؤید مجلس افروز افروزنده
مجلس و نیز نوائی است از نواهای موسیقی مغیار بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار شاگرد
باشد مز بفتح میم امر باشد بمزیدن که مکیدنست حکیم سوزنی گوید نظم تا نبود ناز و کامرانی

خویش باده ناز و کامرانی مز یعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مع الزاء
الفارسی مژ بفتح زرد نبات کز اضدادات باشد و بضم میم در مؤید الفضلا مژه چشم
بود و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژغر بکسر میم
و رای اول نیز فارسی نرگس باشد مآژ در نسخه ابراهیمی سعدی بمعنی حسرت و سوز
گردن آمده لبیبی گوید بیت درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد
گاه ماتم مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام معبدیست یعنی بت
پرستی مس بفتح میم پای بند باشد بچیزی که از آن نتوان خلاص شد فردوسی
فرماید نظم هنر زآن ایران است و بس ندارند شیر ژیان را بمس مینوس بکسر میم
و ضم نون نام پادشاهی است که هر روشنی افتاد و عاقبت پریشان شد و دیگر باره
بپادشاهی رسید حکیم عنصری گوید بیت که مینوس فرخ شه دادگر که بد پادشاه
جهان سربسر جدا ماند بیچاره از تاج و تخت هر روشنی افتاد و شد شوربخت
دگر باره شد شاه و بگرفت گاه سر تخت بنشش برآمد بماه مخنوس بضم
میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه هم گوید نظم حکیمی بد
و نام او مخنوس که دانش همی دست او داد و بس کذا فی التحفه مکنیطس نام
پدر و اثق باشد هم او گوید شعر که مکنیطس آنجا که دهشتی لبنانی و ران و شکر
دهشتی مع الشین منش خوی و طبیعت باشد ادیب شکور گوید شعر منش با
از مرد چون سرو رست اگر بر زو بالا ندارد رواست مرزنگوش گیاهی است
که گل او کبود باشد و تعریب مرزنگوش باشد مثالش عماری گوید نظم مرزنگوش آن

شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم آن بشبه کردار شاخ مرزنگوش و در صیدنه ابی
ریحان مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع مرزوش را
گویند و جوش گوش باشد پس معنی او گوش موش باشد و چون برگ او بگوش
موش ماند باین نام موسوم شد **ماه گوش** همان ماه کاهش است که گذشت مثالش
اوحد طیر گوید **شعر** تاریخ او عزت خورشید درنگ ماه شد ماه گردون همچو ماه کش
نهان در چاه شد **مرهش** بکسر میم و رای مهمله قاف باشد **مرهش** بضم میم و کسر لام
درنگ کردن باشد در کارها مثالش ابو شکور گوید **بیت** بکار در هر مرهش کرچه بد
نیست ولی در خیر کردن از خرد نیست و فردوسی نیز گوید **نظم** بدو گفت کامرش
کین رای نیست بدین مرهش اندر مرا رای نیست **مینوش** یعنی مشنو مثالش
شاعر گوید **شعر** گر تو هستی ز اهل دانش و هوش سخن صاحب غرض مینوش
مورش بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن
و سر دست کنند و بعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله **ماسش** عسل باشد که بنک
پزند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند **مع الغین** **مغ** بضم میم گبر
و آتش پرست باشد شیخ سعدی گوید **شعر** مغی در بروی جهان بسته بود بتی را
بخدمت میان بسته بود و بفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند **ماغ** مرغی است
سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا
آمده که آنرا بترکی قشقلداق گویند اسدی گوید **شعر** بهر سو کجی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند که از این

مقدار نیم شبر زیاده بلندی شود و در غایت انبوهی روییده میشود مثال هردو لغت را
اسدی گوید **نظم** ز میغ روان چرخ چون مرغزار بر آواز مشک از مرغ مرغ در مرغزار
مرکب ازین است و در مؤید نام شهری از هندوستان نیز باشد مثالش فردوسی فرماید
ز قنوج و از دنبر و مرغ و مای برفتند چون باد لشکر ز جای **مرغ** بضم میم طیر باشد و نیز
بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده **بیت**
تو آنی که صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی **مع القاف** **مخوق**
ما بچه علم و چتر بود در نسخه میرزا و حکیم اسدی گفته **شعر** چو زلف بتان جعد مخوق باد
گهی بر نوشت و گهی بر گشاد **میم مطوق** در مؤید الفضلا کنایه از ذکر است شیخ
نظامی فرماید **بیت** آنچه درین حال ازین صوفی است میم مطوق الف کوفی است
مع الکاف الفارسی **مرک** بضم میم سپش باشد **مشکنک** بضم میم
نام حلوائی است کذا فی المؤید **منجنیک** بوزن و معنی منجنیق باشد **مک**
مکیدن باشد کسائی گوید **بیت** اندر آن فرو کشتی بخوشی نان میخورم گوئی که
شیر مام ز پستان همی مکی و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش سوزنی
گوید **شعر** بابدو تو جواب نعم سائل نعم از پیر سال خورده ناطفل شیر مک و بمعنی
امر بمکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا بمعنی روزن نیز آمده **مزدک** بضم میم و سکون
زای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری
کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند
کشت هندوشاه گوید **نظم** جهاندارا تو اندر دفع احداث چو نوشیروانی اندر دفع مزدک

مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش مرزبان گوید شعر ای
دریغا کز بن مهوز جایی زیر تاری مغاک باید شد مفلاک تهی دست و درویش
و حقیر و پریشان حال مثالش جمال عبدالرزاق گوید نظم بقسمت است مقادیر رزق
نز جهد است دلیلش ابله مرزوق و زیرک مفلاک این لغت اگرچه عربی
مانَست امّا در کتب لغت عرب ندیدیم و نبود ملک بضم میم و سکون لام دانه‌ایست
بزرگتر از ماش و در میان باقلا باشد و بعربی آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون
لام و بای موحده و آنرا ببر نیز گویند شیخ عطار فرماید شعر ملک مطلب کز
نخوردی منز خر ملک کاو انرا و همدای بی خبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون
نون شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پارها را در کاسه گذارند و آب
در آن کنند و شعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند منجک گوید شعر بمنجک جهاند
مرا از درت بهانه نهادی تو بر باد رت مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده
آبی است تیزپر که آنرا سرخاب نیز گویند و مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست
امّا در ادات الفضلا مانوک یعنی مرغی که بعربی ابوالملیح گویند آمده و مانورک نام
داروئیست مروای نیک نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو بر مروای نیک افرختی بال همه نیکی شدی مروای آن سال مری زبانک
مری بضم میم و کسر رای مهمله با زبانک که مصغر زبان باشد نام داروئیست منک
بکسر میم و سکون یا و فتح نون و بیشتر مرزا گیاهی است که از آن جاروب بندند و
در ادات الفضلا منک نیز آمده بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده بمعنی منزک

مصغر منغر که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است شیخ سعدی گوید
پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر
راست نخواهد شدن این پشت گوز ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن
پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن پیدا شود لواحد من الشعرا بیت
ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد ورد دست کند ای خواجه خطا خواهی کرد میزوک بکسر میم
و سکون یای حطی و ضم رای مهمله مرغیست کذا فی التحفه مشکنک بضم میم و سکون
شین و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند کبک و در آب میباشد کذا فی المؤید
مک بضم میم نیزه کوچک که بآن خرگوشی را زنند و آنرا بعربی مطرد گویند بکسر میم
و فتح رای مهمله مشکک مصغر مشک و نیز همان مثلث که گذشت و آن بیخ گیاهیست
خوشبو مع الکاف الفارسی مجاهنگ بمیم و جیم تازی بر وزن سراهنگ
گیری که از چرم سازند و آنرا چرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند
ابوعاصم گوید نظم مال زنفیان همه بساتیل و زاید دادن تو در کفشدوز بهر مجاهنگ مرده
سنگ مرده‌سنگ را گویند که بعربی مرداسنج گویند مجرک بفتح میم و جیم و سکون
را بیکار باشد که بقهر یا بخوشی بکسی فرمایند ابوشکور گوید شعر چنین گفت ما زون
مرا بزمرک هوای هیچ آدمی را مجرک مشنک بفتح میم و کسر شین معجمه دزد باشد
و نوعی از غله را نیز گویند مدنک بفتح میم و دال مهمله و دندانه کلید باشد شمس فخری
گوید مثال هر دو لغت را نظم ز دزد را هرزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد
ز کتب نیز نام شنک و شنک بر که را به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را بمواضع

مرده ریگ در زیر آورده پس چوب و قفل پرده یعنی را مزنگ و در مؤید مزنگ ببو و
اموال و اسباب که از مرده باشد و عرب آنرا میراث خوانند مثالش انوری گوید بیت
گفتم کلید حجره من ده تو بر نشین   دین مرده ریگ را تو با جستگی چه کار مشتنگ بضم میم
و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت دزد و راهزن باشد کذا فی الادات منک
بوزن سنگ قار باشد شمس فخری گوید شعر که مفاخری از ما بی ندیده کانش بند عقود لعل و
لآلی بوجه دستی منک و در نسخه میرزا یعنی شکستن اندام و دره نیز آمده و در ادات الفضلا
یعنی فاره نیز آمده که چمیاره باشد و در تحفه منک و منگک هر دو یعنی لاف و فخار آمده
و در زفانگویا بفتح میم غله باشد خرد تر از ماش و سیاه باشد و در صیدنه آبی ریحان منکث
بفتح میم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست گردد و آنرا
در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد و بنانخواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر
باشد و منج معرب اوست مشتاسنک سنگ فلاخن را گویند یعنی سنگ
بزرگ که در میان آن جای دست کرده باشند که بدست آنرا گیرند نیز بنظر رسیده
ماناک بوزن بانک ماه را گویند و در زفانگویا آفتابست و ظاهرا معنی اول
اصح است چنانکه شاعر گوید شعر نتابد پیش مهر روی او ماناک که زرشید اکنک
حسن اوست یک دانک ملنک بفتح میم و لام یعنی بیهوش باشد مثالش لیلی گوید نظم
زجاجت چون آتشی بید رنگ   دل زباده عشق مست و ملنک ماتورنک بضم تا
و سکون نون و واو و فتح را سوسمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی
کلوخ باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گوید نظم بهر ماکول تاکی وا دری حلق ما را

رغصه در ماکول و در نسخه حسین وفائی یعنی اکول بود یعنی پرخوار بدین بیت تمسک شد
قلیه کردم دوش آوردم پیشش   تا بخورد و بد آمد و ماکول نهنک و در نسخه میرزا ماکول بلام
آمده یعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا ماکول یعنی غلام بزرگ مرتبه آمده مرغول
آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید بیت چند باشی
برای شهوت و حرص   پای بسته بطره مرغول و یعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید شاه قاسم
انوار گوید شعر خدایرا که ز روی غلط سؤال فرماید   که با کراهت الحان چرا کند مرغول
مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو گیرد خون مکد و
بزرگ میشود چنانکه چو هلاک باشد و آنرا زلو نیز گویند شمس فخری گوید نظم دشمن بادشاه
عادل دل   باد دایم بتیغ غم بسمل   در مجاری حلق او گشته آب چون خوار و چون بستان
چو مکل منذل خطا غریبست خوان باشد همو گوید شعر کرده تسخیر جن و انس پری
بی عصا و نشستن منذل منحل دزد و راهزن باشد مول بوزن غول درنگ
و تاخیر باشد و مول یعنی درنگ مکن مثال مول فردوسی گوید شعر چو با پهلوان
گفتی این داستان   مکن مول و بازی اندر زمان مثال مول هم گوید بیت
تهمتن بید گفت ای دیو مول   برد تا زیان تا بر نیزه طول و مول یعنی معشوق زن
نیز آمده مثال یعنی مولانای رومی گوید شعر آن زنی میخواست تا با مول خود
بر زند در پیش شوی کول خود مولامول یعنی تاخیر از پی تاخیر مثالش جمال عبدالرزاق
گوید نظم چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول   که شد ز خون دلم طشت چرخ
مالامال مل بضم میم شراب باشد عنصری گوید شعر بزرینه جام اندرون لعل مل

فزونده چون لاله بر زرد گل مقل بضم میم و سکون قاف گز باشد و نیز داروئیست
که در هند گگل نامند و در مؤید الفضلا آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که
عطری باشد مرکب از چهار جزو منبل بنون و بای موحده بر وزن صندل بد اعتقاد
باشد گویند او را منبلم یعنی اعتقاد باو ندارم کذا فی المؤید موصول بضم میم علتیست
در چشم کذا فی التحفه مازل بکسر زای تازی نام کوهی است در هندستان مویه
زال نام نوائی و لحنی است که مطربان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و
ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی الادات الفضلا مع المیم
ملغم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی فی
الاسامی ملغم را بمعنی پاره چیز کهنه آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت نهند و
برین قول اعتماد بیشتر است منج درم سکه زر باشد فردوسی گوید نظم از نخش
دگر گرد منج درم همان منج دینار و هر پیش کم ماه سیام همان ماه نخشب که
گذشت رودکی گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک که هست علام است
آن بیگار میم بفتح میم و یا در مؤید نام مقامی است مورد اسپرم نام یکی از
اقسام ریحان است که برگ آن ببرگ مورد مشابهت تمام دارد مع النون مان
خانه بود گویند خان و مان شاعر گوید شعر چو آمد بر مهین دمان خویش ببرد
بصد لابه مهمان خویش در نسخه وفائی و تحفه بمعنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی
اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست و دیگر معنی بگذار و باش و مانند
نیز آمده و بمعنی بگذار عماد فقیه گوید شعر ترک دانکار را بر سامان تا شود

کار دنیت با سامان و بمعنی باش حکیم فردوسی فرماید شعر یکی ترک بد نام او بارمان
همی فتنه را گفت بیدار مان مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد بستان عیب
در آن مرزکان بر هشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود و معرب مهتر مغان را گویند و مرازبه
جمع آنست مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول است از سه ماه خزان و مهرجان
معرب آنست استاد ازرقی گوید بیت مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان فال
سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای
مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید شعر شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن از کینه
مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخه وفائی مرزغن آمده و متمسک باین بیت رودکی شده
هر که را راه بر زغن باشد گذر او بمرزغن باشد موژان بضم میم با زای فارسی چشم
پر کرشمه باشد استاد فرخی گوید نظم خوی کرده لاله اسرارش از تف نبید خیره
گشته نرگس موژانش از خواب خمار نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز
بهمین معنی است مویان یعنی نوحه کنان ازرقی گوید شعر مویه گر گشته زهره مطرب بر جهان
و جهانیان مویان میتین بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی تیشه و کلنگ باشد که
سنگ بدان کنند آغاجی گوید نظم بتندی چنان او قند بر بزم که میتین فرهاد بر
بیستون میهن بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانمان و زاد و بوم مردم
شمس فخری گوید شعر جهانیان را یکسره از عنایت تو به از بلاد عقار و قبیله و میهن
و در مؤید الفضلا بمعنی مسکه شیر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن یعنی خرشخو
نیز آمده ماخان نام قریه ایست از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم چین باشد ماذن

در نسخهٔ میرزا بمعنی چوب پشت آدمی و غیره باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند مازان
نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین که او را مازیار
بن کاکی گفتندی خاقانی فرماید مثال معنی اول شعر سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی
شهدی چو گیلی کرد بین پشت و زوبین کرده مازانی ماه برکوهان یکی از سی لحن
باربد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم چو لحن از ماه برکوهان گشادی زبانش ماه برکوهان
نهادی ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی گوید
برآمد برین برکی ماهیان برنجی نشسته بر گزمیان مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی
بمعنی دیدن و خرامیدن باشد مخران بفتح میم و سکون خای معجمه دیری است که معبد
ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر من و ناجرکی و دیر مخران
در ابقراطیانم جا و ملجا مخیدن بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و جنبیدن باشد مدین
نام شهری است بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید شعر رسد رایت تو از مشرق
بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین مرزگون بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه
ضم کاف فارسی الف مردی باشد کذا فی موید الفضلا مزد دندان زری که بعلاوه
ضیافت درویشان را بایشان بدهند مزدقان نام شهری است در قهستان
مقلان بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزان خاقانی فرماید نظم
باد صبا آب کز نقش قدا خلع افکند چون تو فلاح و فسح را بر شط مقلان بری بلعبی
یعنی رستگاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خزیدن و بازگردانیدن
و در شرفنامه بمعنی بازگردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده

معرب آذربست مهان بضم میم بمعنی خوار باشد و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال
معنی اخیر شیخ سعدی گوید شعر سر سروران و تاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان
مهران بکسر میم نام رودی مثالش خاقانی فرماید بیت تا بمهر مهر دو مهریم حاصل است
هم نان و آب مهران رود و بس و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید بیت
گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر در عجم مهران در عجم بود از بزرگان منتخب
موقان نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت و صفا سلمان فرماید
بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستان است مخوان بهار سنانش که دشت موقان است میدان
بفتح میم آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب کنند هم فرماید شعر نقرهٔ خنگ صبح از تخت
سلطان ختن ساقیا گلگون کمیت اندر میدان فکن مابون بضم با خبر باشد بمعنی فرنگی
بلفظ یکسون همواره تا بود یکسان بهاره تا که حمیت نیابد از مابون این لغت با شمس فخری
و اکثر مؤلفان فارسی آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی است مازریون داروست
که برای استسقا مجربست مازنین نام مردی است که حصار سنگین را ساخته در هندوستان
و سنگهاش یکپاره است و در بستن را بهزار مرد بر توان داشت و عمارت آنرا دو کس
کرده اند سروری و زنی علم اسدی گوید نظم ببندد بستان نام آن مرد و زن یکی مازنین مرد
و آن دیگر زن مازون مازو باشد مروسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر
سین مهمله عادت کردن در چیزی و بیخ بردن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن
بزن و معنی مکیدن موسیدن یعنی نوحه کردن مثالش ابو شکور گوید نظم ز نالیدنش کوه
شد میکون ز موسیدنش شد دل سنگ خون میزیدن بول کردن باشد مارافسان

افسونگری که ماررا بگیرد و آنرا مار فسا نیز گویند ماستن بکسر نون و سکون سین مهمله صفت
چیزی شدن یعنی مانند شدن ماسیدن شده و در شرفنامه آمده که ماسیدن بسان چیزی
گشتن و گذشتن و رها کردن باشد مایون بفتح یای حطی ام گاو فریدون که او را برمایه
نیز گویند مکران شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بشاه
مرو شاعر گوید شعر با رو دیت به ارثیت خویش هیش هین شغل مانده و مدن منگیدن
بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به یعنی سخن کعش کذا فی مؤید الفضلاء یعنی در زیر
لب سخن کعش نیز آمده ملان بفتح میم یعنی مجنبان شاهش کلیم سنائی گوید شعر همچنین کن تا نه
وشرع بدان ورنه بر خیز هرزه ریش ملان مع الواو ماهوشکو بفتح میم و سکون شین
و ضم کاف تخانه است و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید ز انواع
ریاحین مجلس یاد همیشه خسرو را مانند مشکو اما در مؤید الفضلاء یعنی تخانه و کوشک خسرو و شیرین
و کوشک مطلق نیز آمده و در فرهنگ یعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا یعنی کوشک خرابات
منو بفتح میم و نون یعنی محجب و حرکت کن شمس فخری گوید نظم شاه بر تخت سلطنت بنشین
بعد از این بهر کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی فرماید شعر از خرمی
گل به گل که باغ جنت نه باغ ارم که باغ مینو نیست و در مؤید یعنی مینا نیز آمده مازو معروف
و دیگر چوب پشت باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر چوبی که گشت با بهار گسترند و آنرا ماله
نیز گویند ماشو بفتح شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در بسیاری جهانی یعنی غربال آمده مشک
شاعر گوید شعر ز بیتر جانشکارت باد و دایم تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون
رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامی است کذا

فی المؤید شاهش اسحاق اطعمه گوید شعر بنده از بوی بجوز شسته سرخ پیاز عود سوز مجمر فتو
معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که چوگیان نوازند و در زفانگویا یعنی
حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در درون دیر
زنند و حلقهای آهنین بجنبانند خاقانی فرماید بیت مرا بینند در سوراخ غاری شده
مولوزن و پوشیده چوخا و ازین بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود ماکو یکی از
افزار جولاهان که ملکو نیز گویند میلاو شاگردانه باشد کذا فی التحفه شاهش ابوالخطر
گوید شعر سپر کردن زمینش کاویست او سناد زمانش میلاو است میاسلو
بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم لام مهمله بابای حلی سعید است ترسایانرا مع الهاء
ماشوره بفتح شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعرباف و جولاهان ابریشم و
ریسمانرا بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید الفضلاء ریسمان خام باشد که بر دوک
ریسند و آنرا بیانغ و حوره سته گویند و کاطلاق ضعیف مرسد که معنی اول اصح باشد
بواسطه اینکه درین ایام نیز در میان جولاهان باین معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید این معنی
فرماید نظم پر سفر بود خدنگ دلخواه ماشوره بود همه تهی گاه و در ادات الفضلاء
نام بازی نیز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند
شمس فخری گوید نظم شود اطلس بنافته جولاه گر بمالد بنام او ماله و نیز آن افزار
بنایان را گویند که بآن اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین بآن
هموار کنند مثال این معنی حکیم سنائی گوید شعر برزگر رفت و نان و دوغ ببرد ماله
داس و جفت و یوغ ببرد مالکانه حلوائی باشد که از مغز پسته سازند ابوالعباس گوید

کار من خوب کرد بی صلتی اگه بی طمع ما لکانه دهد و دیگر یعنی قضیب باشد **مرخشه**
بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خای معجمه باشد و شوم استاد منجیک گوید **بیت**
آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه **مستنه** بضم میم و سکون سین
و فتح تا ظهیر طیور جوارح باشد ازرقی گوید **شعر** کیوان موافقان ترا کرد جگر خورد نسرین
چرخ را جگر جدی مستنه باد **مشخت** بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوایست
صافی و تو برتو که آنرا قماش و انگشتیه نیز گویند **مغنده** بفتح معجمه و دال مهمله بوزن
چند چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پیدا آید و بغایت درد کند شمس فخری گوید که
دشبلت که درمیان گوشت که درمیان گوشت باشد و گفته **شعر** حوادث تشنه‌اند تا
بکینه برآرد دیده‌ها همچون مغنده و در نسخه میرزا ابراهیم لقصد غنده بزرگ باشد که بر
اعضای مردم مانند بادنجان پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی
کرهی باشد که درمیان گوشت باشد که آنرا ذربیه بفتح دال مهمله و سکون رای فارسی
یا دکسر یا نیز گویند **ملازه** بن زبان و نهایت کام باشد شمس فخری گوید **نظم** سزد که
قابله طفل امل را بمدح شاه بر دارد ملازه **مشکوله** بشین معجمه و لام بوزن مجموعه سنگ
کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند بزای معجمه بوزن رنجیده **مهرگیاه** گیاهی است
که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهی است که برگ
آن مقابل آفتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی گوید **نظم** خط او چو دمید بر لبت
مهر دلم زیاد شد نام خطت زمهر آن مهرگیاه کرده ام **ماه** معروف و نام روز دوازدهم
از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** ماه روز ای بردی خوب چو ماه

باده لعل مشکبوی بخواه **مه** بفتح میم مخفف ماه و بکسر میم یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی گوید **نظم**
چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را **مهینه** یعنی بزرگتر باشد مثالش
شیخ عطار گوید **شعر** کر مهرت هست او مهینه خری میرود و بارش آبگینه **مشکوه** بشین
معجمه بوزن انبوه یعنی سرکش و بیعت زده مشو مثالش ادیبی گوید **شعر** تواضع کرد بسیار
و مرا گفت زمین مشکوه و بی آزار بگذر **مغنده** بوزن خنده سبو و کوزه گردن
شکسته باشد شمس فخری گوید **بیت** روا نبود که با این فضل و دانش بود شرب و خورم
دایم مغنده **موسیجه** مرغیست سفیدلون و قمری مانند کلیم خاقانی فرماید **بیت**
چو موسیجه ام سر در هوا کش چو دستخوش همه دم برزمین زن و مسیجه نیز آمده بوزن
بریده چنانکه امیر خسرو گوید **نظم** نای مسیجه که نماند دمش حلق تهی ماند ز زیر و بمش
میشته بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید **شعر** دیدم بت ماهروی رعنا یکتا
سرمست به پیش میشته بنشسته ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود و اما در تحفه
و نسخه وفائی بامعنی آمده **میلاوه** بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید **نظم**
گر بنامت بر فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفائی و مؤید الفضلا
بمعنی مژدگانی نیز آمده اما چون میلاوه شاگردانه است بالفظ کلیه میرسد که معنی شاگردانه
اعم باشد **ماهه** بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا مته نیز گویند و بآن چوب
سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** بزای معجمه موقوف چیزی است
حوزرونی کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **ماچه** آنچه از زر و
نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر تیز بزنند تا خشک برآن

اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول خاقانی فرماید شعر جام صدف ده چنانکه گوهری
زیر بحر ماهچه زر کند برتن ماهی دژم مخنده درشرفنامه بضم میم وکسر خای معجمه وسکون نون
وفتح دال مهمله فرزند عاق ونافرمان باشد ونیز خزنده وجنبنده را گویند[۲] ودر وزن نکیده
فرزند عاق ونافرمان باشد اما صاحب تحفه مخنده بر وزن نکیده را یعنی خزنده وجنبنده
که در جامع اند آورده ومتمسک باین بیت شده شعر سبک پیرزن سوی خانه دوید
برهنه باندام او در مخنید مردارخانه بضم میم وسکون را این مطلقین یکی از خانهای
نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد وآنرا ششدره نیز گویند مرزه بفتح میم وزای معجمه
سکون رای مهمله چراغدان باشد ودر لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و
در نسخه میرزا مرزه ومرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده ودر طب حقایق الاشیاء مرزه
بوزن هرزه مرزنگوش باشد ولهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند مرغوله نغمه بیجان
باشد مثالش ملا امیدی گوید بیت کنون کز سر سرو وپای صنوبر کشد مرغ مرغوله
ولاله ساغر ونیز بمعنی طره نیز آمده مرغیده بوزن ومعنی نکیده ونیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی
بازی که آنرا خر وخرسنده وخربازان نیز میگویند ودر نسخه میرزا آمده که آنرا خیزه وگیرودار
ونک وگریزه نیز گویند مشکدانه نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی زبوی مشک خانه موسه بفتح میم وسین مهمله
وبعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهواره بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره
مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید شعر آهنی را
که موریانه بخورد نتوان برد از و بصیقل زنگ مغنقولیه بفتح میم ویای حطی وضم شین

[۲] در شرفنامه و رشیدی گوید مخنده بر وزن روزنده یعنی خزنده وجنبنده

معجمه وقاف نام پرزن وحق باشد مشته بضم میم وشین وتای آن چوب که نداف
بر زه کمان زند ووقت پنبه زدن وبعربی مدق گویند بکسر میم وفتح دال مثالش سوزنی گوید
بر دوی مشته لبادی در کون گشت بجا گفتی زمجلس بیرون گشت متا بفتح ام وتشدید تا
مهملة الف باشد مانه بکسر رای مهمله وفتح نون مکرنه بضم میم ورای مهمله ونون وسکون
کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند ودوسه وبار بهتر گوم خوانند وبعربی
نجم ولحیة التیس نامند منقرنسه نوعی از پیکانهای دوشاخ باشد شیخ نظامی گوید نظم
بهر معرضه کو چون صبح راند عدو چون میغ در معرض بماند میره بوزن حیره خواجه باشد
کذا فی ادات الفضلا[۳] میشره بیای مرحده بوزن ومعنی میسره دختر افراسیاب کذا فی
المؤید مولنجه بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون شیشه که در چراغ کنند کذا فی الصحاح
مقصوبه بازی بهم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزاری که نار تش کلبتان نامند مشتزند
بضم میم وسکون شین معجمه وتای قرشت وفتح زای مهمله آلتیست کجا را که بان چوب را
تراشند ورنده نیز گویند مقدونیه بفتح میم ویای حطی وسکون قاف وواو وضم دال
شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم
یونان زمین بود ماوای او بمقدونیه خاصتر جای او مسجه بفتح میم وکسر سین مهمله و
تای قرشت یعنی ستیزه ولجاج مکن حکیم سنائی فرماید شعر اینچنین طاعت ای لیبران
که نباری ببرش بر دسته موزه معروف ونیز نام حلوائیست کذا فی المؤید شهرنامه
نمه بفتح میم یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید شعر بر راه امام خود همی تازد اوا مرشناسی
مداماش را مویه گریه با نوحه باشد ومویده یعنی نوحه کننده حکیم انوری گوید بیت

[۳] مثالش حکیم خاقانی فرماید نظم
چون فاحشه قدرت قرشاییم
زی میره ومیر چون گرائیم

موبه کرکشته زهره مطرب مرجان و جهانیان میان **مهدیه** نام شهریست بحدود
مغرب کذا فی عجایب البلدان **مهیوه** بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیانه باشد
یعنی ماهی خورشی که از ماهی سازند نانش بسحاق اطعمه گوید **بیت** نان دو تا صد
چیز مهیوه میرسیدم هر دو گفتند که هست از سلامت برابر **موهره** خیاطی باشد
که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند **می پخته** دوشابی
باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد خاقانی گوید **شعر** ترش و شیرینست
قدح و مدح من با اهل عصر گر عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا **مندله** بفتح میم و دال
و ضم و سکون نون قماشی که سایبان کنند کذا فی ادات الفضلا **میانه** معروف
و دیگر دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد خوانند مثال اضحی استاد
فلکی گوید **شعر** شاهی که درگهش را چرخ آستانه زیبد عقد جلال او را گردون میانه زیبد
میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی موید
الفضلا و در رساله [illegible] مسطورست که میده آب انگور باشد که نشسته یا
آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا فراته نیز گویند بفتح فا و فتح تای قرشت
موزه بفتح میم و فتح زن(?) خاصه طبعی باشد کذا فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول
مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد که دارو را از آن در گلوی کودکان ریزند **مزنده** بوزن
خزنده کوزه آب باشد و مغی مکنزه(?) نیز آمده **مشکله** بوزن انگله تره دشتی باشد کذا
فی التحفه **میزه** بوزن ریزه میان زنها باشد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین معجمه و [illegible]
جای خفتن و خواب بود از آن [illegible] کذا فی التحفه **مهانه** بفتح میم و نون ادام

بوزنه باشد ابوشکور گوید **بیت** اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که
رخسارم پر از چین گشت چون رخسار بوزنامه(?) **منه** بفتح میم و نون زنخدانرا گویند بزبان ماوراء
النهر **منته** بفتح میم و تای قرشت مشدد بمعنی مابه(?) که گذشت یعنی آلت نحاران **مشک**
نافه مشک خالص و دیگر رستنی الیست معروف که دانهای آن برنگ مشک باشد
و بوی خوش دارد **مع البیاذی(?)** نام شهریست در هندستان که موضع
جادویانست استاد دقیقی گوید **شعر** برفت باید و رهی ماند در چپا بانی که جدا و
نشناسد بجد جادوی های **مرده ری** بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند
حکیم فردوسی گوید **نظم** برفت از جهان مرده ری ماند ازاو نگر تا کرا ماند ازو آب رو
و نیز کنایه از سست و فرومایه که کار ازو نیاید کذا فی زفان گویا یعنی اخیر حکیم سنائی
گوید و معنی اول نیز مناسبت دارد **شعر** بود در مرده ری گر چاپلش دو درم بجامه و
نانش **میخی** جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند **ماری** بکسر رای مهمله
کشته و هلاک شده استاد عسجدی گوید **بیت** اگر ماری و گر زی ببود طیش
بصحرایش چون مار گردنده ماری **ماردی** بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری
گوید **نظم** چو بردارد ز پیش روی او شان حجاب ماردی دست برنجن **مدی**
بفتح میم و کسر دال یعنی مده استاد رودکی گوید **شعر** آنچه از رنج یافتیش بدل تو بیاسانی
از گزافه مدیش **موری** بضم میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز از جهت هم
آب بکار برند و آنرا کنک نیز گویند بهردو کاف فارسی شمس فخری گوید **بیت**
ز فر دولت او چشمه روان گردد بسنگلاخ درون بی میاه و بی موری **مالاسه**

یعنی آلوده مکن انوری گوید شعر نعمت آلوده پیش بنیت جهان دهن همت
بدان مالای منبلی بفتح وبای تازی بزرگ صندلی یعنی بد اعتقادی مثالش
حکیم سنائی گوید نظم آن جهان اصل جاهل و منبلی خیره نگزیده قبل جون اهل مشکالی
بفتح میم وکاف موقوف وکسر لام نوائی است ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چه در مشکوی کردی مشکالی همه مشکوی شد پر مشک حالی ماخجی با خای موقوف
وکسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد ودر مؤید الفضلا اسپ گرانده باشد که تازیش
برذون گویند وآن اسپ پارسی است وبعضی گویند فیست ودر ادات الفضلا
اسپ است که از جانب عربی بود واز جانب ترکی ماسی بکسر سین مهمله یاک کذا
فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم ورای مهمله وسکون جیم ظرفیست که عطاران در آن دارو
نهند مرکامرک هردو میم مفتوح وهردو کاف فارسی بلای عام ومرک عام که تازی
طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت ومحبت ونیز نام خانه ایست در شرفنامه
مهربانی بکسر میم اول وسکون ها ورای مهمله نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید نظم چه نو کردی نوای مهربانی ببردی هوش خلق از مهربانی وبعضی بیاله
ودستکانی نیز آمده مهری اسپی از اسپان جنگی که میتازند کذا فی اشرفنامه ملای
بفتح میم یعنی تا مکن وزیاده مگوی حکیم انوری گوید شعر بجز ابر گفته پیش گفت
وقت این لاف چیست هرزه ملای

باب النون مع الالف

نوا پنج معنی دارد اول مقامی است از دوازده مقام دوم سپاه ولشکر را گویند
حکیم فردوسی گوید شعر خیال چون بیامد لب تازی نوا مگر شیران از بند کرد در ها سیم رونق

ونیکوئی حال باشد گویند بنوایم معروفی گوید شعر آن رهی را آمدن گاه شد کاری
بنوا صر بنوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند حکیم فردوسی گوید بیت
بر من فرستی بر سم نوا که باشد زگفتار تو گوا پنجم یعنی نغمه وآهنگ باشد
منوچهری گوید بیت نوای نوای خوب ترک ترا این درآورد در کار من بینوائی ودر
شرفنامه ومؤید الفضلا اسپی از اسپان معروف نیز باشد ودر ادات الفضلا مسطور است
که چون پای بند کسی ویا سببی دیگر باشد گویند فلان بنوای فلان است نغوشا
بفتح نون وضم غین معجمه نام جهودیست ودر نسخه وفائی ودیگر یعنی مذهب گبران است
شمس فخری گوید شعر از بس که کرد کافر در راه حق بکشتی در هند و روم از من
منسوخ شد نغوشا ودر ادات الفضلا یعنی از کیش بکیشی رونده نیز باشد نیوشا
بکسر نون وضم یا فهم کننده وشنونده ویاد گیرنده شاهنامه شعر بهر کار گوشا بباید
شدن بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی بی فرصت وسراسیمه مثالش
انوری گوید بیت بوده نقاش قضا در شجرت متواری گشته فراش صبا در چمنت
ناپروای ناشتا گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
نغلها آن مالی که غذای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا تاراج نکنند مثالش
هم فرماید شعر سر نغلهای سم اسپت دهم اگر کای بکمان دل من شان بکشائی
نیا جد و پدر ما در باشد لبیبی گوید شعر چه دم جهانی پر آوازه شد روان
نیاکان من تازه شد مع الباء نایب خالص ولی عیب عنصری گوید بیت
گفتم که چیست برزخت آن زلف پر ز تاب گفتا بوی زرنگ عبیر است و مشک ناب

و بمعنی دندان بزرگ که شتر و فیل و جز آن عربیست در ادات الفضلا بمعنی گوی
که بر کفل اسب افتد از فربهی نیز آمده **نزه آب** بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب
که آنرا خیزاب و کوهه آب نیز گویند **مع الثا نوشت** بفتح نون و واو یعنی نورد
پیچید حکیم اسدی گوید **شعر** چو زلف بتان جعد بنوشت باد گهی در نوشت و گهی بر گشاد
نیدست تخت و مسند کوچک ازرقی گوید **نظم** دست آفت درد چگونه رسید
که در و نیدست و دستوریست **نا خوست** بفتح خا و سکون واو و سین مهمله جای
کوفته باشد **نخت** بضمتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت**
بکسر نون و سکون شین بمعنی خوش باشد که از فی زبانگویا **نوبت** مجال و فرصت
و نقاره که در اوقات شب بزنند و در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان
سنجر پنج شد آینه اسکندری **نظم** چه بنیاد نوبه سکندر نهاد سه از دی شد پنج
سنجر نهاد **نشاخت** یعنی نشانده فردوسی گوید **شعر** همی شاه را تخت فیروزه ساخت
به تاج اندرون گوهر اندر نشاخت و نشاست نیز بمعنی است نشانش اسدی گوید **نظم**
هم از تخم شه پادشاهی نشاست بر او رسم مارا کجو کرد راست **نهفت** پوشیده
باشد نشانش حکیم اسدی گوید **شعر** دو بیچاره گفتی که جادو نهفت میانش بالماس
اندیشه سفت و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **ناهوست**
بی طلب باشد **نا وشت** مفلس باشد و در موید الفضلا شخصی باشد که اندام خود برد
در برش بکشد مثال معنی اول را ابو المؤید گوید **شعر** دل ناوشت پر از خون باشد
ساغر عیش او نگون باشد و مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید **نظم** شوخی ناوشت

ز جلاد و پس گو تن عنبری بر این جان خویش **مع الجیم التازی نشکنج**
بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن کسی گرفتن عنصری گوید **نظم** آن صنم را گاز
از نشکنج تن منقشه شدست و لب نارنج و آنرا نیلک نیز گویند **نج** بفتح نون اندرون
دهان باشد شمس فخری گوید **بیت** ای مدحت او هر که دهان را بگشاید ز دهش کند چرخ
برون نیک یک آرنج **نخج** بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند
همو گوید **شعر** تا کند بارگاه او جاروب مژه خویش مهر نخج کند **مع الجیم الفارسی**
نمچ بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید **نظم** بدان رسید بادی
شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ **نوچ** بفتح نون و کسر واو لعاب باشد
که آنرا بچه و فرغند و غناک نیز گویند **نغروچ** بقاف و رای مهمله در موید آن چوب
باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بجز کشش نکرده **مع الخا نخ** بفتح نون
چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید **شعر** از نخچی
مدار طمع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی دهم سیوم صف باشد فردوسی گوید
بجوشید لشکر چه مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلو چه باشد ازرقی گوید **نظم**
ساحت آفاق را کنون که فرش سپهر از فرزبان صد گسترد از تقوز آب نخ اما
بمعنی عربیست و در موید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامه‌های گرانمایه و شطرنج
و نهالی کوچک که بر آن نشیند آمده **نارخ** بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید ساخت
سرا و دو شاخ مثل زو چین و گفته **شعر** برای برش ناپدید است جنگ جنگ یکی
حضش بهرام را بگفت نارخ و در موید الفضلا گفته که نارخ سلاحیست و در شرفنامه یعنی نیزه

کوچک آمده **مع الدال** نوند بفتح نون وواو پیک وخبرآور باشد رودکی گوید
چرخ چنین است وبرین ره رود لیک بهر پیک وبجز شه نوند ودیگر اسپ را گویند
مثالش اثیر اخسیکتی گوید بیت نقشه زتاب مهر بر نگونه دوزخی کرده نوند من چو سمندر
بران گذار ودر مؤید الفضلا یعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود آمده مثالش فردوسی گوید
بجای که نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند وبمعنی اسپ وشتر تیزرو نیز گفته
ودر ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد نورد چند معنی دارد چوبی که بران شعربافان
وجولاهان جامه را بافند بران پیچند مثالش حکیم اسدی گوید نظم از نورد سخن نسیجی چند
زر رصدگاه فضل برنجی چند دوم درنورد وپسندیده را گویند مثالش کسائی گوید شعر
نورد بودم تا او نورد خواهم بود بجای ورد مرا نرگس همی پرورد کنون گران بدم و
سرد تا نورد شدم از آن سپس که بچیزی همی بپوشم وند سوم نورد دامن پیراهن
یعنی دامن آنکه دوشکنند و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گوینده
ره نورد شیخ سعدی گوید شعر من چند سیاح صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم
امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش ابوالفرج گوید نظم جهان گشای وبران داغ
کامکاری نه زمین نورد ودر آن تخم نیکنامی کار ششم در شرفنامه یعنی نادرد وجنگ
آمده مثالش شیخ نظامی گوید نظم دزی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد
هفتم یعنی پیچی که در چیزی افتد نیز آمده مثالش هم فرماید شعر چو پیران شود تا چهل سالی مرد
ز من آن نا چهار ساله یم نورد نادرد نبرد باشد حکیم خاقانی فرماید شعر نادرد
محنت است درین تنگنای خاک محنت برای مردم ومردم برای خاک ودر مؤید الفضلا

وشرفنامه یعنی رفتار نیز آمده وباین بیت شیخ نظامی متمسک شده نظم تا بجائی
رسیدشان نادرد که بد آنجای دل قرار گرفت ونیز هم گوید شعر خیالی کرد با خود کین
جوانمرد کز و برده ورمن چون چرخ نادرد نرد معروف ودیگر تنه وساقه درخت
باشد که شاخ وبرگ ازو رسته باشد حکیم انوری فرماید شعر رستنیهای توچی نا
جمله با برگ تمام از شاخ ونرد نژند غمناک وفرومانده باشد وبمعنی پژمرده نیز
باشد انوری فرماید شعر آخر این اختران نمی چند بخت مرا نژند کنند
نارد بسکون رای مهمله جاهای که در رود وآب افتد واورا کنه نیز گویند نارکند
بسکون راء وفتح کاف انارستان ودهی که در وانار بسیار باشد کذا فی مؤید
الفضلا نسرد بفتح نون وضم سین وسکون رای مهمله سکاری باشد وبفتح نون وسکون
سین وفتح را نیز گفته اند وبضم نون وسین وسکون را نیز بنظر رسیده نهاوند نام شهری
ونیز نام سرودی باشد ودر نسخه میرزا اما انچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی
وشعبه باشد چنانکه انوری فرماید شعر غزلهای خود همی خوانم در نهاوند راهوی
وعراق نارونده نارون باشد کذا فی المختصر نبرد رزم وجنگ است میان دو
آدمی وغیره مثالش شیخ سعدی گوید شعر وگر زند تو ناتری در نبرد زمرد ولیت برآ
توان زند کرد نابومند یعنی بی برگ ونوا همانا بون نظم تو تاکوه دستی و
نابومند مزن دست بر شاخ سرو بلند نیازومند بضم زای معجمه وسکون واو و
نون همان نیازمند باشد منوچهری گوید بیت من نیازومند روییت گشتم و بردم
چو من عاشق یاری بر روی آمدش صد گونه نیاز ناگواره و ناگوره هر دو با کاف فارسی

وسکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بدهضمی طعام **مع الدال** **نجخد** بفتح نون
وجیم وسکون خا آهن مانند و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده
وگفته **شعر** گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوره دررود زر شود حلیه نجخد **ناجو** بجیم تازی
بوزن ماجو کاسه بزرگ و آوند شراب کذا فی المؤید **نهاد** رسم باشد کسائی گوید
خدای پرسش چه را چنین نهاد نهاد که گاه مردم ازو غمگنند و گاهی شاد و در مؤید
الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی موضع و وضع کرد نیز آمده و ماضی نهادن و
دزد را گویا بمعنی هشت و استعمالش در محل جبلت نیز آمده **نهارید** بفتح نون وکسر رای
مهمله یعنی نرسید شمس فخری گوید **بیت** رخ مریخ زرد از چیست گوئی مگر کز انتقام
شه نهارید و در نسخه حسین وفائی نهارد و نهارید هر دو برای معجمه بمعنی آمده کذا فی
ادات الفضلا **نهاو** بفتح نون عود باشد کذا فی التحفه **نژاد** اصل و نسب باشد
مثالش شهنامه **شعر** ازین جنگ و پیکار کام تو چیست نژاد از که داری و نام تو چیست
نوید مژده دادن نعمت و ضیافت وغیره هر چه سبب خوشحالی باشد
و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا حسین وفائی یعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره
گوید **شعر** نال نوید لب آن سوسن آزاد بنده نال و مال دار نویدم و بخاطر مرسد
که نوید یعنی لرزان شده باشد **نکوهد** بفتح نون وها و ضم کاف یعنی عیب کند و
سرزنش کند مثالش شمس فخری گوید **بیت** جهان چه خاک در است و عرصه کوی است
چرا نکوهد عقلش بتهمت کاف و باک **نکوهید** یعنی سرزنش و عیب کرد **نود**
بوزن دود یعنی لرزد مثالش تاج بها گوید **شعر** چو در روشت ایجا بهر سو دود

دل شیر از هیبت او نود **ناهید** همه باشد که او را امید نباشد و او را نیز گویند و نیز نام
دو ستاره خال معنی اول خاقانی گوید **بیت** اگر ناهید و هشتر گه چرخ سرانجام شو بر ساز
ارغنون **نمید** بوزن رمید ناامید باشد و در نسخه حسین وفائی بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم
سنائی بمعنی نا امید آورده و غالبا که این تصحیف از کاتب است وگفته **شعر** مهر پرستش از بس نا امید
تو بد لطفش طبیبی انگرده بیند **نارسید** بعد از سین مهمله یای حطی ضعیف ترکیب
ناغز باشد و چو گشتن خلا هرشد **نفرید** بوزن ابریق یعنی دعای بد کرده یوسف و لیلی
فردوسی گوید **بیت** زدود دل و جان نالید بخت بنفرید بسیار بر شوربخت **نوشاد**
بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز مثالش دلبر گوید **شعر** مرا آن چه که سیمین برست
دلبر شیرین مرا آن چه شکر لبست در نوشاد **نگرزو** بفتح نون و زای هوز معجمه و سکون
کاف فارسی یعنی چاره نبود **نبشلد** بوزن نگسلد یعنی نجنبد و در بسا تیز نشود و
ادیب شگر گوید **بیت** که بی داوری داوری نگسلد که بر بسکه پیچ بر نشبلد **مع**
الراء **ناگوار** تخمه و امتلا باشد **ناهار** گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت
ریشی گوید **بیت** از سخای تو ناگوار گرفت خلق را تخمه و منم ناهار و در مؤید و شرفنامه
بمعنی کاهش و گداز شدن تن نیز آمده و در نسخ دیگر بهار بمعنی آمده و ناهار بمعنی اول آمده و پس
نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند
شمس فخری گوید **بیت** ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر و در دو کی
نیز گوید **نظم** در ماند ز سرای خویش و تابه نسری ساحت بر سر کهسار یعنی مطلق سایه
نیز بنظر رسیده **نسطور** نام صاحب مذهب ترسایان و مجتهد دین ایشان **نسترن**

باشد چه فرماید شعر عیسی ملال کرده ز خارهای گلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر
نارو بسکون رای مهمله و فتح واو نارپستان باشد و در ادات الفضلا ناکرد یعنی ناکرده
باشد یعنی ناچار نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که باز مانده از دواب
و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند آن چیزی است که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند
و باز فرو برند و بعضی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابوالمثل گوید شعر سیه کاسه دونان
پر خوار بود شتر وار دایم نشخوار بود و این معانی همه صحیح است نهار کاهش و
گدازش تن باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا هر چند داده بخشش و فضل چو شخص فاضل
عالم گرفته است نهار نهار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید نظم
چو ابلیس دانست کو دل بداد بر افسانه اش گشت نهار شاد و بعضی کاری یا چیزی
عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید اوست شعر
در بند پرواز است جان مگذار سیرت بنگرم ز افغان که عیشم حال خود نهار عیشم دیگرست
نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید بیت بود ز بیم و از ازل خیمه
بقای ترا ز ازل طناب و ابد میخ و انده دوام نوار نمو بفتح خرزه باشد سوزنی فرماید
من آن نمو خود را وقف کردم علی صیاکم یا ایها الناس نخجیر در لغت شکار باشد
چنانچه شیخ نظامی گوید نظم چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم کرد روزی چند نخجیر
و در مؤید یعنی شکاری نیز باشد مثال این هم گوید شعر ز بادگران خوشه خم گشته بود
تگ و تاز نخجیر کم گشته بود نوبهار معروف و در مؤید یعنی خانه بزرگ آمده که برامکه
در بلخ ساخته بودند و آنرا بدیها پارسته حکیم ازرقی گوید شعر ساخت آب قندهار برد

صورت بتخ نوبهار بکند نوشش آذر آتشکده است مغان را حکیم فردوسی فرماید بیت
بداد او ز زردشت و دین بهی بنوشش آذر آورد ازو فرهی نجار بفتح نون و جیم نجار باشد
یعنی کلگونه کذا فی التحفه نهور بوزن بلور بغضب نگریستن باشد نشخور بکسر نون و
سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر و غیره از گلو بیرون کنند و خاییده باز فرو برند
گویند و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدده مثالش حکیم انوری گوید در
هجو شعر اکنون ز بلای کل تو ده سالست تا نشخور شیر میکند فرزندت نوبر یعنی
نوباوه آمده و نیز دختری که پستان او نو بر آمده باشد نرغاد بفتح نون و سکون
زای فارسی و غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بفتح نون و فتح کاف
تازی چاکر و نیز نام پادشاهی است کذا فی المؤید مع المراد نخجیر بفتح نون و کسر
خای معجمه کین باشد که بر کسی کشایند شمس فخری گوید بیت سپهر بر رخ اعدای او کشید
کمان زمانه بر رخ بدخواه او کشاده نخجیر و برای معانی نیز آمده و در نسخه وفائی یعنی
مرضی که دندان در جنت کشته باشد نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخم دان و دانه دان
نیز گویند اما او درین قول منفرد است و در هیچ نسخ این معنی نیامده نهنبر بفتح نون و سکون
ها و کسر جیم پیچیدن باشد شمس فخری گوید نظم جهان ز سعد لقش کار مملکت شد راست
که شد ز زلف بتان تا روحمت نهنبر نهاز پیشرو گله گوسفند باشد سوزنی گوید بیت
ز بیم و هیبت تو وهم سیاست تو بدشت ز گرگ بچه فرو ریزد از نهیب نهاز و بچه دار
هر پیشوایان و سرداران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون بمعنی آمده و بفتح نون
ترس باشد نوز بفتح نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید نظم تو باشی تا که تسبیح و لقش رقش

که در جهان ندمیده است صبح خانش نوز **نیاز** بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ
سعدی فرماید **شعر** بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنائی بساز
در مؤید الفضلا و نسخهٔ وفائی و تحفه یعنی قحط و درد نیز آمده **نیروز** ولایت سیستان
و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت**
چو گفتی نیمروز مجلس افروز   خرد با خود بدی تا نیمروز **نخراز** بفتح نون و سکون خاء معجمه
رای مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی مهمان ناخوانده یعنی پیشرو که مثالش ابو شکور گوید **بیت**
راعی عدل ملک پرور او   گرگ را داده منصب نخراز **مع الزای الفارسیه**
ناژ و نوژ در نسخهٔ وفائی هر دو نام درختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد و آن
مشابهت تمام دارد و بترکی بشنک و شمس فخری گوید که درخت ترش است و گفته مثال
ناژ را **شعر** چه عرعر سرافراز بادا مدام   بستان بی آب و سرو و ناژ و مثال نوژ را
هر گوید **نظم** ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو   بباغ دولت سرسبز باد همچون
نوژ و در شرفنامه و ادات الفضلا نیز برای فارسی در حقیقت خوشبوی در غایت
شهرت که بتازیش صنوبر خوانند **نیژ** بکسر نون و سکون یا البلاب و عشقه را نیز گویند یعنی
آنچه خود را بر درخت بپیچاند و بکشاند **مع الشین** **نش** بفتح نون گرد اگرد دهان
باشد از بیرون سوختگی فوری گوید **نظم** همچون سگ قصاب شاید شکم سیر در خون
زبر حرص شده نا بهدلش **نوس** بفتح نون کوس و رفش قوس قزح باشد شاعر گوید **شعر**
از آب گشت یعنی چون آب موج موج   و ز نوس بر شبه چون چرخ رنگ رنگ **نتایا**
بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا یعنی نوازش باشد یعنی بی نوایش **نکس** بکسر نون

و کاف سرد و دوزاه باشد که آنرا نکس نیز گویند و نکس نیز بمعنی است و در باب با گذشت
مع الشین **ناغوش** بضم غین معجمه همان ناخوش که در باب با گذشت یعنی سر
آب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید **بیت** گرد گرداب گردی که بتا فی ز تشنا
که سوی غرقه چو ناگاه ناغوش خوری **نکوهش** بفتح نون و ضم کاف سرزنش و ملامت
باشد ابوشکور گوید **بیت** اگر روزی از تو بتر و هش کنند   همه مردمانت نکوهش کنند
نوش در نسخهٔ وفائی بمعنی باز هر آمده و شمس فخری گوید عسل است و گفته **شعر** همیشه تا
فلک از نجم سعد دارد و نحس   مدام تا نحل نیش دارد و نوش و دیگر امر از نوشیدن
و فاعل آن نیز آید **نیایش** بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد فردوسی گوید
به پیروزی اندر نیایش کنم   جهان آفرین را ستایش کنم و در نسخهٔ وفائی و زفان گویا
یعنی دعا و آفرین آمده **نیوش** بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
حکیم فردوسی گوید **نظم** فرستاده را گفت نیکو نیوش   بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش
و دیگر یعنی فاعل آمده مثالش خواجه حافظ فرماید **شعر** با دوستان مضایقه در عمر و مال
نیست   صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن **ناخوش** بفتح خای معجمه گیاهی است
که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی مؤید الفضلا **نش** بفتح نون
سایه باشد و در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایه کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا **نامش**
بفتح نون و دوم و کسر میم بیراهی کردن باشد کذا فی المؤید **نسرین نوش** دختر شاه
سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود حکیم **شعر** دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک چینی طرازه رومی پوش **ناکش** بسکون نون دوم و کسر کاف ... باشد که آنرا

جنة الخضرا گویند **مع العین** **نفاع** بفتح نون و فا قدحی باشد که از آن شراب خورند
استاد کسائی گوید شعر دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار یک چشم زد جدا مشو از ظل
از نفاع **نفنغ** بفتح نونین و سکون غین و ضم نونین نیز بنظر رسیده قمری که بدان غله
جا بنید شمس فخری گوید نظم حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نفنغ و در اکثر نسخ
این لغت را در حرف تا نیز آورده اند **نوفاغ** بضم نون و بعد از نون فا نام شهریست
کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید **مع**
الفا نوف بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسائی گوید شعر کوه پر نوف
شد هوا پر گرد از تک اسب و بانگ نعره مرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ
نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند گویند مینوفد [?] **نکاف** بکسر نون یعنی
بازوان بر دست کشیده و بهله نیز گویند کذا فی زفان گویا **مع الکاف التازی**
ناک لفظی است که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی سنگ [?]
معروف آمده جمال عبدالرزاق گوید نظم چه ز اشطیان [?] نزدیک تو چه این سخنان
چه سنگ خالص پیش داغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد مثالش کلیم خاقانی گهر
رو فنه [?] آتشین ملارک است با وجود شکاف ناوک است و در مؤید و شرفنامه بمعنی
آلتی است چوبین که میان آن مجوف است و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند ❋
نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد منجیک گوید نظم اگر بسنگ
خواره آهن برون کشد سنگی ز کف تو شو اندر برون کشید و دیگر جزوی باشد از
کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته شعر ای شهی که زنیست کسی بنیاد برا

بعلم وجود ز هیچ آفریده دانه نسک ز عدل تو همه خلق ملل بیاسودند چو اهل کتب
زبور و چو اهل مصحف و نسک چه کلبتین هر آنکو گرفت و گیر کند سرش بکوب بسندان
چه سیم را حالکانک [?] **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژ باشد که کاج
هم گویند رودکی گوید شعر آنکه نشک آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار بهی **نغوشاک**
کسی را گویند که بر مذهب گبر است و جهود را نیز گویند بشکور گوید شعر سخن گوی کشتی
سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد و در مؤید الفضلا بکسر نون مذهب گبر است
و از کیش نگشتی شونده را گویند **نازکوک** بسکون زا و ضم کاف و **نازخوک** بضم
خای معجمه هر دو نام افسون باشد **نلک** بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد
داو المؤید گوید شعر صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کی نشاند علکا و
صاحب تحفه بمعنی آلوی گشته یعنی خشک شده آورده و گفته نظم ز انسانکه نالی و بدان
شاد و سایل دهقان بدر باغ مردم بدهد نلک و در ادات الفضلا دانه شنبلیت
باشد **نمتک** بفتح میم و سکون تا در نسخه وفائی آلو باشد مثالش فرید الدهر گوید
نمتک و سیب نزدیکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند و در تحفه نوعی
از آلو باشد که در کوه از درخت روید و تبازی زعرور گویند بفتح زای معجمه و رای مهمله
و سکون عین و دو واو و آنرا گوزک بکسر کاف و واو و آخرش زای فارسی نیز گویند و در
ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند **ناجرک** نام مردی
از ترسایان و خادم معبد ایشان خاقانی فرماید شعر من و ناجرکی و دیر قحران
در بیت اطلیانم جا و ملجا **نوک** بفتح نون سر قلم و سر قره و پستان و آهنی که بر چوب مزره بجهة

محکی زنند و در مؤید سر تیغ و نیزه و پیکان و جز آن باشد **نستاک** بکسر نون و سکون
سین مهمله و تای قرشت بجای سکم باشد کذا فی المؤید **نیلوپرک** نیلوفر را گویند
و آنرا نیلوپر نیز گویند **نچاک** بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات
نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت یعنی مخلوط و باریک پیچیده
باشد در ادات الفضلا **نرسک** بفتح نون و رای مهمله و سکون سین همان نسک
مرقوم که عدس باشد **نغاک** بکسر نون و غین در نسخهٔ میرزا یعنی نادان و ابله و حرامزاده
باشد **نلشک** بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرض دار باشد کذا فی المؤید و
در فرهنگ با سین مهمله نیز آمده و نغشاک نیز باین معنی است و در ادات الفضلا بجای
قرض دار قرض دار نظر رسیده چون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم **نموسک** و
نموشک هر دو بفتح نون و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی تیهوج خوانند
نموک بفتح نون و ضم میم شانهٔ تیر باشد شمس فخری گوید **نظم** سپهر مدح شاه پس کرا
نکند پیش تیر فاقه نموک **تموک** بتای قرشت نیز باین معنی است **نغشاک**
بکسر نون و سکون یای حطی و فتح شین همان نلشک که مرقوم شد **نیلک** معرب نیل
و نیز نشکنج مرقوم **مع الکاف الفارسی** **نیرنگ** سحر و افسون و حیله باشد
یعنی حیله حکیم ازرقی گوید **شعر** چو ابر فندق سیمین در ابدان ریزد برآرد از دل فیروزه
شکل سیمین رنگ مشعبدیست که بر خورد مهرهای رخام بجلبهای بلورین همی کند
نیرنگ و یعنی سحر و افسون شمس فخری گوید **شعر** نه از کید بدان حفظ حق نگهبانت نه جز
رقیه و افسون و حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد فرخی گوید **نظم** همچنانکه از درخت

سمن بریده گل بر دل نیاید از شاخ نارون نارنگ **نیلنگ** در نسخهٔ وفائی
تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری یعنی کمان آورده و مؤید قول استاد فرخی
گوید **بیت** بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شغا و نیلنگ تو
و شمس فخری نیز یعنی کمان گوید **بیت** بیاید تیر پای فلک شل کند اگر برکشد یکی
نیلنگ و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند **نرک** بفتح نون و سکون رای
مهمله تره و بوره باشد که جهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید
نخچیرسنک یعنی نوزن و مقدار نخچیر **مع اللام** **نال** نی باریک باشد حکیم انوری
گوید **بیت** اگر از تجویف نال ساقی جان او جام که جوزی نهد بر دستها که
عسکری و دیگر یعنی ریشه اندرون قلم هم گوید **شعر** حملهٔ تو شناک کرده عرصهٔ موقف
چنانکه پهلوی خصمان چو نال یک بدگر و بشکست و در نسخهٔ میرزا و مؤید و ادات
الفضلا نام مرغکی خرد و نیز باشد و یعنی امر بنالیدن نیز آمده فیالش سوزنی فرماید **نظم**
ناله و گریه است بدسگال ترا کار تا بزید کو بهی گری و بهی نال و یعنی ناله کننده نیز آمده
نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نشکنج باشد که آنرا نیلک نیز گویند شمس فخری
گوید در تعریف اسپ **شعر** از قضا بگذرد ز بس تیزی اگرش گیری از سرین نخجل
نخچیروال نخچیربان باشد یعنی صیاد **نیپال** بفتح نون و سکون یای حطی و بعد از یا
بای فارسی اسم محلی است که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک
نیپال بهترین اقسام مشک باشد **نشل** بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن
و در او کشیدن باشد شمس فخری گوید **شعر** گرت باید که بگذری ز فلک دست خود در کاب

شاه نشل و در مؤید و نسخهٔ میرزا یعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند **نشپیل**
بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر با شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبدالواسع
جبلی گوید **بیت** ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی
ز نشپیل و در تحفه یعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده **نقل**
بضم نون و فتح فا کنده باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفند در آن روند رودکی
گوید **شعر** گوسفندیم و جهان هست بکردار نقل چون که خواب آید سوی نقل باید رفت
و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز آمده **نول** بضم نون بس باشد یعنی گرداگرد دهان
شمس فخری گوید **نظم** اگر آلوده نوال دلت از زادست و کام و لب و نول و در مؤید
نول منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و خراق باشد یعنی مرغ سقای فرماید **شعر** گرکی
گر آب بنمودی نول کردی دراز و بر بودی و مثال نایژهٔ صراحی و مشربه میر خسرو گوید
کوزه که شود زه روش فراخ رو بخندد خم باریک شاخ **نغول** بفتح نون و ضم غین
معجمه پوشش سر نردبان باشد که بر بامها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی سپند
سوخته که بر بناگوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده **نکل**
بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نوخط **مع المیم نزم**
بکسر نون و سکون زای تازی جاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و نه
نیز گویند و تعریف جناب گویند عنصری گوید **نظم** ز میغ نزم کرد روز روشن از مه تیر
چنان نمود که تاری شب از مه آبان اما در سامی فی الاسامی نژم آمده بضم نون و
سکون زای فارسی **نغام** بفتح نون با غا حرفی نشت دیگر که دقیقی فرماید **نظم**

بخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندران کرد گردد نغام و بجای غا غین معجمه نیز
بنظر رسیده **نیام** غلاف تیغ و خنجر یعنی چوب بن حبشی که بارها بدست گیرد اکره
نسریم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا و مؤید یعنی جائی
باشد که آفتاب بر آن نتابد **نغم** بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ
کردن و تعریف نقب گویند کذا فی الادات و یعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین بر کنند
نیز آمده **نشیم** آشیان مرغ و نشیمن شهنامه **بیت** چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای
دیده رنج نشیم و کنام **نیرم** نام پدر سام شهنامه **شعر** رهی باد بر سام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود **نریم** مثله **مع النون ناگزران** ناگزیر باشد
حکیم انوری فرماید **نظم** شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار
مر این ناگزران را **نرگان** بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید
از جهان بر دهشت آیین سؤال کرد قارون خلق را تا نرگان **نیسان** بسین
مهمله بوزن بیران بمعنی مخالفت باشد دیگری گوید **بیت** من آنگاه سوگند نیسان
خورم که زین فلکت رخت بیرون برم **نسترن و نستروان و نسترون**
هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید **شعر** بوستان چون آسمان و مهر
ماه و مشتری گل آفتابست و گل خود روی و برگ نسترن مثال دوم رودکی گوید **بیت**
از گیسوی او نسیمک مشک آید و ز زلفک او نسیمک نسترون **ناویدن** بعد از
الف واو بوزن ناریدن خم شدن و مانده شدن **ناوانیدن** متعدی آنست
ناو و ناوادان یعنی ناودان و گریزان کذا فی المؤید **نرنیدن** بزای معجمه بوزن ملکیدن

بیرون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و یا اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی
زفان گویا نهنین بفتح نون و یا وضم ها و سکون نون دوم سرد یک و مثل آن باشد
انوری گوید نظم از جوش تنور دیک عقبا فرونشست / از دود تیره بر سر گیتی نهنبنت
و در نسخه وفائی بمعنی سرپوش نیز آمده نوان حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
شمس فخری گوید شعر حضر افروز تو هرچه در خیال آورد / چو امر کن فیکون همان آرد نون و حکیم
فردوسی گوید نظم ولی ای سپهر کاهنت نوان / که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخه
میرزا بمعنی دولت و گرانه و شمشیر و چارتیغ نیز آمده نوان در نسخه وفائی و تحفه جنبان باشد
بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل شمس فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن جنبد یا
در فکر اندوه و غم آورده و گفته بیت حشمه ما رکابت خانه خراب / چاره تا شود از باد
بید و سرو نوان مخالف فر آمده و غم نوان با داکلیان ترا چه سپهر کمان اما بجز
خاطر این ضعیف رسیده است که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شده نباشد
بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا و بسط آنکه اشعار استادان مؤید این معنی است چنانکه حکیم انوری
فرماید نظم بلبل زنوا بهیچ حی که نرفت دم / زان حال اسی کم نشود سرو نوا ازدشاه هم
خسرو نیز فرماید شعر چنین زار و نوان مانند نالی / بگرد یستم غم وحشی غزالی و در نسخه
میرزا بمعنی کوزه و خمیده و دوته شده نیز آمده و از این بیت مرقوم آن معنی هم مستنبط میشود
و دیگر بمعنی توخره آمده یعنی نالنده شهنامه نظم همه چشمه و آبهای روان / بهر جای دراج
و فخری نوان و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات
الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نواین نومیده آمده و نوباوه باشد منوچهری گوید بیت

نوای نوای حرب ترک نواین / در آورده در کار من میوه‌ئی نوثان بضم نون و ثای فارسی
در نسخه حسینی و وفائی دوده خانه باشد با بانگ و هیب و در تحفه بمعنی نوثان باشد که در باب ثا
مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفائی باهتم نام ماه سال رومیان و در نسخه
میرزا مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسامی فی الاساس ماه دوم از سه ماه بهار باشد بزبان
سریانی ثنائش گاهش باز شعر شنیده ستم که اندر ماه نیسان / صدف با لا رود از بحر عمان
نانیوشان بفتح نون و دیم وضم یای حطی و شین معجمه ناکامان باشد مسعود سعد راست نظم
ناکام از وی جلال ردی اداه بچشم / نانیوشان و دوش نوشش اصل اوفاده گوش نوزمان
بفتح نون و رای مهمله در نسخه میرزا شرکانی باشد خاقانی فرماید شعر پیش آمد عشق نوزمان خواه
دو جهانش بنقد داد و دو راه و هم او گوید نظم نوعروسان حجله نوروز / نوزمان زر و زیور اندازد
و نوزمان نیز بنظر رسیده ثنائش حکیم خاقانی فرماید صبح آمده زرین سلب نوزور نوزمان
طلب زهره شکاف افتاده شب دزد زهره و صفرا ریخته نوزمان نیز بمعنی نوزمان باشد بمعنی
عطای شعر نیز آمده ناروون درختی است معروف درست قامت باشد منوچهری گوید
بتی که چون چرخ و قامتش نگاه کنند / گمان کنند که گلنار بار ناروون است و نیز نام پیشه ایست
در دار المرز نزدیک پیشه هتیشه فردوسی گوید شعر منیژه با قارن رزم زن / بیرون آمد از پیشه
ناردن ناشنیدن بفتح نون و دیم بسکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نرسیدن کذا
فی المؤید نخچیرکان نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت
چو بر نخچیرکان تدبیر کردی / بسی چون زهره را نخچیر کردی نسیدن بفتح نون و دال و
کسر سین و سکون یای حطی بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا نوپان بضم نون و بای فارسی

معده چون آسیا گلو چون کاه   نارخو   بکسر رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد   نسو
بفتح نون و ضم سین مهمله سرما و سرمای صبحگاه که در روز زمستان باشد و نشو بشین معجمه نیز آمده   نو   خفته
و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدن است در شرفنامه شعر کنون زد و پر بیه بکشت ورده پیشینیان
پس برآری نو   نیشو   بضم شین معجمه بر وزن جیره یکی از انسام آلو باشد که آنرا آلوی طبری نیز
نیز گویند   نو   بکسر نون و ضم با نوعی است از درختی که بعربی برنقه و بپارسی گویند   نوو   بفتح نون
و ضم بره عرقای تابر باشد در شرفنامه و ادات الفضلا   نشتو   بشین معجمه و تای قرشت بر وزن
جغدو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا   مع الطا   نارد   بفتح رای مهمله بزبانه قبان باشد شمس
فخری فرماید شعر چون نیاتو هستی معه تش چه برابر زلچه نارده   نارده   بفتح واو در شرفنامه تیشه
چوبین باشد امالش فخری یعنی لاک کلاشی آورده و گفته شعر فلک چون کمان کشد بربام قصرش
پذیر دوان بلاکش شکل نارده و در سامی فی الاسامی بمعنی طرفی که در آن خمیر کنند و بمعنی آنچه در آن
گندم و جز آن از دول در آسیا ریزد و بمعنی آئین کردن آمده و در ادات بمعنی چوب پشت آمده
و در مؤید بمعنی انجوب جائی که تیرناوک در آن نهند و پیدا نهند و نیز نام مقامی و چار چوب کهنه نیز
آمده   نایژه   در نسخه وفائی گلو باشد حکیم انوری گوید شعر گرنایژه ازرشته ناک بریده
چون هیچ عنان ابر نه چه سپالا نرا و دیگر بمعنی لوله ابریق و مثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید
در دم کلک ز رشک زنت ای سرآب   آن نه گلت کرنایژه خود در سخاوت   و در تحفه
بمعنی نی و نایژه مجوف که انسان بر آن بچند جولاه برای بافتن و آنرا ماسوره نیز گویند
آمده و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و بهمگی این جمیع شده که شعر نه از خواب   و از خود
بدوش نیزه نه گسست از چشم او نایژه   اما در سامی فی الاسامی مسطور است که نایژه چوب گندم باشد

سعدی باشد که از بید با قند در نسخه میرزا و کتابی بابای حلی نیز نظر رسیده   نویان و نوئین
بفتح نون بابای حلی پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند   نیازیان
یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید بیت ای چشم نیازیان زجود تو   چون بخت مخالفان بخوابی
نادان   نالنده و در شرفنامه نام کوهی است میانه شیراز و کازرون   نغن خوالان   بفتح
خای معجمه بر وزن سمن سالقان تخمی است که چاک شکم را سود دارد و شاها آرد و زنبان زاغنخواه
نیز گویند و در مؤید   نغفلان   بفتح و خای معجمه بر وزن [illegible] نیز این معنی است و در نسخه میرزا
نغن بر وزن چمن باین معنی است اما در سامی فی الاسامی نغن خوانین باین معنی آمده   نوانیدن
بکسر نون و دیم بر وزن رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا
بمعنی آگاه شدن است   نواجیدن   بکسر ای اول بر وزن گراییدن در شرفنامه بانگ کردن
باشد   نوردن   بفتح نون و واو و دال و   نوشتن   و   نوردیدن   هر سه بمعنی پیچیدن و طی
کردن باشد   نوفیدن   بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا
کردن نیز آمده   نهانیدن   بهای معجمه بر وزن رسانیدن ترسیدن باشد   اخن پران   ایهان
ناخوش مرقوم   نویدن   ناله و زاری کردن باشد کذا فی المؤید   مع الواو   نیو   بکسر نون
دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید بیت کریم و کامل و صافی ضمیر است   شجاع و صفدر
و لیکن تو ره نیو است   بیرو   قوت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بگفتا فروتر بجانم
جاندم که بیرونی نام ماند   نیو   بکسر نون و سکون یای حلی و ضم سین نشتر باشد شمس فخری
شرور و فتنه در طراف ملکت   زند چو پیسته همچون حوز نیو   یعنی چوبک پشت و نیز آنچه غله را
کندم از دول در آسیا ریزد و مثال این معنی حکیم سنائی گوید شعر از برای دو سیر روغن گاو

که ورق بران رسته بود و آنرا کرها باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور و مبارز باشد
فردوسی گوید ز ایرانیان هم نهم کینه خواه دلیر و نبرده نبرد کینه خواه نبهره بفتح نون و رای مهمله
سکون با و سیم ناسره باشد خلاق المعانی گوید شعر کیمیا نبهره بود بمعیار مردمی از دوستی هر که
عیاری کرد نام نبوده زشت باشد و دیگر نبود در چیزی شمس فخری گوید نبهره بمعنی شعر ای خسروی
که زشت شد علما جانه حسن تو در رایت خورشید شد نبوده نهاله بفتح نون ولام کمینگاه صیاد
باشد چنانکه گوید نظم غزال دستان آمد بمیش اگر نبرد بش شد در نهاله نودانه بفتح نون یعنی و دال
و رای مهمله در نسخه وفائی میلاد باشد یعنی شاگردانه نستوه بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو
در نسخه وفائی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند امیر معزی فرماید
سپاهی بشکفتهای و دستانهای گوناگون نستوهی فزون از حد را تیزی بردن از مرد نواسه
در نسخه وفائی و میرزا ابراهیم نواسه نامه باشد نواسه فرزندزاده بود و در نسخه میرزا فرزندزاده از جانب
دختر و نبیره از جانب پسر نغوله بفتح نون و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید
اگر که رشته نغوله کشائی چو عود و عنبرت ز حیران فرو ریزد نبیسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر
دختر پسر و دختر دختر کذا فی المؤید نیمه نصف هر چیزی و نیز برقع را گویند کذا فی المؤید نیمچه
بمعنی کیسه باشد کذا فی زفانگویا مثالش خاقانی فرماید نظم چون عطف نهد چرخ سفر نیمچه اش
خانه مور چه شود ز نمک ز معتری نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد دقیقی گوید نظم ای
سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده
و گفته شعر تو در منش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوده و صاحب تحفه نیز نوده
آورده که فرزندزاده باشد یعنی نواسه نکوارده بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف تازی و بعد از کاف

واو در نسخه میرزا بسیار گوی باشد و در نسخه میرزا و وفائی واو دوم فا آمده نوبده بوزن دو مده ده
نسخه وفائی اسب و مردم تیزفهم باشد و در تحفه یعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخه ابوحفص سغدی یعنی فهم
و ادراک آورده و این بیت رهی شاهد آورده شعر بشناس که در رایت او بنش و نیک و خرد
دارد و نوبده نویه بفتح نون و فتح یا شاخ تر و تازه که از درخت سر زند و در عربی صرع گویند
و بفتح سین مهمله و سکون را نسیله بوزن و معنی همان قسیله مرقوم که در باب یا گذشت یعنی گلاب
کذا فی الادوات نوشته بفتح نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده مثالش شاعر گوید شعر مقیم گل بیامده
گشته بساط خرمی را در نوشته نیفشته در نسخه وفائی منت باشد میرزا و دقی آنکسانی گوید
آتش شدم زیر آسیای زمانه نیفشته گشتم زبس جفای زمانه نیفه آنجا که از ازار بند از آنجا گذرانند
شاعر گوید شلوار تو که گنج دولت ای غلام از پاچه تا نیفه بود پر زر و سیم خام و در نسخه
وفائی یعنی پوستین نیز آمده مولانا اسدی گوید شعر نبشی بچه ناقه نیفه ز دوش و رو قبا همچو گل پرنیان
آنی و در شرفنامه نیفه همین معنی جامه آمده و بس نیوشه بفتح نون و کسر یا و فتح واو گوش فرا
داشتن باشد بمعنی رودکی گوید نظم هم نیوشه خواجه نیکو بی نصیحت هم نیوشنده داران به که جنگ
دشمه دو قوفا و نیز یعنی گریستن مرغ باشد در کلوفا هر فضل گوید شعر هنگ باریده و بس خویشتن
گرفت باز نبود و گرها ی دراز ناخنه پوستی که از گوشه چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را
فرو گیرد و سهیل و دفع این است این مرض را شیخ نظامی فرماید نظم سکوت فضل را جز ناخنه نیست
مباد گر چنین سبک مردمان باشد و دفع این استخوان نکلکه بفتح نون و کاف ولام و سکون
خای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان نغوشه بفتح نون و سکون شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه
میرزا اول کسی را نگشتن و دیگر دل دادن و این از لغات اضداد است و یعنی گوش فرا داشتن

که بشنود که چه سخن میگذرد مثالش مهذب فرماید نظم من درین سپیده بودم زدقنا بنفوشت
ستاده بروبا نیله یعنی کبود باشد استاد فرخی گوید کسی که مذ خلافت جامه بر شد جامه نیلت
زمهر تو که او مادر بپوشد جامه نیله نواخانه بفتح نون اول و دویم با خای معجمه زندان و بندخانه
باشد شیخ سعدی گوید شعر چو بسی کرت عقل و تدبیرست ملک زاده را در نواخانه زیست نوشته
بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا قسمت زده و هرز یعنی خمیده باشد و در بعضی نسخ
الالسامی بسین مهمله آمده یعنی دیوار آجرین که برآورده باشند نوجیه بفتح نون و جیم و یای موحده
سیلاب باشد رودکی گوید نظم خود ترا جیبه ای خوبی و زیب انچنان چون ز جیبه خوید نشیب
نوشین باده شراب خوشگوار مدام نوانی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت
چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین شکستی نده بفتح نون و فتح دال در نسخه میرزا
یعنی زیره و آرایش آمده و پس نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلتی طبری که
یکی از آلات نشیمه بشین معجمه بوزن فریبه برت خام برآمده باشند که آنرا مسیرم
نیز گویند کذا فی الادوات نگرده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون رای فارسی و تازی
نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین باشد کذا فی مؤید الفضلا نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد
خسروانی گوید نظم زرتابه روی خوید چو آیت صبح صبح وز نوشه بسته باد چو چرخ بزرگ
اما شمس فخری بسین مهمله و با بر سر قافیه کرده و گفته شعر بدو کاری که گیوان با همه قدر ندارد بر درش
امکان نوبه گر ایا بای آن باشد که روزی کند تیشه در کاهش بنوشه نزه بفتح نون و رای
مهمله در شرفنامه مرغ آبی باشد که آنرا غیراب و نجزیز گویند و غصب را نیز گویند چنانکه حکیم سوزنی
گوید بیت میکفم این حدیث در میان دوران من مانند ترتیب غاتفری سخت شد نزه دوران است

الفضلا یعنی رضائه کلیه نیز آمده و حضه دیرا گذارا گویند نورده بفتح نون و واو و دال مهمله
و سکون را در مؤید الفضلا یعنی شه پیراهن باشد و بمعنی چپیده نیز آمده نگینه و رغی باشد کرده
تنگ و او را کنند و مراد از اوراد زیره و کشنیز و مثال آن باشد و آن دوغ را بعربی طلیه
گویند نکوهه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده انوری
گوید بیت ای ضمیم دولت بخیل نکره ای مربی رت رخیل سنای رخیل بعربی صاحب سر
و معتمد و خاصه کسی را گویند یعنی امر نکوهش نیز آمده کسائی گوید شعر نکوهش مکن درونها ریش
خویشتن را نکوه از هم بیش نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین
قمری گوید شعر زدل نای زاهت صورت حزین که آواز او نانیوشیده نرموره بفتح نون
و رای مهمله و دویم و سکون را و واو و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن هر جای بندند و یکی
در میان آن نشیند و دیگری پس سر او رفته دست بر سر او نهد تا او متحرک شود و با در حوزه
و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون را و ضم جیم نسبه بکسر نون و فتح یای موحده
و سکون سین مهمله برآمده از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند
چشمه است و آنرا دالاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بزن
کوه نه باشد که بالای پشت است کذا فی التحفه نوفه بضم نون و فتح فا آواز بلند باشد
نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف و دال از زیرت کفشگر انرا مثالش سوزنی
گوید نظم کان برم که بر داغ رحیه گری زکلک و کهن برسنگ و بر شش نشکرده نوباوه
هر چه نورسته باشد و رسیده و بعربی باکوره گویند مثالش خواجه حافظ فرماید شعر ز نوباوه
بوستان منی نه دوی دل و قرت جای منی نراده بفتح نون و دال با رای فارسی که بهری

که بتازیش اصیل گویند نوبه بضم نون وفتح با نام ولایتیست نژده بفتح نون و دال بزای فارسی
ریشه خانه نیز سقف باشد در نسخهٔ میرزا بزای تازی آمده نهرواله نام گجرات باشد و در بعضی نسخ نام
نوسته در نسخهٔ میرزا و بعضی الفضلا یعنی گریه و گلو و فریاد باشد اما هیچکدام بشعار بحرکتش نکرده اند نازخته
بفتح نا و ها را وسکون را وخا زشت رو و بی ادب باشد مثالش طیان گوید شعر زشت نازخته
رنا نجوی آری روی و در باطن وری نیوه بوزن گیوه نالهٔ و خروش و نوحه باشد کذا فی
الادات الفضلا نیازیده برای مجهول و دو یای حطی بوزن نیالیده یعنی شکننده باشد و یعنی آهنگ
نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال یعنی حکیم سراج الدین قمری گوید نظم
قدح زمشتاق تو بگرفت خون که دست سوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده
دیده مثالش شاعر گوید شعر گرنه این زسپهر کهن ناسکالیده هیچ کار مکن نرکسه آن
گلی که از عاج یا استخوان بتراشند و بر سقف وصل کنند مثالش خاقانی گوید شعر بر سقف چرخ
نرکسه داری هزار صف از بند آن دو نرکس شهلا چه خوشتی نکوهیده باسم مفعول نیز آمده
یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بزرگی هنرمند آفاق
بود غلامش نکوهیده اخلاق بود مع الیا نای کلوزای که نوا زنند و قلعه که مسعود
سعد در آن محبوس بود و باین دو معنی بهم گوید شعر نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی
گرفت همت من زین بلند جای و دیگر یعنی بوق بود که در روز جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید
بتوفید کوس و بنالید نای ز گردی که عالم برآمد ز جای نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه
و کسر واو نام نجومیست فخرالدین هندوشاه گوید نظم باده دیگر چنانکه مطلوبست بر سماع
نجلهٔ نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد انوری گوید شعر همبر علی ازلی رکاب روش

نوبتی بر در سرای آرد و بمعنی نوبت زدن آمده مثال یعنی ملا جامی فرماید شعر جرس جنبان محمل
و پاسبان است فتاده نوبتی را چوبک از دست ودر بعضی یعنی خیمه که در و پاسبانان
بنوبت حراست باشند نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم شنیدم کزین بارهٔ هوسناک
بیاتم نوبتی را زر سر خاک ودر اسکندرنامه نیز فرماید شعر رئیس نوبتیهای کو هر کار نمی
برآید بر در شهریار نبی بفتح نون و کسر با نوی هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید نظم
بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوقه و
دوست را گویند نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین شعر سماع زهره شبها در گرفته
مه یکهفته نصفی برگرفته ودر نسخهٔ میرزا نوعی از اسطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نام نوعی
از چنگ نیز باشد نارای با رای مهمله یعنی منکر و زشت باشد نسطوری یعنی ترسا
باشد نرکسی جنسی است از جامه و نیز طعامی است مشهور نهامی بفتح نون و کسر میم
یعنی آهنگر کذا فی المؤید نووارانی در نسخهٔ میرزا اصله شعر و شاگرد آهنگر باشد و نووارانه
نیز گویند که گذشت نهاری طعامی اندک باشد که آن ناشتا شکنند یعنی ناشتا
خفاف گوید شعر وصال تو تا یافته‌ام میهمانی سزد گر ز تو بوسه خوانم نهاری نکری
نام حلوائیست که از عسل و آرد سرشته و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده
و مشک و گلاب بر آن نثار کنند مثالش بسحق اطعمه گوید شعر چون نکری چرب
و شیرین با دان حلوا فروش کین خیال خلقی در گردنش بر کار داشت نمیدی بفتح
نون و کسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز شتان برد نمیدی روان
بگیرد بدانم خدای جهان نازپری دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود مضبوط نیک

دخت خوارزم شاه نازپری کش فرامی بسان کبک دری **ناقوسی** نام نوائی
ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **نظم** چه ناقوسی و اورنگی روزی باز شدی
اورنگ چون ناقوس از آواز **نوی** تازگی وتجدید ونیز زاری کسی نیز آمد مثال هردو
معنی ابوالمؤید گوید **شعر** زکهنگی دوری تا نوی وشاد شوی رسد زمان که بدست وجود
بارشوی ونیز تحرک و از آن نوی نیز باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** راه دین رو
که راه دین چه روی همچو شاخ از برهنگی نه نوی **نوباری** معروف ودیگر نام نوائی
ولحنی از جمله سی لحن باربد

باب الواو مع الالف

والا بزرگ بود بقدر وبلند همت جمیل وفائی گوید **شعر** بخدائی که برافرخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت زچرخ والا **وا** در لغت بمعنی باز آمده که ازا باز گویند یعنی آتش
چنانکه گویند شوروا وریزه وا بعربی باج گویند حکیم سنائی گوید **شعر** کرت نزهت
همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغ است وخوان درخوان وا درواوا **اورا**
یعنی اورا منجیک گوید **شعر** ندانم شعید ورا بندچون ندانم مهندس ورا در رصد
وستا بفتح واو همان استا که گذشت یعنی تفسیر زند وپازند ودر مؤید الفضلا
یعنی ستایش خدایتعالی آمده **ویرا** بفتح واو کم شده را گویند شمس فخری گوید **بیت**
چو نسل آدمیان باد دولت باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویرا **ویرا** بکسر واو
برای مهمله در نسخه میرزا یعنی یادگیرنده باشد وصاحب حافظه باشد مثالش ابو العباس
فرماید یکی مرد ویرا بباید ورت که گوید خورشید بادا ورت **وایا** حاجت باشد
مثالش شهاب الدین گوید **نظم** گاه وبیگاه راعی جودت زایرانرا روا کند وایا

وکانا بفتح واو بازه ازخوشه خرما باشد کذا فی المؤید **مع الباء** **وریب** بوزن فریب
کج معروف باشد ابوشکور گوید **شعر** توانی بره کار بستن فریب که دانا همه هست چند
وریب **مع الثاء** **وهشت** بفتح واو وشین معجمه بسکون ها چهارم روز از فوریان
که فرودگان نیز گویند وبتازی خمسه مسترقه گویند ودیگای ها فای معجمه نیز بنظر رسیده **وهفت**
بوزن وبمعنی همان برهشت مرقوم در باب با مثالش سوزنی فرماید **نظم** خرخرها بکون در مردم
این ایر بسان ماده خر خایید در وهشت **وریت** بفتح واو وسکون رای مهمله تهی از
رشتن ودر رحم باشد **مع الجیم** **وادیج** بکسر دال معجمه جای از تاک را گویند که انگور
از آن روید شمس فخری گوید **شعر** بنا خسروا اگر تاک زرنشاند مرو بجای خوشه همه لعل روید
از وادیج ودر مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند ودر رشانگو جای انگور او کشن باشد
ودر اداة الفضلا چیزی باشد که انگور در آن اندازند ونیز جای باشد که انگور بسته بود
ورتاج بفتح واو وسکون رای مهمله وتای قرشت گیاهی است که بهر طرفی که آفتاب گردد
آن نیز گردد شمس فخری گوید **شعر** جم قدر جمال الحق والدین که سعادت از مهر بود با او همچون
خور و ورتاج ودر شرفنامه گلی باشد که در آب روید وبرگ آن روی با آفتاب دارد
وباران را برای خنکی خورند ونیلوفر نیز گویند منصور شیرازی گوید **شعر** گشاده دیده بهار
ستاره چون نرگس در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ودر نسخه وفائی نان
کلاغ باشد که در گرمسیر شیراز آنرا قوله گویند وآفتاب پرست نیز گویند وبعضا اگرچه هر
طرف که آفتاب رود آن نیز روی با طرف کند **وسیج** بفتح واو وسکون رای مهمله
وکسر سین است آنرا خانه باشد شمس فخری گوید **نظم** ببین که قبه تعظیم او کجا باشد چو

کیوان صد پایه زیر پش از در تیج و در تحفه وریج بفتح رسیده وریج بکسر واو و فتح رای مهمله
بوزن گیرد نام داروئیست کذا فی المؤید آنرا اگر نیز گویند و نیج و ویج هم خوانند ورخج
در نسخه میرزا بوزن و معنی همان فرخج باشد که در باب فا گذشت یعنی زشت وریج بفتح واو
و سکون رای مهمله بزرگی و شکوه باشد فردوسی گوید ازو تا جم پاک وریج و فر بند وریج ویرا
از آن جد و سر دیگر بکسر واو و فتح رای همان وریج که گذشت وازیج بسکون رای معجمه و کسر نون سکون
یا در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا بادریج نیز گویند و
گذشت وریج بفتح واو و سکون رای مهمله و با و کسر تا پرنده که آنرا وباج نیز گویند کذا فی
المؤید و بعربی سلوی گویند ویلانج بیای حطی و زن و در تحفه حلوا باشد اما بشعار حجر گشتن کرده
ونج بوزن بنج گنجشک یقینا مع الجیم الفارسی ولج بکسر واو و سکون لام همان
وریج که مرقوم شد مع الخا واخ کلمه ای که تحقیق جویند شمس فخری گوید بیت
گمان برم که بر و ملک تا ابد باقی است بصد دلیل برهن گمان من شد واخ مع الدال
المعجمه وررروذ بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم ماوراء النهر
باشد همتا و رودکی گوید شعر اگر چه لا زنی میان ربان وررروذ را ما وراء النهر دان و در نسخه
وفائی ورا رود نیز بمعنی آمده وستاذ بفتح واو و سکون سین مهمله و در پیش تن فوق یعنی بسیار
باشد رودکی گوید شعر امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارد وستاذ
ویذ بوزن قید همان ویذ که گذشت اخسیکتی بکسر واو آورده و با ناهید و نوید قافیه کرده
و گفته شعر لب و آن تو باد از جزی خندان تن عدوی تو باد از عنا چو مال نوید مراد این شد
از زمین دولت مال امید آن شده چون نام او زمانه وید برد طفیلی خوان سعادت

برچیس کند زسیلی مطرب بیرزم تو ناهید والاذ در نسخه میرزا عمارت رنگین باشد و
در مؤید یعنی عمارت رنگین آمده اما در نسخه وفائی والاذ حجره و بوریا باشد که بنیه بر کوهند
و مؤید این معنی حکیم انوری فرماید نظم فلک را قدر تو والاذ عالی چرا خرم تو بنیاد محکم ووذ در نسخه
میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا ورساذ بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله
و رای قرشت آنچه روز بروز میان کمرند و جاریش وظیفه گویند ورشاذ نیز بامعنی آمده
وسند بفتح واو و فتح سین مهمله شده و سد باشد یعنی مرجان و سد موجب است وترد
بفتح واو و رای فارسی و سکون نون ویترد بفتح واو و رای فارسی و کسر نون و سکون یای حطی
هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی آنرا حبة الخضرا گویند وشاذ بشین معجمه بوزن
و معنی همان وستاذ که گذشت مع الرا وار مانند باشد سوزنی فرماید شعر جز مع تو
از نقش کنم بریغ کالند بادا از کنم نگشت قلم وار شکسته و دیگر یعنی بار باشد گویند شتروار
خروار وارگر بسکون رای قرشت و فتح کاف فارسی و وزن باشد ابوالعباس گوید شعر نهاد
روی بحضرت چنانکه رود به پیر به بیم و انکر آن آید از دو حبانس و معنی حبانس چشمه باشد که گذشت
وجرگر بفتح واو و جیم و کاف فارسیین و سکون رای مهمله در نسخه وفائی یعنی فتوی دهنده وخشور
بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین معجمه پیغمبر باشد دقیقی گوید بیت یکی حال از گذشته دی
یکی از زمانه فردا همی گویند پنداری که وخشور زمانا گفتا ویر بوزن تیر در نسخه وفائی یعنی حافظه
باشد و معنی انقال و شتوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید نظم یکی تیز و چست و بسیار
دان کز وهیت بسرار گیتی نهان ویکار بفتح واو و سکون رای مهمله هر بنائی که تنه ندارد
چون خرپزه و بادرنگان و مثال آن و بعربی نجم گویند واتر بفتح تای قرشت یعنی وتر گویند باهی

واتر

بلند یعنی بالا دور تر نهد ورزکار در تحفه برزگری باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف
فارسی متاعی که دیوار چینه بسازد و خرچینه را والاذ گویند و بعربی والاذ کر را رامس گویند بفتح
رای مهمله و تشدید ها آنرا نیش صاد مهمله ومر بفتح واو و سکون را در شرفنامه نام ولایتی باشد
و بیستر بوزن و معنی بیستر که معرب اوست نام حیوانی است که جند بیستر خایه اوست
وزیر بوزن و جوهر باشد و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات وریغ بفتح سبق دفتر اطفال که معلمان
ایشان را تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی وارنه نیز بنظر رسیده چون کینه ور دود شود مثالش شیخ
سعدی فرماید شعر چو طفلی که از آتش بلند و خبر نکند وارنش یا در حدود مع الرای التازی وراز
بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید ع چو وراز خوک
خویش روی و جای تک ورساز بفتح واو و سکون رای مهمله نام ولایت است عبدالواسع جبلی
گوید شعر ز کشیدی بکابت ورساز لشکر انبوه و سپاه گران و در مؤید بمعنی خداوند ساز
نیز آورده و ظرایف وا نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله ما ورا و النهر باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی اهمال یعنی بیجایی کاری
کردن و بمعنی رباعت نیز آمده و نیز بمعنی زرع و کشت آید مثالش حکیم سنائی فرماید بیت
کس چو او کم شنیده در ملکوت ورز کردن مزارع ملکوت مع الزای الفارسی وکژ
بفتح واو و کاف و سکون رای قرشت دو عنکبوت باشد کذا فی المؤید مع السین ورس
در نسخه وفائی خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که بنزهم و امیس سکندر را
کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام گویند
جامی جاپون نظم اگر مرغ جم رام ملقیس گشت دل ویس نیز لکه رام گشت یا ویس بفتح واو

و سکون رای مهمله چوبی بود که درمیان شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی چنبه
رشته و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی آمده ورس بفتح واو و سکون رای مهمله میوهٔ سرو
کوهی است که بعربی اهل گویند مع الشین وش مانند باشد گویند ماه وش و
حور وش و در مؤید بمعنی دنباله و ستاره و نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا
اطلس وشی گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان
شاعر گوید در تعریف اسب شعر بگامی سپرد از ختا تا چگل بیک تک رسید ازانجا بوخش
وغلیش بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون یا بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در چیز
ذو الحجوه کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید نظم جمال دولت و دین
اتکه گرد بابکیش ز نصرت ترا خم ز دولت است وغیش مع الغین وریغ بفتح
واو و سکون رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید
ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث نهد وریغ وفروغ
بدال نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخه وفائی شاعر گوید بیت
گل را چو بوی خیزد ازده کلاب ازان مرا چه فروغ باشد از صد چراغدان داریغ بفتح
دال رای مهمله آنچه تاک را باو بندند و در فرهنگ و آس بزای معجمه آنچه از درخت
خرما ببرند کذا فی المؤید و داغ بفتح واو با دال مهمله شعله آتش باشد و در نسخه میرزا اوروغ
بضم واو و رای مهمله اروغ باشد و آنرا آرغ و در چک و اجل نیز گویند وغوغ بفتح
واو وین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفا واف در نسخه میرزا نام جبل
باشد که او را رند واف و رند خواف نیز گویند مع القاف وثاق بفتح واو

خانه باشد انوری گوید نظم دوش سرمست آمدم بوثاق باحریفی همه وفا و وفاق
وشاق غلام باشد شیخ نظامی گوید نظم جنیبت کش شاقان سرائی روانه صد جنیبه
از هر سو جدائی و در نسخه میرزا بمعنی خدمتگار در پیشان آمده وامق نام عاشق عذرا
و نیز یکی از اصطلاح زادنست وقواق نام درختی است در هند که بس عجیب است
بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا وقواق کوهی است و در آن معدن
زرست و در کهدو چنداق زرست که قلاده سگانرا از زر کنند و آنجا بوزینه بسیار
باشد و بوزینه کانرا خدمت آموزند چون جیش خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن
کوه درختی است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون
از درخت جدا شود سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را وقواق گویند حکیم خاقانی گوید
بسی نماند که پیروح در زمین غقق سخن سرای شود چون درخت وقواق مع الکاف
الفارسی ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفائی مرغیست بزرگ
و مردار خوار و درنده ابوالعباس گوید شعر بجای مشک بنوید بهچکه سرگین بجای
بازندارند بهچکه ورکاک و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیرکنجشک
گویند ونجناک بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاهسپرغم باشد
که بتازی ریحان گویند خسروی گوید ونجنک راهی نمونه کند و در گلستان برلف
و نجکی و نمونه درین بیت بمعنی زشت باشد و گذشت وردک بفتح واو و دال مهمله
و سکون را در نسخه میرزا بمعنی جنبر باشد و در شرفنامه وردوک بوزن مفلوک وشاک
بضم واو و سکون شین معجمه اشق باشد و آنرا شیخ نیز گویند وتک بفتح واو و تای قرشت

نام مرغی باشد که او را بعربی بسلوی گویند ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله وترک
هر دو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید وسک بوزن چشمک با افزار چرمین باشد دیک
یعنی ای بیکجهت و بعربی وسیک گویند فردوسی گوید شعر سخن گفتش نغز و گفتار نیک نگردد
کهن تا جهانست و یک و هو گوید بیت اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میاغاز
و یک و شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته نظم کرد ز فلک ستمگاری ازو کسی زشاه پاسخ زچرخ
نشنود الا که و یک و یک و صاحب نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد ویحک است آورده و درین
بیت متمسک شده شعر و در گفت هیچ شرمت نیست و یک بس سبکباری نه بیدانی نه
نیک وبدانک بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون نافه مشک باشد وباسک
بفتح واو و سین مهمله جمیازه باشد و دهن دره و فازه و فاژه نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف
الفارسی وتنگ بفتح واو و نون اول و سکون دوم و در شرفنامه چوب خوشه انگور
باشد که خوشاب از آن جوز و فرخی گوید نظم شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال و ماه از
گریستن چو وتنگ و چنین وفائی بمعنی سرتاک بریده آورده و درین بیت مذکور یعنی نهر مستنبط
میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی مؤید این معنی است که بود عجب
ز دولت شاه در جام تو گردد حق مختتم انگور بر وتنگ و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده
که هر دو سر آنرا بر جای ببندند و انگور از آن آویزند و آنرا آونگ نیز گویند وژنگ بفتح
واو و زای فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد که آنرا فراویز
گویند اما در صحاح فی اللسان پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند ونگ بوزن
تنگ تهی و خالی باشد حکیم سوزنی گوید شعر ما از شمار آدمیانیم ننگ دست کز نعمت توانگر

در زر خاتم ونگین وبمعنی کدو نیز آمده منصور شیرازی گوید شعر نهال جاه و جلال تربیت کردون
برگ زکوة گنج عطای تربیت قارون ونگ ونهنگ بفتح واو و ها وسکون نون بسه
معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بندند بودشاعر گوید چون برون کرد از و بنزد و ونهنگ عذرها
درکشید محکم تنگ دوم تخمی باشد که نان برای فربهی خورند و غلیظ نرم بود و لعاب باز دهد
چون بزر قطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه وشنگ بفتح واو وشین معجمه و
سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند شاعر گوید شعر گر بزد دست
سوی ناتش زن در فراقی نه کار هیئت تنگ بکند هر دو چشم خویش از کل همچو حلاج دانه را
به وشنگ واذرنگ بذال معجمه وفتح رای مهمله وسکون نون ترنج باشد و آنرا بادرنگ
وبادرنگ نیز گویند وشفنگ بشین معجمه و فا بوزن درسنگ فرفه باشد که بعربی فرفخ و بقلة
الحمقا نیز گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید شعر دو هم چو خورشید
دخصم چون ذره هست ذره بر مهر چون بیابد ویل ودر شرفنامه بمعنی هنگام کاری عمارت پیش
نیز آمده رودکی گوید بیت لب صیب بوشت و من محتاج باش ناهی تا بیم ویل ودر ادات
الفضلا بفتح واو آمده وکال بفتح واو وکاف فارسی کشت باشد وجکال وزکال نیز گویند
وژول بفتح واو و زای فارسی شور باشد کذا فی المؤید ودر ادات الفضلا ورل بفتح واو و رای
مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد و در اطراف او منقش باشد کذا فی زفانگویا وشکل
بشین معجمه در سرمه بمعنی تنج آمده اما اشعار بخرگشتش نکرده وال ماهی دار بزرگ باشد استاد
عضایری گوید شعر بر جل همت بر من عطا فرستد شاه که گر که بیش نیاید نه خیزد ای وال
ونکول بفتح واو وسکون نون وضم کاف ونسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار ودر ادات الفضلا

ودشکول بشین معجمه بمعنی آمده مع المیم ودم بهر رنگی باشد و مانند واین لفظ را غیر مرکب
استعمال نکرده اند و کمند و دین را نیز گویند وشم بوزن چشم بخاری که از آب گرم و دیگ
وطعام گرم وامثال این عرض خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله بندگاه دست میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند اغاجی گوید شعر زرانی دست کرده جفت چنار زرانی جفت ناز
کرده وادن ورفان بفتح واو و رای مهمله باشد وشفیع باشد مسعود غزنوی گوید شعر دادم بود
وگر کنم جان خویشتن مدح امیر گوید دارم بورفان ورستان بفتح واو وسکون سین
مهمله است باشد و ورشتان بشین معجمه نیز بنظر رسیده وشکردیدن بوزن پروریدن
جست کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله وسکون شین معجمه و واو و یا وضم
کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید ودیدن بفتح واو و دال و دیم وسکون یا بین
بوزن رنجیدن جابه جستن باشد وامران بسکون میم و بعد از میم رای مهمله نام گیاهیست که
از چین آرند کذا فی الادات واویان بوزن دمن با ویان وادان بوزن باران همان
واویان باشد اما اشعار بخرگشتش نکرده اند واخیدن بکسر خای معجمه بوزن نادیدن ازهم
جدا کردن کذا فی المؤید واردن بسکون وفتح را و دال مهملتین چوبی که بآن خمیر پهن کنند
برای نان پختن و آنرا بعربی تونیا بضم تای مثلثه وفتح واو وسکون یای حطی ویژکان با
زای فارسی بوزن زیرکان یعنی خاصکان عنصری گوید نظم ابا ویژکان مانند وتی تکاپ
نه روی گریز و نه جای درنگ ورهین بفتح واو وکسر ها وکسر میم وسکون یا و دیا نانی باشد
که از آرد کنند و در جوش نم آنخیز پخته باشند و آنرا بعربی علیث گویند بفتح عین وکسر لام بوزن
حدیث وابرون نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان بکسر واو وسکون رای مهمله

و دال مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول گویند مع الواو وَرکو برای مهمله
بوزن بدخو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگ واقع است و از چهار طرف آن سنگ
چشمهای آب روانست کذا فی المؤید مع الها والغوه ولغوه هر دو بسکون لام
وضم غین معجمه وفتح ... کلگونه باشد که آنرا غنجار و کلغونه نیز گویند شهید گوید شعر آن بناگوش
گز صفا گوی برکشیده است والوده نسیم ورده بوزن پرده ... باشد شمس
فخری گوید شعر تمام ... ورده باشد ویژه بکسر واو وسکون یا
وفتح زای فارسی خاص ... باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید نظم ویژه ی که ...
کشت چه ... دل چو سنگ شد ز عشق ... گران و بمعنی خاص نیز آمده مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش ورواده بفتح واو
اول و رای مهمله و دوم و سکون رای اول ... باشد یعنی بالاخانه وخشیده
بفتح واو و نون وسکون فای معجمه بوزن بخشیده یعنی سفید باشد و در نسخه میرزا ... یعنی ...
سفید نیز آمده ورپوشه بفتح واو و نون وضم بای فارسی وکسر شین معجمه ... وسکون کاف
عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن ... آمده یعنی ... و ... نیز آمده
وشیده بفتح واو وکسر شین معجمه ... باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده
ویله بفتح واو ... وسکون یای حطی وای ویلا کردن باشد در نسخه میرزا ... بیت ...
... یکی ویله کرد ...
انفی بیشتر مناسبت دارد وشکرده بفتح واو وسکون شین معجمه وفتح کاف و دال مهمله آنکس
گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند

... باشد چون چادر و غیره وشکنه بفتح واو وشین معجمه ...

که آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در صحاح بفتح واو وکسر کاف
وفتح دال مهمله بمعنی ... آمده و بعربی وشکرده را شیحان گویند بفتح شین با حای مهمله
بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و کوشش و توان باشد بفتح واو چست
و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آمده ورکوه بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف
نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و بمعنی او بالای کوه باشد ولیشه بوزن
... بمعنی بیشه باشد که بعربی عرین گویند ولانه بفتح واو و نون ... باشد ویره
بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید ویده بفتح واو و دال وسکون یا
چاره جسته باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و آنرا ... نیز گویند و ...
... هر دو بفتح ... نیز گویند مثالش آغاجی گوید شعر تا ز درگاه جود
او شب و روز سائلان را ... وایه ورقه بفتح واو و قاف وسکون رای
مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد است هم بمعنی کریم آمده
و هم بمعنی خسیس وشگله بفتح واو و کاف و لام وسکون شین معجمه دانه انگور باشد
کذا فی المؤید وشیده بوزن چکیده بمعنی گسترده باشد ونانه بفتح واو و نون دوم
نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست
ورزیده در نسخه وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست
و مثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد وشکلانه بفتح
واو وسکون شین معجمه ... باشد و آنرا ... نیز گویند و بعربی ... گویند
ولاده بفتح واو و دال مهمله ... باشد یعنی آن چیز ... که در کمر دوک کنند

مع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بفتح فا و فتح کاف و رنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم
و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود مع الیا ورادی او باشد
و در نسخه وفائی بمعنی وای نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر نه زمین یاد میکنی نه دلم شاد
میکنی همه بیداد میکنی وای ازین طبع شوخ تو وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و
کسر نون دو زن که یک شوهر داشته باشند هر کدام یکدیگر را وسنی گویند استاد عسجدی
گوید نظم دو دستانم همه مانند وسنی شده اند همه زانست که با من نه در مانند
و نه سیم و لوالی بفتح واو و سکون لام اول و کسر دویم نام محله سمرقند زانج باشد
که گذشت کذا فی المؤید وشی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامه های فاخر
منسوب بشهر وش که پیشتر مرقوم شد مثالش استاد رافعی گوید نظم گستر و سنگ
سنگ وشی بر وشی زمین آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا و بتشدید
شین نیز بنظر رسیده وخشی بفتح واو و سکون خای معجمه و کسر شین قرشت نیز نام جائی است
کذا فی المؤید وامی بکسر میم و رنجه بمعنی درمانده باشد ورکوشی بفتح واو و سکون
رای مهمله کوشش و ورزش که بکروفر رسد کذا فی اسامی ورماندگی بوزن درماندگی
درد شکم و درد ده و اختا باشد وشنی بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه
حسین وفائی بمعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت جهان بسته از بت
پرستان هند حقیقی که باشد چه وشنی پرند و بخاطر میرسد که همان وشی مرقوم باشد
و بتشدید موزون شود حسین وفائی بواسطه موزون بودن بیت مذکور چنانکه نون
کرده باشد ورنجی بفتح واو و رای مهمله و سکون نا و کسر جیم بمعنی رشتی باشد

باب الهاء مع الالف

هاما بمعنی پنداری باشد فرخی گوید شعر هاما دست گوهر بار او جانست راوی تن بلی او ری
ورد زنده است و تن زنده بجان باشد هویدا معین و روشن باشد هرا بفتح ها و تشدید
رای مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی فرماید شعر رخش هرا ساخت
بر سر صفر آفتاب رفت بحرب کج روان در رکاب دو دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید شعر
نه اوای دیوونه هرای او نه نامه زبان بسته از تنگ دید هزارآوا بلبل باشد هلا
بفتح ندا باشد از برای تنبیه شهنشاه شعر هلا تیغ و گرز الا برکشید سپرهای چینی بسر در کشید
هیلا بوزن بیدا باشد را گویند کذا فی المختصر هاما بمعنی همواره و همیشه باشد ایضا هنا بمعنی
یعنی اینک حکیم خاقانی گوید نظم کعبه جگی با هجران سوده و نه زمزم نا عارض و زلف رخ تو ترکان
ختائی هجا بفتح ها و سکون جیم و ها حرم زر کلمش و مرده را گویند کسائی گوید شعر با هرات
نیاز اندران سفر مشکل که مرد کوفته گردد و ران ره اندر تخت اگر خلاف کنی عقل را وهم
ببری هر دو از قبیل اینین بود علت هر هفت بمعنی آرایش باشد مثالش انوری گوید نظم
دو وش از ادم ورآمد سر بست و پیوند هیچ لباس دو هفته و هفت کرده بیاره مرزا ابراهیم بمعنی زیب
دو زینش هفتگانه آورده و گفته یعنی اول حنا دویم وسمه سیم گلگونه چهارم سفیداب پنجم زرک
ششم غالیه هفتم سرمه و هفت و رهفت نیز بمعنی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
شش بازی پیر کرده هر هفت عالم زتو دیده هفت در هفت هنگفت بفتح ها و سکون
نون و فا و ضم کاف سخت و ستبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید
کمان کشید و بزد بر هدف که نتوان دوخت مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت و در نسخه میرزا

بجای نون تا آورده که هنگفت باشد مع الجیم هج بفتح ها راست کردن علم با نیزه باشد
شمس فخری گوید شعر جم قدر جلال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای ظفر هج و اگر
چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است هخ بوزن ریخ یعنی کشنده باشد
کذا فی الفقه شاهدش هست اسدی طوسی فرماید کمند عدو هیخ از بهر کین فرو هشته چون اژدهای زرین
و بمعنی امر بکشیدن نیز بنظر رسیده مثال یعنی ابو شکور فرماید شعر چنانکه مرغ هوا پر و بال را بهخد
تو بر خلایق بر بیر مردی بر هیخ هیلاج در نسخه میرزا مذکور است که منجمان هیلاج را دلیل دانسته
و این کلمه هندیست و در فارسی مستعمل است شاهدش انوری گوید شعر ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش
کند کبیسه ساعات علای کبریا مع الخا هیدخ بفتح ها و دال مهمله و سکون یای حطی اسب
خنگی تند باشد شمس فخری گوید نظم کدام باره طرزه کرا باند تاب در آن زمان که شود شه
سوار بر هیدخ و در نسخه میرزا هیدج بجیم فارسی نیز بمعنی آمده هزاریخ خرقه را گویند شاهدش
حکیم خاقانی فرماید شعر برکش تیغ غم ز دل پیش که صبح برکشد این خشن هزاریخ از پس چرخ
چنبری مع الدال همانند محقر همانند فردوسی گوید شعر ز کار آزموده گرده سران همانند
نرفت اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را زاوش و اورمزد
و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست و در نسخه میرزا هرمزد یعنی روز پنجشنبه نیز آمده و بدینا
بیت فردوسی متمسک شده نباشم در این بزم که پنج روز ششم روز هرمزد گیتی فروز
هیرمند نام رودیست بسرحد ولایت نیمروز کذا فی المؤید همومند بفتح ها و سکون میم و نون
و ضم خای معجمه مند باشد کذا فی الفقه هند بفتح ها و سکون نون یعنی هستند حکیم فردوسی گوید بیت
گشاده بر ایشان شود راز من بهر نیک و بد هند همراز من و شاه ناصر خسرو نیز گوید شعر ز زود

سخن پرس ازیراک جز تو بجهان سخن وران هند نرد کند بفتح ها و زای معجمه و سکون
دال مهمله و نون و ضم کاف چند بید پستر باشد هماورد همتا باشد در جنگ شاهدش
فردوسی فرماید بیت همانگه که اسب آگهی هوش دار سلیح هماورد را گوش دار مع الذال
هیربد بفتح ها و با و سکون یا و دال قاضی گبران است شاه ناصر خسرو فرماید شعر اگر هیربد
بد بود بد مکن که گر بد کنی خود تو بی هیربد و در نسخه میرزا یعنی حاکم آتشکده نیز آمده هنگاز
بفتح ها و سکون نون و زای معجمه در مؤید یعنی شدی باشد و هنگار مثل اوست هیند
بوزن قید چیزی باشد که برزیگران بدان خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود
و در مؤید هیند بفتح ها و یای مرحده نیز بمعنی آمده هوید بوزن دوید کلی باشد اکنده
که گرداگرد کوهان شتر درآرند کذا فی اسامی شاهدش حکیم سنائی فرماید شعر تو هنوز از
روی رعنائی زبهر داشت کاه در بند هویدی گاه در بند مهار هنجید در تحفه کاستی
باشد که بعربی هنجد گویند هنجد بوزن سنجید یعنی بیرون کشد حکیم سنائی گوید نظم
مرد را دعوی فزون هنجد تو سخن از نفس بیرون هنجد مع الرا هار رشته مروارید
باشد شمس فخری گوید شعر بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه
به از هزاران هار و در نسخه وفائی یعنی متحیر و درمانده نیز آمده هوزمشیر بضم ها و
سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که آنولایت
مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز گویند هیشوار بفتح ها و کسر شین معجمه و سکون
یا عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی گوید نظم هیشوار و از تخمه کیوکان که از دره
سخنی نگردد ز کار هژیر بفتح ها و کسر زای فارسی در نسخه وفائی چابکی باشد و پسندیده

دیگری را نیز هژیر گویند دقیقی گوید **بیت** ای فخر آل اردشیر ای ملکت را ناگزیر ای بجهان
چون جان و تن آثار و افعالت هژیر **هسر** بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید **شعر**
پیش من یکره شعر تو کی دوست بخواند زانزمان باز هنوز این دل من پر هسر است **هژاک**
بفتح های اول و سکون زای فارسی و دال زبانزده که هب را بدید آید و آنرا بشکنند
فراغ علف خوردن نباید **هنگامه گیر** یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم**
بگیرد خرد سر رویش ضمیر زبان بند دشمن بهنگامه گیر **هنجار** در لغت راه غیر جاده باشد
و در نسخه وفائی جهان باشد که راه گذارند و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار
راه میرود و کذا فی الادوات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق راه جاده آورده و گفته **بیت**
ز هنجار دیگر در آمد برون فرو ماند گنج از آن مرز و بوم **هودر** بدال مهمله بوزن نوذر
زشت رو باشد کذا فی المؤید **هور** آفتاب باشد و اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی گوید **نظم**
چه از باختر بر زند تیغ هور ز کان شبه سر برآرد بلور و هور کرید خداوند ماه و خداوند
هور خداوند فیل و خداوند مور اما میرزا ابراهیم یعنی ستاره که هر هزار سال یکبار براه
آورده کذا فی الادوات **هیر** بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید **هیکر** بفتح ها و سکون
یای حطی و فتح کاف فارسی اسب سیاه را باشد که بسرخی زند **هندوبار** یعنی هندوستان
کمال اسمعیل گوید **شعر** بخاتم تو که در پیش نامکر کاست بجامه ات که لسر سرو و هندوبار
مع الزا هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر انوشیروان بن قباد
هکزر بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی مرکز شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
کی کرد بهین کار جز بهین کس علاج نباشد هگزر دو سیاه **هنبر** بوزن عنبر یعنی خنزیر باشد **هندوز**

بفتح ها و سکون نون و واو گیاهی باشد که در داروها بکار برند و هندوی بهای مهمله نیز
باین معنی است **هنوز** بفتح ها نام مقامی است **هنیز** بمعنی هنوز یعنی تا اکنون کذا فی المؤید
مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف و زلیخا خبر دارد از این با این هنیز بر آن شه نفشه
نمانده است چیز **هنباز** یعنی انباز **مع الزای الفارسی هاژ** متحیر و حقیر باشد
شمس فخری گوید **شعر** فلک گرچه بیش از قیاس است و وهم بر تخت او حقیر است و هاژ
و در لغت یعنی متحیر و دهش و فرو مانده و خاموش آمده **مع السین هراس** ترس باشد
و در لغت هاس نیز باین معنی آمده مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** امید و هراسش نباشد ز کس
بر این است بنیاد توحید و بس **هرمس** بفتح ها و میم و سکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری
باشد در نسخه وفائی و دیگر نام ادریس پیغمبر است ع و در شرفنامه نام حکیمی است انیس
جلیس سکندر و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست
که بربط را ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده که **شعر** بدو گفت هرمس چرا
بی درم نه همچون منی دولت باز ماندم که این آلت من که شد ساخته نگردد رهی هیچ
پرداخته بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفت برشعر
نیست **مع الشین هراش** بوزن هراس یعنی قی باشد شمس فخری گوید **بیت**
هزار سال بمانی که از ایادی تو فتاده است ز بس امتلا بر از هراش **هوش** بسه
معنی آمده اول هلاک باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** درا هوش و در را با سپاهان بود
بدست تو هم پور دستان بود دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید **شعر** تن سیم گلاندز
فراق تو روزی دست بر زنی برآید هوشم سیم خرد و عقل باشد انوری گوید

ساقیان لبچه او چون شراب اندر دهند بهوش گوید گوش را بین ساغری کن سازی
هشیوتش بفتح ها و یای قرشت و سکون شین معجمه و یای حطی دیگر و او پنجم روز ایام فوردجان
که خمسه مسترقه باشد هالش بکسر ها و سکون لام و غین مرده‌ریگ خوار کذا فی التحفه هلیش
بکسر ها و سکون یا چوبی باشد که گاو آهن را بر سران کنند مع القاف بفتح
کارگاه جولاهی باشد که بتری نیز گویند مع الکاف هباک بفتح ها و بای
تازی فرق سر باشد فردوسی گوید شعر یکی گرز زد ترک را بر هباک که از اسب اندر آمد جهاندار
بخاک هراک بفتح ها با رای تازی کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص
سغدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را گواه خود آورده که نباید داشت دایم
خویش را راست نباید بود مردم را هراکا هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام
نون حرف باشد در نسخه وفائی هساک بفتح ها و سین و سکون سین نیز آمده بمعنی جا
بند که مرقوم شد یعنی چیزی که بآن غله را بر فشانند تا دانه از کاه جدا شود هلک
بکسر ها و فتح کاف حرامی باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک بضم ها
و فتح لام چیزی که از چوب و خاشاک سازند و در آب نهند و با او بازی کنند هیرک
بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی
کف دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو دلیل باشد و هلاکت را نیز گویند
و بمعنی مویز نیز آمده کذا فی التحفه هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان
برغست باشد که در باب با گذشت و آن نباتی است خشبو و بعربی غلول و قنابری
گویند هوکوبک مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند مع الکاف الفارسی

هشنگ بفتح ها و شین معجمه و سکون نون مرد بی‌سر و بن باشد و در نسخه وفائی هنگ
بوزن سنگ در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده کمالی گوید نظم ای زدوده
رای تو زآیینه فرهنگ زنگ   بر خرد و سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ و بمعنی آهنگ
کردن نیز آورده و در تحفه بشش معنی آمده اول پله و پشتی دیوار بردن و این بیت منوچهری
موید این معنی است شعر ای رئیس مهربان ای مهرگان خرم گذار فر و فرمان فریدون از کن
فرهنگ و هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیم دانائی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم
روده باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین عالمش انوری گوید شعر مجد دین بو الحسن
که فرهنگش خاک را زد بهوا هنگ شمس فخری همان بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت
و عار و قوم و سپاه آمده و در موید مسطور است که در زفان گویا بمعنی زکات هفت
برگ مارچوبه باشد هفت اورنگ بفتح ها و ضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد
فرخی گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر همچنین تا که پدیدار بود هفت
اورنگ هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد و سعدی گوید
هزاران صنف گل دمیده در سنگ ز صد برگ و دوری و از هفت رنگ و در جهانیات
گوید که چیزی نفیس است مع اللام هال قرار و آرام باشد دقیقی گوید شعر کجا ان
هر که مرا هیچ جای هال بود بجز تو دوست وگر جز من حلال بود هال و همال هر دو
بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید بیت این
آتش و این باد و دو گز خاک و دو گز آب هر چار مرانی نه یک جای و هنر هال و مثال دوم
ازرقی گوید شعر هر آنکه که چه شیران یلان آهن پوش برون روند هر وشان همال سوی همال

هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه حکیم عنصری گوید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه از بشتری اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانه ترسایان و دیرخانه که
بلند باشد و شبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ا و قاف ثم
و بر بیت حکیم خاقانی فرماید نظم سزد گر راهب اند و بر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا
و بمعنی یکی از ملوک روم عرب است هل بکسر ها و سکون لام در نسخه میرزا بمعنی بگذار باشد هرول
بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو و دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و اورا ملک
بزرگویند مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی یعنی هستم سوزنی فرماید شعر هیم چله چکی از بک
سپدانم به چله بدی اندر هزار سندانم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در
ویرانه می بود و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید هرتوم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای
قرشت و سکون واو و بیا اسغولی باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادوات هردم برای مهمله
نام شهریست کذا فی المؤید مع النون هان شبیه تهدید آمیز است حکیم سنائی گوید
هان و هان تا ترا چو خود نکند مشت ابلیس و بزه فزار هزمان بفتح ها و سکون زای
تازی هر زمان باشد مثالش فرخی گوید نظم زبس بریکش ریش برای خادمان هزمان
زباره بگسلد کپان نشناهی بگذرند هکنان یعنی همه طیر گوید شعر چه خنجر تو هوا بر زمست
و چرا هزار صاعقه در جان هکنان افتد همیدون در نسخه وفائی بمعنی همچنین باشد
و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول حکیم لامعی گوید شعر زروم سال اقبال و پیروزی و
فتح آمد همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید هین بمعنی بشتاب باشد و بسیل را نیز گویند بمعنی
معنی شمس فخری گوید نظم هر که تر سعادت بتاب می آید هر بید دولت که کشش کن تو قف این

زننده کی چه تقسیم برد عدو چون او هراس عز نهاد است برگذر که هین و در تحفه بمعنی کمش نیز
آمده اما در این قول منفرد است هینا هین شتاب زودکی باشد حکیم انوری گوید بیت
رخنه کرد نظم حال مرا در جهان دار دیگر هینا هین نازیدن بکسر زای معجمه و فتح دال بمعنی
نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد
هنبان بوزن و معنی انبان باشد نازوبیدن بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول چیزان
باشد و دزدانه دزدن باشد هشت دهان گیاهی است و رسم آن است که گلی است که
آنرا خیزو نیز گویند هشتن فرو گذاشتن و در فارسی نگریا یعنی آویختن باشد هشیدن مثله
هرین بفتح ها و کسر رای مهمله و شده یعنی هر باشد که مرقوم شد یعنی آورد کذا فی المؤید هوبان
بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ باشد و در شرفنامه و در ادات
الفضلا و مؤید زمین کشت و کلوخ باشد هامون زمین هموار باشد مثالش شیخ سعدی گوید
زدریای عمان برآمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده
چون دامن کوه هاوران نام ولایتی و دهان و درز نیز گویند هوشا ندیدن بضم ها و کسر رای
معجمه و شین قرشت تشنه شدن و آب باشد کذا فی المؤید هدیه دهان آن نقدی که
فقرا را بعد از طعام دهند و آنرا دهان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و
هزار هم دو معنی است یکی معروف و دوم بلبل این دو معنی را بدرالدین گوید شعر گلستان
جوانی چه از سر گرفت هزاران هزاران فغان در گرفت و دیگر نام بازی چهارم نرد
هلیدن مثله هیون شتر جمازه باشد اما در تحفه و نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ
سعدی گوید نظم ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی که بر ما چه شب میرود هرخیدن نگای مجم

بوزن کوشیدن جان بوش مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هزو برای هجو مرد دلیر باشد
هشو بشین معجمه همین و مرزه باشد و حصن را نیز گویند و این هرده لغت از نسخه وفائی مرقوم
شده و او بسبب اختصار کتاب نکرده بود هستو بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت
مقر و معترف باشد و آنرا هسته نیز گویند حکیم اسدی گوید شعر بهستیش هستو شوی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست هیو بفتح ها و سکون لام و ضم یای حطی سعید باشد کذا فی
المؤید و بوزن خرو نیز بنظر رسیده هو بفتح ها در نسخه میرزا حرکی باشد که از جهت رود
اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در جهت افتد گویند که این جرجت ها هو برده ام
یعنی در اندرونش رفته ام باژد بضم زای فارسی همان باژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر
هریو نام شهری باشد در نسخه میرزا مع الهاء هرده بفتح ها و دال و هروده هر دو یعنی حق
باشند و بیهوده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر مهر خواهی زمن و همبری هرده خواهی
زمن و بیهوده هروانه برای مهمله و واو بوزن فسانه چارستان باشد یعنی دار الشفا
شمس فخری گوید نظم هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش بسوی هروانه اما صاحب کشف
هروانه که بمعنی آورده با این بیت حکیم فردوسی متمسک شده شعر بفرمود کین را بهروانه که
برند و همانجا کنندش تنه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی
خرج زن باشد از زنان و غیره حکیم فردوسی گوید نظم هزینه باندازه گنج کن دل از خشی
گنج بیرنج کن اما در نسخه میرزا یعنی هزه آمده که بعربی ورد گویند هوژه بضم ها و فتح زای فارسی
مرغیست هیمه بوزن قیمه معروف و یعنی کوشتابه باشد کذا فی الادات هزارخانه
آنچه باشکنبه هشت که هزار تو نیز گویند همواره بفتح ها در یعنی همواره شاعر گوید شعر مطلع

رای بفرمت همیشه چرخ بلند غلام بخت جوانت هماره عالم پیر هاینه بوزن آینه در نسخه میرزا
یعنی همآینه باشد یعنی بیباک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر سگ گرگ
همایه و هامراه بد بدنش همه ساله پویان براه هراسه بفتح ها و سین مهمله هول باشد
که برکناره زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی مفزاع خوانند بزای معجمه و ذال بوزن
مقدار هزارچشمه مرضی مهلک که بعربی سرطانش خوانند نعوذ بالله منه هویه بضم ها و فتح
یای حطی دو صفت که بعربی کنف خوانند یعنی حمایت نیز آمد کذا فی المؤید هفت ده
بفتح دال از رسته و رده و زیور کرده باشد کذا فی المؤید هوشازده بضم ها و فتح زای معجمه و دال
مهمله بشین معجمه یعنی اسپان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده
هفت ده یعنی از آتش و زیور هاش بر خسرو فرماید نظم هفت دانش کرده چه
ماه و تمام جلوه و هم در نظر خاص و عام هکه بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هلک مرقوم
هنگامه مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان هواسیده بفتح ها و دال مهمله و کسر سین مهمله
بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در وی کم شده باشد و خشک شده و گندم گون شده
هستره بفتح ها و تای قرشت و رای مهمله و سکون سین مهمله آن جوالی باشد که بر پشت
الاغ اندازند و با او خشت و آجر و غیره کشند و آنرا زمر نیز گویند هرف شده بفتح ها
و رای مهمله و سکون فا اسپی را گویند که و حل در جوال شده باشد و هم و غیره بهاش برآمده
و هم رو شده و نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی او را قارح گویند بقاف
و کسر رای مهمله و آخرش حای مهمله مع الیاء هی بفتح ها در نسخه وفائی کلمه ایست که
در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید شعر گفتم این را دلیل باید گفت گفت وانگه چه می گوئی هی

هایاهوی شور و غوغای ارباب طرب در میزبانی و عروسی هایاهای شور و غوغای
اهل ماتم مثال هر دو را حکیم انوری گوید نظم فلک از مجلس انس تو پر از هایاهوی
عالم از گریه خصم تو پر از هایاهای هیری بوزن و معنی خیری که معرب اوست و آنرا
شب بوی نیز گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزارتوی چیزی باشد توی
برتوی که باشکنبه گوسفند وغیره باشد و بعربی رمانه گویند بفتح رای مهمله و تشدید میم
و فتح نون هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هوبک مرقوم و آن چرخیست که بآن
بازی کنند هیلوی بوزن زیلوی نام بازیست کذا فی الادات الفضلا هوازی بفتح ها
و کسر زای معجمه یعنی ناگاه و بیخبر باشد استاد فرخی گوید نظم بلهاف هوازی شاد کردم
ز دوست رنج و غم آزاد کردم اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تأملست هزارمیخی
خرقه درویشان مثالش حکیم خاقانی گوید شعر الغش هزارمیخی چرخ و جیب خاک
باز افکنش ز نور و فرا دیرکش از ظلام هیهی بفتح ها و کسر یای حطی یعنی هستی مثالش
حکیم سوزنی گوید نظم خانمان ساز از پی مردم ور چه مرغی بکن نشیمن خویش هدی
بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی باشد که از باران آب خورد هکوی بفتح ها و ضم
کاف سراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن
مردی آمده سرگشته و متحیر و متردد همای معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از
علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود بمعنی
اخیر شیخ نظامی فرماید نظم دختر قیصر آن مبارک رای هم همایون و هم بنام همای
هامی بکسر میم سرگردان باشد کذا فی التحفه هکری بفتح ها و سکون کاف و کسر رای

مهمله آن کشت باشد که از باران آب خورد کذا فی الادات الفضلا

باب الیاء مع الالف

یغما غارت و نیز شهری از ترکستان بخوبرویان منسوب امیر معزی گوید بیت
زهی ستاره خوبان خلخ و یغما بدلبری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که
درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر که در سینه رقم [?] بگنجی فراز چه دیدم چه یلدا
سیاهی دراز و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن
شب بغایت نحس باشد مع الباء یوب در نسخه میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد
و این لغت در باب با گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء
یوت مرگ عام ستوران را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی التحفه
مع الجیم یغنج بفتح یا و غا و سکون نون ماری که در بهاها بیشتر بود و گزند
نرساند شمس فخری شعر دعا و مدح او را ورد خود ساز کرا فتی با تو باشد کم یغنج
بجای غا غین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی
آمده مجیرالدین بیلقانی فرماید نظم بدست بند کاشت در کمان شد ابر نیسانی
که از وی یاسج و تقلق همی بارید چون باران بیج بیج بفتح یا این در شرفنامه
کلمه ایست که در وقت خوابانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم
بجای دو جیم دو خا آورده و این اصح است یلغ بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد
کذا فی المؤید یوج بفتح یا جانوریست از خزندگان کذا فی المؤید مع الخا یلاخ

بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه مع الدّال یاکند یعنی تاوان باکند که در باب
با مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه یک یوزد یعنی یک طریق و یک نهج مع الذّال
یارذ بفتح یا و رای مهمله یعنی تواند یرود برای مهمله بوزن محمود نام جای و مرد نازک
و جای نازک و شاخ نازک مع الرّا یافر بفتح فا یادگار باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده
یرمر بفتح یا و میم و سکون رای مهمله چهار باشد کذا فی المؤید یکسر یعنی از سر چیزی تا سر
دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید الفضلا و ادات مثال معنی اول را کمال
اسمعیل گوید نظم درختان در اثناء برفی که خوردند درین ماه گردید یکسر شکوفه مع الزّا
یاز در نسخهٔ میرزا ابراهیم و وفائی آمده که درختی که ببالد گویند یازید و چون کسی دست بچیزی
دراز کند گویند یازید و شمس فخری گوید که یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد
و گفته بیت بجز فراز سپهر سرو پای منه بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز
و بمعنی پیمانه نیز آمده چنانکه گویند دیریاز و دوریاز فردوسی گوید نظم بایوان شاهی
شب دیریاز بجواب اندرون بود با ارنواز و در شرفنامه یعنی قصد و امر کننده
بقصد کردن نیز آمده یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده نیز آمده شمس فخری
گوید بیت ز نهضت حشمت فلک چنین شود خالی چو شیر ببیدان رو آورد مبارز یوز
و حکیم فردوسی نیز گوید شعر ز بهر طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز و بمعنی
امر بجستن نیز آمده یغاناز نام دختر خاقان که در حبالهٔ بهرام گور بود و هفت پیکر
دخت خاقان بنام یغاناز فتنهٔ چین و لعبتان طراز مع السّین یارش
بکسر رای مهمله قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج رونی فرماید نه دراز و دور از یارش او

اهل خصم را کند کوتاه و بمعنی درازی نیز باشد مع الغین یوغ بضم یا چوبی است که
بر گردن گاو بندند برای شیار کردن بوشکور گوید نظم ور ایدون که پیش تو گویم دروغ
دروغ اندر آرد سر من بیوغ مع القاف یتاق بفتح یا با تای قرشت پاس و پاس
داشتن مثالش شیخ سعدی گوید شعر وقت شراب ناز ما بیداری کشت و یتاق
یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درم باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سنائی گوید
تا حکیم زمانه احمق شد دل او عشق زیرمق شد یلاق بلام بوزن قزاق نام پادشاهی
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر نزهت ملک جهان و توئی سزای ثنا چگونه گویم وصف
پاک و مدیح یلاق یرنداق بفتح یا و رای مهمله و سکون نون رده رود کافی و نیز دوالی باشد
سفید و نرم و پاک و چشمه کننده که آن آلات زین را بندند و بمعنی دوال حکیم سوزنی فرماید
بی یرنداق کرد گردن تو نه بگردی و نه فرو گردی مع الکاف التّازی یزک
بفتح یا و رای مهمله قراول باشد حکیم انوری گوید نظم ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت وقف نه شک و در نسخهٔ وفائی بمعنی نوبت و پاس
نیز آمده پشک بر وزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بآن حرب
کنند عنصری گوید شعر سپارم دل بچنین جنگ در دم اژدها و پشک نهنگ و شمس
فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام کلاهی است
ملوک را حکیم سوزنی گوید شعر تا من بنوره تو شب ما برم برم ز آن پیش کز سمور یلک
در کشی یلک یمک بفتح یا و میم شهری در ولایت حسن خیز باشد سوزنی گوید بیت
منگلی بغمزه بر دل مجروح من نمک ور من بقبله سرکش ای قبله یمک یوزک بضم یا

وفتح رای مهمله و در نسخهٔ میرزا مصغر بره باشد و بزبان ترکی بچهٔ کوچک که بسوراخها رود و کباب را
حبسته بیرون آرد **یوک** بوزن روک انچه آن بران نهند و بر شتر زنند کذا فی المؤید الفضلا
یاک نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یاتی گذشت **یارک** مصغر یار و بزبان ترکی
که بر شیر بچه پیچیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید الفضلا **مع الکاف الفارسی**
ینک بوزن جنگ در نسخهٔ وفائی جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد باشد
و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل و طور و مانند باشد مثالش میر ذوالفقار شروانی گوید **نظم**
هنر بنا کرده سخن وران هستند شناسی آنکه سخن پس پیرو زند بین ینگ **مع اللام**
یل بفتح یا مبارز و شجاع باشد فردوسی گوید **نظم** کنون چیزی گشت پشت یلی تا به
همی خنجر کابلی و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده حسین وفائی بمعنی چیزی که از جیری (?)
نو بزاید و دو لاکه نیز از اندیشه فارغ باشد آورده **یال** بارز و بن گردن باشد و در تحفه
بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی گوید **نظم** سپهبد برو یال جنگی گرفت برآورد و زد بر زمین
ای شگفت و بمعنی موی گردن ستور نیز باشد و در شرفنامه بمعنی مست نیز آمده **یسال**
بفتح یا بمعنی آن یساک باشد که در باء مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از زر یا حین (?) در روز
عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه **مع المیم یشم** معروف و بعربی آنرا یشب گویند
یغام بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **مع النون یزدان**
نام حضرت احدیت است جل و علا مثالش انوری گوید **شعر** انچه یزدان به بدکنش (?) و
فلک هم ندهد کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی **یرمغان** بوزن و بمعنی ارمغان مرقوم باشد
یازان آهنگ و قصد کنان باشد شهرهٔ آفاق گوید **نظم** از همه خوبان سوی تو زان یازانم

که بهمه خوبی سوی تو همی یازانست **یکان** بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکانه حکیم سوزنی گوید
وا نگویم ز ارکان دولت یکی که او یکانه ز ارکان دولت یکان **یکران** در نسخهٔ وفائی
اسب است که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد بشکل شترا (?) و یال
و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد نه باشد و شمس فخری نیز بمعنی اول آورده **یکون**
بفتح یا و ضم کاف در نسخهٔ وفائی جامه باشد از حریر **یکون** بوزن اکنون بمعنی یکسان
باشد شمس فخری گوید **شعر** مخالف تو اگر زحریا یوست ز دوست برد و فنا باد بر زمین
یکیون **یارستن** یعنی توانستن **بریان** بعد از یا رای مهمله و یا تحتانی شهر سمرقند را گویند
کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد **یلکن** بفتح یا و کاف در نسخهٔ وفائی جان ملکن (?)
باشد که در باب یا گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید **شعر** از تیر غمزه اوست در دل من از
روزن حصنی است جان عاشق و انغر کاشش یلکن **یون** بفتح یا و سکون واو نه (?)
زین باشد قطران گوید **بیت** چو بر بالای او برزم اندر نهند یون او برد فریخ (?) فریدون
او عدو ضحاک شوم چهر **یاختن** بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ
و غیره یعنی زدن و انداختن و دستکار و رسیدن نیز آمده **یاوندان** بفتح واو و سکون
نون با دال مهمله یعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه **یازیدن** آهنگ کردن و بلند
شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند **مع الواو یرو** بفتح یا و ضم
رای مهمله مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سابرنگ و گیاه سگ کن نیز گویند و
بیروح معرب اوست **مع الهاء یاره** دست ورنجن باشد یعنی آنچه از زر و غیر ساخته
در سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده هستی گوید بهر دو معنی **شعر** جز زهره گرا زهره (?)

که بوسه پیش جزایرگرا یاره که بوسه دستش یاوه و یافه بفتح واو و فا هردو بمعنی
گم شده و هذیان و هرزه باشد یعنی اول برخسرو فرماید نظم کف باشد که من بدولت
شاه یافتم آنچه یافه گشت زیاد ره یعنی دوم ابوشکور گوید شعر نباید که خیره بود یاوه گوی
بدشمن دهد یافه گوی آب روی یانه بفتح نون بزرگ را گویند که از آن روغن گیرند یاخته
بوزن باخته ماضی یاختن مرقوم یازه بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکره یعنی یکبار
دیمی سیر یا دنفاق نیز آمده مثال یعنی اول از مولانا جامی فرماید شعر بگریش دیدیم عقل و
دین و دل برباد رفت وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی و
سکون خای معجمه تگرگ باشد بدر چاچی گوید شعر در عنبر تو لاله در بسته تو لولو در غنچه
نسرین دریخچه تو آذر یشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا ترکان و دنده باشند
و در شرفنامه همین یعنی چرم خام آمده یکسونه یکسان باشد کذا فی التحفه یکدانه یعنی گران
بند مروارید که بعربی عقد گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید نظم یکدانه آفتاب پی تو در
گردن آسمان میستام یله بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید شعر عشق بردل فرو زد
چون دل نصیب او رسید پیش راه او گرفتم دل یاد کردم یله یله قبا باشد و تعریب او
یلمق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی
محبت و خلوت باشد و در این بیت سلمان متمسک شده نظم دست ارزاق خلایق بر سبیل
تقدم داده بسته تا بروز حشر از ایشان یافته یوبه بفتح یا و فتح با در شرفنامه و فائی بمعنی آرزو
مندی باشد فرخی گوید نظم چون مرا یوبه در گاه تو خیزد چکنم رهی آموز رهی را و از این
غم برهان کذا فی التحفه و یوی و یویه نیز بهمین معنی است در شرفنامه گفته یوبه بدو بای موحده

موحده بمعنی آرزو و گذشت یوس بفتح یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره درودگران باشد
حکیم اسدی گوید شعر بیوسه ببرند چوب سکند گران پای خر بی دراید جنید یاله بفتح لام
شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیاء یکبسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف
و کسر سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید نظم بجنگی بکن جادوان یک بسی بدین آرزو
که منم خود رسی کذا فی التحفه یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار
آید و بتازیش ذخیره گویند و مثل است که نخورده یخنی است مثالش شیخ نظامی گوید نظم
مخور غم بصیدی که ناکرده که یخنی بود آنچه ناخورده و نیز نوعی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید
یارکی بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی توانائی باشد ایضا منه مثالش حکیم سوزنی گوید نظم
ای آنکه تو چاره بیچارگیم وز تو صله خواستن بود یارگیم گیرم نه بی جا بکی و یارگیم آخر
نه بی سیم تو مبارکیم یتاقی یعنی پاسبان خسروانی گوید بیت بجواب نامه تو یا ترک دشنام
ز چند وی یتاقی کی کند باد یاری آشنائی و دوستی و نیز دو برادر اگر دو زن داشته
باشند زنان هرکدام دیگری را یاری گویند شمس فخری گوید نظم اگرچه خصم بود و نه از دو تا خویش
دم یاری زند یاری بیاری یزدادی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دویم قمری و تخم مرغ
که با هم بزنند مثالش طیان گوید شعر اکول دشمنان تو خون دل و جگر وقت موافقان
تو یزدادی و جبل

باب الاستعارات

باب الالف

آب شناسان کار یعنی قواعد و قوانین دانان
انگشت نیل کنایه از نشان قهر کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید شعر با مرد بیار
ازرق بپوش یا بکش بر خان و مان انگشت نیل آستین برزد یعنی مستعد کار شد

مثالش ظهیر گوید شعر چه سنبل ز سر از برگ سمن برزد غمت بریش خونم آستین برزد ابرو
زند یعنی رخساره و چهره و اشاره کند مثالش شاعر گوید شعر صبح تو خشید صد گنج گهر ابرو زند
و کره برابرو نزند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج نبازد و بازی
برد شیخ سعدی گوید نظم گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد از فلان
نقاب بکشاید یعنی روی میبازد و نقاب میکند و وصف میزند خاقانی گوید بیت انجا که
نقاب گشایم بدست فضل الا نور و دل چرخ انضر تن نبند آب خضر معروف علم
لدنی کذا فی المؤید آب زیر کاهست یعنی رونق تو حسن پوست مثالش انوری
گوید نظم سبا خرکه من آتش درزدی باشد هنوز ات انگور با زیر کاهست آب مریم
یعنی جاه و صلاح مریم و دیگر یعنی آب شیره انگور آمده در مؤید الفضلا آخر سنگین یعنی آن
آخر که در آن کاه بنودی و دهقانی بحاصل یعنی آخر حکیم خاقانی گوید شعر رخش ترا برآخر
سنگین روزگار برگ کناه دفتر تو عبیر تن چرا آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
باب الباء بچه در آب یعنی بچه نشده برج در انداز یعنی بجا سیه
ملاقات کند و درآید زیج زدن یعنی نا پدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن
برشاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای برا کندن
بکاف فارسی کنایه از سحر باشد برای طلب کسی انتیامنه شیخ نظامی فرماید مراد کرست
ای شیخ نکوئی فلک پای براکنده است کرئی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز گردانیدن
و نبرق کردن و رنج کردن و پنبه شدن کرمش و بهره بریدن و نرم شدن پنبه کن یعنی
منکر شو و محو کن و دیگر بیز کذا فی الادات مثال معنی اخیر حکیم خاقانی گوید نظم پنبه کن ای جان

دشمن زان تنی کو ز ترکش در کمان خواهد نمود پولاد دخان یعنی مبارزان و دلاوران
پیل افکندن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان ترا یعنی مات کرد باب اندر سکر
دارد یعنی کذرانست و ضعیف میشود بر باب بگوی یعنی حالی بگری و جواب ده پهلو
کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التاء
ترازوی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید بیت
ترازوی پولاد سنجان بمیل ز کفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلوده معصیت
ترکتاز کردن تاخت کردن باب الجیم جگر گربه خورده گویند فلان را جگر
گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه کم خورده است کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی فرماید
کشت کم آن شیر سگ از شیر مرد مرد دران غم که جگر گربه خورد چار میخ کشتند
یعنی عمل لواطه کنند چار حصه با رای موقوف یعنی نا چیز و معدوم کذا فی المؤید چار تکبیر زدن
یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش
خواجه حافظ گوید شعر من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
باب الخاء خاکریش یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در
دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دستبرد
یعنی مالش و افزونی در حرب و غیره مثالش خواجه حافظ گوید شعر مرا می دگر باره از دست برد
بمن باز آورد می دستبرد در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد شیخ نظامی گوید بیت
رو بیاور غلام و استر و گنج دبیر از آن قلم در خط شد از رنج دنبه نهاد یعنی فریب داد خاقانی
گوید اجل دنبه نهاد از بره چرخ دهنوز همچو آهو بره مشغول چرا خوش نهید دغل دلی یعنی عیب

پوستی دهن بدندان گرفتن یعنی به حیرت گرفتن شیخ سعدی گوید شعر بجا کبر از جود خیزد
تیر چرا افتاد دهن بدندان بگیرد دست ملیحی کن یعنی پیش خلق دست منه دل دل کنان
یعنی مضطرب کنان و ترددی بودن در امری و در مؤید معنی آه زنان آمده مثالش حکیم خاقانی گوید
بعد از دعاها زردی او حاضر دلها مری او دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام
دندان بجوش بردن کنایه از گزیدن باشد دورگیران یعنی دال کنایه از پادشاهان
دباده دشان دست مردی باشد برقوت شجاعت و امانت دندان نمودن
کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدنست دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار
کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول دوم حکیم خاقانی گوید شعر شاهدان آب دندان آمده
در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته مثال معنی سیم هم فرماید نظم
او سرکنان با کردن من پیش او سر زنان والها روان دندان کنان دهن با بدندان
دیده ام درادرینه سیر دارد یعنی در شادی غم پیش آرد مثالش انوری گوید شعر گر بود
با تو هم پوست در دو تا چه پیاز که روزگار طربینه در نهادش سیر دو چشم چار باشد
یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دستارچه ساز یعنی هدیه بده مثالش خاقانی
فرماید شعر از نسیم صراحی دوزخی دستارچه ساز دلبرانرا در مؤید یعنی استمالت بنازو برت
بدار نیز آمده باب الرا ران کشیدن کنایه از مرکب فرود آمدن باشد
خاقانی گوید نظم سر نعلهای سمست و هم امروز کاکلین دل من ران کشائی و معنی
برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزاء المعجمه زاده
مرغ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن

زن کوچه باستان یعنی دنیا زن دوه انگن یعنی شب کذا فی المؤید زاد کوه
یعنی آفتاب زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن
دستی و کم فهمی خود معترف شدن باب السین سرخاریدن
یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز اعجب
کردن و تملق نمودن مر دیگری را سرکه ده ساله کینه دیرینه باشد سپید کار
یعنی صالح و نیکوکار سنگ در قندیل یعنی تاریک و مکدر مثالش انوری گوید نظم
هیت سنگم مزن کس که مرا سنگها زد زمانه بر قندیل سنگ در موزه کنایه از ترک سفر
کرده باشد و در نسخه میرزا چنانکه حکیم سنائی گوید بیت چه روی با کلاه و در عنبر چه روی
باز کام در گلزار کله آنکه نهی که در قیدست سنگ در موزه کیک در شلوار
سیاهی ده یعنی شرمنده ساز باشد سایه پرستی فسق و فجور باشد سر در وکردن
کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب افکندن کنایه از ترک ننگ و عار گفتن باشد
باب الشین شکرگر یعنی نرم مست شب درمیان دهد یعنی معامله موجه
کند ظهیر گوید نظم دانی که خال در چه سیمین او چرا است کان سیم اگر دهد بتو شب
درمیان دهد شیشه گردنان یعنی احمقان باشد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید
این شیشه گردنان که ازین خیمه کبود بیام جوش قرابه بگردن ظالمان
باب الصاد صفرکن یعنی خالی کن باب الفاء فرش نهاده دست
یعنی مغلوب است باب القاف قاقم آرد یعنی روز شود قندز آرد یعنی
شب شود قطره وزند یعنی آفتاب قطیر خوار یعنی قراده قران خوان یعنی منزل

قایم برنخیست یعنی جنگ نکرده عاجز آمد مثالش حکیم خاقانی کوید شعر بس قایم برنخیست
با عدلش جهان کو چه قایم در جهان ملک باد **باب الکاف** کلاه انداز
یعنی باشتیاق تمام طلب کند کعبه دهان کرد کنایه از آفتاب کنده چار بند یعنی
دنیا کبک در شلوار کنایه از مضطرب و بیقرار باشد مثالش انوری کوید شعر چرخ را
با شرفش سنگ شد در موزه کوه را با تحفش کبک شد در شلوار کرد آلود ساز
یعنی اسباب دنیا دهد کردون سرشت یعنی فلک سیر کردان یعنی رفاهیت و عیش
کوفته زدن یعنی لاف زدن باشد مثالش شیخ نظامی کوید نظم کرفته مزن در
حریف افکنی کرفته شوی کر کرفته زنی کره باد مزن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن
کربه در انبان مکر و حیله باشد مثالش حکیم انوری کوید شعر طمع کو کربه در انبان فروشد
چه بخل امروز با سک در جوال است کران جان یعنی کاهل کرد پای حوض میکشت
یعنی جای متهم میکردد و میخواهد که آن کار را بکند حسن و شیرین شب زان حوض
پای هیچ نکذشت همه شب کرد پای حوض میکشت کربه در زندان سرا کنایه از
بخیل باشد یعنی از غایت بخل کربه در زندان میکند **باب اللام** لعاب
کوزن یعنی روشنائی صبح و برق و آفتاب **باب المیم** مهره در کل یعنی دشواری
و درماندکی در واقعه مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار کل یعنی زبان
مهره کل یعنی زمین و قالب بشر میوهٔ دل کنایه از سخن باشد و یعنی فرزند نیز آمده
میخ قدم بسکون خا انکه پای شکسته باشد و بکنجی نشسته و بجای نرود کذا فی التحفه
مشک فروشان یعنی خوش خوبان موذن سر کردان کنایه از سکوت و خاموشی باشد

مغز تر کردن یعنی سخن سرایدن عبرآلودکان یعنی قالب ناسفان و نقشها
مار مهوزی در مؤید الفضلا یعنی غم دامن زده مهوزی و این بیت سلمان را استشهاد آورده که
لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور زین فلک زمردین مهره مار مهوزی **باب
النون** نافه مشک یافت یعنی آوازهٔ بلند یافت و مشهور شد نان کور یعنی
بخیل نفس آباد یعنی ضمیر خوش باشد نافه بوی یعنی انکه بوی همچو مشک باشد و نیز
عبارت از کنده دهان چه بدیست نافه بوی کربه دارد مثالش شیخ نظامی فرماید
جهان چون دیدکان نافه بوی چه نافه کند خویش را نافه بوی و تمام سخن چنین آمیز
کوینده که سخن پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نی در نورد یعنی
بی نام و نشان کی کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز یعنی در سوراخ نی باشد تمت الاصطلاحات
برای معنی آرای عقده کشای ارباب آرای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی
رحمة السبحانی سروری کاشانی که مدتی مدید عمر شریف صرف تالیف این نسخه
کرده بود دریافتی از دل شکسته بمعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهای که نام
ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین باب بود که کاتبان بمرورت ابتدا
مطالعه کرده دیباچه و اسم مولف ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و نا
انصافی و کاهلی و تساهل که جبلی و طبعی ایشان بوده ترجمه لغت و منقبت که نهایت
با مدح پادشاهان زمان چهل و پنجاه بیت باشد انداخته و هیچیک از ایشان را
بخاطر نرسیده که شخصی مدت مدید و عهدی بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم
اثری از و بر صفحه روزکار بماند شاید روزی بنظر صاحب دلی برسد و از دعای خیر

فیض بروح آن بیچاره برساند بنا بر تمهید این مقدمات مأمول و متوقع از لطف عمیم
جسیم جمعی که کاتب این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه
نکنند که در ننوشتن آن نه همین بر این ضعیف ستم می کنند بلکه بر خود نیز جور کرده
خود را محروم ساخته از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبه انصاف و مرحمت
و شفقت چنانچه عارف اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرموده

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمت الرسالة الشریفة بتاریخ روز
یکشنبه ۲۲ شهر شوال المکرم
سنة ۱۳۱۱
هجری

ایضا در مدح شیخ ابو اسحق

چو گشت کام من از اهتمام بخت روا — چو گشت عزم مرا اوج خرمی رخشا
از آن سپس که کشیدم بسی تب و لرزه — ز فرط جواب ملالت زدم بسی آسا
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت — رفیق گشت سعادت مرا برید آسا
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا — که حلیه بندگی شاه راست اهل سخا
کند بیان معانی بسی بطاوی او — بدان مثال که الفاظ زند و استا
اگر معانی غر آتش چهره بنماید — شود چو دوحه عذر آتش آسمان شیدا
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز — برآورند تحسین او هزار آوا
ریاض بر گل معنیست چون بنام شاه — ره حدایق سحر و بیان اوست ثریا
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم — که تخت و مرز کیان راست شهنشه کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید — ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیبا
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین — که شد مدارش اوج فلک ز بهر ثرا
ملاذ داور اسلام شیخ ابو اسحق — که شاه زهد فرستد ز عرش جانش ثنا
پناه ملک سلیمان شهنشه ایران — که آسمان ز معالی اوست ناپروا
خدایگانی شاهنشهی که دشمن او — ز غم همیشه بیکبار مویه دارد روا
چنان شده است جهان از معدلت مشغول — که نیست نفسی در جهان بکس پروا
چنین گفت و نامش اگر سؤال کنند — زلال خضر گشاید ز خاره و ز خارا
کدام بنده که انعام عام او نستاند — هزار بدره و دینار و رزمه خارا

زعکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ — چو کهربا بدرخشد گهر ز روی هبا

بود مؤید طبعم همیشه روح قدس — از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا

علو پایه قدرش از آن بلند ترست — که فکر هیچو منی اندران کند پروا

ایا شهی که بهنگام کینه پیکان تو — کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و صفا

بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت — ز بس بلاد و فضای عالمی بدین فرخا

جهان بعهد تو گشت آنچنانکه گلشن بست — که بر دلی نبود از جور روزگار جفا

بر سخاوت تو هست بحر و کان بخشک — ز بر کفایت و رای تو عقل کل کالا

تو قهرمان جهانی و دین و دولت — ز جاه و پایه تو بر سر فلک گرا

اگر ز ابر کفت نشأ بدی در ابر — بدی ز ابر عبد و فیروزه پیکر گرا

خدایگانا در عهد تو که باقی باد — نتایج دانش و فضل است قیمت کنا

برین کتاب مرا فتی است بر فضلا — که هست بر فضلای زمانه فتحها

نگشت هیچ سخنور بگرد آن معنی — سخن که جامع این چار فن شدم مانا

بفال نیک نهادم اساس این بنیت — چنان مکن که مرا مرغوا شود مروا

بجای بنده همان کن که با فضل عصر — تو کرده و بدرست کرده است جد و نیا

من این بگفتم و تسلیم کردم این قصه — حواله کردم کار است بهست والا

همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان — مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا

چو نسل آدمیان باد دولت باقی

چو شخص اهرمنان باد دشمنت وبا

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس واجب الحقیقی را که تشریف نطق انسان را مشرف ساخت و کلام موزون و علم اوزان موهبت فرمود و درود فراوان بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بر آل و اولاد و ذریات آنحضرت **اما بعد** این مختصریست از مصنفات وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعری که از برای برادر زاده خود تالیف کرده تا بدین مقدمه در اوان مدخل کند و حدود و قافیه و صنایع شعر بداند و این را جمع مختصر نام نهاد و بالله التوفیق اکنون بدانکه شعر کلامی است موزون و مقفی و موزون را نیز میزانی باید تا صحیح آن از سقیم باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند تا خیمه بدان قایم گردد و عروض میان رکن آخر را از مصراع اول عروض خوانند چنانکه قیام خیمه با چوب بود قیام شعر با آن رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم شود که از کدام بحر است و سالم است یا غیر سالم اگرچه در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است اما قول صحیح آنست که ابتدا عروض از آن گویند که معروض علیه شعرا است و شعر را بر آن عرض کنند تا بدان آن از نقص پیدا آید و بنای عروض بر ساکن و متحرک باشد و متحرک آن پیش از ساکن باشد و حروف اول آن متحرک و حروف آخر ساکن و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی که اعراب ندارد و اعراب دوگانه بود معروف و مجهول معروف چون ضمه نور و حور و مجهول چون غور و شور و کسره معروف چون سیر و شیر و مجهول چون شیر و سیر و همه اعراب و همه اعراب ازین قیاس گیرند و ازین متحرک و ساکن اسباب و اوتاد و فواصل میگردد که ادوات اجزای عروضند و ارکان بیت بدان مرکب شود **بیت** بیت را بیت از آن گویند که بیت شعر را به بیت شعر مانند کرده اند و بیت شعر خانه

ازمو یعنی پلاس و آن خانه اعراب صحرانشین باشند و ترکیب آن از ریسمان و میخ و پلاس
بود که بالای آن پوشند و اگر آنرا زمین و سقف و چهار عمود است بیت شعر را نیز اینها است
که زمین آن قافیه و سقفش معنی که در آن قصد کرده میشود و عمود و آن چهار رکن دو مصراع بود که از
یک بیت مرتب شود و آن چهار رکن را نامها نهاده اند نام چهار رکن بیت بدانکه رکن
اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و رکن اول مصراع دویم را ابتدا و آخرش را ضرب
و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشوش گویند پس بیت شعر را قافیه
زمین و معنی سقف و عمود و چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه چون نقاشی وغیره و چنانکه گاه
از در در آیند شعرا از مطلع در آیند و مطلع بیتی بود که در اول شعر در آید و هر دو مصراع آن قافیه
داشته باشند و مصراعی که آنرا قافیه نباشد آنرا مصراع خفی خوانند چون مصرع اول قطعه و
دو مصراع دری را گویند که آن دو پاره باشد و هر طرفی را از آن در مصراعی گویند و اگر ترکیب
بیت شعر از ریسمانها و میخها و پلاسها قایم است بیت شعر را نیز باسباب و اوتاد و فواصل
مدار است بیان سبب و وتد و فاصله سبب دو گونه بود سبب خفیف و
سبب ثقیل و سبب خفیف دو حرف بود یکی متحرک و یکی ساکن چون دل و سبب ثقیل دو
حرف بود هر دو متحرک چون غم و وتد نیز دو گانه بود وتد مجموع و وتد مفروق و وتد مفروق
دو متحرک و ساکنی در میان چون عشق و وتد مجموع دو متحرک بود و ساکنی در آخر چون لزم
و فاصله نیز دو گانه بود فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری سه متحرک بود و ساکنی در آخر
چون بنگر و فاصله کبری چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چون بگرمت و اینجا یک مصراع شود
ع دو غم عشق توام بنگر بگرمت و از ترکیب و تقدیم و تاخیر سبب و وتد و فاصله افاعیل

و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزای سالم از ترکیب یک سبب خفیف و وتد مجموع
دو جزو حاصل آید اگر وتد بر سبب مقدم آید فعولن آید بروزن دلم کو و اگر وتد موخر داری
فاعلن آید بروزن کو دلم و این هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و
یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری مفاعیلن آید بروزن مرا دل کو و اگر
وتد موخر داری مستفعلن آید بروزن کو دل مرا و از ترکیب یک فاصله صغری و یک وتد
مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید بروزن بیا بر من و اگر وتد
موخر داری متفاعلن آید بروزن بر من بیا و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
سه جزو حاصل آید مفعولات تن بود بروزن درد و پاره و فاصله کبری را در اصل عروض [illegible] نیست
ولیکن در مستفعلن که بزحاف خبل چنین و فاصله شود متعلن ماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا
مخبول خوانند و فاصله کبری بود و از مفعولات بحر اصلی بنا نشود مگر با اجزا بکار برند مفعولات
استادان را اختلاف است که اجزای اصلی هست یا نه و از این هفت جزو که اجزای اصلی اند هفت
بحر شوند و آن هزج و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک و هم از ترکیب
این اجزا با یکدیگر دوازده بحر شود و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و
مقتضب و طویل و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد
و این نوزده بحر پنج بحر خاصه عرب است که عجم و آن شعر کمتر گویند و آن وافر و کامل و
طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصه عجم است که در آن عرب شعر نگویند و آن
غریب و قریب و مشاکل است و دیگرها مشترک است میان عرب و عجم و اسامی بحور
و عدد اجزای آن بحر هزج در اصل چهار مفاعیلن باشد رجز چهار مستفعلن و رمل

در اصل چهار فاعلاتن و وافر در اصل چهار مفاعلتن و کامل در اصل چهار متفاعلن و متقارب
در اصل چهار فعولن و متدارک در اصل چهار فاعلن بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
بحر منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات بحر مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن باشد بحر خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن بحر مجتث مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد بحر مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن باشد بحر بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد بحر غریب فعلاتن فعلاتن
مستفعلن باشد بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد بحر مشاکل در اصل فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن باشد چون ترکیب اجزا و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه
چیزی چند است که با جزای اصل در آید تا متفرقات ازو منشعب گردد و آنرا زحاف خوانند
و جمع آنرا ازاحیف و زحف در لغة از اصل خود دور افتادن است و در اصطلاح آنست که اجزای
سالمه را از حال خود بگردانند یعنی در آن ترائد و نقصان شود و استادان عرب و عجم سی و پنج
آورده اند هیجده موضع عرب و هفده موضع عجم و آنچه ما را بکار آید بیاریم اسامی ازاحیف
کف و قصر و حذف و خرم و خرب و قبض و شتر و هتم و جب
و زلل و بتر و خبن و طی و قطع و شکل و ثلم و تشعیث و جحف
و حذذ و جدع و رفع و ثلم و خبل و ثرم و نحر و وقف و کشف و اشباع
و اذالت و ترفیل بیان ازاحیف هم لغوی و اصطلاحی کف در لغة باز داشتن است
و در اصطلاح آنست که از جزو سباعی آن سبب خفیف بود ساکن او بیفکند و بی حرکت ماقبل

باقی باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن آید که از مفاعیلن مفاعیل ماند و از فاعلاتن فاعلات
و این را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن
سبب خفیف باشد ساکن آخر بیفکند و متحرک ماقبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن
بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فعولن فعول ماند و این را مقصور خوانند
حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن دو سبب خفیف باشد
آن سبب بماند و آن در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی ماند فعولن
بجای آن بنهند و از فاعلاتن فاعلا ماند فاعلن بجای آن بنهند و این را محذوف خوانند
خرم در لغت [illegible] بریدن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفکند
فاعیلن ماند مفعولن بجای آن بنهند و این را اخرم خوانند خرب در لغت ویران
کردن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر بیفکند فاعیل ماند
مفعول بجای آن بنهند و آنرا اخرب خوانند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح
آنست که چون حرف پنجم ساکن بیفکند و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن
ماند و از فعولن فعول ماند و اینرا مقبوض خوانند شتر در لغت عیب داشتن بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن میم و یا بیفکند فاعلن ماند آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان
پیشین شکستن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفکند و از سبب دیگر ساکن
بیفکند و متحرک ساکن شود مفاع ماند فعول بجای آن بنهند و آنرا اهتم خوانند جب در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفکند مفا ماند فعل بجای
آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح آنست

که از مفاعیلن از هتم که مفاع بود میم نیز بیفتد فاع بماند آنرا ازل خوانند بتر آنست که چون ازل
که فاع بود عین نیز بیفتد فا بماند فع بجای آن نهند آنرا ابتر خوانند خبن در لغت فرا شکستن
جامه بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول سبب خفیف باشد حرف دوم اگر ساکن است
بیفتد و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که از فاعلاتن الف بیفتد فعلاتن
شود و از مستفعلن سین بیفتد متفعلن شود مفاعلن بجای آن نهند و مفعولات را فا بیفتد
معولات بماند مفاعیل بجای آن نهند اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن است
و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن باشد آن حرف ساکن بیفتد و این
در مستفعلن و مفعولات آید که از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات
مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند و آنرا مطوی خوانند قطع در لغت بریدن اندام
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن وتد مجموع بود حرف ساکن بیفتد و متحرک ماقبل
ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود فاعل
بماند فعلن بجای آن نهند و آنرا مقطوع خوانند شکل در لغت دست و پای چهارپا را بشکال
بستن است و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفتد
فعلات بماند بضم تا آنرا مشکول خوانند صلم در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آنست که از
فاعلاتن سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرکی که پیش از ساکن بود ساکن
شود فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند و اینها را اصلم خوانند تشعیث در لغت پژولیده شدن باشد و در اصطلاح آنست
که فاعلاتن را که مخبون سازند تا فعلاتن شود پس حرف دویمش ساکن کنند تا فعلاتن گردد

مفعولن بجای آن نهند و آنرا مشعث خوانند جحف در لغت چیزی از جای پاک
بردن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود پس
حروف فاصلهٔ صغری از وی بیفتد از فعلاتن تن بماند فع بجای آن نهند و فع چون از فاعلاتن
خیزد آنرا مجحوف خوانند حذذ در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آنست که از
مستفعلن بماند خیزد آنرا احذ خوانند جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات دو سبب بیفتد تا ساکن گردد تا لات بماند فاع بجای آن نهند و فاع
چون از مفعولات بماند آنرا مجدوع خوانند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح
آنست که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن
و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات عولات
بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند و آنرا مرفوع خوانند ثلم در لغت رخنه شدن
بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا بیفتد عولن بماند فعلن بجای آن نهند و فعلن
از فعولن بماند آنرا اثلم خوانند خبل در لغت تباه شدن بود و در اصطلاح آنست که از
مستفعلن سین و فا بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند
ثرم در لغت دندان پیشین شکستن بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا و نون
بیفتد عول بماند فعل بجای آن نهند بضم لام و آنرا اثرم خوانند نحر در لغت گلو
بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات مجدوع که لات مانده بود تا نیز
بیفتد لا بماند فع بجای آن نهند و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند
وقف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آن بود که از مفعولات تا ساکن گردد

مفعولات شود آنرا موقوف بگویند **کشف** درلغت برهنه کردن بود ودر اصطلاح
آنست که از مفعولات تا بیفتد مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند وآنرا مکشوف
خوانند **اشباع** درلغت سیر کردن باشد ودر اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن
سبب خفیف بود یک حرف ساکن زیاده کنند چون مفاعیلن که مفاعیلان شود
وفاعلاتن که فاعلاتان گردد اینها را مشبع خوانند **اذالت** درلغت دامن
برنهادن بود ودر اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف
ساکن برو زیاده شود واین در مستفعلن وفاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود
وفاعلن فاعلان گردد واین را مذال خوانند **ترفیل** درلغت دامن دراز کردن
بود ودر اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن
شود وآنرا مرفل خوانند **بیان آنکه شعر چیست** ازروی لغت وبحسب اصطلاح
چه آنکه شعر ازروی لغت دانستن بود چنانکه هرکس که چیزی را دریابد گویند برآن
شعور یافت وازروی اصطلاح کلامی است موزون مقفا مع القصد **کلام** بحسب لغة
الفاظ است وازروی اصطلاح کلمه چند است جمع آورده که بحسب وضع دلالت کند
بر معنی که قایل دران قصد کرده باشد **وزن** درلغت حد ومقدار موزون بود
ودر اصطلاح عبارتست از هیئتی که تابع نظام حرکات وسکنات وتناسب آن در عدد
ومقدار بود بحیثیتی که نفس از ادراک آن لذتی یابد که آنرا ذوقش خوانند چه آنکه نظم
سه گونه است قصیده ومثنوی ومسمط قصیده آنست که یک بیت گفته شود وبر یک
قافیه پس هرچه ابیات آید برآن قافیه گفته شود وبرآن وزن ومثنوی در هر وزن

که ملحوظ باشد هرچه را قافیه باشد چندانکه باشد معدود خود یک بیت است که آنرا
مطلع خوانند ورباعی چهار مصراع بود در یک زمین گاه باشد که هر چهار قافیه داشته باشد
وگاه باشد که سه مصراع آن قافیه داشته باشد غزل آنست که مطلع آنرا هر دو مصراع
قافیه باشد وابیاتش را که باقی مصراع آخر برآن قافیه باشد وعدد آن بر نهج متقدمین تا
هفده بیت است وبطریق متأخرین تا یازده بیت مسمط آنست که یک بیت را
بچهار بخش راست کنند ودر سه بخش آن سه قافیه که دارند ودر بخش چهارم قافیه اصلی
بیارند وگاه باشد که بخش چهارم که بنای شعر برآن باشد قافیه اصلی بیارند وکلمه
بیشتر یا مصراعی مکرر آرند چنانکه مولانای رومی وخواجوی کرمانی آورده اند پس مسمط
نیز نوعی باشد از شعر ومسمط را از چهار تا ده گفته اند ونثر نیز سه گونه است نثر مسجع ونثر
عاری ونثر وقر نثر مسجع آنست که قافیه دارد ونثر عاری آنست که نه وزن دارد
ونه قافیه پس نه قافیه بی وزن پس نه قافیه بی وزن شعر است ونه وزن بی قافیه
شعر پس هر دو باید تا شعر باشد وشعری که آنرا معنی نباشد خود حالی ندارد وصنایع
آرایش شعر است پس شعر را وزن وقافیه ناگزیر است ودر اینجا اوزان باز نمایم وبا هر
بیت که باستشهاد وزن بیاریم در آن صنعتی از صنایع بیاریم وشرح آن باز نمایم
تا آن نیز روشن گردد ودر آخر حدود قافیه را وحروف وحرکات آن باز نمایم
بیان تقطیع وکیفیت آن تقطیع درلغت پاره پاره کردن بود ودر اصطلاح آنست
که ارکان شعر را بگشایند وبر اجزای عروض عرض کنند تا درستی آن از نادرستی معلوم
پیدا شود ودر تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حروف

در کتابت نویسند که بتلفظ درنیاید و آنرا در تقطیع نیارند چون واو تو و دو و چو
و هاء که و چه که آن واو و ها ملفوظ نگردند و در تقطیع نیایند که ایشان حرکات آن
حروفند که پیش آیند که واو اصلی در مو و سو و هاء اصلی در که و چه بود و آن نون نیز که پیش
از آن الف و واو و یا ساکن بود چون زمانها و مکانها که بر وزن فعولن بود و نون چون
و خون که این نونها نیز از تقطیع ساقط اند و دیگر چون نون چنین دار و زین بار که بر وزن
فعولن بود و این دو نون هم در تقطیع نیاید ولی چون این نون ساکن را بر کلمه دیگر اضافه
کنی دو حرف شود چون جان که بر وزن فع است که نون آن در تقطیع نیاید چون بگوئی
که جان منی آرند و این را یای لطفی گویند و در تقطیع دیگر با برین قیاس گیرند و حرفی چند
نیز باشد که در کتابت نویسند دو آرند اول ساکن و دویم متحرک چون سر من و درد او
که بر وزن فاعلن آید در تقطیع هر دو را نویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف شود چون بیاد
و درد بنگر که بر وزن مفاعیلن بیاد و درد باشد چون واو عطف متحرک شود حرفی که بعد از او
باشد دو حرف گردد چنانکه دال درد که در تقطیع بیاد و درد نویسند و حرفی نیز که بر حرفی
اضافه کنند همین باشد چون غلام شاه مردانم که آنرا در تقطیع غلام شا مفاعیلن
نویسند حرف اول و دویم را نیز گویند دو حرف آیند اول متحرک دویم ساکن و در اثنای
بیت چون دو حرف ساکن جمع آید چون دوستی و کاشتی اینجا الف و شین ساکنند
و دشتی و کاشتی گویند تا التقاء ساکنین لازم نیاید و بر وزن مفاعلن آید و اگر اجزای
اوزان رخصت نیاید ساکن دویم را طرح کنند و اگر در آخر بیت بود هر دو را محسوب
دانند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چون کارد باید دارد شاید بر بنا طریق

نویسند در تقطیع که بر وزن مفعولات شود یا و دال آنرا در تقطیع نیارند و یا را حرکت دهند
کار باید و آرد شاید بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر بیت آید چون یار ما کیست و کار ما چیست
با بر وزن فاعلن فعلن شود جزو سالم در جزوی مقطوع در بحر رمل یار کیس و کار چیس آرند
و ساکن سیم را بیندازند تا بر وزن فاعلاتن گردد که رمل مشبع باشد یعنی ساکن برو افزوده
باشند فاعلاتان گردد فاعلیتان بجای آن بنهند و این را مشبع خوانند و باید که در تقطیع
متحرک و ساکن یکسان برابر کنند و چون از تغیرات ارکان حرف صورت اجزا گردد هر چه
خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند و هر چه نامطبوع بود نقل کنند بجزوی دیگر اشتر مفاعلن
سیم را چیند فاعلن یا آنرا بحال خود بگذارند و از مستفعلن مطوی فا چیند مستعلن باند چون
خوش آینده نیست نقل میکنند بمفتعلن و قس علی هذا **بیان اشکال دوایر** این نوزده
بحر را در شش دایره بیاریم و در هر دایره چند بحر در متحرک و ساکن بیاوریم و یک مصراع شعر
بگوئیم و در هر دو از آن دایره مقطع بنویسیم و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز نمائیم تا بتقدیم
رسیم بحرها توان خواند و ساکنی که بر کناره دایره باشد متحرک را با نویسند چنین که ه و ساکن را
الف نویسند ا سبب خفیف را چنین ه ا سبب ثقیل را چنین ه ه وتد مجموع را چنین
ه ه ا وتد مفروق را چنین ه ا ه فاصله صغری را چنین ه ه ه ا فاصله کبری را چنین ه ه ه ه ا
بعد از این اشکال دوایر باز نمائیم و اشکال نامند و فکهای بحور را از یکدیگر بدانند که از کجا جزوی
بنیاد کنند تا بحری دیگر شود و بدانکه فک در لغت جدا شدن باشد و در اصطلاح آنست که در
دایره از هر جا جزوی بنیاد کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایره مؤتلفه بحر هزج را مفاعیلن تمام گرداند
و چون خواهند که مستفعلن تخریج کنند علن بنیاد کنند که علن مفا مستفعلن باشد و چون دایره

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و دو ضلع و اسباب و اوتاد و فواصل و ترکیب
بیت از بنای سقف و چهار حد و اصل و فرع و اجزای که ازین اوتاد مرکب گردد و اسامی
و اجزای بحور و اسما و علل از احیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابطه
آن و حروف مکتوب غیر ملفوظ و ملفوظ غیر مکتوب و اشکال دوایر و تفکیک بحور از یکدیگر در هر دایره
روشن گشت در هر دایره اوزان را با ضابع بیاریم و هر بیت را تقطیع باز نمائیم و بیش از بیت نام بحر
و تغیرات وزن و نام آن صفت که در آن بیت و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان گردد
پس اول از بحر هزج بنیاد کنیم که استادان چنین کرده اند بدانکه هزج آوازی بود با ترنم در شنیدن
بحر هزج سالم صنعتش ترصیع مع التجنیس دلم را کرم ابازی ازانم کرم بازاری دلم را
کرم بازاری ازانم کرم بازاری تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اجناس ترصیع مع
التجنیس کرم بازار است که چهار بار آمده است کرم بازاری اول کرم کردن و کرم بازاری دوم کرم

بر چهار مستفعلن تمام گردد و چون خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که از لن بنیاد کنند که لن مفاعی
فاعلاتن باشد و دایره متفقه چون دایره بر چهار مفاعلتن تمام گردد و خواهند که متفاعلن تخریج
کنند باید که از علتن بنیاد کنند که علتن مفا متفاعلن باشد چنانکه در دایره مشتبه چون بر چهار
فعولن تمام شود و خواهند که فاعلن از آن تخریج کنند از لن فعو بنیاد کنند که لن فعو فاعلن باشد
و در دایره مختلفه چون بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دایره تمام گردد و خواهند که فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند گویند که از لن مفاعیلن فعو بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن شود
و چون خواهند که مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که از تن فاعلن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن
شود و چون چنین خواهند بحور از یکدیگر منفک گردانند ولی بحور دایره مختلفه دو دایره متفق اگرچه
بعدد حروف متفقند اما حرکات و سکنات مختلفند چون چنین است مصراع این دو دایره منقطع
نویسند و متحرک ساکن را باز نمایند که در آن کاه هست که متحرک ساکن شود و ساکن متحرک تا بآن
بحر را شعر سالم نگویند که در شایسته نباشد اما از هر جا که نام آن بحر نوشته بود چون بخوانند آن بحر را

شدن دکرم بابازی سیم دل را باز آوردن دکرم بابازی چارم کری بازاست واین از ترصیع مع التجنیس آنست که کلمها که در ترصیع سجع که وارند انجا تجنیس اند **بحر هزج مثمن مسبغ** صنعتش تجنیس تام بتاو چین هر تاری بود زلف ترا صد چین که سازی بر گل سوری ز سنبل تو ده چین بر چین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان انجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و دیگری نام شهرست و تجنیس هفت نوع باشد همه را باز نمائیم تجنیس عبارتست از دو کلمه که بصورت یکدیگر مانند و در معنی مختلف باشد **بحر هزج مثمن مکفوف** صنعتش تجنیس ناقص زهی کردون زهی کردن زهی وزد و زهی وزاد زهی در دو زهی درد زهی برد و زهی برد تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل انجا تجنیس ناقص کرد و کرد و درد و درد و برد و برد و درد و درد و زرد که بحروف متفقند بحرکات و سکنات مختلف تجنیس ناقص آنست که بحرکات مختلف باشند **بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و جزو دویم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور** صنعتش تجنیس زاید چو کرتست ز سیم چو باشد خامه ام خام نگارای سرو گل رخ بری در نامه ام نام تقطیعش مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل انجا تجنیس زاید نام و نامه و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه دو ها زاید است **بحر هزج مسدس** صنعتش تجنیس مرکب زغم خواری کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی بود بهتر انجا تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن تجنیس مرکب غمخواری و غمخوارست که یکی دو کلمه است که آن غم است و خواری و دیگر یک کلمه که مرکبست و غمخوارست **بحر هزج مسدس عروض و ضرب مقصور** صنعتش تجنیس مکرر ترا چون کینه و پیکار کارست دل مجروح از آن آزار زارست تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل انجا تجنیس مکرر پیکار و کارست و آزار و زار که در مصراعها بپهلوی یکدیگر آمده اند

و آنرا از آن مکرر گویند که دو کلمه تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر چه کلمه اول را حرفی که باشد بیشتر باید بود **بحر هزج مسدس عروض و ضرب محذوف** صنعتش تجنیس مطرف بصد بار ای که هر خارم که خواری اسیر بسته دارم چه داری و دارم و داریست و این را از آن تجنیس مطرف خوانند که همه حروف متفقند الا دو حرف که در آخر هر کلمه مختلف است و باقی آن تجنیس است **بحر هزج مثمن اخرب مقبوض و عروض و ضرب مسبغ** صنعتش تجنیس خط پری هزار ای صنم بر وشی چنین چنین بشر و هزار این پسر که به بود ز حور وعین تقطیعش مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان انجا تجنیس خط چنین و چنین و بشر و پسر که هر دو بحروف قرینه متفقند و بنقطه مختلف **بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و دو کرا محذوف** صنعتش اشتقاق نظرت را نظر در جهان نادیده ماهی رخت زمانت بود قمری و جاهی تقطیعش مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن انجا اشتقاق نظر و نظر و زمین و زمان است که حروف اینها از یکدیگر مشتق اند **بحر هزج مثمن جزو دوم اشتر و جزوی سالم** صنعتش سجع متوازی ای برج گل سوری تا کی کنی دوری لب تام زمجوری خسته ام ز مخموری انجا تقطیع فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن سجع متوازی سوری و دوری و مجوری و مخموری بود که بعدد حروف در روی با یکدیگر متفقند و سجع سه گونه است سجع متوازی و سجع متوازن و سجع مطرف **بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی محذوف** صنعتش سجع متوازن **حیث** ای زلف سنجی بسته سنگ خاره ری دلم ز شوقت گشته پاره پاره تقطیعش فاعلن فعولن فاعلن فعولن انجا سجع متوازن سنجی و شوقت و بسته و گشته است که بوزن متفقند اما حروف روی ندارند **بحر هزج اخرب مقصور** صنعتش تجنیس مطرف از روی من عاشق دلداده روز رنگ چون چشم تو سازد نفسون حیله و نیرنگ تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل انجا سجع مطرف

رنگ دیگر که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی متفقند و نوعی دیگر
هزج اخرب صنعتش مقلوب بعض از عشق جنت آدم آمد بجهان شیدا زان روی کمال
آمد پیوسته بکرمنا تقطیعش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اینجا مقلوب آدم و آمد است
و مقلوب چهارگونه است مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی هزج مربع
صنعتش مقلوب کل چه داری ای صنم رادم نداری مرهم بیدادم تقطیعش مفاعیلن
مفاعیلن باشد اینجا مقلوب کل دادم و مدارست که حروف اینها تمام گشته است
هزج اخرب بروزن رباعی صنعتش مقلوب مجنح رود از چشم رود کان رشد
دور روز و شب از آن نماند در بار و روز تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع اینجا مقلوب
مجنح رود و دور و روز و روز است که با اول و آخر مصرعها آمده است چون دو بال هزج
اخرم صنعتش مقلوب مستوی ناسایم دهی سان نادان باشد شایان دان
تقطیعش مفعولن مفاعیلن فاع این را مقلوب مستوی از آن خوانند که اگر اول مصراع
تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد بی هیچ تغییری و هرچه
چنین بود مقلوب مستوی خوانند بحر رجز سالم صنعتش نوع اول از رد العجز علی الصدر
دلدارنا وقت سحر کردش نظر در کار ما آری هزاران آفرین بر منظر دلدار ما تقطیعش مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ما و دلدار ماست که در اول
و آخر بیت آمده است بیک معنی و در آخر رجز مذال صنعتش نوع دویم از رد العجز شر
شام ار بیائی در بزم ای آفتاب اوج حسن گشت نیست کین رند گدا گردد از آن
سلطان شام تقطیعش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر

شام و شام است که با اول و آخر بیت آمده اند و هر یک معنی دیگر دارند رجز مسدس
صنعتش نوع سیم از رد العجز علی الصدر بگذر تو ای رشک قمر بار دگر بر ما ستی
خوشتر از شمس و قمر تقطیعش مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر قمر و
قمر است که یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع علی الصدر گرچه پری را رسد پیش
رخت جلوه گری شیدا اگر بار دگر جانب پروانه پری تقطیعش مفتعلن مفتعلن مفتعلن
مفتعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پر بدن و دیگری پری باشد
که بجنبیند و در میان مصراع اول یکی باشد و در آخر مصراع آخر دیگر رجز مثمن جزوی
مطوی و جزوی مخبون صنعتش نوع پنجم از رد العجز علی الصدر سر برا کر رسد دمی قامت
سرو سیمبر وان که درخت دولتم اید از آن زمان ببر تقطیعش مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر بر بر و بر است که هر یک از نوعی سخن اند یکی با اول مصراع
اول و دیگری با آخر آخر آمده است رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی مطوی صنعتش نوع
ششم از رد العجز علی الصدر تکش زکین بر سر من سنبل تیغ جفا گرچه تن زنده شود
بدوستی که تو کشی تقطیعش مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر تکش و
کشی است که با اول و آخر بیت آمده در حروف بیکدیگر نزدیک اند و از یک نوع سخن
نیستند رجز مذال نوع دویم از قسم ششم از رد العجز علی الصدر در روش بکار آید هزار
در دل خزاین تحمی مکار تقطیعش مستفعلن مستفعلان باشد اینجا رد العجز علی الصدر بکار و مکار است
که بحروف با هم نزدیکند و بمعنی دور بحر رمل مثمن صنعتش متضاد نام دشنم کفر و دینم صنم
و جانم شد سیاه روز و شب در شقاوت میدهم جانی به تنها تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن باشد اینجا مقصورا گویند رمل مثمن مقصور صنعتش تضمین مزدوج
باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین از سمن نی چمن را جلوه گاه حور عین تقطیعش
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد تضمین مزدوج باغ و راغ و سمن و چمن که هر دو
قرینه اند با هم در ما حروف روی و وزن متفقند و حرف اول مختلف رمل مثمن مسبغ
صنعتش کلام جامع گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است چون نماید محنت
و غم عمر و دولت برگذار است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان باشد
اینجا کلام جامع است که بی شکر و شکایت و موعظه باشد و تسکین خاطر خود کردن گلارش
محنت و غم و ماندن عمر و دولت رمل مثمن همه اجزا مخبون و عروض و ضرب مقصور صنعتش
استعاره مدهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست گر بیابی غم عشقت بود اشاره قیمت
تقطیعش فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات اینجا استعاره دامن زلف در دست دل های
غم است رمل مسدس صنعتش حسن مطلع بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی رخت
جان نخواهد حوض کوثر تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اینجا غرض آرایش سخن است
که لفظ و نثر نگاه داشته است رمل مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص
با سگان آستانت تا وحیدی پرورد سر بلند بر آسمانش بهر خدمت پادشه تقطیعش
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اینجا نیز غرض آرایش سخن است در تخلص رمل مسدس
عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب من نیارم بوسه جستن از لبت گر تو بخشی
آن بود عین کرم تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اینجا حسن طلب بوسه خواستن است بشیرین
کاری رمل مربع صنعتش مدح موجه دوستان را دل نوازی دشمنان را جان گدازی تقطیعش

فاعلاتن فاعلاتن باشد اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان و جانگدازی دشمنانست که
ادا بدین هر دو مدح کرده مخاطب را رمل مشکول صنعتش مراعات النظیر بر عارض زلفت
گل و لاله گشته رسته خط و خال عنبر بیخته دل مشک چین شکسته تقطیعش فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن اینجا مراعات النظیر عارض و عذار و خط و خال و لاله و گل عنبر و
مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند بدانکه بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و
مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند از آنکه خوش آینده نباشد بحر سریع صنعتش
محتمل الضدین ای که بر رخسار تو گل بوده خار در ره سودای تو فخر است عار تقطیعش مستفعلن
مستفعلن مفعولات اینجا محتمل الضدین گل است و خار و فخر و عار که هر یک دو طرف دارند
که آن خار گل باشد و گل خار و فخر نیز همچنین و حمل بر هر دو طرف توان کرد بحر سریع مطوی
عروض و ضرب مرفوع صنعتش تاکید المدح بما یشبه الذم سرو تو باشد صنا سیمبر لیک
بود بر سر سروت قمر تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن باشد اینجا تاکید استوار کردن بود که
سرو او را سیمبر مدح کرده چون گفت ولیک کسی پندارد که چیزی دیگرش با مذمت خواهد
کرد چون رویش را قمر خواند مدح دیگرش کرد آنرا استوار ساخت بحر منسرح صنعتش التفات
در غم او جان سپرد عاشق زار نزار ای صنم گلعذار کام دل من برآر تقطیعش مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات باشد اینجا لفظ التفات آنست که از غایب که در غم اوست مخاطب به لفظ
ای صنم رفته است و آنرا عکس آنرا گویند که از مخاطب نیز بمتکلم رفتن و از متکلم بغایب رفتن
نیز التفات است بحر منسرح مطوی مرفوع صنعتش ایهام ای که ز نیرنگ سخن سرو تو دارد بری
شکل بر عارضت نامده نیک تری تقطیعش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن اینجا ایهام بری است

دختری که اینها هر یک دو معنی دارد که یکی بر میوه و یکی بر معشوقها بود و یکی اختر طالع و یکی روی او
بود و هرچه آنرا دو معنی یا بیشتر بود آنرا ایهام گویند و ایهام بگمان افتادن بود که چون
یک معنی دریابند گمان برند که معنی دیگر دارد بحر منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و
ضرب مجدوع و حشو جزوی مطوی موقوف و جزوی مذال صنعتش تشبیه مطلق ای رخت
آفتاب آمده پرنور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور تقطیعش مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات اینجا تشبیه مطلق روی و زلف است که یکی را بآفتاب و یکی را بشب
مانند کرده است بحر خفیف مثمن همه اجزای او مخبون صنعتش تشبیه مشروط چو قدت
نارون بود اگرش رخ بود قمر چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر تقطیعش فعلاتن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن اینجا غرض از تشبیه نارون و قمر است که نارون ببالای او و قمر بروی او مانند
کرده بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد و این را تشبیه مشروط از آن گویند
که درین شرطی بود بحر خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض و ضرب
مخبون مقصور صنعتش تشبیه کنایه گل و سرو وش زار دل برود سنبلش بر سمن بنفشه کشود
تقطیع فعلاتن مفاعلن فعلات اینجا گل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف و بناگوش
معشوق تشبیه کرده چنانکه آنها که مشبه به بودند نام برد کنایه از آن گویند بحر خفیف
مسدس صدر و ابتدا و حشوها مخبون و عروض و ضرب بتر مخبون صنعتش تشبیه عکس شده
شام چو صبح از آن سرو شده شب روز من از آن غم مو تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلن
اینجا تشبیه عکس شام صبح گردانیدن است از مه روی او و شب شدن روز است از غم موی او
که اینها بعکس مانند کرده شده بحر مضارع جزوی مکفوف و جزوی مقصور صنعتش تشبیه اضمار

گران طره هست مشک چرا چون نداد بوی وران چهره هست ماه چرا کشید روی تقطیع
مفاعیلن فاعلات مفاعیل فاعلات اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک و روی را بماه
تشبیه کرده و چنان نماید که تشبیه نکنم و مثل نیز هم بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف
و عروض و ضرب محذوف صنعتش تشبیه تفضیل گفتم سمن برش عزه ازره طعام گفتا مگو چنین
که که باشد سمن برش تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اینجا تشبیه تفضیل سمن است که
به بر او مانند کرده است و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است نوع دیگر بحر مضارع
جزوی اخرب و جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و مریخ
یکایک برآستانت صد بار سر نهاده تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اینجا سیاقة الاعداد
آنست که گاه چند از پی یکدیگر بیارند که فلان فلان و یا از شمار چیزی در آن بیت باشد و درین
بیت هر دو هست بحر مجتث همه اجزای مخبون صنعتش تنسیق الصفات بچهره مهر عزیزی
بطره مشک دعبیری بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی تقطیعش مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن اینجا تنسیق الصفات آنست که او را چند گونه صفت کرده باشد بحر مجتث مخبون
عروض و ضرب مخبون صنعتش حشو متوسط ز روز روشن رویت منور آمده جان شبان
تیره ز زلفت مدام مشک فشان اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره است که هر دو روز
روشن و شب تیره می باشد حشو لفظی بود که بی آن سخن تام باشد آنرا برای تمامی نظم یا برای
ضرورت آرند و آن سه گونه بود حشو قبیح و متوسط و ملیح اما متوسط و ملیح آوریم بحر مجتث مخبون
عروض و ضرب مخبون اشلم صنعتش حشو ملیح نهال سرو قدت را که باد تازه و تر کمینه بنده آزاد
گشته سرو چمن تقطیعش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا حشو ملیح بنده آزاد گشته سرو چمن از راه

معنی نه زیباه وزن برای تمامی نظم آن دعا آورده شده که باد تازه و تر و چون حشو دعا بود لفظی ترک
آینده آمد حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید بحر مجتث صدر و ابتدا و عروض سیم و مثلم مخبون
و باقی مخبون محذوف صنعتش ارسال المثل نظر از آن کنی بحال من که گدا قرین او نشود شه که از گدا
یکی اینجا ارسال المثل که داشته است که با هم قرین نگردند و باز تاکید میکند که از گدا یکی بحر مقتضب
مثمن صنعتش ارسال المثل با لبت چو می ظلم باده نزد جان چه بود با رخت چه مه گرم سینه
پیش خان که بود تقطیعش فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن اینجا دو مثل میزند یکی برخ او دوکی
برلب او میگوید باده نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باده و لب او جانست
مثل دیگر میگوید که سینه پیش خان که بود یعنی به با رخ او قدر ندارد که مه سینه و رخ او شاه است
بحر مقتضب مربع صنعتش معما چو سپر بدست بود نام ترک مست بود تقطیعش فاعلات
مفتعلن یعنی با سپر را چون کوشه و دست را به هیکلی چون باشد چنانکه شود بحر طویل
صنعتش لغز بگو تا چه چیز است آنکه باشد کمانش عوض تیر که مرصع قبا دربر تقطیعش فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن فعولن این آسمان است که پشتش خم است بر وجه صد ستاره و خیابان شب
پر ستاره بحر بسیط صنعتش سؤال و جواب گفتم ایدر دگر گفتا از تنها درکند گفتم آن چشم
کشد گفتا ازین طرز لم حذر تقطیعش مفعولات فاعلن فاعلات فاعلن عوض از گفتم و گفت
آنست که معشوق در سؤال و جواب است بحر بسیط صنعتش مستطر ای دلبر بشکن در جام آتش
مزن از روی و هم حسن بخت بر بنا متحن تقطیعش مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن اینجا مستطر
آنست که بیت را چهار بخش راست کرده در هر چهار بخش قافیه نگهدارند بحر وافر صنعتش تجاهل
العارف تو مهرو مهی و حور و پری و ماهکی و بشری که چون شود رخ زند رخت نگاه نظر تا بصرم

تقطیعش مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن تجاهل العارف آنست که میداند که حبیب و خود را
نادان میسازد و میپرسد که تو فلانی یا فلان بحر کامل صنعتش تعجب بکرم بیا تا رخت که بعینه
که چه صورتی متحیرم چو ندیده ام که بود ملک بسر بشر تقطیعش متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
اینجا تعجب آنست که حیرت مینماید که بشر که آدمیست ملک شبیه چون تواند بود بحر متقارب
سالم صنعتش مقطع زر آوردم از روی زر دم روا وی از درد و در دم روا داد و دردم تقطیعش
فعولن فعولن فعولن فعولن مقطع آنست که هیچ حرف او بسته نباشد متقارب مثمن عروض
و ضرب مقصور صنعتش موصل شبیش زینی بشبث بشتیت بیشتشث تقطیعش
فعولن فعولن فعولن فعل اینجا موصل آنست که حروف این بیت را از اول تا آخر پیوسته توان نوشت
و این بیت حروف گذشت د از ت و ب و ش ون و ی و س بحر متقارب مثمن
عروض و ضرب محذوف صنعتش الفطیا من از غم بسوزم چو جان مکن بیکری ای پری جانا
داغ تقطیعش فعولن فعولن فعولن فعل الفطیا سیا بها بود که تا این نقطه ای بسیار آنچه بود و اینها
یک حرف نقطه دار و یک حرف بی نقطه است بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش اخفا
ولافیض اگر پیشت آید بجنب به پیش رسد نقره کاری بخت تقطیعش فعولن فعولن فعولن
فعول و خیفا سپی بود که یک چشم او سیاه و یک چشم او کبود بحر متقارب مثمن عروض و
ضرب محذوف صنعتش بی نقط سر آرم هم کار و در مهر دم اگر راح ره دم رسد در الم تقطیع
فعولن فعولن فعولن فعل و حروف این بیت مجموع بی نقط است بحر متقارب مثمن عروض اثلم
و ضرب سالم صنعتش منقوط نقش چینیت بخشی زینت فیض جنت بخشی تقطیعش
فعلن فعولن فعلن فعولن و حروف این بیت مجموع نقطه دارد بحر متدارک صنعتش جمع شما شر

حسن ولطف ترا بنده شد مهر و مه خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیعش فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن اینجا جمع میان حسن ولطف و میان مهر و مه بحر متدارک مخبون که آنرا رکض
الخیل خوانند صنعتش تفریق تنها چو رخت بود گل باغ ارم چه قدت بود قد سرو چمن تقطیع
فعلن فعلن فعلن فعلن اینجا تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو چون گفت که چون
رخ و قد او بود تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سالم صنعتش تقسیم تنها گونه
رنگین خنده شیرین داری تا خط معنبر قد چو عرعر یا ما تقطیعش فعلاتن فاعلاتن مستفعلن
اینجا تقسیم است که دو صفت او را به دو چیز تقسیم کرد گونه را برنگینی و خنده را بشیرینی واین را
تقسیم آن گویند که دو چیز را به دو چیز قسمت کنند بحر غریب مخبون صنعتش جمع وتفریق چه
قدت کرد صنوبر کشیده سرها بود چون قد سروت صنوبری تقطیع فعلاتن فعلاتن مفاعلن
اینجا جمع آنست که قد او را با صنوبر جمع کرده است وچون گفت بود تفریق کرد میان قد او وصنوبر
بحر قریب سالم صنعتش جمع وتقسیم دانست چون دلم تنگ آمد کارا ولیک
آن پرده راست این پرده را نه زده تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن اینجا جمع
میان دهان معشوق ودل عاشق وبا تقسیم کرد که آن پرده و این پرده را نزده است بحر
قریب اخرب صنعتش تفریق وتقسیم تقطیعش می خواهم از آن لب دل نشاید
کان جان بدهد باده دل گراید اینجا می را با لب معشوق جمع کرده باز چون نشاید گفت
میان شان تفریق کرد و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد و باده دل گراید یعنی الم رساند بحر مشاکل
صنعتش تغییر جلی عین آنکه جان رشک چین داری در لب جانفزای زلف عنبرسا تقطیعش
فاعلاتن مفاعیل مفاعیل اینجا تغییر جلی آنست که گفت آنکه جان رشک چین داری گفت که چ

داری تغییر خفی دارد وچون گفت در لب زلف روشن شد که تغییر کرده است بحر مشاکل
مکفوف عروض وضرب مقصور صنعتش تغییر خفی با رغم شده در شب وکوه زان سبب
که نشد درد ومحنت دور اینجا تغییر واد با رغم شده ام است که میگوید بهر آنکه نشد درد ومحنت
دور آن معلوم شد که سبب درد ومحنت دور نشده است خفی آنست که گفت من با محنت
گفت روشن شد که کیست بیان اوزان رباعی وآن از متفرعات بحر هزج باشد یعنی
زحافات در آن بسیار است ودر آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب وشجره اخرم واول شجره اخرم
مفعولن آید واجزای آن هر دو را ده نوع بگردد واول شجره اخرب مفعول آید وآن نیز هر دو را ده نوع
بگردد چون جزو اول مفعول بود اخرب جزو دویم با مفاعیلن آید سالم با مفاعیل آید مکفوف یا مفاعلن
آید مقبوض وچون جزو دویم مفاعیلن بود سالم جزو سیم با مفعول آید اخرب و یا مفعولن آید اخرم وچون جزو
سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و اگر جزو دویم مفاعیل آید
مکفوف جزو سیم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب واگر جزو دویم مفاعلن آید مقبوض جزو سیم با مفاعیلن
آید سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر وچون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف بود جزو چهارم
یا فعولن آید اهتم یا فعل آید مجبوب واگر جزو دویم فاعلن آید مقبوض جزو سیم با مفاعیلن آید سالم جزو
چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر وچون جزو سیم مفاعلن بود مکفوف جزو چهارم یا فعل آید
مقبوض یا فع بود ابتر بیان شجره اخرم چون شجره اخرم را جزو اول مفعولن باشد جزو دویم یا
مفعولن باشد اخرم و یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید اخرب وچون جزو دویم مفعولن باشد اخرم
جزو سیم یا مفعولن آید اخرم و یا مفعول آید اخرب وچون جزو سیم مفعولن آید اخرب جزو چهارم یا
فعولن آید اهتم یا فعل آید مجبوب وچون جزو سیم مفعولن آید اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر

و چون جزو دویم فاعلن آید بیشتر جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیلن بود مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن بود مکفوف جزو چهارم یا فعولن آید ابتر یا فع آید مجبوب و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر

صورت شجرهٔ اخرب

صورت شجرهٔ اخرم

چون از اوزان و صنایع فارغ گشتیم حدود قافیه و حرکات آن یاد نمائیم بدانکه قافیه را از آن قافیه
گویند که از قفای اجزای شعر در آید چون کسی که از پی کسی آید در قفای اوست و قافیه در اصل
یک حرف بود و آن حرف را عرب روی گویند و روی از رواء مشتق است و رواء رسنی را گویند که بآن
بار شتر بسته شود و بآن حرف شعر نیز بسته شود که بحرف روی شعر نیز درست شود و تکرار آن
حرف لازم باشد که در همه بیتها بیک جای معین آن حرف بیارند تا آن شعر درست شود و حرف
که روی سازند باید که از نفس آن کلمه باشد اما گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمولی اصلی
چون ماست و راست و معمولی چون هواست و کجاست که در اصل هوا و کجا اند که سین
و تا بایشان پیوسته است همه را ازین قیاس گیرند و قافیه اگرچه در اصل یک حرف است به
تبعیت آن هشت حرف دیگر بیارند چهار حرف پیش از حرف روی و چهار بعد از آن
که اصل قافیه است و آن چهار حرف که پیش از روی آید تاسیس و دخیل و ردف و قید بود
و آن چهار که بعد از حرف روی آید وصل و خروج و مزید و نایره بود اعداد حروف قافیه
در اصل یک حرف است و هشت از تبع چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایر حروف
تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی) بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و این
نه حرف شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ بود در ترتیب
حرکاتی که در قافیه بود بیت قافیه را شش بود حرکت بقول اوستاد رس و اشباع ا
و حذو توجیه و مجری نفاذ و از آن چهار حرف که پیش از روی آمد الف تاسیس است و دخیل
تعلق بقافیه مؤسسه دارد و از آن شش حرکت نیز دو حرکت از آن قافیه چون عاقل و حاصل
که اینجا الف تاسیس و حروف دخیل قاف و لام روی و حرکتی که پیش از تاسیس آمده رس حرکت

دخیل اشباع پس درین قافیه سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاص عربست که
اکثر عجم لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد و اگر با عاقل و حاصل مقبل و
مشکل بیارند روا بود اما عرب چون در مطلع الف تاسیس بیارد تا آخر آن بیارد و اگر نیاورد آنرا
عیب گیرند بدانکه قافیه در عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون قمر و شکر که را
روی و حرکتی که پیش روی آمده توجیه این را یک حرف و یک حرکتست و این را مجرد از آن
گویند که یک حرف و یک حرکت دارد و مردف به حرف آید بالف چون کان و جان
و بواو چون نور و حور و بیا چون دین و چین ما قبل یا مردف مکسور باشد و قید هر حرکتی
باشد ساکن که بجای ردف آید هر حرف که آید شاید چون مرد و درد و چون قند و چند
قید اند و حرکتی که پیش از ردف آمده است حذوست و آن چهار حرف که بعد از روی آید
اول حرف وصل بود که از پی روی آید و روی متحرک گردد و بوصل واصل گردد چون سرم
و برم که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و
این قافیه را دو حرف و دو حرکتست دویم حرفی که بعد از حرف وصل آید خروج بود و تا
متحرک حرف خروج از پی آن در نیاید چون سرمش اینجا را روی و میم وصل و شین خروج و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ این قافیه را سه
حرف و سه حرکتست و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آنرا نفاذ گویند
سیم حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون دلبرمست و در خورمست که اینجا را روی
و میم وصل و سین خروج و تا مزید بود و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
مجری و حرکت وصل نفاذ است این قافیه را چهار حرف و سه حرکتست و چهارم حرفی

که پس از مزید درآید نایره بود چون گسستمش و بشستمش که اینجا سین اول روی و دوم
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری
و حرکتی که از روی گذشت نفاذ است این قافیه را پنج حرف و سه حرکت چون نه حرف و
شش حرکت هر یک در محل خود وابسته شد اکنون از هر قافیه مثالی بگوییم و حروف و
حرکت آن باز نماییم تا روشنتر شود قافیه مجرّد چه بوی تو آرد نسیم سحر فدا پیش کند
تن روان جان و سر توجیه درین قافیه یک حرف یک حرکت قافیه مردف بالف
گر بنوشم دوست دلبر جام گردد دام در جهان عبیر کام انجا میم روی والف ردف و حرکتی
که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه مردف بواو
ای که بنده حسن روی تو حور باد چشم بد از جمال تو دور انجا را روی و واو ردف و
حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف
بیا ای لبت را ملک خوبی در نگین فرمن حسن ترا مه خوشه چین انجا نون روی و یا
ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه
مقید با قید ای وحید در شوی ز عالم فرد بود در زمانه مثل تو درد انجا دال روی و را
قید و حرکتی که پیش از قید آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه مردف بردف
اصلی و زاید چون دل غم عشق روی او داشت در جان هم تخم مهر او کاشت انجا
تا روی والف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
درین قافیه سه حرف و یک حرکت قافیه موصل تا که بجام فرو آرد نسیم سحری میکند
در قدمش خسته دل جان سپری انجا را روی و یا وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت

روی مجری و درین قافیه دو حرف و دو حرکت قافیه مردف با وصل و خروج و مزید چون بر سرو
سهی برگ گلستش چون هر سو هزار بلبلستش انجا لام روی و سین وصل و تا خروج و شین
مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ
و درین قافیه چهار حرف و سه حرکت قافیه با وصل و خروج و مزید و نایره من نه از بهر سبیت
جنده و چاک رستمت انجا را روی و سین وصل و تاء اول خروج و میم مزید و تا آخر نایره و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ است و درین
قافیه پنج حرف و سه حرکت قافیه با ردف و وصل در درون تخم عشق میکارم خون
دل زان ز دیده میبارم انجا را روی والف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت قافیه با ردف و وصل
و خروج و مزید هر که از وصل دوست دور شستش زان دل و دیده غرق خون گشتش انجا
روی و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ و درین قافیه پنج حرف و سه حرکت
قافیه با ردف اصلی و ردف زاید و خروج و مزید و نایره آن است که عشق با پنج مه
در باختنش با جور و ناز و عربده در ساختنش انجا تا روی والف ردف اصلی و خا ردف
ردف زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین و نایره و حرکتی که از روی گذشته نفاذ است
و درین قافیه هفت حرف و سه حرکت نوع دیگر قافیه با شایگان و آن چند گونه آید
اما مشهورتر است شایگان بالف و نون است دریغا روز عیش و وصل یاران دریغا صحبت
زیبا نگاران انجا را روی والف که پیش از روی آمده ردف والف و نون که بعد از روی آمده

معنی جمع میدهند شاکیانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری درین
قافیه چهار حرف و دو حرکتست **قافیهٔ شاکیان مغایب** کسان کز ماه روی دوست
دورند عجب دارم که در دوری صبورند اینجا را روی و واو ردف و نون و دال شاکیانند
و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرفست و دو حرکت
قافیهٔ شاکیان متکلم چه داریم باده عشق تو نوشیم سزد کز خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین
روی و واو ردف و یا و میم شاکیان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری
و درین قافیه چهار حرف و دو حرکتست **قافیهٔ شاکیان مخاطب** درچمن با سرو
سیمین بر چمید بهر چشم و عنبر بوی دمید اینجا میم روی و یا و دال شاکیان اند و حرکتی که پیش از
روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و درین قافیه سه حرف و دو حرکتست **بدانکه** قافیه
شاکیان جمع آورده بود و شاکیان دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و آن از پی روی آید
وقتی که روی متحرک گردد و شاید که شاکیان را روی سازند مگر با قافیه نونی که با الف ردف
بود چون جان و جهان که با الف ردف یک شاکیان توان آورد چون عاشقان و طالبان
و در قافیه دال که با نون قید بود چون خند و قند یکی توان آورد چون دهند یا برند مثل اینها
و اگر پیش از یکی آرند آنرا عیوب قافیه شمارند و باید که حرکتی که در قافیه آرند اگر فتحه بود و اگر ضمه
و اگر کسره که آنرا تغیر نکنند تا آخر و هان حرکت آرند و ردف عبارتست از کلمه بیشتر که بعد از
روی آید بیک لفظ و معنی تا آخر شعر و ردف و دال ساکن باشد و در ردیف از دال مجهول باشد
و دال متحرک و سیاق دال و نا آید و هر کس که علم قافیه را بیشتر بداند کفایت باشد والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب تمام شد رسالهٔ ثالث از رساله که فصاحت و بلاغت شعار چیست

شرف رای غفرانه که در زمان دولت شاه اویس در عروض قافیه نوشته بودم
رسالهٔ اول در باب نوزده باب حسن
و دوم در باب انواع شعر و سیم
رسالهٔ مرقوم
م م

کتاب الهمزه باب الهمزة المفتوحه

آبق گریزنده آثم بزه کار آجن آب متغیر آخذ فراگیرنده آدم مردم گندم گون آحس
مرد الحسن آب متغیر آفت بیماری آفات ج آل خویشان دستراب آمر فرماینده
آن و آنفا اکنون آنف تنگ دارنده و دام آیات محکمات آن آیتها که یک معنی را
محتمل بود و آیات متشابهات آن آیتها که معانی بسیار را محتمل بود **ب** آب چراگاه آبت
آبای اباق گریزنده **و من الکنی** ابو یحیی ملک الموت ابو الفرس سام ابو الترک
یافث ابو الهند حام نامهای پسران نوح ابو مره ابلیس ابو یحیون انگبین ابو معضوه
شهدا ابو سائغ پالوده ابو نافع سرکه ابو کامل گوشت ابو جابر نان ابو نعیم نان
میده ابو الحوة آب ابو رجا سفره ابو جامع خان ابو الادهم دیگ ابو الابیض شیر
ابو الاسود دوشاب ابو مطلب شراب ابو موسی شمع ابو اللهو طنبور ابو الفضل
ابو الکامل ندیم ابو الحق رسول دعوت ابو المنزل میزبان ابو تلون رنگارنگ ابو
و ابو صفد ... ابو المختار استر ابو ایوب اشتر ابو الحجاج پیل ابو الحارث شیر ابو الحکم
یوز ابو قیس شغال ابو حمید گرگ ابو خالد سگ ابو الحصین روباه ابو خداش گربه ابو الحسن

طاوس ابو الهیثم کرکس ابو المقعقع کلاغ ابو الیقظان خروس ابو الاخبار هدهد ابو جعفر مگس
ابو هاشم جعل ابتر بی فرزند و بی خیر و دم بریده ابد همیشه ابرص پیس ابعد خویش دورتر
ابقی باقی‌تر ابقع کلاغ سپید ابکم گنگ بکم ج ابلج نیکوروی ابیض شمشیر و چیزی سپید ت
اتان ماده خر اتن ج اتلع درازگردن ث اثام عقوبت اثر نشان و خبر رسول ع
آثار ج اثیم بزه‌کار ج اجدر سزاوارتر ح اتحاد یکی شدن اتحاف تحفه دادن اتخاذ فرا گرفتن
ص اتصال پیوستن ع اتقا پرهیز کردن ق اتقان کاری محکم کردن ل اتلاف هلاک کردن
ث اثابت پاداش دادن اثبات برجای داشتن و نام کسی در دیوان ثبت کردن
اثر نشان آثار ج اثقال گران کردن اثم گناه و زنا و می آثام ج اثمار میوه‌دار گردانیدن
اثمد سرمه ج اجابت زنهار خواستن اجارت زنهار داشتن اجاص آلو اجاعت گرسنه
شدن اجتبا برگزیدن اجترا دلیر شدن اجتهاد کوشیدن اجحام واپس شدن از کار
اجحاف نقصان کردن اجرا راندن اجلاس بنشاندن اجلال بزرگ داشتن اجماع اتفاق
کردن اجهار آشکارا کردن ح احالت حواله کردن احاطت گرد چیزی برآمدن احباب
دوست داشتن احباس حبس کردن احتجاب در پرده شدن احتجاج حجت آوردن احتراز
پرهیز کردن احتراف پیشه‌ور شدن احتراق سوخته شدن احترام حرمت داشتن احتساب
مزد چشم داشتن احتضار حاضر شدن احتقار حقیر داشتن احتقان حقنه کردن احتکار
وا داشتن غله امید گرانی را احتمال بر کشیدن احتیاج نیازمند شدن احتیاط استواری فرا گرفتن
احجام وا ایستادن احداث نو کردن احراق سوختن احزان اندوهگین کردن احصا شمردن
احصان زن کردن احصار باز داشتن احلاس پلاس پوشیدن احلاف سوگند دادن

احلیل سوراخ ذکر احناث سوگند دروغ کردن احنه کینه خ اختبار آزمودن اختراع نو بیرون
آوردن اختزان در خزینه نهادن اختطاف ربودن اخراس گنگ کردن استرخا سست شدن
استرشا رشوه خواستن استرضاع دایه گرفتن استزاده افزون خواستن استرقاق بنده گرفتن
استرداد باز خواستن استعاره عاریت خواستن استعجاب شگفتی نمودن استعطاف طلب
مهربانی کردن استعظام بزرگ شمردن و تکبر کردن استعلا بلند شدن و غلبه کردن استعمال
کار بستن استغاثه فریاد خواستن استفتاح طلب نصرت کردن استفهام طلب فهم کردن
استقذاف دشنام دادن استقرا در شهر گردیدن استقصا جهد تمام کردن استقلال بی
یاری کسی کاری کردن استکانت فروتنی کردن استکبار گردنکشی کردن استکرا کرایه خواستن
استلذاذ مزه یافتن استمالت بسوی خویش چسبانیدن استلقا بر پشت باز خفتن استنباط
بیرون آوردن استنکاف ننگ داشتن استوا راست شدن استیصاف طلب وصف
کردن استیصال از بیخ برکندن استهزا مسخرگی کردن استهلال ماه نو دیدن و خروشیدن
و بانگ کردن کودک در وقت زادن اسطاره فسانه اساطیر ج اسعاد یاری کردن و نیک
بخت کردن اسعاف حاجت روا کردن اسفار نماز بروشنائی صبح کردن و روشن شدن
اسقاط فکندن اسکات ساکت کردن اسمال کهنه شدن جامه اسمان فربه کردن اسناد
پشت بچیزی باز نهادن اسهاب بسیار گفتن اسهاد و اسهار بیخواب کردن ش
اشبال مهربانی کردن اشباع سیر کردن اشترا خرید و فروخت اشتکا گله کردن اشتمال
فرا رسیدن اشجان غمگین کردن اشراب آمیختن اشراق بآفتاب درآمدن ص اصابت
رسیدن و صواب گفتن اصدار بازگردانیدن اصر زنهار و گرانی و گناه آصار ج اصرار

مداومت نمودن اصطباح شراب بامداد خوردن اصطبار شکیبائی کردن اصطباغ نان خورش
کردن اصطبل جای ستور اصطفا برگزیدن اصطیاد صید کردن ض اضجاع بپهلو کسی برزمین نهادن
اضراب روی گردانیدن اضرام آتش افروختن اضطجاع بپهلوی کسی برزمین نهادن اضلال گمراه
کردن اضمار در دل داشتن و باریک گردانیدن ط اطابت خوشبوی گردانیدن اطباق
اتفاق کردن اطرا ستودن اطراب بطرب آوردن اطراد روان کردن اطراف طرفه
آوردن اطراق سر در پیش افکندن اطفا فرونشاندن آتش ع اعادت باز گردانیدن
اعارت عاریت دادن اعتاق آزاد کردن اعتبار عبرت گرفتن و اندیشه از پی چیزی کردن
اعتباط سر گشتن بی علت اعتدا از حد در گذشتن و ظلم کردن اعتزال یکسو شدن اعتصار
عصیر ساختن اعتصام چنگ در زدن اعتذار عذر بجای آوردن اعتقاد دیده در گردانیدن اعجاب
شگفت نمودن اعجاف لاغر کردن اعراس طوی عروسی کردن اعصار گردباد اعلام
نشان دیبا کالا نمودن اعناب در کاری افکندن که نتواند بیرون آمدن اغتباط رشک بردن
و شادمان شدن اغتراف آب بکف برگرفتن اغتصاب ظلم کردن اغتیاب غیبت کردن اغرا
برانگالیدن اغطاش تاریک شدن و تاریک کردن اغلاق بستن اغما بیهوش کردن اغوا
گمراه کردن ف افاضت روان کردن افاقت بهوش آمدن افتتاح ابتدا کردن افتتان
در فتنه افتادن افتدا خویش را باز خریدن افحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف افراح
شادمان کردن افراز جدا کردن افراط از حد گذشتن افراغ ریختن افزاع ترسانیدن
افساد تباه کردن افشا آشکارا کردن افعام پر کردن افکار اندیشه کردن افک بهتان
[illegible] باس کارزار و عذاب باس دبا ساده رویش دقتی باسط گستراننده و فراخ کننده باسل

دلیر باذخ بازده باعث فرستنده و برانگیزنده باغی ستمکار باقه یکدسته تره باقر گاو با کوره
نوباوه باکی گریننده بال دل و کار و حال بالی بالغ بجای مردان رسیده بالوعه چاه میان سرای
بالس بسختی رسیده بائقه سختی بوائق ج باین جدا شده خ بخس زمینی که بروید بی آب
د بدر ماه شب چهارده بدور ج بدره ده هزار درم یا هفت هزار دینار بدی نخستین
بدنه آنچه قربان کنند بدن ج بدوی آنکه در بادیه بود بدیع نو و نوکننده بدایع ج بذال
بخشنده بذل بخشیدن بذول ج بذی بی شرم و بی حیا براء بی گناه براز تیرگر و دوک
ریسش براءت نامه بیزاری براعت تفضیل و دانش در گذشتن از اقران برد سرما
بردی لرزه برد تنگ بری بیگناه بریه بیابان براری ج برید پیک برزخ مجالی که میان
دو چیز بود س بساط زمین هامون بسط گسترانیدن بسطت فراخی و افزونی بسیط
زمین و مردم کشاده روی و نوعی از عروض بشیر مژده دهنده ص بصل پیاز بصال پیاز
فروش بصر بینائی ابصار ج بصیرت حجت و گواه و یقین بصائر ج ض بضعه پاره گوشت
ط بطال ناکار بطالت بیکار شدن بطی بطیحه میان رود فراخ که در وی سنگریزه بود
بطل دلیر ابطال ج بطن شکم بطنان این سوی که با ما بود از آسمان بطن البلاد اندرون شهر بطین
مردی که اندیشه دور بود بیطر بیطار بیطاری و زنگ کننده ع بعل شوهر بعل نام بتی و شوهر
بعوله زنان غ بغی ستم کردن بغی زن تباه کار بغایا ج ق بقل تره بقول ج بقلة الحمقا
خرفه بقلة الملک شاهتره ل بلا آزمایش و عطا بلادت کند بودن بلاغت رسیدن
بلبال غم و وسوسه بلقع بیابان خالی بلید کند بلیه و بلوی آزمایش بد ن بنات الدهر
حوادث زمانه بنات اللیل غم یا حادثه که شب واقع شود بنانه سرانگشت بنفسج

بنفشه ومن الکنی ابو الدنیا آدمیان ابو الاعیان قبیله بزرگ از یک مادر و پدر ابو
العلات اگر پدر یکی بود و مادران مختلف ابو الاخیاف اگر مادر یکی بود و پدران مختلف
بیت خانه کعبه بنیقه خشتک جامه بواب دربان برش ابرص بهاء زیبائی بهار گل زرد بهت غارت
کردن بهت سبکتر شدن بهط برنج بهم بزغاله بهیمه چارپا بهی تابان بیاض البیض
سپیده تخم مرغ ی بیاض خوردکی بیضه خود و مغفر بیدق فرزینگاه بیرم عمود آهنین
بیضا آفتاب در زمین ناکشته بین جزو وصل و میان بین پیدا باب الباء المضموم
بحبوحه بحبوحة الجنة میان بهشت برجه بند انگشت برام ج برج الحمام کبوتر دان برغوث
کیک براغیث ج برهان حجت براهین ج برهه پاره روزگار س بزاق خیو س بسر
خرمای غوره ش بشری مژدگانی ق بقعه پاره زمین ک بکور بامداد کردن ل بلبل
هزار دستان بلابل ج بلبله جای شراب بلغه القدر که بدان روز گذرانند و بؤس سختی

باب الباء المکسور

د بدایت اول کار بدعت نوآورده بدع ج ذ
بذله جامه هر روزی ر بر نیکوکاری مبارزه جانفشت ش بشاشت گشاده رویی
بشاعت گلوگیر شدن ض بضاعت پاره از مال که جای فرستند بضع از سه تا نه ع
بعث برانگیختن غ بغار ناکردن بغیه حاجت ک بکر دوشیزه ابکار ج ی بیض نان
خوب و شیرا بیعه کلیسا بئر چاه آبار و آبار ج

کتاب التاء باب التاء المفتوحه

تابع پس رو تابوت ج تابیه جاودیه کردانیدن تاثیر نشان کردن تاخی
برادری کردن تارة یکبار تاسیس بنیاد کردن تاله نالیدن تالیف سخن بسخن پیوستن جمع
کردن تاول و تاویل چیزی را با اصل باز بردن تاهب ساز راه ساختن ب تبادر پیشی

بالک تبارک بزرگ شدن تبادة با یکدیگر بدیهه گفتن تباله خویشتن را ابله ساختن تبجیل
بزرگ داشتن تبختر خرامیدن تبرج خویشتن را برآراستن تبرد خویشتن را آب سرد شستن
تبرید سرد کردن تبرز لقضاء حاجت بصحرا بیرون آمدن تبریج چیزی دادن که در جیب بود
تبعیض پاره پاره کردن تبکیت سرزنش کردن تبکیه گریانیدن و گریستن تبلیغ
رسانیدن تبنی پسری گرفتن تبنین هویدا شدن تبیین روشن کردن ت تتبع
از پی فرا گرفتن تترا پیاپی ث تثریب سرزنش کردن تثویب پیاپی خواندن
ج تجاذب از یکدیگر در کشیدن تجارب آزمودن تجاسر دلیری کردن تجاوب
یکدیگر را جواب دادن تجاوز در گذشتن تجاهل خود را نادان ساختن تجدد نو شدن
تجرع چشیدن تجرد برهنه شدن تجرید برهنه کردن تجزیه پاره پاره کردن تجفیف
خشک کردن تجلیه هویدا کردن تجمل خوشحال شدن تجمیل نیکو کردن تجنب یکسو
شدن تجربه آزمون کردن تجوید نیکو کردن تجنن دیوانگی نمودن تجهیز ساز کردن ح
تحاشی یکسو شدن تحالف سوگند خوردن تحالم بردباری نمودن تحامل بار بر کسی
نهادن تحدث و تحدیث سخن کردن تحدر نشیب فرود شدن تحدید حد کردن و تیز
کردن تحذیر حذر کردن تحرف بگشتن تحریر پاک کردن سخن و آزاد کردن تحریض و تحریش
برانگیختن تحریف بگردانیدن سخن تحری صواب جستن تحصین استوار کردن تحلی پیرایه
بستن تحلیه شیرین کردن طعام تحلیل حلال کردن تحنث عبادت کردن تحنن آرزو
بردن تحیر سرگشته شدن خ تخالع با یکدیگر خلع کردن تخبط تباه شدن تختم انگشتر
در انگشت کردن تخرق پاره کردن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخفف ربودن تخفیه بری

ازکسی دور کردن تحلید جا و دانه کردن تخلف واپس ایستادن تخلیف باپس گذاشتن
تخلی خالی شدن تخلیه دست بازداشتن د تدارک دریافتن تداوی دارو کردن
تدخین دود کردن تدبیر باندیشه در کاری شدن تدقیق باریک کردن تدمیر هلاک
کردن تدوین دیوان کردن تدین وام دار شدن تذکره یاد کار تذکیر یاد تذکیه
گلوی ستور بریدن تذمم نکوهیدن تذوق چشیدن تذهیب زر اندود کردن
ر تراجع بهم بازگشتن تراجم بایکدیگر بخشایش کردن تراخی درنگ کردن ترادف
پیاپی شدن تراکم برهم نشستن تربص درنگ کردن و چشم داشتن تربیع چهار زانو
نشستن ترتیل هویدا کردن ترجمان باز گردانیدن سخن بلغت دیگر ترجی امید داشتن
ترجیع آواز بلند گردانیدن ترحم بخشودن ترحل کوچ کردن ترحیب مرحبا گفتن ترسل
خواندن باهستگی و رسالت کردن ترشح بیرون تراویدن ترشیح آراستن ترصد
چشم داشتن ترصیع نشاندن جواهر بود در چیزی ترفق چرب نرمی کردن ترفع
برتری جستن ترفه آسوده شدن ترفیه آسوده گردانیدن ترقب چشم داشتن ترقوه
چنبر گردن تراقی ج ترقیق تنک کردن ترکه میراث ترکیب چیزی را اندر جای
نشاندن ترنم سرائیدن ترویح رحمت دادن ترویحه آسایش ترویه سیراب کردن
تریبه استخوان سینه ترائب ج ز تزاول بهم دراو شدن تزکیه پاک گردانیدن
وزکوة مال دادن تزئین آراسته کردن س تسارع بهم شتافتن تسامح آسان
گرفتن تساهم بایکدیگر قرعه انداختن تستر در پرده شدن تسخیر رام کردن تسدید
راست کردن تسریح سر دادن تسخین گرم کردن تسخی جوانمردی کردن تسعر افروخته شدن

تسعیر نرخ نهادن و گرم کردن و برافروختن تسلم پذیرفتن تسلیم سلام کردن و سپردن
تسمیه نام نهادن تسمین روغن دادن و فربه کردن تسنیم بر تو شراب بهشتیان و
گویند شرابی است در بهشت و گویند چشمه ایست در بهشت تسویع روا داشتن تسویف
روز بروز انداختن کار تسویل آراستن تسویه راست کردن ش تشام شوم داشتن
تشابک درهم بافتن تشبث چنگ در زدن تشبیب صفت حال معشوق و حال خود
در عشق یادی گفتن تشبیک انگشتان بهم در زدن تشریف بزرگ داشتن تشریق
گوشت قدید کردن و نماز عید کردن تشمیت جواب عطسه دادن تشمیس چیزی با فتاب
کردن تشویر دریغ خوردن تشنج بهم جستن اندام تشویق آرزومند کردن تشوق آرزومند
بودن تشوب ریایی تشویه زشت خلق گردانیدن تشیب موی سفید کردن تشیید
بلند کردن ص تصاعد بر بلندی شدن تصحیف خطا کردن تصدی پیش آمدن تصدر
در صدر نشستن تصریف بگردانیدن تصعید ببالا بر شدن تصغیر بلفظ شکسته یاد
کردن تصفح نگریستن تصفیر زرد کردن تصلیب بردار کردن تصلف لاف زدن
تصنع خویشتن را آراستن ض تضریس چیزی را دندانه کردن تضمین چیزی میان
در آوردن ط تطابق اتفاق کردن تطاول گردن کشی تطفیف کم پیمودن تطوع
طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت تطول تفضل کردن تطییب خوشبوی کردن ظ تظاهر
هم پشت شدن ع تعاسر بایکدیگر دشوار کردن تعاشر با هم زیستن تعاطف بایکدیگر
مهربانی کردن تعاظم بزرگی نمودن تعانق دست در گردن یکدیگر کردن تعاهد از کسی
بر خبر بودن تعایش با هم زیستن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیزی را یک یک شمردن

تعدیه در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی ساختن تعریض سخن سربسته گفتن تعرّف چیزی را
پرسیدن تعرّس با عروس فرود آمدن تعسّر دشوار آمدن تعسیر دشوار کردن تعطیل بی‌کار
کردن تعقید بسیار گره زدن و مبهم کردن سخن تعلّک بهانه کردن تعلّی بلند شدن
تعلیق در آویختن تعمّد قصد کردن تعمّم دستار بر سر بستن تعمیم همه را فرا رسانیدن
و عامه پوشانیدن تعمیه پنهان کردن تعنّت زلّت جستن تعنیف سرزنش کردن
تعنّد ستیزه کردن تعنیس در خانه ماندن دختر از بی‌شوهری تعوّذ پناه داشتن خویشتن
تعویض عوض دادن تعویق از کاری باز داشتن تعویل اعتماد کردن تعییر سرزنش
کردن غ تغامز بچشم اشارت کردن تغدّی چاشت خوردن تغدیه چاشت
دادن تغذیه پرورانیدن تغریر بر عروض دادن تغطّی و تغطیه فرا پوشیدن تغلیق در را
سنگ بستن تغلیظ درشت فرا گرفتن و درشت گفتن تغنّی و تغنیه سرود گفتن ف
تفجّر روان شدن آب تفجّع اندوه نمودن تفجیر آب روان کردن تفخیم بزرگ داشتن
تفرّد یگانه شدن تفرّغ واپرداختن تفریح شاد کردن تفریع شاخها برشدن و چیزی را
فرع چیزی ساختن تفسره آبی که بطبیب برند تفصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفصیل
جدا کردن تفل بی‌مزه تفقیه بزرگ و فقیه گردانیدن تفلّذ زن بدبوی تفنّن از نوعی
بنوعی رفتن تفویض کار بکسی گذاشتن تفّی برنس کار ق تقاذف یکدیگر را دشنام
دادن تقاول با یکدیگر سخن گفتن تقاوم با یکدیگر ایستادن تقبیل بوسه زدن تقدیر
اندازه کردن تقدیس بپاکی یاد کردن تقریع سرزنش کردن تقصیر تمام بگذاردن حاجت
تقلّد کار بخود گرفتن تقمّص پیراهن پوشیدن تقوّل و تقویل سخن بر بافتن تقوّی

نیرومند شدن تقویه نیرومند کردن تقیید بند کردن ک تکاتب بیکدیگر نامه نوشتن
تکاسل خویشتن کاهل ساختن تکرّع آبدست تکسّر شکسته شدن تکسیل کاهلی نمودن تکشّف
برهنه شدن تکفیر درگذشتن از گناه و کفاره دادن تکمیل تمام کردن تکنّف گرد چیزی گرفتن
تکوّن بودن ل تلّ پشته تلاحظ دریکدیگر نگریستن تلاطم با یکدیگر طپانچه زدن تلاقی
یکدیگر را دیدن تلبّس جامه پوشیدن تلبیس آنست که از شیخ بزرگ روایت کند تلحیه بسیم
برداشتن تلخیص هویدا کردن تلذّذ خوش آمدن تلعّب بازی کردن تلفیق سخن بهم آوردن
تلقّف سخن از دهن کسی گرفتن تلقّی پیش واشدن تلمّذ شاگردی کردن تلمّظ زبان گرد
دهن برآوردن تلویث آلوده کردن تلویح نیک هویدا کردن و اشارت کردن تلهّف
زبان خوردن تلید مال کهنه تلیین نرم کردن م تمار خرما فروش تماین دروغ گفتن تمتّع
برخورداری گرفتن تمجید بزرگی یاد کردن تمرّغ در خاک غلطیدن تمریخ روغن با دارو مالیدن
تمزّع پاره شدن تمزیق پاره کردن تململ بی‌آرام شدن تمویه زر اندوده کردن تمهید
گستردن ن تنافس رغبت کردن تناقض ضد یکدیگر گفتن تناکر خویش را نادان ساختن تناول
فرا گرفتن تنائی بغایت رسیدن تنبّه بیدار کردن تنجّی یکسو شدن تنحیه دور کردن تنزیه
بپاکی یاد کردن تنسّم بوئیدن تنشیط نشاط آوردن تنصیص آشکارا کردن تنضید
برهم نشستن تنفید روان کردن تنقیح نیک پیراستن و مغز از استخوان بیرون آوردن
تنقیه پاک کردن تنکّف ننگ داشتن تنکّر ناشناسا کردن تنوفه بیابان و توارد
بهم تا به برآمدن توأم همشکم تواهب بیکدیگر بخشیدن توبیخ سرزنش کردن توثیق
استوار کردن توجّع دردمندی نمودن توحّد یگانه شدن توریه پوشانیدن توسّط میانگی

کردن توسّل نزدیکی جستن توشیح قلاده در کردن کردن توعّد و توعید بیم کردن توفّق
و توقیه نیک نگاهداشتن توقیر بزرگ داشتن توقیع نشان کردن توکید استوار کردن
توکیل کسی را برگماشتن توله دربآمدن چیزی از چیزی تولیت روی فراکردن و والی
گردانیدن و پشت بگردانیدن تولید از اصل چیزی پیدا کردن توهین سست کردن
تهافت فتادن تهانی یکدیگر را بشارت رسیدن تهاون خوار کردن تهتک پرده
دری و شتاب کردن تهجّد بیدار کردن و خواب کردن تهزیز حرکت کردن تهلک
کشته و رسوی شدن تهییج برخواستن باد و گرد، انچه جان ماند تهییج برانگیختن ی تیار
موج دریا تیس بز نر تیقّظ بیدار کردن تیق مرغ تیمّن نیکوخته گرفتن تا مضموم
م ترتیس سپر ترقوه تراهات بیهوده تتع نهنگ باب التاء المکسوره
تبر زر تجفاف برگستوان تکلّف ج م ترب همزاد تراب ج ل تلقا برابر دیدن
تلمیذ شاگرد تلام و تلامی و تلامیذ و تلامذه ج تلاد مال قدیم تلوکیس دوم تمساح نهنگ
ن تنّین اژدها تنانین ج ی تیه بیابانی که رونده در و هلاک شود و کبر و تیز کوهی

کتاب الثاء باب الثاء المفتوحه ثاقب تابنده ثواقب ج

ثبت پایدار شدن غ ثخین ستبر ثدی پستان مرد و زن م ثرثار بسیار گوی ثرط
سرگین ثروت توانگری ع ثعلب روباه ثعالب ج دار الثعلب علتی که موی فرو ریزد
از مردم غ ثغر دندان ثغره و ربند میان کفر و اسلام ثغور ج ف ثفر ثابردم ق ثقال
اشتر دیر ثقب سوراخ کردن ثقل کالای خانه اثقال ثقلان پری و آدمی ل ثکول و ثکلی
آن زن که فرزندش مرده بود ل ثلثه سه ثلّه گروه مردم ثلج برف ثلوج ج ثلجی برف

فروش م ثمل نیم مست ن ثنا سخن نیکو ثنایا چهار دندان پیش دهن دو زبر و دو زیر
ثنی اشتر دوساله و ثوابت خلاف سیارات ثوب جامه اثوب و اثواب و ثیاب ج
ثولا دیوانه ثیّب زن کرده و شوهر کرده هر دو را گویند باب الثاء المضمومه
ث ثبوه هلاکت ثبه گروه ع ثعبان مار غ ثغره مغاک سینه ل ثلمه رخنه و ثؤلول
ریخ ثآلیل ج ثوم و ثوبا دهان دره باب الثاء المکسوره ی ثیاب الحقوق جامهای نهالی

کتاب الجیم باب الجیم المفتوحه ء جابی انکه خراج را جمع کند جباة ج جاثی

آمده جاجه مهره خر جاحظ انکه چشم او بیرون خزیده بود جاذب کشنده جارحه اندام و مرغ
شکاری جارحه آفتاب و کنیز و کشتی جاریات جواری ج جاش دل جادی زعفران جامع
کاری باندام تمام جاموس گاومیش جان پدر پریان جاقی زارنده جانی گناه کننده جاه
آبروی و قدر مردم جابر جبر کننده جایع گرسنه جیاع ج جبار بزرگوار و کامکار و گردن کش
و دور از آفتاب جباران و جبابره جبان بددل جبانت بیرون روش جبانه دشت جبانات ج
جبیره چوبها که بر شکسته نهند جبایر ج ح جحد انکار جحود ج رجل جحد مردی اندک خیر
جحد سال اندک باران جحش و جحشه خر کره جدب سال تنگ جدث گور اجداث ج
جدر دیوار جدران ج جدی بزغاله جداء ل جدی فرزه جداول ج جدوی عطا جدیدان روز
و شب جدیر و سزاوار جداریات ج جدیر سزاوار د جذم بریدن جراد ملخ جرار سبوی ازش
جرّی دلیر جریب گری اجربه ج جر کشیدن ز جزل هیزم زفت و خشک جزور اشتر
کشتنی جزیره زمین خشک در میان دریا جزله پر جزیل بزرگ س جسارت دلیری جسات
تن آور شدن ص جصاص گچ فروش ع جعبه تیردان جعفر جوی خرد ف جفن پلک چشم

وعلاف شمشیر جفون ج جفنه کاسه بزرگ جفان ج جفیر تیردان بزرگ **ل** جلاد کاوسرکین
خوار جلالت مردانگی جلال وجلالت بزرگواری جلب کشیده شده جلید شب نم وبخ **م**
جماد انچه بیجان باشد جمد یخ جمود ج جمدی یخ فروش جمال شتربان جمرة اخگر آتش ومقدار
هزار تن وسنگی که همی اندازند جمار ج جمشم بسیار جمیع سرکش شاة جماء که سنید بی شاخ
جمیل نیکو **ن** جناب پیش درسرای جناح بال مرغ اجنحه ج جنان دل جنب پهلو جنوب ج
جندل بلغ زن وکمر دال زمین سنگ لاخ جنی میوه چیده جنین بچه در شکم اجنه ج جنیه کناه
جنایا ج جواب پاسخ اجوبه ج جواد جوانمرد واسب نیکرو جوزا که سنید میان سعید جوجیا
آسمان وزمین اجواء ج جوهر گوهر وهرچه بخود قایم بود **ی** جید سره جیاد ج **باب الجیم
المضموم ب** جبّ جباه اجباب ج جبن بیزیه **ث** جثمان کالبد تن **ح** جحر سوراخ
اجحار ج جدّری آبله جدره راه جدره جاه **ذ** جذاد پاره پاره **ر** جراز شمشیر بران جرثومه
اصل درخت جرز گرز جرف مغاکی که آب کنده بود **ش** جشا آروغ جعاله وجعل پای مزد
جعل سرگین غلطان **ف** جفا رو وآورد **م** جمجمه کله سر وعود سوز جماجم ج جواد تشنگی
جوارش گوارش جوارشات ج جوجو سینه جودی کوهی است بموصل که کشتی نوح پیغمبر بر آن
ساکن شد جوذر بچه گاو وشتر جاذر ج جوشوش سینه جهد توانائی جهرجهره روی
باب الجیم المکسور ب جبت دیو وجادو وهرچه پرستند اگرار خدای تعالی
د جدار دیوار جدره توانگری جد سخن گفتن بحقیقت **ذ** جذع اصل جذع تنه درخت جذوع ج
جذم اصل مردم جذوه اخگر آتش **ر** جراب انبان جرم تن وآوردن اجرام ج جزء پیک بچه
ز جزاف انچه بی حساب برد جزع سنگی که از یمن آرند جزعه باقی آب در سبک **ل** جلباب

ردا جلابیب ج **م** جماز کلاه شتر جمازات ج **ن** جنایت کناه جنایات ج جنج پهلو
جوانح ج **ی** جیل گاردان دکرده مردم جیم شتر تیز شهرت **کتاب الحاء باب الحاء
المفتوح ا** حازن سیلیه وکوبنده مرد نیکو کار حاب کناه حابل صیاد حاد مجلس شادی حاجب
پرده دار حجاب ج حاجز مانع حادث حدیث کننده حادثه قراحثا ده حاذق استاد در کار
خویش حذاق ج حاده کلام حار آب گرم حارث برزگر وشیر حارون وحراث ج
حارس صیاد وسوسمار حارصه جراحت سر که پوست بشکافد حاصن زن پارسا حاصنات ج
حاضنه دایه ومرغی که برخایه نشسته بود حافه کناره رود حافات ج حافد نواسه پسر جفاد
وحفده ج دکفزاد حافد خدم است وحافده نواسه ودختر حوافد ج حافر سم حوافر ج
وتات الحوافر اسب واشتر دخر حافی پای برهنه حافون وحفاة ج حاق القفا میان
پس گردن حاقه نامی است روز قیامت را حالق کوه بلند وسر تراشنده حالک سخت
سیاه حالم خواب دیده حامض ترش حوامض ج حافز طعام زبان گز حانث کناه کار
حایط دیوار است حیطان ج حایک جولاه حایم گرونده **ب** حباب سوارک آب
حبر دانشمند احبار ج حبط ضایع شده حبل عهد پیمان ودین ورسن وحبال حبل
الستن حبل الورید رگ کلو حبکه راه حبک ج **ت** حتف مرگ حتم واجب کردن
ح حجب باز داشتن حجران زر وسیم حجر کنار حجور ج حجل کبک **د** حدّه کناره چیزی
حدود ج حداثت جوانی حداد آهنگر ودربان حدب بالا **ق** حداقیز جمله حداقت
دانائی **ر** حرا بانگ وسزاوار حراث برزگر حرازکه بز حرث کشت کاویده حرش
ج حروق وحرق قاسوخته حرقی آتش سوزان حریقه کاچی حریم پیرامون حرّی سزاوار

ش حزر اندازه کردن حزم استوار کاری س حزان ارمان خوردن حسیکه کینه سخت در دل
حسم داغ کردن حسب پسندیده کار ش حشر گرد کردن حشف بد خشرج کوزه خورده که
در وی آب سرد کنند حشو آکنی آلت و غیران حشیش گیاه خشک حیث تعالی ص
حصاة سنگریزه حصاد درو کر حصان زن پارسا حصب هیزم حصید کشت درود
حصاید ج حصین استوار ض حضاجر نام کفتار حضیض نشیب حضرت دار الملک
ط حطام هیزم فروش حطم شکستن حیطم دیوار بست حظی مردم فرومایه ظ حظیره دیوار
بست حظیره های باز داشت ستوران حظار حظی بهره هشتم در مسابقت حظیم قمای
ف حفار گورکن حفارون ل حلاق موی ستر حلف سوگند حلبه میدان حل روغن کنجد
دکشادن حلمه سر پستان مردم حلوب شیر دوشیده حلیف یار در هم عهد حلیل شوهر
احلاء ج حلیله زن حلایل ج م حمام هر چه طوق دارد از مرغان حمی پدر زن حمار زن
سرخ حموله شتر بارکش حمیم خویشاوند و نیز آب گرم ن حناط گندم فروش حناء
مهران حنتم سبوی سبز حنوط بوی خوش که در مردگان مالند حنه ناله حنیذ گوشت
بریان کرده حنیف مسلمان است حنین ناله و حواری یار و نان سفید و گازر حواریان
ج حوال مرغ حواک جولاه حوب گناه حوباء تن مردم حوصله شیشه حورا زن سیاه
چشم حور ج حوصله علف دان مرغ حول سال حین حولاء چشم کار حومه جنگ گاه
باب الحاء المفتوحه ی حیا باران و شرم و فرج حین هلاک حینک
خطهای روی آب در رنگ حبلی زن آبستن حبا در شیر حبالی ج حبور شادی ر حرتن
اشنان حرشی اشنان فروش حرقت سوزاک حرقه آرزم و شکوه حیات مارها دا

حقیر کوچک حقی داه
دهان حقاق ج
مهرهای ق حقیق
سزاوار حقایق ج
ل حلک تراشیدن

س حسان نیکوروی حسانه شمار و مغ دبیر و نازک حسن و حسنی نیکوئی محاسن و گوینده
حسنی بهشت است ص حصاص ضراط حصر گرفتگی شکم ط حطام گیاه ریزه خشک و
سبوچه غله حظر مرد بسیار خوار دنام دو زنج ف حفره مغاک حفیه یک کف از چیزی
ق حقب و حقت روزگار حقاب و حقبه و حقته هشتاد سال حقاب ج ل حلاحل مهتر حلول
فرود آمدن حلم خواب احلام ج حلو شیرین م حم زهر گزدم حمره اکمه مردم او را لبیا
ستاینده حمی تب حمیاة ج حمیا قوة شراب خواری باب الحاء المکسوره
حباک راه آسمان حبک ج حبر گرفته روی و سیاهی دنشان حبر ج حجام دهن بند
حجل پای برنجه و پای بند حجول ج حجی خرد د حدار پوشش گیر حذا نعلین حذر پرهیز ر
حرص افزون جستن حرا کوهی است در مکه حرمان روزی کردن حرز فرج زن حریف تیز س
حسبت ثواب جستن حس شناختن بچشم و گوش و شم و ذوق و لمس حواس ج ص حصان
اسب نر حصرم غوره حضرمیه غوزباض ض حضانت دایگی کردن حضن آغوش حطه
کلمه شهادت و آن کلمه که بگفتن آن گناه از بنده عفو کنند ل حلیت آنکه م حمالقبان
فرک خدا حمام مرگ حمیه باز داشتن طعام و شراب از بیمار حمیه خشم ن حنه کینه
حنث دروغ شدن سوگند کتاب الخاء باب الخاء المفتوحه ا خابیه
خم خاتمه سرانجام خادع فریبنده خازباز رکلو خاشف لاغر خاشع ترسکار خاشوق
خشاع و خشع ج خاص نزدیک خاصره تهیگاه خواصر ج خافقین مشرق و مغرب خافیه
پر مرغ خوافی ج خال ابر و بیاد اخوال ج خاله خالوید خالدون ج خامه گفتار ماده
خامل گمنام خان کاروانسرای خانات ج خایب نومید خایل ضرسکار خاین نااستوار

خاپیون و خونه و خیل دیوانگی خول و خبث ریم آهن خبیصه افروشه ت ختال وختار
فریبنده ختم مهر ختی سرگین گاو د خداع فریبنده خدر حصار خدود و خدلجه ساق ستبر خزاز
سنگ ریزه خراص سخت دروغگوی خراصون خراطه مقرگر خرباکرش شکافته خردل سپندان
خرزه مهره خرزهی مهره فروش خرص خم و خرسا زن گنگ خرف آنکه هیچ نداند که کو بد
پیری خرقاء آن زن که هیچ کار نتواند کرد و آن گوسفند که گوش وی شکافته بود خرود و خریده
زن شرمگین خرم تباه کردن خریف تیرماه خریر بانگ آب ز خزاز خزفروش خزاف
سفالینه فروش خزف سفال س خساست فرومایگی خس کوک خسیس کس خسف آخشیج
بزمین فرو بردن ش خشب چوب خشن و خشین درشت خشب تیر تراشیده ص خصاصت
درویشی خصاف نعلین دوز خضر آب سرد خضل گرد و تر اندام خصیب جایگاه آبادان
خصیص تر ض خضراء آسمان خضراء الدمن زن نیکو در جایگاه بد ط خطاب سخن گوی خطره
اندیشه دل خطیئه گناه خطب خطب کار بزرگ خطوب خطر مقدار خطل سخن زشت خطیر بزرگوار
خطاف مرده فروش خطر خرم ل خلاء گیاه تر و زمین خالی و آب خانه خلاب فریبنده
خلافت از پس کسی درآمدن خلاق بهره خلال سرکه فروش خلد دل خلاد جلاد خلط آمیزش
و خلیل خلط مرد آمیزنده خلق خوشخوی خلق جامه کهنه اخلاق و خل سرکه و مرد لاغر و سست
یکساله خلال و خله دوستی و خصلت درویشی خلب دروغ زن فریبنده خلوع نوعی از بوی
خوش خلیط هم جای و انباز خلیفه لقب آدم و آنکه بجای دیگر استاده بود خلیس سرا ودار
خلیل دوست درویش و لقب ابراهیم خلد و خلدان و خلی خالی م خمار میفروش خماسیه
درویشی خمس پنجم خمیص شکم خالی زن باریک میان خمیصه گلیم سیاه خمط آب ترش سرگین

خار بود خبط گوشت بریان کرده ن خناس دیوی که وسوسه کند خندریس می کهنه و خوا
جایگاه خالی خوامض زنبیل باف خوض در آب شدن خود زن نیکو خلق ی خیال آب
دار خیر بر بهتر خیزران نی خیشوم درون بینی خیاشیم ج خیط رشته و الخیط الابیض سپیده
روز و الخیط الاسود سیاهی شب خیطل گربه خیاطل ج خیفاء آنکه دو چشمهای مختلف بود
خیل اسب خیول ج باب الخاء المضموم ب خباری نام کلاغ خبث پلیدی
خبابه عنکبوت د خدعه فریب ر خرافه حدیث خرافات سخن خوش که از آن خنده آید
خرافات ج خرت سوراخ خرزه درزه مسک خرطوم بینی مردم و آن پیل خرعوبه زنان
نیک نرم اندام خراعیب ج ز خزعبیل باطل س خسر و خسران زیان خسوف گرفتن
ماه ش خشاف شب پرک خشونت درشتی خشوع فروتنی کردن ص خص خانه از نی
خصله پاره از موی و خوشه انگور ض خضرت سبزی ط خطه کار خصلت ف خف
موزه و پای شتر اخفاف ج ل خلاصه روغن خالص خلود جاودانی خلت دوستی خلوف
دم دهان اخلاف م خماشه آن جراحت که آنرا ارش معلوم نبود خمره مصلی خرد
خمصانه زن باریک میان خمود فرو مردن آتش خمول گم نامی ن خناق گرفتگی گلو خنان
کنه نیل خنس زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و گفته‌اند پس خنزیرگان خنفس و
خنفساء جعل خنفسات و خنافس ج و خوار بانگ گاو خوص برگ خرما ی خیلاء بزرگواری
باب الخاء المکسور ب خباء خیمه اخبیه ج ت ختام مهر و سرانجام ث خثی
سرگین سرگین گاو و اخثاء ج د خدب شتر سخت پشت خدر پرده اخدار و خدور ج
خدن دوست اخدان ج ر خرقه پاره رکوی خروع بید انجیر خریت راه بر استاد

نز خرّی خواری س خنت فرومایگی ض خضب فراخ سال خضاب ء ض خضاب رنگ کان
موی خضاض سیاهی دوات خضرم بسیار علف خضم کرده بسیار خلام مار خطبه زن خواستن
خطمی خیروف خفاء پوشش خف سبک خفت سبکی ل خلب ناخن و پرده دل و
پاره جگر خلفه در کار خله غلاف شمشیر و آنچه از طعام بمانده در دندان خل و خلم دوست اخلال
و خلام ع خمار مقنعه خمیر سخاره خوان خان نا بسته اخونه ء ی خیار گزیدگی دور گزیدگی
خیرة اسم برگزیده خیفه ترس خیم خوی

کتاب الذال باب الذال المفتوح

دا درد ادواء ع دحل داء مرد دردمند داء الفیل علتی که از و ساق بر آماسد و دب
خوی دابه خیزنده دواب دابة الارض داج تیک تاریک داجن گوسفند و مرغ دست آموز
داخر داخرون دحس درد ناخن داو آخر شب از ناه دار و دار سرای دور و دیران
و ادوار داره سرای ماه داری [illegible] فروش دانکه مقیم در خانه بود ماه داق آب جهنده
دال زن فربه دالف آنکه از پیری بالعصا رود دالیه نارد الیه و دلاب که بگاو گردد دانا
دریا و سوراخ موش دشتی دامیه جراحی که بمغز سر رسد و آنکه بادی صعب دامیه جراحت
سر که خون از آن برود دانی نزدیک داهیه سختی دایر گردنده دایض [illegible] ت دباج
دیبا فروش دباب دبه گر دبابس دوشاب [illegible] دبل [illegible] ث دثر مال بسیار
ج دجوجی سخت تاریک دجاجه مرغ خانه دجاج و دجاجات دجال دجاله کاروان بزرگ
دجر لوبیا دخیل فرو در آمده در کار س دراب دروازه درب درید درب با درجه
پایه ببالا درجات ع در [illegible] درس خواندن علم و کفش درکه پایه به نشیب
درکات ع درک اسفل طبق زیرین دوزخ درن شوخ دستگره کلاه ع دعاره پلیدی دعایه

استوان دعث [illegible] شب هشتم دعین [illegible] چشم سخت سیاه غ
دغل خیانت ف دفار زن پلید کار را گویند دفر گنده دفراء گنده بغل دفع گاه ازرن
دف پهلو دفتان دو سوی زمین که بر پهلوی اسب بود دفاء [illegible] درخت که دوا [illegible]
ق دقاق آرد فروش و کوبنده دقعا خاک دقل مرد ضعیف [illegible] ل
دلق دله دلک مالیدن دلوک گشتن آفتاب دلو دلوک [illegible] دلاء و دلاء دلال ناز دلال
عرضه کننده دراه و دلالت راه نمودن دلیل راهبر ادله دلوک داروئی که در پوشش مالند
دلیک نانی که در روغن و انگبین مالند [illegible] دمام [illegible] دمث مرد نرم خوی
دمع آب چشم ادمع و دموع ع دمه [illegible] ن دن خنب [illegible] دنس
شوخگین دوی آواز [illegible] دهشت ترس و حیرانی دهن [illegible] دهاق ع
دهر [illegible] ی [illegible] دیر [illegible] بادشاه [illegible]

باب الذال المضموم

[illegible]
[illegible] ع [illegible] غ [illegible] س [illegible]
بزرگ [illegible] ع [illegible] ل [illegible] م [illegible]
[illegible] کار [illegible]
بازی میکنند [illegible]

باب الذال المکسور

[illegible] ش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ی [illegible] ی دبیاج

دیبا دیک فردس دوک ودیکه ج دیاس حمام دیه پایان شب بازوزی **کتاب الذال**

باب الذال المفتوح ذاب عیب ذات تحت تشنه ذات الصدور اندیشه‌ها و

حاجتها ذابل خاذل ذیب ذکر زنجه ذو کلو س ذریغ سرکین مرغ ذرور داروئی که بر جای

براکنند و داروی چشم ذکا کرداکراسرای ذریعه نزدیکی ذفر بوی خوش و ناخوش ذلیر کوبند

ذلاقت کشادکی زبان ذلول رام ذنک نکرهیدن ذمر و ذمیر مرد دلیر ذنب دنبال

چشم دوم حیوانات ذنوب دول ذوات الواذ ... ذات انف شتران

ذوات الظلف کاو و کوسفند و آهو و نخچیر ذوب انگبین خالص ذوذب و ذوبان که هر ...

ذودر ... شتر ماده از ... ج ذوق چشیدن ذواق چاشنی کننده **باب الذال المضموم**

ذباب مکس ذبان ج ذوباب العین مردمک چشم ذباله پلیته خ ذخر ذخیره س ذرده

کران شتر وسرکره ذریه فرزندان ذبابت ذرادی ج ع ذعر ترس ذکر یادکار

ذوابه کیسو ذوایب ذهول غفلت **باب الذال المکسور** ذبح کشته ذروه

بلندی ذمه زنهار وحرمت ذهن قوه مدرکه ه ذیب کرک ذیاب ج **کتاب**

الراء باب الراء المفتوح راب کاسه بند راس سر ذوالش راب شوری باد

رابه زن پدر رابیه بالا راحفه نخچه نخستین راجح افزون آمده راجع باز کردنده راجی امید

دارنده راحل چاپه راح می راحه آسایش وکف دست راقح دراقاه ج راعله شتر مسافر

رواحل رونده بجائی راحم مهربان راده زن همسایه وزن جوان زیبه رخوب راذع بازدارنده

راون زعفران رار منغز شک راسخ دو ... کوه استوار راس سر ... راسد برراه

راست راستدن ج راشن ... راصد پاسبان راضع پسر شیر خواره راضعه

دختر شیرخواره دوندان شیر راعقه سپیدپیده راعده ابر با رعد راعل احمق راعی شبان

رعار رعاء ورعاة ج رافت مهربان راقد خواب کننده رقود ج راقیه زن نیکوی نرم

اندام رانوده خم تغیر کرده راقی افسونگر راقون ج راکب شتر سوار رکب ج راکد آب ایستاده

رواکد ج راکع پشت خم دهنده رادل بچه شترمرغ رامح نیزه دار وکاو وشاخ دار رامی تیر

اندازنده رماة ج راویه شتر آبکش راهب زاهد ترسایان رهبان ج رایی بیننده رانیش

بچشم کلزه آراو ج رایه علم رایح روان رائض دست آموز کننده رایع ورایق خوش آینده

ب رباح وربح سود رباعی ... وکاو وکوسفند چهار ساله وشتر هفت ساله رباعیات

چهار دندان که از پس ثنایا بود رباعیه یکی ربانی خداشناس ربانیون ج رباده وربوه بچه

ربرب کله کاو دشتی ربض کرداکرد شهر ربط بزستن ربوعلت تنکی نفس ربیب پسر زن

ربیبه دختر زن ت رتب ... رتقی زن بسته اندام رتیمه رشته

... انکشت بندند تا بسبب آن چیزی بیاد آید رتائم ج ث رث کهنه رثاث ج

ج رجا کناره آسمان ارجاء ج رجع بازان؟ واکبر رجعت بازکشتن رجم سنگسار کردن رجیع

سرکین خر رجیم رانده ح رحب فراخ رحل پالان شتر رحمت ورحمت مهربانی رحول

شتر بادی رحوم آن زن که رحمش درد کند رحی سنگ آسیا ارحی ج رحا الریح آسیای

بادی رحیب فراخ دفراخ شکم رحاب ج رحیق شراب خالص رحیل رحلت کننده

خ رخص بهانه پرده رخل ... ره رخال ج رخم کرکس رخم ج رخیم نرم آواز د رد

بازدادن ردائت ... ردع باززدن از کار رده هم کراب ردی بد ردیع احمق

ردیم جامه پیوند دار ذ رذل مردم ناکس ارذال ج رذالت آرام کردش رذال دردین

آهسته رنیم آواز شیر رزیت مصیبت رزابا ۵ مس رسن چاه رسیس ۵ شور سیل
مری فرو هشته رسیل پرورش رشا آهو بره رشاد راه رست کردن رشش آب زدن
و باران اندک رشاش ۵ رشاشه گلاب زن رشح آب بیرون تراویده رشحات ۵ رشیق
کشیده بالا ص رصاد راه بان رصیف چین و عمل رصیف کاری محکم ض رضاع شیر دادن
رضراض سنگریزه خورد رض خرمای کوفته در شیر آغشته رضفه و رضیفه سنگ بزرگ رضیع کودک
شیرخواره رضیف گوشت رطل نیم رطوم و رطی و رطیطه احمق ع رعد فرشته است که
ابر را میراند رعود ۵ رعده و رعشه لرزه رعله گوسفند دراز گوش رعله کلاه اسب و شترمرغ
رعا زن بی عقل رغوم گوسفند لاغر رعیب گوسفند فربه رعیب بانگ قصب اسب غ
رغاب زمین نرم رغام خاک و کف شیر رغاوه و رغوه کف شیر رغد عیش فراخ رغیب
فراخ شکم رغیبه عطای بسیار رغائب ۵ عیش رغید عیش خوش رغیف گرده ازخبز ۵
ف رفا رفو کردن رفث قول قبیح و جماع رفد قدح بزرگ رفرف نشادروان و مرغزار سبز ط
کرانه دو دامن زره رفرفت رفغ زن زشت ق رقا افسونگر رقاحت بازرگانی کردن
رقاحی بازرگان رقاع برقع دوز رقام رقم کننده رقبه گردن و ریک رقب و رقبات ۵
و رقاب ۵ رقراق کول آب امرأة رقراقه زنی که آب بی رود از روی وی از خوبی رقطا
گوسفند سیاه و سفید رق پوستی که بر آن نویسند و کشتی بزرگ رقوق ۵ رقون حنا و
گویند زعفران رقیب نگاهبان رقیق تنده و تنک رقاع ۵ رقیع آسمان رقیم نامه و خرده
و آن تخته که نوشته بود بر آن نامهای اصحاب ک رکاکت سستی تراع رکابه و رکوب
شتری که نشست تا شاید رکایب ۵ رکوه دول خرد رکیک سست رای رکاک ۵ رکین

خردمند با رای حلیم رکبه جاده رکی ۵ م رماح نیزه گر رماد خاکستر رمد درد چشم رمض شخ
خشک چشم رمضا ریگ نرم و رمک ناقه و بهار رمکه مادیان رماک و رمک ۵ رمیم استخوان
پوسیده رمام رمی انداختن رمیه نشانه ن رند عود و مورد رنود ۵ رنف لاله رنق آب
تیره رنین بانگ کمان و رن مصیبت رسیده و رواح از پس نماز شب رواث سرگین
ارواث ۵ رواج رساقی و بخشایش و بوی خوش و نسیم باد روائح ۵ روحانی فرشته و پری
روحانیون روضه مرغزار ریاض و روض ۵ روع بیم و کار زار روف مهربان روق
شاخ ارواق ۵ روم جستن رونق الضحی روشنی چاشتگاه روی حرف آخر بیت و سیراب
رویه فکر و حاجت رهاینت ترس کاری رهب ترسانیدن رهط گروه ی ریان سیراب
ریب گمان و حاجت ریب المنون و ریب الزمان سختی روزگار ریحان شاهسپرم و روزی
ریطه چادر ریوط ۵ ریعان الشباب و ریق الشباب اول جوانی ریم گرد ریش پوشش
باب الرا المضموم رب قی ربوب ۵ ربیله دلبند رجحان خواب رطبت
چیادگی رجوع بازگشتن ح رحاب فراخی خ رخا باد نرم رخام سنگ نرمی نرم
رخص ارزانی رسخ دوام صورت اسفل الانسان رسغ بند سر دست ارساغ ۵ رسوخ
استوار شدن رسوب تاب فرو شدن رشد دیرگی رصده افزار خانه ض رضاب
آب دهان ط رطب کیاه تر از رطاب و رطاب ۵ رطوبت تری رطوبات ۵ ع رعاف
خون بینی و رعفه ۵ رعونت خودنمایی رعب ترس رعدب بید ل رعوبه زن تمام بالا
رغاوه کف شیر ف رفاه استخوان ریزیده رفقه کاروان و رفاق ۵ رفوض زنی که
ملک نبود ق رقاد و رقده خواب رقاق نان تنک رقعه نامه خرد رقوحقش رقوم نشانها

باب الزاء المفتوحه زاج زاک زاجر مانع زواجر ج زوابع بزرگمرد زناغ زرباقون

ج زانی مرد پلید کار زناة زانیه زن پلید زانیات و زوانی ج زاویه گوشه زوایا ج زائر مرد

بسیار جماع زاید و زائد الکبد جگرگوشه زائچه صورت طالع زاهر روشن زاهدان زائل گردنده زائق

درهم درم بد زائن و زائنه و زنان سرگین کش زایف آب و شیر زبیب مویز زبال

کبوتر زجر باز داشتن زجل بانگ زحف گروهی که یکبار پیش آیند روند و افزونی و نقصان

در سخن و جنگ زحوش ج زحیر رفتن شکم م زرادفه گروه زراق فریب گر زرابیه بسترها

زرابی ج زرجون زر سرخ زرد عیب گیست زرقا چشم سبز زعامت مهتری ج زعم بار

زعیم پیشوا و پایندان زعاء ج زفیر اول بانگ خر زحیر ناله و بانگ آتش ق زفاف حیک

فردش ک زکی پارسا امرءة زنا زن لاغر سرین زنگ کما زلت لغزیدن زلاته ج زلم تیر

فال زلام ج زلمه آنچه او گشاده کردن کوشند م زناز نای زن زقمی زدن زمن انگار

زمی ج زموع قرگوش زمیت آهسته زمیل پس نشین زنبق روغن یاسمین زنخ زنخدان

زنیم حرامزاده و انگشت نه بود در پای زنادج زورق کشتی کوچک زوارق ج زهره

شکوفه ازهار ج زهوق جان زیف زیغ میل از حق یا باطل زنیف زنا سر و زیوف ج

باب الزاء المضموم ذب ذکر زبده مغز مادر زبر نامه زبور و زبر ج زبانا

ج زحلوفه بازی کودک زخرف زر و آرایش زرقا زرقنه زرقت کبودی زقاق کوی تنگ

زغم برهنا سخن کفش زکریت زلال آبی که از آسمان بزمین فرود آید زلفه پاره شب زلفی

نزدیکی زلقم نای گلو زوّر دروغ زهاد زهاق مقدار باب الزاء المکسوره زجی

زکی دبنه مرغ زبرج زر و آرایش زبرقان ماه زبل سرگین زبال ج زفاف گم کردن ازرکن

عروض زیده گمه جامه ازار ج زرانیث عیب کردن زکام و در سر و در گلو زندیق آفتاب

پرست واهل ... بالعرب باب السین المفتوحه سابقه زره تمام ساقی

پیش گیرنده سایل زبر سالبه کاروان ساجد سر بر زمین نهنده ساحه میان سرای

ساحات ج ساحل کناره دریا سواحل ج ساخط خشمگین ساخن روز گرم سادن خادم

کعبه سدنه ج سارب آنکه رود سارق دزد سارقون ج ساریه ابر که بشب آید سازه

شاد کننده ساطی اسب فراخ گام ساعد ساق دست سواعد ج ساعی کوشنده و عمره

کننده و فراهم آرنده سعاة ج ساقط افتاده ساقود مرسوه ج ساکد و بر مردم اسافل ج

سافیا گرد بسیار خاک سافه جامی که در پس لشکر باشند ساقیه جوی خرد و کنیزک ساقی

سواقی ج سالب رباینده سالک رونده سامی بلند قدر سام مرگ سامت خاموش

شدن سامه سر جنبنده که زهر دارد سوام ج سامرا افسانه گوینده سامری لعبت پرست

که گوساله زرین ساخت در وقت موسی ع ساعه گوش سوامع ج سانح آن صید که از

دست راست در آید و گویند خجسته سوانح ج سانیه شتر آبکش سوانی ج سامره روی زمین

قامت سای فروش کننده ساهون ج سایر رونده و باقی چیزی سایف شمشیر دار و

شمشیر زننده سایل خواهنده و پرسنده سائلون و سوال ج سایمه چرنده و ریه گوسفند

سوایم ج سباب و دشنام دهنده سباحت شنا کردن سباح شنا کننده سباک سیم

بالای سبب و دشنام دادن سبب رسن و پیوند اسباب ج سبحه شورستان سبقت

پیشی گرفتن سبی اسیر کردن سبیکه زر و سیم گداخته سجسج هوای معتدل سجل دول

بزرگ سجال ج سجیه خوی سجایا ج سحق سودن و جامه کهنه سحیل بانگ خر سخط خشم

سخله بچه گوسفند و آن ساعت که بزاید نر و ماده یکسان بود سخیف بی خرد و جامه
تنک سخینه کینه سخین و سخیم آب گرم سداد راستی سدر گردش سر سدیستن سدل
فرو گذاشتن جامه سدی تان بی باف سدید محکم و درست سراة شادی سراط
پالوده و روش سراویل ازارپای سرق و سرقه دزدی سرمد همیشه سریع زود سری
مهتر سری جوی خرد سریه مقدار چهارصد تن سرایا ج سطار گوشت فروش سطوه حمله بردن قهر
سطواة ج سطیح مرد ضعیف سطیع با هراد سعود دارو که در بینی ریزند سعید باک سحت سعیر
آتش افروخته و نام دوزخ سغب گرسنگی سغبان گرسنه سفاح و سفاک خونریز سفره جمی
از علایک سفار کارچیر سفد ناکسان سفن بودمان سفارت رسولی کردن سفالت دون
شدن سفاحت بیخرد شدن سفیر رسول سفین و سفینه کشتی سفن و سفاین ج سفیه نادان
سفهاء ج سقی آب دادن سقیم بیمار سقمی ج سکاک کارد گر سکته علت بیهوشی سکرة سختی
سکرات ج سکران مرد مست سکن آرامگاه و دلارام سکینه آرامش و آنچه در روزگار
طالوت بزمین آمد و آنرا سری بود چون سر گربه و روی چون روی آدمی و دو بال چون بال
مرغ سلاسل سلسلایات سلاطت دراز زبان شدن سلب جامه که برآیند سلب ربودن
سلسال و سلسبیل و سلسل آبی که آسان بگلو فرو رود سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت سلعه
شکستگی سر سلف و سلیف پیشینیان اسلاف ج سلم درخت خار آور و خریق شلم
حبش از ارتفاع سلان سنگ بزرگ سلوة خرسندی باب السین المضموم
سبات راحت خواب سباط خاک رفته سبوح پاک سحت حرام و رشوه سخمه تاریکی سخام
سیاهی و دیگ و چیزی نرم سخره فسوس کننده سخریت افسوس کردن سرادق سراپرده

سلافه می سلاله بهره پروردگار کشند از چیزی چون فرزند و مانند سلالات ج سلامی
استخوان انگشت پای سلحفا کشف سلحفات کشف ماده سلم نردبان سلوک راه
سپردن سمو بلندی سمنه داروی فربهی سندس دیبای تنک سواغ نام بت سوس
اصل مردم و شپشه که در طعام افتد سوق بازار اسواق ج سوقی بازاری سوال آنچه بخواهند
سویدا دانه دل سهاف تشنگی سهام باد گرم سهولت نرم شدن سهی ستاره ایست خرد
سهیل ستاره ایست روشن در جانب جنوب اهل یمن عنیه آنرا باب السین
المکسوره سبا جراحت سبه عامه سبریب نعلین از پوست گاو سبط نواسه و گروه
اسباط ج سجل زنهارنامه سجن زندان سجون ج سجیل سنگ گل سجین زیر هفتم زمین و
گویند جاییست در دوزخ سحری افسوس سراج چراغ و آفتاب سراط راه سربال
پیراهن و زره سرابیل ج سرجین و سرقین سرگین سرطان کرک سطام گلخن آتش
سعلاة غول سعلاة غول ماده سفر نامه اسفار ج سقط بچه افتاده از شکم سلخ استخوان ماه
سلق چغندر سلک رشته سلم آشتی سنام آن چوب که بر دهن بزغاله بندند که تا شیر
نتواند خورد سنان نیزه سنه خواب سباک سنور گربه سنانیر ج سیاع کاه گل
سیب رها کرد آب سیوب ج سیاقت راندن سید گرگ سیرت روش نیک
سیما و سیمیا نشان فروتنی و خیر باب الشین شاب مرد جوان شباب
و شبان ج شابه زن جوان شبایب ج شاخص دیده بیرون افتاده شادخه سپیدی
که همه روی اسب را فرا گیرد مگر دو چشم وی شادروان آخر بره شادروانات ج شارب بره
دآشامنده شوارب ج شارع جاه شاسع دور شاطر زن پلید بالا شاطی کنار رود

شاب جوانی شنعان ابر شتق بیک آرزومند شدن بجاع شبکه دام و کلوته که در سر
پوشند شیم آب سرد شبه برنج شتام و شغام دهنده شات پراکنده کی شتم و شنام
دادن شتوی دشتی باران شتاق شخاخ و شخیخ مرد بخیل شحام پیه فروش شحمة العین
سپیده و سیاه چشم شخان دشمنی شرخ الشباب اول جوانی شرس بدخوی شرو شب و
شرب آبی که حیوان خورد اگرچه ناخوش باشد شطار رعنا شطیب فرزند شطبه زن بلند
بالا شطط ستم شطیر غریب شغاب کاسه بند شغار بزمری فروش شعب قبیله بزرگ
شعوب ج شعران مرد بسیار موی شغاف پوشش دل شغب فریاد شغف آشفتگی
شغاکننده شغره کارد بزرگ شفقت دشمنی کردن شفیق مهربانی شقا و شقاوت بدبختی
شقاق چوب برو هیزم شکن شقدا عقاب گرسنه شقید مستمند شقیص اسب بسیار رو
شکاص و شکس بدخوی شکیمه دنبه لگام شکایم ج شلشل گوشت چرب شلشله بانک
آتش شنار دشمنی شنار عیب شناعت زشتی شنم آنچه اسپایان آرد عراق روید
شوا بریان کرده بریان فروش شوب آمیختن شوایب ج شوصه بادی که در پهلو افتد شوک
خار شوکت حرب شوله نام منزلیست از منزلهای ماه و دم کژدم شهامت افزونی در
شجاعت شهله زن سخت پیر شهیق آخر بانک خر شیاع دور منه فروش شیب سپیدی
موی شیخن زن پیر شین زشتی باب الشین المضموم شراع سایه بانی شرفه
کنگره شرف ج شرفه غار شرطین منزل ماه شرطی قباله نویس شعبه شاخ درخت شعب ج
شقوهای شره شغفه حرص شفوق شکاف دست و پای مردم شمول همه را فرا رسیدن
شناآب برو شواظ زبانه آتش شوری مشاورت باب الشین المکسوره شبع سیری شحنه حاکمی

که شهر نگاه دارند و دشمنی شدق گوشه دهان اشداق ج شراع بادبان کشتی
شراک بند نعلین شرب بهر آب شرذمه گروه اندک شریان دو رگ که می جهد بر اطراف گلو
شرایین ج شریب می خواره شعار نشان شعری نام ستاره ایست شقاق خلاف و عداوت
شقشقه آنچه اشتر مست از گلو برآرد باب الصاد المفتوح صابی از دینی بدینی
شونده صابیون ج صاحب یار و همراه و ضد دشمن اصحاب و صاحبون و صحابه و صحبان و صحبه و صحب
ج صاحبه زن صاحبات و صواحب ج صاحی هشیار صاخه نامی است روز قیامت را
صاد دیگ مسین و فروش صارخ فریاد رسنده و فریاد رسیده صارم تیغ بران صاع پیمانه
چهار منی صاع ج صاعقه آتشی که از آسمان بیفتد و آواز سخت هلاک کننده و مرگ صواعق ج
صاغر خوار صاغرون ج صافن رگ ساق صاقل آنکه آهن روشن کننده صالب پشت مهره
صالغ گوسفند و گاو شش ساله صامت خاموش و زر و سیم نیقال مال صامت ولا ناطق
یعنی زر و سیم صاین نگاه دارنده صبا باد مشرق صحفه کاسه بزرگ صحاف ج
صب آرزومند صبوح چاشت و آن شراب که از پس صبح خورند صبیح آنکه نیکو روی صبیحه
بامداد صحیفه نبشت روی مردم و نامه صحایف ج صخره سنگ بزرگ صخر ج صداق
کابین صداقت دوستی صدقه کابین صدقات صدمت نهیب صدمات ج صدیان
تشنه صدید زرداب صدیغ روستائی صدیق دوست صرح کوشک بلند صرصر بانگ
باز صرف گردانیدن و افزونی صعید روی زمین و خاک روی زمین صفا و بند کننده و بند گر
صفح روی گرد روی فروش صفح روی گردانیدن از کاری صفصاف بید صفصف زمین هموار
صفعان سیلی خوار صفاعنه ج صفف رشته صفوف ج صفوه پاکیزگی صفق دست برهم زدن

صلاء آتش که بدان گرم شوند صلفود آن سنگ که بدان روی نوش سایند صلب بردارکننده
صرف می بی آب صفاد بند صفقت تن صفر خالی صفرت دروش صفر خالص صلوعلا
صلاة ج صماخ سوراخ گوش صنجه ج **باب الضاد المفتوحه** ضابوط ضبدالجنه ضفک
ضغدیده ضاد مدبر ضاد کرنده رساننده ضایع زاری کشنده ضال رشی که از آن کمان
کننده وگمراه ضاران ج ضال کم شده ضامر میان باریک ضان میش ضبابه نرم ضبله
اشکای دست ضاب میغ ضب سوسمار ضبع کفتار ضجر تنگدلی ضجیع هم بستر ضحاک خنده
کننده ضحا وضحوه چاشتگاه ضخامت ستبر شدن ضخم بزرگ ضدیدها ضداد ضراخنی
ضراب دم زن ضربان درد ریش ضرطه باد با آواز ضره زن بر شوی ضرع پستان ضروع ج
ضفر وضفیره موی تافته بافته ضفایر ج ضنف سختی و شتاب و بسیاری عیال ضفادع ج
ضفدع کرای ضحان ناودان ره پیدا نی ضنک تنگ ضنین بخیل ضناجاری باریک
ضوء روشنائی اضواء ج ضواحک چهار دندان که در پس نشتر بود ضهل آب اندک
ضیزن طفیلی ضیف مهمان واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث یکسان بود ضیل خورد ونزار
ومار باریک ضلع استخوان پهلو اضلاع وضلوع ج ضلیل مردی دین ضماد مرهم جراحت ضمن
درون نامه ضیف کنار جوی **کتاب الطاء المفتوحه** طلاء مردجوان که از جامع سیر
نشود طاب بوی خوش طامه شراب خوشگوار طالح مست کرم طانچه کرمگاه طابع مهر خوش
طاقی ناودان طغاة ج طاغیه بیداد گر طالی بی فرمان وبی سامان کار طامه نام روز قیامت
طامث زن حایض طلطبه بانگ آب طوفان آسیا طحین آرد طراز رودی که آستین را
گیب تپشاده طراوت تازگی طرب نشاط طریده فرزند دویم طرف کنار رود طفیف اندک

طلاب جوینده طلح درخت خاردار وکویند درخت موز طلع شکوفه خرما طلق وروشن
طل باران نرم طلال ج طلیق از بند رها کرده طماع طمع کننده طمث حیض طمس ناپدید کردن
طلطام میان دریا طموح اسب لگدزن طنار فرش که طنفسه روی جامه ابریشم
طود کوه بزرگ اطواد ج طور یکبار طارق رساننده کان ریخ طوال بکری داوردنی طوبه دل
باب الظاء المفتوحه ظئر زن بزرگ پستان ظاب سخن ظبی آهو ظرف سنگ
روح ظفیره موی بافته ظلام سیاه اکر ظلام وظلما تاریکی ظلم آب دندان درخشی آن ظلوم
ستمکار ظلیم شترمرغ ظماء تشنه ظماء ج وظماء روی خشک ظنون جاهای که به
که آب داردیابه ظنین بهت زده ظهر پشت وجهارپای بارکش ظهیر یار ظیان یاسمین
بیابانی ظرب استخوان ساق **باب العین المفتوحه** عاب عیب عابس
ترش روی عوابس ج عاتق میان گردن ودوش وزن جوان عواتق ج عارک زن حایض
عار بهرزن شوخ عاری برهنه عاصف باد سخت عواصف ج عاقل خردمند عواقل ج
عواک باللذه عرب تازی زبان عرجا کفتار ماده وگوسفند عرف بوی خوش عرق
استخوان عرق خوی عروب شوهر دوست عروبه نامی است روز آدینه را عریض پهن عراض ج
عریف آنکه قوم را بشناسد عرفا ج عریکه کوهان شتر عرین بیشه شیر عسال انگبین
زریش رسنزه حنبان عش راه یابان وآنکه وه یک بیرون کند زنبال مردمان عشیره خویشان
عشایر ج عقاب ج شام عفاص سترده کزنده عضب شمشیر بران عضباء نام ناقه حضرت
رسول م عصیر شیره عصف وعصیف برگ کشت عصی افزار عطف مهربانی کردن و
بکرویدن دیگر دامیدن عطن جای خوابانیدن شتر عطوه طوطی عفص مازو عفق ازمال گشته

عکر دنیا بشتر ناحید علاد سزد گزاری علاقه دوستی علقه خون بسته علیقه توبره که بر سر ستور

کنند علاق علقم حنظل زهره دشتی علم قابه و کره علیل بیمار عمق بن چاه عمرا در پدر اعلام ج

عمید مهتر عمیق دور عمیم فراوان عناق بزغاله عندم خون سیاوشان عنقا زن دراز گردن

وسیمرغ عنکب وعنکبا وعنکبوت تننده عنم درختی است در بادیه شام خابها چون سر انگشت

عوا نام منزل ماه عوراسخن زشت عرق سیر دخوده عولق غول عیا در دست عیاف فال گوی

عیر گور خر عیطا و عیطل زن گردن دراز عیله درویشی عنت بی شوهری عنصر اصل مردم عناصر جمع

عنجیه مویز عنف ستم عنفوان اول جوانی عنوان نشان نامه عنق گردن عناق عنایت

نگاه کردن عوج کژی عیاذ پناه گرفتن عیار چاشنی زر عیاف لعب دختران عیر

کاروان عیشه زندگانی عیمه بهترین مال غاب بیشه شیر غادر فریب دهنده غاده زن

نازک اندام ونرم غادیه دایه غوادی غارب کوه وزبر کوهان شتر وفرو شونده غاسق

شب تاریک غساق آنچه زریش دوزخیان برود از خون وزرداب غسق اول تاریکی

شب غشم ستم غشمشم مرد دلیر غشوه پوشش غشوم ستمکار غمر آب بسیار که همه چیز را

بپوشد غمره گرداب وسرگردانی وسختی غمرات جمع غنج نازکردن غنم گوسفند اغنام جمع غنیمت

آنچه از دزد وحرب گیرند غوث فریاد رسیدن [illegible] غول دوری غوی گمراه

غیابت تاریکی غیث باران غیوث جمع غیداء زن نازک اندام

غیضه بیشه غیاض جمع غیلم کنیزک نیکو

غین تشنه مست و میغ

تم تم تم

بسمه تبارک وتعالی

بعد از ادای حمد خالق لوح وقلم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وپس از ادای درود

نبی هاشمی اکرم الذی مخرجه القلم الی وجود من العدم وآل ذی کرامش که بعد از آن حضرت شرف

اولاد آدمند واکرام اجزای عالم عمر وجود که بعد از آنکه سنین عمر کاتبی به هشتاد و پنج

کشیده جهت امراض مهیج حیات بشام ممات رسیده وچون عمر عزیز در تعلیم وتعلم

اسالیب خط نسخ تعلیق گذشته وپیوسته سواران انامل بر کمیت خوشخرام قلم گردان

وادی گشته فرزند ارجمند سعادتمند سیادت انتساب فضیلت اکتساب محمد هاشم المتخلص

بهاشمی که والده اش از اقوام این فقیر است وپدرش از سادات هاشمی وحسینی است

التماس کرد که بیتی چند در قواعد خط نسخ تعلیق در سلک انتظام کشم تا فرزندان را [illegible]

وعزه روزگار یادگاری باشد بنابر آن این نظم جهت دستور العمل فرزند مذکور بزبان

قلم جریان یافت ولقد احسن من قال الشعر شعر با این همه بی حاصلی وبوالهوسی درمانده

بیابانی وبیکسی وادیم نشان از گنج مقصود ترا ما گر نرسیدیم تو شاید برسی امید

از کاملان این بضاعت وعاملان این صناعت آنست که فقیر را گر سهو واهمال [illegible]

دریافته اگر از زبان قلم یا قلم زبانش سهوی ظاهر گردد بکرم عفو فرمایند و دوای بی انصافی را

بقدم عیب نه پیمایند گرچه نامه سیه کرده کاری از من گردون نگرفت یادگاری از من

بستم نقشی که چون بماند مانند بر لوح زمانه یادگاری از من وبه الرشاد ومنه المبداء والمعاد

در توحید باری عز اسمه بگوید نظم ای قلم تیز کن زبان بیان بهر حمد خدای هر دو جهان آن

خدائی که آفرید قلم زان قلم حرف صنع کرد رقم هرچه بوده است وهست وخواهد بود

نعت فرموده در صحیفه جود   کاملان جمله محو ذات ویند   حمد و ثنا خوان و خود بود یزدان
زان ثنای علیک با برخوان

فی نعت حضرت سید المرسلین صلعم

مصطفی را که فیض از ازلی است   حاجت خواندن و نوشتن نیست   شده معلوم او ز روز قدم
لوح محفوظ هرچه کرد رقم   لوح محفوظ بی گمان دل اوست   قاب قوسین جای منزل اوست
در طبقهای آسمان بنگر   سر بسر در جواهر و گوهر   مانده از باقی نثارست این   شرح معراج او
بخوان دیوان   تا شوی آگه از کمال نبی   صلوات خدای بر جانش   باد بر آل و دوستدارانش

در ستایش حضرت امیرالمؤمنین ع

بیشتر از زمان شاه رسل   خلق را رهنمای شد قل   سر نگلی که خامه فرسودی   خط عبری و
معقلی بودی   مرتضی اصل خط کوفی را   کرده پیدا و داد نشو و نما   زین خط و دگر که پیدا دان
وضع کرد آن هم ز کوفی دان   و صفحات کاسمان درین باب   این مقالات و این
روایت   سند علم در خط حسن و جلی   پس بود مرتضی علی ناول   زانکه هم روست در تمام
علوم   عطار العلم امام علوم   این همه علمها هر علم   کسب فرموده از مدینه علم   هر که داند
در مدینه علم   نقد و نقش شود خزینه علم   قال امیرالمؤمنین علی علیه الرحمه
علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق   نظم   غرض مرتضی علی از خط   نه همین
لفظ و حرف بود و نقط   بل اصول و صفا و خوبی بود   زان اشارت بحسن خط فرمود   خط که
فرموده است نصف العلم   سرور اولیا ابلغ و حکم   آن خط مرتضی علی بوده است   زانکه نبی
نصف علم فرموده است   آنچنان خط که است حد بشر   قلمی دیگر است و دست دگر   قلم
پاک آن رفیع جناب   خورده از جویبار جنت آب   دست در پیش او خزینه رزق   خامه او

کلید خانه رزق   از مداد اوست چگونه و ز دوات   انگیان نقطه در ظلمات   ورقی را که
نام شاه بر وی است   بوسه گاه ملایک بشر است   تو شوی غافل از نبی هاشم   و ز مدائحه فوق
ایشانم   مدح شه کاملان چنین گفتند   همه درهای معنوی سفتند   من که خرجیم تهی بضاعت نیست
چون روم کعبه کاستطاعت نیست   چه قلم را دو بار زبان به دست   قلم اینجا رسید و سر بشکست

در سبب نظم کتاب

در هوای خط قلم   عشق خط راند از مژه سیلم   بر سر کوی کم قدم زدمی   تا توانستی قلم
زدمی   از قضا میر مفلسی روزی   پیش آمد بسان دلسوزی   قلم و کاغذ و دواتم جست   بهتر
ز حرف ما ز حرف نخست   [illegible] در آن بر دستم داد   شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود صاحب حال   گشته حاصل مرادم ز احوال   زین سبب عشق خط زیاده شدم
دل گرفتار درد ساده شدم   بعد ازین مدتی برین بگذشت   عشق خط ازان و این بگذشت
بیست روزه علی کردم   قلم مشق را جلی کردم   در خیال این که کار بکشاید   شه بخوابم جمال
بنماید   تا شبی خواب دیدم از ره دید   که خط و دید خامه ام بخشید   خواب را مختصر نمودم باز
قصه خواب هست دور و دراز   بیش ازین زین سخن نیارم گفت   که ندارم مجال گفت و
شنفت   بنده سلطانعلی غلام علی است   خط شهرت ز نام او علی است   روز و شب
کویم از نبی و ولی   دگرش هست از خفی و جلی

در بیان سن و اوقات

سنه عمر چون به بیست رسید   خط سودا ز خیمه ام برمید   رو نهادم بکنج مدرسه بی خیال
کجی و وسوسه   روز تا شام مشق میکردم   غم خواب و [illegible] خوردم   اگر روز تا چو ماه
صیام   روزه میداشتم بصدق تمام   شام در روضه رضا بودم   سر بر آن آستانه می سودم

چونکه در دور قد آمدم چون نون   پیش یار شدم بخانه درون   خدمتش را میان کمر بسته   در مطالعهٔ
دولیش در بسته   تا به بینشش خانه دم   روزگاری بدو بسر بردم   از بزرگان گفتم و عالم
که سفر کرده بود این عالم   من از و هفت سال ماندم جدا   او بکل جانکی بریده ز ما   شرح
تقوی و طاعت هر دو   خود از من شکسته نگو   رحمت ایزدی بر ایشان باد   جانشان در جوار
پاکان باد   چونکه از مشق جید و سعید   شدم القصه شهرهٔ مشهد

در بیان تعلیم و تعلّم

پیش من گلرخان سیم ذقن   بهر تعلیم خط بوجه حسن   آمدندی ز دور و از نزدیک   خواه از ترک
و خواه از تاجیک   جمله با روی سرا ندرم بودند   همه روزه برابرم بودند   چشم بر بستم و گشادم سر
دیدن چشم سر چو نیست مضر   چشم و سر هر دو دید محبوبست   چشم سر عیب پوش معیوبست
بعد از آن ترک مدرسه کردم   کس نه بیند مدرسه کردم   سر نهادم بکنج خانهٔ خویش   گفتم از سوز
سینه با دل ریش   کای دل آن به که ترک خط گویم   نقش خط از لوح دل بشویم   تا چنان
سازمش کز آن گویند   حرف حرفش مرا کمان گویند   پس نشستم بکنج خانه مدام   حاصل قصه
روز تا شام   مشق را چون قلم کمر بسته   پس زانوی خویش بنشسته   بیرم از خویش و
یار و رفیق   آخر الامر یافتم توفیق   گفت پیغمبر آن شه سرور   سر مپیچ از حدیث پیغمبر

هر که کوبد دری بروزی نیاز   میشود عاقبت بر ویش باز

در تفسیر کلمه الخط ما یقرء

خط که ما یقرء است شهرت او   آن اشارت بود بخط نکو   بهر آنست خط که برخوانند   نه که
در خواندنش فرو مانند   این که ما یقرء ش همیخوانی   شوان خواندنش بآسانی   حسن خط چشم را

کند روشن   فتح خط دیده را کند گلشن

در شناختن قلم

اولاً میکنم بیان قلم   بشنو این حرف از زبان قلم   که قلم سرخ رنگ می‌باید   به سنجی
چو سنگ می باید   نه سیاه و نه کوته و نه دراز   باد گیرا بجوان ز روی نیاز   معتدل
نی سطبر و نی باریک   و اندرونش سفید و نی تاریک   به برو بیچ و نه تابی   بلک
خط زیبت نیک اسبابی   گر قلم سخت باشد و گر سست   دست از این و از آن بباید شست

در بیان مداد ساختن

بطلب دوده تمام عیار   دوده یک سیر و صمغ خوب چهار   زاک و مازو بجو چه زود و
و چه دیر   گیر یک سیر از آن از این و دو سیر   صمغ در آب ریز پاک از خاک   تا چو مازو العسل
کند ادراک   یکدو روز تش بصمغ محکم کوب   خانه را از غبار پاک بروب   تا بصد ساعتش
سلایه بکن   یاد گیر از من این سترده سخن   زه از زاک بهتر است بسی   دین ندانسته
جز فقیر کسی   در سیاهی بود ز زاک ضرر   عوض زاک پس زه بهتر   آب مازو بجو بجا
و دار نگاه   تا شود نیک صاف و خاطر خواه   زنه نرم را برو فرو کن   روشنت
گفتم آنچه بد مبهم   بعد از آن اندک اندکی میریز   تجربه میکن و بدو مستیز   تا بوقتی که با قوام
آید   در نوشتن دلت بیاساید   روز بازار او دریغ مدار   ورنه میدان که کرده بیکار

این حبیب را خبر در باب مداد ساختن گفته اند

همسنگ دوده زاکست همسنگ هر دو مازو   همسنگ هر سه صمغ آنگاه زور بازو

در شناختن کاغذ

کاغذی بهتر از خطائی نیست   حاجت آنکه ازمائی نیست   چند کاغذ سمرقندی

نکنش رد اگر خردمندی   خط برو صاف خوب می‌آید   تنک و پاک از عیوب می‌آید
خواه رسمی و خواه سلطانی   جهد کن تا که خوب بستانی   **در رنگهای کاغذ**
هیچ رنگی به از حنائی نیست   با تو گویم که رنگ آن از چیست   زعفران و حنا و قطرهٔ
چند از مداد هست بیش ازین مپسند   خط برو خوب و هم طلا خوبست   زینت
خط خوب مطلوبست   چشم را رنگ سرخ درد و سفید   تیره سازد چو دیدن خورشید
بهر خط نیم رنگ می‌باید   تا از او دیده‌ها بیاساید   رنگهائی که تیره رو باشد   خط رنگین
در او نکو باشد   **در ساختن آهار**   ساز آهار از نشاسته کن   بشنو این
نکته را ز پیر کهن   اولا کن خمیر و آب بریز   پس بجوشد دمی بآتش تیز   بس لعاب
سریش بر او ختم کن   صاف سازش نه نرم و نه محکم   رو بکاغذ بمال و سعی نمای   تا که
کاغذ نیو فتد از جای   کاغذ خویش چون دهی آهار   مال آبی بروی او زنهار

دربیان مهره کشیدن

مهرهٔ کاغذ آنچنان باید   که در او خط روی بنماید   تخته مهره پاک باید شست
روز باید ولی نه سخت و نه سست   **در صفت قلم تراش**   با تو ذکر قلمتراش کنم
حرفهای نوشته فاش کنم   تیغ او نه دراز و نه کوتاه   سنگ آهن نیست خاطر خواه
تا در خامه قلم گردد   در آن قلم قابل رقم گردد   **در صفت قلم تراشیدن**
تا توانی قلم روان متراش   دیر بتراش و خویش را مخراش   خامه‌های قلم دراز مکن
بهر خط خوب نیست ختم سخن   نیز کوته مکن که نیست نکو   بشنو این نکته و دلیل مجو
اندکی از درون او بردار   با برون قلم نداری کار   شق کشاده مکن که نیست پسند

ور تراشیش خویش را در بند   شیوهٔ اعتدال مرعی دار   که وسط بهتر است در همه کار
وحشی و انسی اش برابر کن   چار دانگ و دو دانگ گشته کهن   **در ساختن نی قط**
نی قط پاک صاف می‌باید   که در او عکس روی بنماید   از سطبری و نی طول مباش
بهر قط بهتر است کردم فاش   **دربیان قلم قط زدن**
شرط قط دان که بیشمار بود   هر که دانست مرد کار بود   گیر محکم قلمتراش اول   با نی قط
اگر نه احول   قلم خویش بر نی قط نه   گر بگیری قلم بصبح به   ساز محکم قلم بناخن خویش
تا که در قط زدن نگردد پیش   قط اول نکو نمی‌آید   دومین گر نکو بود شاید   قط
محرف ز نی خط باشد   متوسط کنی روا باشد   تا صدای قط قلم شنوی   غافل از
قط آن قلم نشوی   که صدای قط قلم نه نکوست   آن صدا نه ندای علت اوست
صاف باید قط قلم باری   تا بر آید ز دست تو کاری   **دربیان تجربه قلم**
کاتبا چون قلم تراشیدی   خاک بر پشت خامه مالیدی   آن قلم را بنقطه تجربه کن
بشنو این راز از استاد کهن   از قلم نقطه چون درست آید   خوشنویسی اگر کنی شاید

دربیان وضع نسخ تعلیق

نسخ تعلیق از خفی و جلی   واضع الاصل آن امیر علی   نسبتش بود با علی ازلی   نیستش
نیز میرسد بعلی   تا که بوده است عالم و آدم   هرگز این خط نبوده در عالم
نکنی نفی او ز نادانی   بی ولایت نبوده تا دانی   وضع فرموده او ز ذهن دقیق
از خط نسخ و از خط تعلیق   نی کلکش از آن شکر ریز است   کاصلش از خاک پاک تبریز است
کاتبانی که کهنه و نونید   خوشه چینان خرمن اویند   مولوی جعفر آن دگر اظهر

ز استادان و اکمل و اکبر در جمیع خطوط بود شگرف ز استادان شنیده‌ام این حرف
خط پاکش چو شعر با موزون هست اوصاف او ز حد بیرون به معانی مجمع الافضال
شیخ شیرین مقال و نیک مقال آنکه شعرش چو میوه‌ای بخند هست شیرین تر از نبات و قند
بهر رفتند زین جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب بهر شان هرچه خوانم و دانم
روح الله روحهم خوانم در حصول ترکیب و کرسی و نسبت و شمره و نزول و ارسال
ظاهر خط اصول و ترکیب است کرسی و نسبتش به ترتیب است بعد از آنها بود صعود و نزول
شمره هم و حل است و هست قبول نسخ تعلیق را مجو ارسال کاندرین قال نیست قیل و
مقال هست ارسال در خطوط دگر این بدان و ازین سخن بگذر در بیان جمع کردن خطوط
استادان جمع میکن خطوط استادان نظری میفکن درین و در آن طبع تو سوی
هر کدام کشید جز خط او دگر نباید دید تا که چشم تو پر شود ز خطش حرف حرفت
چو در شود ز خطش قلمی خواه تا دگر نظری بنود این سخن اینی و مری قلم مشق کردن
نقلی روز مشق خفی و شام جلی نظری دان نگاه کردن خط بودن اگر ز لفظ حرف نقط
در بیان نقل کردن خط هر خطی را که نقل خواهی کرد جهد کن تا نکوبی آهن سرد
حرف حرفش نکو تأمل کن نه که چون بگذری تغافل کن قوت و ضعف حرفها بنگر دار
ترکیب آن به پیش نظر در صعود و نزول آن می پی تا که خطی بری از آن و ازین
باشی تو شعرهای خط آگاه تا بود پاک وصاف و خاطرخواه در بیان رجوع بکتاب مسطر
چونکه خط روی در ترقی کرد بنشین گوشه و هرزه مگرد نسخه مختصر بدست آور از خط
و در پیش نظر هم بدان قطع و مسطر و قلمش ... ترتیب تا کنی رقمش پس از آن

می نویس سطری چند خود پسندی مکن خویشتن مپسند جهد کن تا ز مشق نقلی خویش
نشوی غافل ار کنی کم و بیش نقل را اهتمام باید کرد سطر سطرش تمام باید کرد
لیک هر سطر چون کنی بنیاد زابتدا گر دو حرف بیافتاد بگذاری و باز سطر دگر کنی
آغاز زین غلط بگذر گر غلط ها بمجلس کسی نشود بوریا هرگز اطلسی نشود

در بیان حسن خط پوشیده تعلیم استادان است

نظم فرمودن قواعد خط هست نزد فقیر محض غلط سوی آن سر تیز بنوشتن و اندرین
باب هیچ نیست سخن زانکه خط را حد و نهایت نیست همچو الفاظ کش نهایت نیست
لیکن مفردات حرفی چند میکنم عرض پیش ازین مپسند هست الف بی دکاف
خوره و دراز با سر و جیم سین بدان ز آغاز مد سین را کشیده سر عین نزد تو ساکن
بی شین چند حرفی که هست صورتشان جمله مانند هم یکی میدان ذکر منظوم حرفها
هیئت گر صوابیست اگر خطا هیئت گرچه از مفرد و مرکب خط از الف تا به نزد و نقط
جمله را میتوان قواعد گفت یکدو سه نوع از کسی بنهفت خط چو ظاهر بود توان گفتش
هنر و عیب آن نهفتش ای که حرفی نکرده بنیاد به تعلیم چون دهد استاد زانکه
تعلیم خط بود حسن غائبانه نمی توان گفتش سر خطت غایب و تو حاضری اعتراض
تو هست بی معنی حسن خط دان که هست پوشیده کس نیافته تا نکوشیده
تا نگوید معلمت بزبان مشکل کی شود نوشتنش آسان شرح دانستنش بپیشش ز دم قلمی باشد
در زبانی هم معتبر لیک تو زبانی دان تا شود آنچه مشکل است آسان

در بیان قواعد حروف

حرکت در الف سه می باید گرچه آن از قلم نمی آید بی و تی را اگر کشی تو دراز
اولش را ز خیر مشرف ساز لیک هر که نویسیش کوته راست باید کشید و به آگه
کن سر جیم را دو نقطه و نیم دور او را چه سان دهم تعلیم چون به تقریر در نمی آید نبود تحریر
اگر کنم شاید الف کاف را دراز اولیست وآخر کاف را جز این چون نیست مد سین را
اگر کشی تو دراز اولش را ز خیر مشرف ساز گرد و صرع اگر مکرر شد بد ضروری
از آن محرر شد دان سر عین صاد نعلی هست فرع دیگر لعین علی سر علی کرا
صعود بود یا که چون مد بدال پیوندد این دو نعلی بود که صادی بود که گفتم ز روی
استادی لیکن این هر دو در شکل دگر که خوش آینده باشدش بنظر میزانی
ز نوشتنش آسان یکی ز قم الاسد کی لغیان می برد دال دنی دو صادین وین دو
خط را دهد زینت و زین بدهی مد اگر بود خوب است زانکه ترکیب خوب مطلوب است
میزان نیز هی دو صادین که صعودش کنی بسان دو عین دو سر فرع دیگر بود هی نیز
ظاهر است آن بنزد اهل تمیز

در بیان اصلاح خط

هست اصلاح خط پسندیده
نزد استاد هست سنجیده گر بود در نویسش حرفی چند که باصلاح باشد آن دربند
بالضرور از قلم کن اصلاحش دور می باش لیک از الحاقش نکنی از قلم تراشش اصلاح
کاتبان را چه کار با جراح

در تعیین اوقات و سلوک کاتب

ای که خواهی که
خوش نویس شوی خلق را مونس انیس شوی خط خطا مقام خود سازی عالمی پر ز نام
خود سازی ترک آرام و خواب باید کرد دین بهد شباب باید کرد سر کاغذ چو خامه
فرسودن زین عمل روز و شب نیاسودن ز آرزوهای خویش بگذشتن وز ره حرص و آز

برگشتن نیز با نفس به جدال کردن نفس بدکیش را بدل کردن تا بدانی جهاد چیست
بازگشتن بسوی اکبر چیست آنچه با خود رو اعتقاداری هیچکس را بدان نیازاری دل میازار
گفتمت زنهار کز دل آزار حق بود بیزار همه وقت اجتناب واجب دان از دروغ و ز غیبت
بهتان ز حسد دور باش و اهل حسد کز حسد صد بلا رسد بجسد ورد خود کن قناعت و
طاعت بی طهارت مباش یکساعت حیله و مکر را شعار مکن صفت ناخوش اختیار مکن
هر که از مکر و حیله و تلبیس پاک گردی شوی تو پاک نویس داند آنکس که آشنای دلیست
که صفای خط از صفای دلیست خط نوشتن شعار پاکانست هرزه گشتن شعار ناپاکانست
گوشه از زوا نشین کن یا دکن این سخن ز پیر کهن

تمثیل

مرتضی شاه اولیا حقا در زمان خلافت خلفا انزوا را شعار ساخته بود تا دمی دار بر گرفت
وشنود کردی اکثر کتابت مصحف خط از آن یافت اسم غزو شرف وین علوی که در
جهانست علم هم ز آن دو را بخشش رقم ور نه در عهد خواجه دوسرا کی بدی فارغ از جهاد
غزا غرض این فقیر از این تحریر این بود از صغیر و از کبیر کانزوا لازم خط است و علوم
گوشه گیر تا شود معلوم

حکایت در معذرت و شرح حال خود

نوجوانی بسی سخن گفتی همه از قصه کهن گفتی از قضا ایستاده بد پیری بهر اظهار از ادای تکبیری
گفت ای نوجوان تو هم سخنی گوی یا ازنوی و یا کهنی پیر گفتا اگر نه مدهوشی چه سخن به بود
ز نغز خموشی کاتب مشهدی تو هم بنیوش قول پیر و کدا و شو خاموش ترک تعلیم این تعلم گیر
بهره نیز از تکلم گیر بگذر از کاغذ و دوات و قلم گرچه ز ینها بعالمی تو علم عمر را کاغذ سفید و سیاه

ساختی دولت نشد آگاه این زمان کت سیاه گشته سفید کرده از حیات قطع امید
جهد کن کز کمال آگاهی عذر تقصیر خویشتن خواهی ورق نامه را بگردانی نامه عمر خویش برخوانی
بود هشتاد و چار عمر عزیز گشته زایل تمام عقل و تمیز در جوانی اگر چه نیز نبود وعذر این تاب
عذر لنگ چه سود با تو این عذر لنگ از آن گفتم ای پسندیده یار ننهفتم که ز دست
های شوم فرنگ شده بودم ز رنج آبله لنگ مدت چند سال پیوسته بودم از دست
آبله خسته خسته دل در قوی نماند اثر نتوان گفت شعر از این بهتر ذکر وحشت خود وحشت
افزاید ترک این حرف اگر کنم شاید عرض تاریخ سال ماه کنم تا کی این نامه را سیاه کنم

در تاریخ ختم رساله

سال اتمام نظم این نامه نهصد و بیست بود رقم خامه بود سال نخست اول سال که تا حز
رسید قلیل حال شرح آداب خط ز بیش و ز کم کردم آخر درین رساله رقم آنچه دانستم و ندانستم
گفتم القصه تا توانستم هنر و عیب خود عیان کردم آنچه بودی نهان بیان کردم ای خوش
آنان که عیب پوشانند نه که عیب آشکار گردانند حق نگهدار عیب پوشان باد بالنبی و آله

تمت علی ید اقل العباد محمد

نصایح لقمان حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد
این چند کلمه ایست بغایت مفید و سودمند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت فرموده است
درباب پند و نصیحت که هر کس بدین عمل نماید خردمند و بزرگ گردد اول آنکه ای پسر خدای

عز و جل را بشناس دویم هرچه گوئی از پند و نصیحت گوئی و بدان کار کنی سیم سخن باندازه
خود گوی چهارم قدر مردم بشناس پنجم حق همه کس بپاس دار ششم راز خویش نگاه دار
هفتم مردمان را بوقت بیازمای هشتم دوست را بسود و زیان امتحان کن نهم دوست
دانا و بزرگ اختیار کن دهم از مردمان نادان دایم بگریز یازدهم در کارهای خیر جد و جهد
کن دوازدهم برنا آزموده اعتماد مکن سیزدهم سخن بحجت گوی چهاردهم تدبیر با مردم
دانا مصلحت کن پانزدهم جوانی را غنیمت دان شانزدهم هنگام جوانی کار دو جهان
راست کن هفدهم دوستان و برادران طریقت را عزیز دار هجدهم با دوست و دشمن
ابرو گشاده دار نوزدهم پدر و مادر را عزیز دار بیستم استاد و معلم را بهتر از پدر و مادر
دان بیست و دویم خرج باندازه دخل بیست و سیم در همه کار میانه رو باش بیست و چهارم
جوانی و سماحت پیشه کن بیست و پنجم از مفسدان دور باش بیست و ششم در خانه که
در آئی چشم و زبان را نگاهدار بیست و هفتم جامه و تن را همیشه پاک دار سی ام فرزند را علم
و ادب و تیر انداختن و اسب سواری بیاموز سی و یکم دین را از برای آن جهان و درم را
از برای این جهان نگاهدار سی و دویم کفش و موزه که پوشی نخست از پای راست پوشی
سی و سیم و در وقت بیرون کردن از پای چپ بیرون کن سی و چهارم با هر کس کار باندازه
قدر او کن سی و پنجم چون روز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن سی و ششم شب سخن گوئی نرم
و آهسته گوی سی و هفتم کم خوردن و کم خفتن عادت کن سی و هشتم کاهلی از طبع بگذار
چهلم هرچه خود را نپسندی دیگران را نیز پسند مکن چهل و یکم کار باندیشه کن تا آخر خسته نشوی
مکن چهل و دوم با کودکان راز مگوی چهل و سیم بر چیز کسان دل منه چهل و چهارم از بد اصلان

دغا مجوی چهل و پنجم بی اندیشه در کار مشو چهل و ششم کار ناکرده را کرده مدان چهل و هفتم
کار امروز را بفردا مفکن چهل و هشتم از ناکس بخیل چشم نیکی مدار چهل و نهم با بزرگان باز
د سخن مگوی پنجاهم عوام را بخود گستاخ مکن پنجاه و یکم در خانهٔ مردمان کدخدائی مکن پنجاه
و دوم در خانهٔ خود کسی را کدخدائی مده پنجاه و سیم حاجتمندان را نومید مکن پنجاه و چهارم
از جنگ گذشته یاد مکن پنجاه و پنجم چیز خود با چیز کس میامیز پنجاه و ششم هیچ کار را بی
اندیشه مکن پنجاه و هفتم در میان زن و شوهر میانجی مکن پنجاه و هشتم حال خویش بدوست
و دشمن منمای پنجاه و نهم خویشاوندی از خویشان مبر شصتم بر چیز مردم فریفته مشو شصت
و یکم بر گفتار زنان اعتماد مکن شصت و سیم بر دوستی زنان تکیه مکن شصت و چهارم سخن
ناشمرده بکار مبر شصت و پنجم با مردم بحرمت باش شصت و ششم بیدا آمده کسان پیمان
مشو شصت و هفتم کسی را بیهده یاد مکن شصت و هشتم قوت آزمائی مکن شصت و نهم
آزموده خویش را جز بصلاح گمان مبر هفتادم نان خویش را بر سفرهٔ دیگران مخور هفتاد و یکم
در کارها تعجیل مکن هفتاد و دوم تن خود را از برای دنیا در رنج میانداز هفتاد و سیم هر که خود را
نشناسد از وچشم نیکی مدار هفتاد و چهارم در سخن مگوی هفتاد و پنجم بوقت آفتاب برآمدن
بخواب مشو هفتاد و ششم پیش مردم بزرگ آب بینی میفشان هفتاد و هفتم جای نشستن خود بشناس
هفتاد و هشتم سخن کس گوش دار هفتاد و نهم شب برهنه مخیز هشتادم پیش مهمان
بر کسی خشم مگیر هشتاد و هفتم جهال را کار مفرمای هشتاد و هشتم با دیوانه سخن مگوی هشتاد
و نهم با خویشان بر سر مجلس منشین نودم پیش مردم خورد را منواز نود و یکم در پیش بزرگان
دبیران راه مرو نود و دوم در میان سخن مردم میا نود و سیم نشسته سر بر زانو منه نود و چهارم

در جیب دوست منگر نود و پنجم تا توانی بر دستور برهنه منشین نود و ششم
نود و هفتم هرگز بی کارد و انگشتری مباش نود و هشتم هر که ترا کار فرماید برو ناز مکن
نود و نهم هر جا که بخواهی رفت و کاری که بخواهی کردن مگوی صدم چون وعده کنی
وفا کن آخر نصیحت آنست که هیچکس را
مرنجان تا رنجه نشی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر البریة محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها
نصف العلم قال العلماء رحمهم الله یتعلق بترکة المیت حقوق اربعة
مرتبة اولا یبدء بتکفینه وتجهیزه من غیر تبذیر ولا تقتیر ثم تقضی دیونه
من جمیع ما بقی من ماله ثم تنفذ وصایاه من ثلث ما بقی بعد الدین
ثم یقسم الباقی بین ورثته بالکتاب والسنة واجماع الامة فیبدء باصحاب
الفرائض وهم الذین لهم سهام مقدرة فی کتاب الله تعالی ثم بالعصبات
من جهة النسب والعصبة کل من یأخذ ما ابقته اصحاب الفرائض و
عند الانفراد یحرز جمیع المال ثم بالعصبة من جهة السبب وهو مولی
العتاقة ثم الرد علی ذوی الفروض النسبیة بقدر حقوقهم ثم مولی الموالاة المقر
له بالنسب علی الغیر بحیث لم یثبت نسبه باقراره من ذلک الغیر اذا مات

المقر على اقربائه ثم الموصى له بما زاد على الثلث ثم بيت المال مع الآيات الامهات
يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين وان كن نساء فوق
اثنتين فلهن ثلثا ما ترك وان كانت واحدة فلها النصف ولابويه
لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوة فلامه السدس من بعد وصية
يوصى بها او دين آباؤكم وابناؤكم لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا
فريضة من الله ان الله كان عليما حكيما ولكم نصف ما ترك ازواجكم
ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع مما تركن ان لم يكن
لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم من بعد وصية توصون
بها او دين وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او
اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء
فى الثلث من بعد وصية يوصى بها او دين غير مضار وصية من الله
والله عليم حكيم رجل مات ترك ابا واما وابن فلابوين لكل واحد
منهما السدس فالباقى لابن اصلها من ستة رجل مات وان
ترك الابوين وثلث ابن الابوين سدسان والباقى البنين لا يستقيم
فاضرب ثلث فى ستة يكون ثمانية عشر فمنها تصح رجل مات وتركه
بنت وابوين فالبنت النصف فلابوين سدسان اصلها من ستة
وبقى واحد الاب بالتعصيب رجل مات وتركه ابوين واربع ابنين

والابوين سدسان فالباقى ابنين اصلها من ستة رجل مات وترك بنتين
وابوين البنات ثلثان والابوين سدسان فاصلها من ستة رجل مات وتركه
ابوين وبنت وابن اصلها من ستة لا يستقيم على الوالدين فاضرب ثلثة فى ستة
يكون ثمانية عشر فمنها تصح رجل مات وكذلك تركه ابوين وثلث
بنات والبنات ثلثان والابوين سدسان اصلها مع الضرب ثمانية عشر
رجل مات وترك الابوين وبنتين وابنين اصلها من ستة مع الضرب
ثمانية عشر والابوين سدسان والباقى بينهما للذكر مثل حظ الانثيين
رجل مات وترك الابوين وثلث ابنين وثلث بنات اصلها ستة مع الضرب
من اربعة عشرون فمنها تصح رجل مات وتركه ام وبنت اصلها من
ستة ام السدس والبنت النصف والباقى للعصبة رجل مات وترك
ام ثلث بنات اصلها مع الضرب من ثمانية عشر الام السدس والبنات
والثلثان رجل مات وترك ام واثنين اصلها من ستة مع الضرب
من اثنا عشر الام السدس والباقى بينها نصفات رجل مات وترك
ام وثلث ابنين اصلها الضرب من ثمانية عشرون تصح ام السدس فالباقى للبنات
بينها ثلث اقسام رجل مات وترك ام واربع ابنين اصلها ستة
مع الضرب اربعة عشرون تصح رجل مات وترك ام وخمس ابنين الام
السدس فالباقى قسم البنين اصلها من ستة رجل مات وترك ام وبنت
وابن الام السدس فالباقى بينها للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب

من ثمانية عشرة رجل مات وترك ام بنتين وابنين الام السدس
فالباقي بينهم للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ستة وثلثين
رجل مات وترك امرات وبنت فللمرات الثمن والبنت النصف فالباقي
للعصبة من ثمانية رجل مات وترك المرات وبنتين للمرة الثمن والبنات
ثلثان اصلها مع الضرب من عشرين اربعة فالباقي للعصبة رجل مات
وترك امرة وثلث بنات المرة الثمن والبنات ثلثان فالباقي
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا وسبعين رجل مات وتركه امرة
وابنين للمرة الثمن اصلها مع الضرب من ستة عشرة رجل مات وتركه
امرة وابنين والام السدس وللمرة الثمن فالباقي بينهما للذكر مثل
حظ الانثيين رجل مات وتركه ابوين وامرة واختلفوا فيه قال رضي الله
عنه وزيد ثابت للمرة الربع فلام الثلث من الباقي في الاب اصلها
من اربعة وقال ابن عباس رضي الله عنه للمرة الربع والام الثلث كل مال
في الباقي الاب اصلها من اثنا عشرة رجل مات وتركه بنت وبنت
الابن في البنت النصف الابن السدس والباقي للعصبة اصلها من ستة
رجل مات وتركه بنت وبنت الابن وابن الابن في البنت النصف
فالباقي بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها من ستة رجل مات وتركه
بنتين وولد الابن وذكور واناثا فالبنات الثلثان فالباقي بينهما
للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من تسعة رجل مات وتركه الا

وبنت الابن الابن في البنت الابن النصف وبنت الابن الابن السدس والباقي
للعصبة اصلها مع الضرب من ستة رجل مات وتركه الابوين وامراتان وثلث
بنات الابوين السدس وامراتان الثمن في البنات الثلثان اصلها مع الضرب
مع العدل من سبعة عشرين لا يستقيم فاضرب احدى وثمانين لا يستقيم على
المراتان فاضرب حتى يكون مائة اثنا وستين فيها الضيع رجل مات وتركه
الابوين وبنتين فلابوين السدس فللمرة الثمن فللبنات الثلثان اصلها مع
العدل من اربعة عشرين

ميراث الزوج

امرات ماتت وتركه
زوج وبنت فللزوج الربع والبنت النصف والباقي للعصبة اصلها مع اربعة
امرات ماتت وتركه زوج وبنتين الزوج الربع فللبنات الثلثان والباقي
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا عشرة امرات ماتت وترك زوج وثلث
بنات الزوج الربع وبنات ثلثان فالباقي للعصبة اصلها من اثنا عشرة
امرات ماتت وتركه زوج وبنتين للزوج الربع للبنات الثلثان والباقي
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا عشرة امرات ماتت وتركه زوج و
بنتين وابنتين للزوج الربع الباقي بينها للذكر مثل حظ الانثيين اصلها
مع الضرب من اربعة عشرين امرات ماتت وتركه زوج وام وبنت وابن
للزوج الربع فلام السدس والباقي بينها للذكر مثل حظ الانثيين اصلها
مع الضرب من ستة ثلثين امرات ماتت وتركه زوج وابوين فاختلفوا فيه
قال رضي الله عنه وزيد ثابت رضي الله عنه فالزوج النصف فلام الثلث

من الباقى فى الزوج والباقى الاب اصلها من ستة وقال ابن عباس رضى الله
عنه للزوج النصف فلام الثلث كامل والباقى الاب اصلها رجل مات
وتركه اخت الاب وام واخت الام فلاخت الاب وام النصف والاخت
الام السدس والباقى للعصبة من ستة رجل مات وتركه ثلث اخوة
متفرقة فى الاخ الام السدس والباقى الاخ والاب وام على الاخ الاب
رجل مات وتركه اخوين الاب وام واخوين الام فالمال اخوين الام ثلث
والباقى بينهما نصفات اصلها من ستة رجل مات وتركه واخوين الاب
واختين الام فالمال اخوين والاختين الام الثلث والباقى بين الاخوين
والاختين الاب والام للذكر مثل حظ الانثيين اصلها ثلث مع الضرب
اثنا عشرة قوله تعالى ذوى الارحام قرابات الميت ممن ليس بذى سهم
ولا عصبة ولا يرثون معهم الا مع الدرجة والروح مختصر الفرائض رجل مات
وتركه اخوات متفرقات فللاخت الاب وام النصف والاخت الام السدس
والاخت الاب السدس والباقى للعصبة اصلها من ستة رجل مات وتركه
بنت وبنت الابن وثلث اخوات متفرقات فللبنت النصف وبنت الابن
السدس والباقى الاخت الاب وام وليس عليها شئ والاب والام اصلها
من ستة رجل مات وتركه بنت واخت فللبنت النصف والباقى الاخت
اصلها من ستة وان كانت البنتين فيها الثلثان اصلها من ستة رجل
مات وتركه زوجه وبنت واخت واخت الاب واخت الام زوجة الثمن

فللبنت النصف والباقى الاخت الاب ولا شئ عليها اصلها من ثمانية
رجل مات وتركه اخت الاب وام واختين الام ايضا عدا فلاخت الاب وام
النصف والاختين الام الثلث والباقى للعصبة اصلها من اثنا عشرة
وان كانتا الاخوات لام ثلثا اصلها مع الضرب اربعة عشرين رجل مات وتركه
اختين الاب وام واختين الاب فللاختين الاب وام الثلثان والباقى
للعصبة ولا شئ عليها الاخ لاب وام فللزوجة الثمن وبنت الابن النصف
والباقى للاخت الاب وليس عليها شئ اصلها من ثمانية رجل مات
وتركه زوجة واخت الاب وام فالزوجة الربع فللاخت النصف والباقى
للعصبة اصلها من اربعة رجل مات وتركه اما وثلث اخوات متفرقات
فلام السدس وللاخت الاب وام النصف ولاخت الاب السدس
ولاخت الام السدس والباقى للعصبة اصلها من ستة رجل مات و
تركه زوجة واختين الاب وام فالزوجة الربع واختين الثلثان و
الباقى للعصبة اصلها من اثنا عشر امراة ماتت ميراث الاخ والاخوات
على بن ابى طالب وزيد ثابت رضى الله عنه لا يرث الاخوة والاخوات
مع الاب ومع الابن وابن الابن وفرض الاخ والاخت الام السدس كان
اثنين فى الثلث قوله تعالى فهم شركاء فى الثلث وان كانت الاخوات
والاخوة الاب وام فالمال بينهما للذكر مثل حظ الانثيين ان الله
عليم حكيم ميراث الزوج امراة ماتت وتركه زوج وبنت فللزوج

الربع والبنت النصف والباقي للعصبة اصلها من اربعة امراة ماتت
وتركت زوج وبنتين فللزوج الربع وللبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها
مع الضرب اثنا عشر امراة ماتت وتركت زوج وثلث بنات فللزوج الربع
فالبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها من اثنا عشر امراة ماتت وتركت
زوج وبنتين الزوج الربع والبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها من
اثنا عشر امراة ماتت وتركت زوج وبنتين وابنين للزوج الربع والباقي
بينهم للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من اربعة وعشرين
امراة ماتت وتركت زوج وام وبنت ابن للزوج الربع فللام السدس و
الباقي بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ستة وثلثين
امراة ماتت وتركت زوج وابوين واختلفوا فيه قال علي بن ابي طالب
وزيد للزوج النصف فللام الثلث من الباقي الزوج والباقي للاب اصلها
من ستة وقال ابن عباس رضي الله عنه للزوج النصف فللام الثلث
كامل والباقي الاب اصلها من ستة امراة ماتت ميراث الاخ والاخت
قال علي بن ابي طالب وزيد ثابت رضي الله عنهما لا يرث الاخوة والاخوات
مع الاب ومع الابن وابن الابن وفرض الاخ والاخوة لام السدس وان
كان اثنين في الثلث يشركن قوله تعالى وهم شركاء في الثلث وان
كانت الاخوة والاخوات لاب وام فالمال بينها للذكر مثل حظ الانثيين
رجل مات وتركه ثلث اخوة متفرقات فالمال للاخ لام السدس والباقي

الاخ لاب وام ولا شي على الاخ لاب رجل مات وتركه اخوين لاب وام
واخوين لام فالمال للاخوين لام الثلث والباقي بينهما نصفان اصلها من
ستة رجل مات وتركه اخوين واختين لاب وام واخوين واختين لام
فالمال للاخوين واختين لام الثلث والباقي بين الاخوين والاختين
لاب وام للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ثمانية عشر رجل
مات وتركه اخت لاب وام واخت لام فالاخت لاب وام النصف
وللاخت لام السدس والباقي للعصبة اصلها من ستة رجل مات وتركه
لاخت وام واخت لام فالاخت للاب وام النصف وللاخت لام السدس
والباقي للعصبة اصلها من اثنى عشر وان كانت الاخوات لام ثلث
اصلها مع الضرب اربعة وعشرين وان كانت اربعة اصلها من ستة
وثلثين رجل مات وتركه اختين لاب وام واختين لاب فالمال
للاختين لاب وام الثلثان والباقي للعصبة ولا شي عليهما رجل مات
وترك ثلث اخوات متفرقات فالاخت لاب وام النصف والاخت
وام السدس والاخت لاب السدس والباقي للعصبة اصلها من ستة
رجل مات وتركه بنت وبنت الابن وثلث اخوات متفرقات فالبنت
النصف وبنت لابن السدس والباقي للاخت لاب وام وليس عليها
شي اصلها من ستة رجل مات وتركه بنت واخت فالبنت النصف
والباقي للاخت اصلها من اثنين وان كانت البنتين لهما الثلثان و

والباقي للاخت اصلها من ستة رجل مات وترك زوجة وبنت واخت
لاب واخت لام فالزوجة الثمن والبنت النصف والباقي للاخت الاب
لاشئ عليها اصلها من ثمانية رجل مات وترك زوجة وبنت الابن و
اخت لام واخت لاب وابن الاخ الاب وام فالزوجة الثمن وبنت الابن
النصف والباقي للاخت لام وليس عليها شئ اصلها من ثمانية رجل
مات وترك زوجة واخت لاب وام فالزوجة الربع فالاخت النصف
فالباقي للعصبة اصلها من اربعة رجل مات وترك اما وثلث اخوة
واخت لاب فالام السدس وللاخت لاب وام النصف وللاخت لاب
السدس فالاخت لام السدس اصلها من ستة رجل مات وترك زوجة
واختين لاب وام فالزوجة الربع وللاختين الثلثان والباقي للعصبة
اصلها من اثني عشر امراة ماتت وترك زوج واخت لاب وام
فالزوج النصف وللاخت النصف اصلها من اثنين امراة ماتت
وترك زوج وبنت واخت لاب وام فالزوج الربع والبنت النصف
والباقي للاخت اصلها من اربعة رجل مات وترك ابن الاخ وام
وابن الاخ لاب فالمال كله لابن الاخ لاب وام ولاشئ عليه رجل مات
وترك الابوين واخ فالام الثلث والباقي للاب وان كانت اخوة
والاخواة فالام السدس والباقي للاب ولاشئ عليها في قول ابي حنيفة
رجل مات وترك زوجة وبنت وابوين لابنت النصف والزوجة الثمن

ولابوين السدس والباقي للاب بالتعصيب اصلها مع الضرب من اربعة
وعشرين على قول ابي حنيفة وابي يوسف ومحمد رحمة الله عليهم باب العول
امراة ماتت وترك زوج وبنت وابوين فللزوج الربع والبنت النصف
والابوين السدسان اصلها مع الضرب والعول من ثلثة عشرة رجل مات
وترك زوجة واخت لام واخت لاب وام فالزوجة الربع والاخت وام
النصف وعليها سدسان اصلها مع العول من ثلثة عشرة امراة ماتت
وترك زوج وبنتين وام للزوج الربع والبنات ثلثان وللام السدس
اصلها مع العول من ثلثة عشرة امراة ماتت وترك زوج وبنت و
ابوين للزوج الربع فللبنت النصف وللابوين سدسان اصلها مع العول
من ثلثة عشرة امرات ماتت وترك زوج وبنت وبنت الابن وام
فللزوج الربع وللبنت النصف وبنت الابن سدس وللام السدس
اصلها من ثلثة عشرة رجل مات وترك زوجة وام واختين لاب وام
فللزوجة الربع وللام السدس وللاختين سدسان اصلها مع العول
من ثلثة عشرة رجل مات وترك زوجة وبنت وبنت الابن وابوين
والزوجة الثمن وللبنت النصف وبنت الابن وللابوين سدسان
اصلها مع العول من سبعة وعشرين رجل مات وترك زوجة وبنتين
وابوين فللزوجة الربع وللبنات ثلثان والابوين سدسان اصلها
من سبعة وعشرين وان كانت البنات ثلثة فاضرب في اصلها عولها

فنها تصح امرات ماتت وتركت زوج واختين لاب وام فالزوجة النصف
وللاخوات ثلثان اصلها مع العول من سبعة امرات ماتت وتركت
زوج واخت لاب وام لاخت لاب فللزوج النصف واخت واخت لاب
وام النصف واخت لاب السدس اصلها من سبعة امرات ماتت
وتركت زوج واخت لاب واخت لام فللزوج النصف وللاخت لاب
النصف وللاخت لام السدس اصلها من سبعة امرات ماتت وتركت
زوج وابوين وبنتين فللزوج الربع وللابوين سدسان وللبنات
الثلثان اصلها مع العول من خمسة عشرة رجل مات وترك امراة
واختين الاب وام واختين لام فللزوجة الربع وللاخوات لاب
وام ثلثان وللاخوات لام
الثلث اصلها من
خمسة عشر
تمت

١

در لغت فرس

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اسعدک الله که هرچند تفاوت در السنه و اختلاف در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آدمی محیط آن تواند شد
و حافظهٔ هیچ ذکی ادراک مجموع آن تواند کرد اما لغتی که تصنیف بدایع و تألیف صنایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است
و میان علما و حکما متداول است دو است لغت عرب و پارسی دری و لغت عرب را معیار علوم نحوی
و قیاس مرجوع الیه است که اگر در ترکیب آن خللی واقع شود بدان رجوع کنند اما لغت فرس که نه میزانی
و نه مصدری دارد که در سقم و صحت آن بدان تثبت کنند واجب بود آنرا بمثالی نمودن و تعلیل بسخن که در تقریر
و تحریر آن ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اقتدا وی باشد اساتذه و ائمه اشعار و براهینه بسیار درین باب
مطولات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی و دلیلی آورده اما از آن استشهاد
صحیح و منکر آن معلوم نشود و بواسطه آن که هر یکیست که با استشهاد یک لغت آورده شود و کیفیت
حروف و کمیت حرکات آن محقق نشود اما اگر ابیات مکرر و توافق متعدد شود التباس و اختلاف در حروف
و حرکات مرتفع شود و بنابرین مقدمه چون در تألیف این مجموعه شروع رفت و درین فن آنچه بالا داشت بود و هست
روز افزون و اقبال و افتتاح همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان نشان وارث ملک سلیمان
جوان بخت فرزین تاج و تخت المستغنی من الالقاب فی الالقاب ظل الله فی الارضین جلال الحق والدنیا والدین شرف
الاسلام و غیاث المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساحته و پرداخته شد و دوستی از جمله لطافت بر آفت التماس کرد که تحقیق
لغت فرس که بیشتر جملهٔ فصل از جملهٔ آن حاصل آید ورقی چندی باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هر که شعر را
بدان احتیاج باشد درین مجموعه یافت شود و الحق اصحاب نظم و نثر را دستگیری معتبر و دستوری ماکر باشد و چون

ذکر اسم

٢

ذکر جمیل این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد و ایجاب ملتمس او را زحمت بسیار کشیده و از
دواوین شعرا متقدم و سایر متأخران این مختصر در لغت فرس جمع کرد و آنچه متقدمان هر لغتی را بیتی با استشهاد آورده اند
بنده ضعیف آن لغات را قصاید و مقطعات ساخته ابیات بنام القاب این خسرو کریم و فرمانده
هفت اقلیم موشح گردانید چنانکه اصحاب فضل و ارباب نظم را دستوری محتاج الیه و مستندی معتمد علیه باشد
امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت و اصحاب این صناعت گردد باب الف آسا
دهان دره باشد و آن از ملالت خیزد و خواب باشد آسیا و دیگر باشد چنانکه گویند شتر آسا و همسر آسا
رخشا رخشنده باشد اوستا کلمه ایست مرکب از اوده و آن مکلف باشد ستا ستایش باشد اسا
تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب است که زردشت تصنیف کرده و دارو است اهل گبر است
زند متن است و پازند شرح صحف ابراهیم ... و آوا باشد آوا آواز باشد و هر آواز دستا را خزانه آوا
بانج ... گویند ... بعضی گذار آید ... باشد ... و دیگر ... باشد ... عظیم سخت
و مثلی که ... کسی با چیزی ... باشد که جائی یا ملکی پادشاه ... باشد و ...
باز وا گویند ... آویخته باشد ... باشد که هیچ چیز بدان کار نکند و بعضی از جا ...
رو ... شتر ... گویند ... حدیث و افسانه باشد ... باشد ... باشد
... سخن ... باشد که بکسی رسد ... باشد ... باشد
و طاق خانه را نیز گویند ... باشد ... باشد ...
انداز ... باشد ... فال نیک بود ... فال بد باشد ... باشد
بزرگ باشد ... و ... باشد چنانکه گویند ... و بعضی ... گویند ... مدح ... الله که

چو گشت کام من از اهتمام ... چو گشت ... خرم ... رضا

ازین سپس که گزینم همی شب ... / ز فرقدو ... بالا همی زدوم آسا

شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت / رفیق گشت سعادت مرا مرید آسا

درین کتاب که ماست بحور طبع مرا / که جمله بندگی شاه داشت اندر سنا

کند بیان معانی ... عطاوی او / بدان مثال که الفاظ ... اجسا

اگر معانی نغزش ... باید / شود چو دانش عذرا ... آسمان شیدا

شود که اهل هنر چون هزار آوازه / بیاد ... بتحسین او هزار آوا

ریاض کل معرفت چون ... / ره صدایش ... بدایعش ...

شکوه تاج کیان وارث ممالک جم / که گشت ... کیان ... شکیبا

جهان پناهی نامی که ... او ماند / ز قران نجم ... اختران ...

محیط مرکز دولت جمال دنیا و دین / که عدلش ... جمع ... را

ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحاق / که شاه ... سوی جنابش ...

پناه ملک سلیمان حشمت ایران / که آسمان ز معالی اوست ...

خدایگانی شاهنشهی که دشمن او / ... همیشه ... بود ...

جهان بنده دست احسان ... / که نقش ... جهان ...

... که سوال کند / زلال خضر ... بدریا ...

کدام بنده که انعام عام او ... / هزار بدره ... ز ... دینار ...

ز نکس رنگ ... دشمنان ... / چو کاه ... ز ...

بود مؤید ... روح قدس / ... همیشه شاه ...

علو پایه قدر ... ازان بلند تر است / که فکر ... اندران گنجد ...

ایا شهی که بهنگام ... ملک تو / ... پهلوی خصم ...

بود چو ... / ... بدین ...

جهان ... گشت ... / که ... کار ...

... / ز کفایت ... عقل ...

تو ... جهانی ... / ز جاه پایه تو بر سر فلک ...

اگر ... / ...

خدایگانا ... که باقی باد / ... دانش ...

درین کتاب ... فضلا / که ... فضلا ... را

... / ... که جامع این ...

... / جهان ...

بجای ... / ...

من این بگفتم و تسلیم کردم ... / ...

همیشه تا بود ... / مدام تا بود ...

... و جهان ... دولت ... / ...

... چیزی باشد ... سکبا ... باشد ... جلبا ...
... باشد ... سکبا ...
... نوشبا ... مذهبی است ... ایشان ...

که همانا بحقیقت نزد دیگر است از ما

استاد فرماید

ای خسروی که باشد سر اهل عالم | بر لوح خاطر تو چون نور جو هویدا
ای تو چگونه باشد آرام ملک بی‌تو | هرگز کجا تواند کز جان و دل شکیبا
دوش آب چشم دشمن پالوده کرد بیت | گر گوره گرد خم جا کرد و را گیتا
محمود غزنوی سان از بهر دین حسد | زنها را گسستی بشکسته چلیپا
تو وارث کیانی بر خوانت آن نشست | صد بت که بودی در خلقت کیانا
از بس که کبر کافر در راه حق گسستی | در روم و هند و این ملعون شد بتها
از قاف تا بقاف با مور حکم کرده | تا که کرد و اید دین نزدیک بتها

نوا پنج معنی دارد ۱ توانگری و ساز کار راست ۲ سامان ۳ ساز خنیاگر است که آغاز نغمه ۴ پرده ایست از پرده های موسیقی و خواننده را نیز گویند ۵ گروست که بعربی رهن گویند مثال حال هر پنج از سخنان متقدمان

ان فیض آمدن که باشد عنصری گوید کاری بخواجه پیشه باشد
جهان چون نبایدش بازی نوا دوم فردوسی گوید گر بتر نامند کرد ورا
نوای نوای خوب لکن این سوم عنصری گوید وآورده دهبرش نوایی
ره داد وی گرچه بجد زدم چهارم عنصری گوید نواد بکار نوا یافتم
بیافت هیچ کارا مرا پنجم مغافی گوید تا دلم پیش خلف در نوبت

نوا با واو معروف کیمیا حیثا باشد با عقل آمیخته کرد نانی باشد که مرغ بدان بریان کند آنرا نیز نوا باشد

ای شهریار ملک کیان بیاد تو باشد پیوسته خاقان هر نوا بود

شد زار کار خصم ز درگاه ذو زرو | سهم ترا ز حاجب خیل نوا بود
زهره که میر مجلس بزم سپهر است | در جنب مطربان زخیل نوا بود
از پرده کلامیم و لباس و دستانت | جون نکته دو وی و راست جان زنوا
علم حضرت تو که فلک بقا خرد | از راه و دام شاه شمان نوا بود
هر آتش که کرد و شکار ز دست | دایم در آب دیده در انتها بود
با تو کسی که کبر بر آورد و خلاف | صورت ز تیغ تو چون اژدها بود
با خصم اگر بسازی با بر کنی بحرش | اهم بر دل دگر کس روا بود
هر دل که در هوات نه چون مرغ پرزند | چون مرغ نیم بسمل ابدگرنما بود

باب الباء با تاب بر آب باشد بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده و تراب تراوید آب و بالائش آن باشد اندک اندک ترآب مداد باشد که در دوات کنند زراب انواع باشد از چشمه که آب از آنجا بچکد شاداب سیر و تازه و تر باشد تاب چهار معنی دارد ۱ فروغ و تابش آفتاب باد و مانند آن باشد ۲ گرمی در پیچ باشد ۳ پیچ و تاب باشد که در زلف و رشته افتد ۴ طاقت و توانایی باشد سیلاب جو و باشد که بعربی زنبق گویند سراب زمین شوره باشد که در میان روز از دور آب نماید سخاب که جنست که جلک و بسرکه در شب تاریک چون پاره آتش نماید ناب خالص باشد و دندان بزرگ فیل را نیز گویند و داب و شاب اگویند عاب سخن بیهوده باشد و ماند و آتشی نیز گویند که در بن کاسه ماند منطقی در مدح خداوند

خدایگان جهان آفتاب چرخ جناب | که بحر بخشش او راند ابر کین باب
جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق | که چرخ را نبود زیر ران او رکاب
خدایگان شاهی که شهنشه جوان | غلام رتبه کلکش ز آفتاب تراب

حیات از ظلمات این مانی بید | که نوک خامهٔ او جان مجی بدو زکات

بیان از خضر و خامه اش حیات از | مداد از ظلمات و دوات است آب

ایا کسی که بود سال و ماه گلبن فتح | ز آب گوهر تیغ تو تازه و شاداب

تو آفتاب جهانی و سایه یزدان | بر آسمان سه خورشید بود و زرای تو تاب

ز دیده دو خاقان و سپاه کرام | ز تیغ تیز تو جان عدوست در تب و تاب

جهان ز معدلت تو کی گرفت آبرو | که باشد ز سر زلف یار و دیوان آب

محیط با تو بروز عطا کرد آب | سپهر با تو بهنگام کین نیارد تاب

اگر بصاحب بانگ روز تو | ز بیم در دل کان سفید شود سیماب

ز تیر یاسک که از سر کلک | هر آب که دو چون بته سر نگون آب

بدین نکو نه بود چشم و سر تیغ | که دو ثنای او باشد ز تیغ سحاب

گر که چون داد دل عیش آن گنج | که شهد عالی و شد روان گوآب

بران سخن که شد در مدحت تو | بود سزا و بزرگان درگاه جناب

بعیش که باشد سرمایهٔ عدل تو | ز خوان نعمت احسان تو گر تاب

همیشه تا که گویند ساب صبوح | مدام تا که بود دل تو ان ز آب

ز نشاط دل صحو تو باد و از خمار | ز فیض ز کف سحاب و شست آب

توب جامه و فرش خانه باشد که بدان خانه را بیارایند نکوب ریحانیست که از کوه زمین و ستبر سازند و ترش باشد

صحن سپهر جای از بزم شهان | قطعه | بر جبین مهر و ماه سرخ ز آن بوب نماید

بر آنچه اوشد و تیره و غم | تو زهره و نقش کوب نماید

زیب نیکویی باشد و زیبایی آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر دوش یا پهلو بپهلوی آن زدن را آسیب گویند تیب و تیب سرگشته و مدهوش باشد وریب کژی باشد هیب ترس و بیم باشد هیب شکوه باشد نکیب بمعنی هیچ باشد کیب بچیدن بود | قطعه فی مدحه

تخت تو کسی ز پای شسته جمال دین | چون خسرو ز جمال بی تخت زیب

آصف اگر چه صاحب تدبیر رای بود | با رای انور تو در خیبان آن زیب

شمع فلک بعهد تو از نور را شد | گر رفتش شد عدب ز عادلش زیب

امروز بار ز نصیحت تو گمگند | کین عهد راستست ز ارز کیب

ایام عدل خسرو رسم سیاست | مرد روزگار روزی افسوس است و فریب

خصم تو نامحرم سیاست خطر کند | گرد و جواب هر دو تیغ نهیب

علی ارد رسد فلک ملک شاه را | زان غم فراز چرخ شود همه نشیب

شیب بحرکت معروف غیر لیه رخنه تا پایانه باشد مثال

بار تیغ و برق به باشد که ز برق زخم | کای بود بالش بدست بر شیب

کشت آنچنان بعد وش که باخبر نامدا | از تیغ و از جراحت و دامن ر شیب

غریب دانا و انگور باشد و چون در قافیه دیگر هست عیب باکه با آن قریب مخرج دارد قافیه ساختیم مثال

از دست مهر شیخ سحاب نابر | لعل و عقیق و دیده نگاهی غریب

ورا نخاکش بیر و ره و بر نشد | خلق و کرم نشاند بجای نجیب

قریب جوبی باشد بزرگ که بدان خانه را پوشند مثال

از آنکی اگر زین تو مهر شب | که برد بام فلک قریب

کک اندرون برنج را گویند کرواکرده بان را گویند جلب زن فاحشه باشد مثال

کند دعای تو شه کامران آبجاق | دل خلایق و بسته زبان کجب

کسی که یکسر مو از هواش برگردد | یقین که مادر او زنیست ناقص جلب

باب الکاف کات شهریست در ماوراء النهر کلات دژی بود بر پشته یا قلعه خراب مثال

شیخ ابو اسحق آن کز ملک ای کشور کلات | بر ممالک فخر دارد خاصه بر گنج و کلات

لت لت باشد یعنی چوب که آلت جنگست و بمعنی پاره شدن نیز آمده چنانکه لت سیلی نیز باشد یعنی پاره کنان

و گویند لت لت یعنی پاره پاره و بت [illegible] را حرلابه باشد و بفارسی آنرا نیز گویند لت مخفی بود و گاه با [illegible]

هندوانتخاب نیشند مثال

جمال چو رخ او دین که دندان صاف | و دیگر چون عدو تا زنده بود او درست

حدیث سلطنت او اگر بشنود رند | شبان هند که گاه کنند و از خود گیت

زنار زیار خصمش بشارتی کافیست | برزم خصم چه حاجت در آنچه زلت

بحر و جزیره و دریا و کنج کنج طلا | نه هر دو رهرو هم وقت چو ولایت

فرتوت پیر و خرف باشد جبروت خشونیان بالتین الف باشد مثال

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق | عقل باری او بود فرتوت

در علامات پیش خصمانش | گشته از زیر چنگال جبروت

هت مردم ابله را گویند رت تهی باشد از چیزی یعنی برهنه باشد

هست با فضل شیخ ابو اسحق | نیز کردن او زاد و دانش هت

تیغ او بر سرکشان شد | که یکی بی مسند او شد رت

کبت مگس انگبین باشد

اعظم جمال دین و دین شاه کامکار | کاعدای او کنند زبیت الکبت

نیخت طمع باشد الفخت چیزی باشد غش باشد یعنی بر بالای کمه کرسا و دن لفت عمود باشد مثال

جنرم بوزه و گلش باشد دخت یا زوجه و دختر باشد مثال

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی | که انس و جان همه دارد از میبت

بجز وی کیست کاندر پادشاهی | بعدل و داد نام نیک اندوخت

لطیفی نگرت آن آید زتیغش | که باید زد و صد کو یال انگیخت

صبا بگیت زدر گاه حیفش | او هم خاک داد و هم بهر گیت

نزیبا جان دولت او | سعادت سر بساود و گر بانخت

انجخت بمعنی تیغ برکشیده و آهیختن کاردو و تیغ برکشیدن باشد نجخت یعنی او را او سه گرد و در آهیختن کسی را

ادب کردن باشد مثال

ابو اسحق سلطانی که در رزم | چو تیغش کین پاکی در آهیخت

بسان هندوان ترک فلک را | بچوب کین بالای درهیخت

زست نا زیبا باشد ترت ورت پراکنده و زیان آمده باشد مثال

کوت عمر ابو اسحق را | هست از تیغ او همه بود و درت

بدسگال بگو از خصمش نا روا | نگو اه بد سگالش ترت و رت

ست چونت جزیره را گویند که در میان دریا باشد پای بوت چیزی باشد پای کوفته جمت گوهری باشد

از گوهر اگر رنگ کبود و سخت باشد و سرخی زند و از گوهر های فرو مایه است تهت یعنی پناه گست زبر باشد

۱۱

زد بپای تعظیم شاه کریم مثله | بود وقت دعا کمین آب بهشت
ابو اسحق آن شاه عادل که کند | بپای علو سیش حل پای ز دست
اگر شود عاشق خورد و شخص | بود در دم عشق بسان کبست
بخشم او النفس دی قیمتی | چه یاقوت لعل از نیم جست
بقین سایه کرد از است او | بود جان خصمش بیاده وجست

بافت پرده عنکبوت باشد پست کوتاه و زمین یکسان باشد برخت کیاهیست که بچهار پایان دهند برکست یعنی معاذ الله گویند در انکار شست چهار معنی دارد دام ماهیست و جای گرفتن تیر است و انگشت بزرگ و نیز قضا و سخت و شمار است فرهت جادوی باشد کشت زشت باشد رست بسته باشد یعنی صف برکشد

شهنشاهی که حفظ شش کرد | بود بر طاق ایوانش نقشت
جمال الدین ابو اسحاق کامد | بر قدر رشش علو آسمان پست
برای دشمنان کار و طبعش | ز تیغ مشغل آرد و بر بست
کسی چون او بود در ملک ثبات | کسی چون او بود در گشت
بعهد دولت او دزد و ظالم | بسان ماهی افتاده در شست
عدو زده دزد مان بر آسمان خبر | بکمتر تیر بگشاید بر و شست
بو قضا و ان و که جهان جوش | فلک بگشاد از آن برا سبو شست
پیغم از کینه دشمن جاه و را | بهمبر زاهد از تیر بکشد و شست
اگر تمثال پائی ماه کرد و | ز تر صورت بر صفا و کشت

پیلسته

۱۲

همیشه تا که باشد سرو و سوسن | میان بر کشیده هر یکی رست
حساب عمر خسرو با دشمنان | کر آید از کور نشست و شست

جست چالاک باشد است سرین و استری دواب باشد مثله

مرغ دولت شیخ ابو اسحق | چون چابک است جابک جست
از پی اقبال و رفعت خویش | تیر او داغ او شده بر است

خشت چیزیکه گوسفند بکبار از بن و بیخ کنده باشد خرفست معصره باشد یعنی جائی که انگور دران خورد کنند و شیره گیرند ... بکمست ... باشد

دولت ابراهیم علیه السلام

ابو اسحق شاهی که دشمن مثله | چو آرد پیش او از بیم انگشت
جهان جیبا و ظلم از کشور خویش | بفرمان الهی کرده بخشت
که بسته عمر کس بر فرق انگور | نیارد زد گلکه در هیچ خرفست
بعهد تا چون فغان در ملک او کرد | حدیث مذهب بر زمین و زردشت

رفت بخیل و سخی باشد کفت بر زبان کردن باشد و کفه بر شانه باشد

باعطای شیخ ابو اسحق زاد مثله | بحر و کان جست شمار دارند رفت
عدل و انعامش باشد که باد | فرزند شاه داد و او اند کفت

جفت جعد خمیده باشد کفت و کفته ترکیده باشد تفت و تفته گرم شده باشد مثال

جمال الدین ابو اسحاق کرم | دل بد خواه او کفته باشد
بدرگاهش هیچ خواهد که اند | فردوس فرح از جمله باشد

تن ظلم و دل ظالم بعد ش [۱۴] | چو مس در کوره غم تفته باشد

زرفت جامه باشد از زر و ابریشم بافته زفت بغایت فربه باشد انشد در مدح حلوا

عروس وار بحر باد عای خسرو کو | که تاج لعل بری و لباده زربفت
برو بر زرکاش جو اسب تازی | سیاش در ره جکن [illegible] کاو کال زفت

شگفت عجب باشد گرفت جزم باشد که مردم را بدان بگیرند

ای آدم از بدران شاه و ملک زاد | شاهی و ملک از ی نبود در تو شگفت
تو بحر آفتابی و مه خواه شب زه | نبود بر آفتاب بحقیقی اگر گرفت

باب الجیم

ورتاج بیرک باشد و آن گیاهی سبز است که بطرف آفتاب گردد و در عراق آن را تو لرگو یند تاراج غارت تیع
غلیواج زغن را گویند بعربی حدا گویند و زاغ سیاه را نیز گویند و جوی را نیز گویند که او [illegible] است و نشسته
باده خانه بزرگان گفته اند و ظلم آتاج شبانه نیز است انشد

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت | از صدر بود باد و هجوی خورده تاج
بوسته بمایی ظفر پیغ شست است | برکنگره قصر جلالش چو غلیواج
هر تیر که از شست قضا و قدر آید | او راتن بد خواه نشسته بود آماج

[illegible] سیلی بود که بر پس سر زنند و بکر و در بیتی مشهور است دیگر بعینی یالیت نیز گویند یعنی ای کاشکی
[illegible]لاج باکمک [illegible] انشد

زانقضات شیخ ابو اسحق رفت | از جهان ظلم و تعدی بر نکاج
از تف محنت دل اعدای او | شاخ شاخ آمد بسان [illegible] نکاج

پادشاهی

پادشاهی ملک بخشی همچو او [۱۴] | کاج بودی در همه آفاق کاج
قیمت حکمش جهانبان چه داند او | گر کسی در ملک [illegible] خیزد فلاج

کوج آن پاره گوشت که بر سر خروس رسته است کج [illegible] باشد که در ویرانه بگردد کوچ دیگر احول باشد
لوچ احول باشد تغاج نام پادشاهان ختای [illegible] کاج قومی اند ترکان
عظیم بی عقل باشند

مرخروسی که سحر بیچ شنیده انشد | بامدادان زشرف [illegible] چو کوچ
در عمای ظفر دولت او شود | [illegible] کرده باشد کج
هرکه در ملک شاهیش کجا چند | بود از کوری او گرگرد لوچ بلوچ

انشیج صدا باشد و طبایع را بدین سبب انشیجان گویند کالیج انگشت کوچک باشد که بعربی خنصر گویند
غلغلیج دغدغه باشد و آن چنان باشد که کسی را پهلو یا بغل یا زیر پای بخارند بخندد افدکج احمق و سرگشته باشد
وعجب بر نشتن است [illegible] را نیز گویند بادیج ریسمانی باشد که روز نوروز از بام خانه او بزند و مردم بر آن نشینند
و در هوا آیند و روند و دیگران را [illegible] و در صفهان [illegible] گویند

عالم از عدل تو آئی گشته آشجان انشد | گرجهان پر عوارت سر کمک [illegible]
چون باستحقاق شاهی ملک عالم زآن تو | خاتم ملک سلیمان را [illegible] کالیج
ای ملک با رفعت تعظیم تو چون خاک | [illegible]
ایده [illegible] ملکت ایمار کرده باد | تا کمینگه [illegible] غلغلیج
[illegible] عدل [illegible] | باد چون بازی کنان بازی کنان بادیج

ذاذیج جایی که [illegible] باشد و دیج [illegible] خانه بود دیج ساز کار را باشد یعنی مهیا شدن از جهت کاری

مثاله دیگر علوانه

بنام خسرو که تاک زر نشاند در رز | بجای خوشه همه لعل آورد و تگاژ

ببین که رتبهٔ تعظیم او کجا باشد | چو هست کیوان صد پایه زیر [illegible]

بخیل و حدت لشکر چه حاجت او را | که ملک گیری او را بدای کریج

کلنج حلوایی باشد همچنین که فقاعیان میان یخ در یخچال کنند لکد باشد ارنج نام راوی رودکی باشد بج رهست

کردن علم و تیره و غیره باشد بج اندرون دهان باشد مثاله

هم قدر جمال الحق والدین که سعادت | از تیر او کرد علمهای طریح

کشتی که از ساحل مغرب بکشد باز | حکمش ز سر قدرت [illegible] آرنج

گر کند کشید از ... انجم افلاک | فارم افلاک و سر یک بج

تا مدحت و خواندی کشتی زرنگ | استاد سخن رودکی و راوی ارنج

بی مدحت او هر که دهان بگشاید | [illegible]

خارج شراب صبوحی باشد و خارجی شرابی باشد که در صبوح خورند مثال

شهنشاهی که او را دادار است | سوی عالم علوی معارج

مدامی خارجی از جام دولت | [illegible] طارج

بانج شخصی که آن دو وزن داشته باشد آن را بانج گویند کولانج حلوایی باشد که آن را لالا گویند

بقا سازد بالحصم شیخ اوحدی | بدان صفت که بسازد بنانج [illegible]

ز خوان نعمت او [illegible] | ز بس که خورد با [illegible] کولانج

بج بج دو معنی دارد یکی سخنی باشد که مردم در پوشیده گویند [illegible]

مثال

در مدح [illegible] جمال الحق والدین | هر که سخن [illegible] بگوید بچ بچ

از عقل [illegible] | خوانند [illegible] بچ بچ

نج نم باشد نج و نجه نقشی باشد که در [illegible] باشد [illegible]

بدان رسید یادی [illegible] شیخ اوحدی | که چشم [illegible] نج

[illegible] | [illegible]

تنج جزی باشد که بر زمین [illegible] باشد فرنج صورتی باشد عظیم زشت کلنج جرکی باشد که بر دست و پای [illegible]

نج [illegible] است که از آن [illegible] سیاه کنند [illegible]

بانج [illegible] مثال

[illegible] شیخ اوحدی | [illegible] کنج کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

ارج قدر و قیمت [illegible] باشد مرج [illegible] مثال

[illegible] | سعادت [illegible] اوج

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مرج

[illegible] باشد [illegible] باشد مزج [illegible] باشد [illegible] مردم [illegible]

خوانند **تلخ** لب شتر باشد و آب غلیظ را گویند که از زمین زه و گویند تلخ فرو گذاشته است **تخ** کسی باشد که وقت سخن گفتن آب

از دهانش برود

ابو یحیی نصر دفع دشمن   سمی نار کشید دست انکون تخ

جهان در خواب شد ظلم از نهیبش   که بیداری دو را کرفت در تخ

ستم زاده عدم بر سان بی جنیب   که خود زاده است در قلاف الکرک تخ

ستم را سر نبیش بیکر و عدلش   فریبنده ستم چون شتر تلخ

تکک صولت عدو را به درازی   جهان کاب از دهن نیت سر تخ

تلخ زهره سرخ باشد مثله

زهم شد بیار در زو   بقالتری زبان سرخ تلخی

تلخ قفل در باشد مثله

ابا شاهی که از حکمت نخواهد   قرار قفل دهد خاصیت تلخ

جهان ایمن شد از عدل تو آفاق   که بر کشد دار در با همه تلخ

تلخ گرهی باشد که از نتوانند گشاد و **کلیخ** سبد جامیان باشد که بدان کلیخ بندند

شاهانی که دامن عمر تراکردم   تا دامن بدقا تلخ کرده

جامیان بهر پلیدی مادرت   از سر بی خصم تو کلیخ کرده اند

زنخ راه باریک باشد که به دشواری توان رفت **زنگیخ** همار کو بیشه را کویند که گوشت پاره جا کنند یعنی در اندرون کنند

و آکنده هم گویند **اسنیخ** اندوختن **فرتیخ** آو ب و ثقل باشد **تبخ** ماری باشد که در باغها گرد و ریخ کرد در ماند **ساتیخ**

مرغکی باشد کوچک **تیخ** یعنی کشیدن آید **تیخ** و هنگ ستبر گویند **سفانیخ** پاره آهن باشد سوراخ بسیار دران کرده که

دستیم

دستیم کشان در روئیم بدان کشند تا باریک شود **فیخ** پیچیدن و فراهم فشردن باشد **غنج** کرشمه و ناز باشد **خنج** نغمه ناز

و طرب باشد **کنج** دفینه باشد بسیار مال که پادشاهان نهاده باشند و کنج با واو در دو است از پرده های موسیقی

و گویند که دفینه باشد که بی زحمت بدست آید **سلیخ** عاریت باشد با استعارت تالار که ساز ند جهت سایه گرفتن گویند

اگر خواهی که بهبود دو جهانت   بدل دور غم عشق در رحمت نه ریخ

ره مقصد بود در دولت آسان   نباشد دوری پایان از رنج

خورد برخوان کبیسش هر چه خواهی   ابا و قلیه و حلوا و آسنیخ

هوای شیخ ابو اسحق هو روز   بجز مهر روی از کیستی نه زنیخ

جمال دنی و دین آنکه دارد   عطای فضل ارای عدل فنج

دعای صبح او در هر نمود ساز   که فتحی با تو باشد کم ز نبیخ

چو فقها دان در آذین بوده   پر شمار است و قصر سلیخ

سنا گر بر قوی باشد حسودت   تفاخر تیز بر سرش در آهیخ

کشش میزن بجای کین بکش   کی بکش بدست فرمای تیخ

همیشه تا که خوب آید بر جوان   دلال و ناز و چون غنج و رنج

بدولت با شیء اندر شرب عیش   بکسب شادی اندر سر تلخ

سپیخ دهر را در جوی دان   بسی بر خور ز ملکت و لشکر و کنج

کیخ کوسته باشد **کیخ** کس الیس باشد **فیخ** دعا بود **بیخ** بیرون رخ را گویند

فریخ گرد اگرد دهان باشد مثله

شاه و عادل جمال دین که کند   اهل عالم دعاش به بر کیخ

کژدم بر پای او بسیار خورد / لکمین زهر کرد و اندر سیخ

کر چو تشنه بر رود کرد آب / همه در خون شد بسیخ و لوریخ

انجمان مولع اند دسیحا / شده کاتش بجوید و شمن نیخ

ارنج شد گاه دست باشد از میان ساعد و بازو ونیخ چیزی از جای بر کشیدن باشد شیخ و نیخ سرین مردم و حیوان باشد زنج روده کوسفند باشد که در هم نورد و در شکمبان آکند

سیاره و نیرنگ شوهر باشد

جز غم ملکت اگر در دفع ظلم / نکته است شاه بیخن ارنج

ابو اسحق کر عدل او کس ربح / بیارد کر عقل کس یک سه ریج

جو رابش بود کو دکر بعد از این / فلک سرو سر از کردون بلیج

بقربانش جوان دانش پری / همه داغ دارند بر شیخ و نیخ

بحالیست خصمش که بر ترک / جو لم [illegible] ست اکنون زنج

ملامی لعلش بود از بکا / ریاحین باغش بود از کریخ

اوج بلندی باشد

شهی که خاطر او ملک بر فعان باشد / حضیض اکرا اوج فرقدان باشد

جمال دین و دنیا شیخ ابو اسحق / که حکم او چو قضا بر جهان روان باشد

بر آسمان بقا [illegible] / همیشه تا که [illegible] آسمان باشد

باب الخا

تاخ در نسبت بحت که از بامو زانند [illegible] کسی را گویند که از بیماری خلاص شد و بصحت آمده باشد سرشاخ [illegible] باشد

کردان

کردان بام خانه بو شانند و سرش از دست بیرون آمده باشد کاخ کوشک باشد باخ زرد و سیم ناسره باشد و مردم دو روی و دون همت را نیز گویند جماخ کیسه باشد که سپاهیان سنگ آتش زنه و شانه و غیره در آن نهند و آنرا ترکی تولوق خوانند داخ کابی باشد که زرد و بیخن بوند مثله

شهنشه است که در مطبخ مکارم او / بر دهو د و قفار بجای هیمه و باخ

جمال دین و دین شاه ابو اسحق / که خصم را نبود از ز نهار در و اخ

برای سقف بقا پش فلک تر بدام / فکنده کرد بر این است تا ابد جماخ

برای تربیت طبع مبارکش دایم / کند سعادت ترتیب باغ و کاخ

اصباح دوستی بجشند زر تمام عیار / نه سیم باخ و دو بر حال مردم باخ

بجای شانه و آتش زنه سپاهی او / کنند [illegible] قیمت کیسه جماخ

کمان برم که بر و ملک تا ابد باقیست / بصد [illegible] کمان [illegible] داخ

سنگلاخ زمین سنگستان باشد دیولاخ جایی باشد دور از آبادانی و مردم ولاخ بمعنی موضع است یعنی موضع سنگ و سنگلاخ و دیولاخ را با هم قافیه نشاید کرد زیرا که هر دو لاخند چنانکه در فن قوافی شرح آن داده شده است دوخ گیاهی باشد نرم که از آن حصیر بافند و با بافند [illegible] کلوخ معروفست شوخ چرک باشد بر اندام شکوخ بر آمدن باشد چنانکه کسی پای بچیزی بر آید که بجوا [illegible] گویند شکوخید

وایم حصیریان [illegible] مثله / از بهر خانقاه نشستند بر دوخ

ظلم از نهیب شاه جهان بخت بیجو / گند [illegible] و شکوخید از کلوخ

بر شوخ و شیوه [illegible] / [illegible] تیغ [illegible] شوخ

الخوخ آروی درخت گویند که چین گرفته باشد و فراهم آمده مثله

سپهر گفت که بخت منش زهی پیروز … شنید عقل و گفت آن کجای گوی
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب … گرفته روی تو از غایت کبر گوخ

بخ آب غلیظ باشد که ریزه خشک شده باشد و آنرا بتازی رمص گویند تلخ بسیار باشد تلیخ چیزی راست باشد چون نیزه و ستون و غیره مثله

ز بس که خون عدو از خشم شاه دود … همیشه بر زره بر جنگ جوشن تیخ
زهی جلالت فخر و مجد زهره … بجای جنگ از فنای مخلص تلیخ
سپهر تیخ بود قصر دین شه ازان … که هست معدلت خوب ستون کی تیخ

شخ بمعنی خمیدن و کوشیدن باشد زخ بانگ و غوغا و خرمن باشد آخ چیزی را گویند که از روی اندام مردم برآید و آنرا گال زلول گویند و عربان بنات اللیل گویند فلخ ابتدای کار را باشد دخ حرکت باشد بر جای اندام نیخ زمین سخت باشد چو کوه کنج کنک باشد سیخ اسب تند و جنگی باشد نخ زیلوی رومی باشد از ریسمان

اگرچه خصم تو شد راست بهر آن سیخ … ز بس عتاب که کرد از تو عدایش را
همیشه بر فلک صنعتش دو روز فرخ … بران بصر که زمانه روشن شد روشن
بجای مقعد شد اندر فلک آن کخ … چو سیر روح بخشد با احسان
نه بخت در روی ترنج دو دیو برف کنج … خدایگانا از بخت مبارک تو
بهشت عدن براه کسی چون نخ … بنده ملک کرابتدای بخت کن
که کارهای ترا این مبارکست فلخ … تو آن کسی که صبا و جلال ملک
نشست حکم تو از مستقر بایخ … ز رای طبع تو گر دانگ قطره بر دارد
بجای باران دربار ریزگری تیخ … کدام پاره طرز او گرا با آفتاب

بوقت آنکه شود شه سوار بر چید رخ … قضا سرد که بوقت فراش تا گشت
برای نخر زهره سپهر ساز دخ … چنانکه بیاید سر زخم حسبال
بکوه گفت که کس کو به شیخ آنکه … تن مخالف تو باد ناقه چون نخ

مخ لکامی باشد سنگین که بر سر اسب کنند و اشتران صحرونشان را بدان رام کنند فخ دوخ هر دو گیاهی که حصیر ازان کنند

هم قدر جلال و بستی و دین … ای فال تو چون نخ تو فرخ
گرداست قضا برای زینت … بر اطلس سرکش فلک مخ
از بهر حصیر بارگاهت … از سدره و طوبی آمده فخ

کخ صورت زشت باشد که بنگارند و طفلکان را بدان بترسانند باخ بسیار باشد که بسیار و دو شاخ بود مثله

جان و سر بر سر ای که بگذر … بود وقت از ریشال چو کخ
برای زرهش باسدات جنگ … بکین خصمش سپرهم آمکن باخ

چرخ نیز بمعنی دارد افلاک آن گریبان

تا گل و لاله برد بیاز خاک … نامه و عنبر بیاید چرخ
دیده دوست تو روشن باد … دیده خصم بران ناوک چرخ
صدر پیر و دولت اقبال ترا … باد از فتح و ظفر دامن چرخ

باب الدال

اورند بسیار و زیبائی باشد اورند و جلیرا گویند اند امید و تمنا است اقند شماری باشد مجهول پرند حریر رنگی باشد پرند شیار صحرائی باشد یعنی کمربند رمز باشد ترقند سخن محال باشد خرند کیاهی باشد اسند بستان و ند البله و بی بالک باشد زند تفسیر پازند است و پازند اهل کتابیست از صحف ابراهیم علیه السلام زغند بانگ بلند باشد که در وی کشند

۲۳

مثال مرغ باشد فند سخن بیهوده باشد فرخند چیزی کنده باشد فلغند بر بین دیوار باشد فغند بستن باشد فرکند آبکند
سیل باشد که کنده و شده باشد نوند پیک و خبر رسان باشد سمند اسب زرده باشد پاکند یاقوت باشد فرخند و کبر جا
باشد مثل جلاب بر روی بچه نشنگ شود کلوند مرغابی باشد که بچه نکش وسستند از جوز و اخکر کشند مثل بزرگ از آنکه
کس را وجه باشد لند آلت تناسل آن اگر باشد زند چکین پژمرده باشد

خسرو کجرو میرزا ابو اسحاق   مثله   زیب شاهی در زمین آورند

آنکه از بیم تیغ او دشمن   گرد بر زعفران روان آورند

فیض جود تو شد شکوفه بلس   گل امید شکفانند ... ند

ای بر تیغ تیر او یکسان   سنگ و سندان بریان شده

جوی صاعقران تیغ   این سخن فاش گفته‌ام چند

بوی عطفت بر زمین گر گذشت   خشک او ره سحابی بر ند

نور رای تو کی دهد خورشید   کار صفا کی تواند چند

حسن وو در کلام تو چو عسل   نرود بر زبان تو زهر خند

هر کجا تیغ تو بود قصار   تو در حاجت نشار و خر ند

در اجابت تنزلکرت تو   عقل مطلق شمار عاقل وو ند

چکند با مهابت تو خرد   چه زند پیش با تک شیر زغند

بر کند با تو حسیله بد خواه   پیش تحیر چه قدر دارد فند

ملک داری ز تو همت یابد   بوی عنبر بیابد از فرخند

دو که آن باد پای آتش نعل   که چو آهو بود نگاه و سمند

جنس

۲۴

خیل حسن سبب از بیابان جو دید   بکشید از سپهر و صد فلغند

وقت سیر تو چرخ و چه دریا   پیش گامش چه گو و چه آبکند

بد و کام از فلک خبر گوید   رو و وای برق باد پای نوند

در جهانی که چو حالی شد مشک   که بسی پر و از کیست سمند

کلک من چو جان باغ ساخت   که در او مدح شاه باشد زند

تحفه‌ای سپید را بدار زر   گر چه والی سیاه وار بچند

تا بود نو بهار در بستان   لاله و گل کوته پاکند

باغ بخت تو شاد باشد   بی بنا شبا روی کند

باغ عمر تو را صبا بستان   شاخ بخت تو یمن از فرخند

تحفه و دستان اگر دون   از در وصف تو ساخته کلوند

از پی قطع نسل او با ما   دشمنت را تعیه نه لند است

دفع چین ا کلام ملک ترا   سوخته چرخ از مجره سپند

آبکند در بکه در سیل باشد تنده و نوند همان است که در ست زارد با آن را بیا سراید

از سیل حادثات اعدای شاه را   شد خانمان خراب بگرداب آبکند

از صرف قاهر گشتند تا روز   و در شد با وقهر اجل جمله تند و نوند

توسند تند رست شاد و خرم باشد فرآکند جامه باشد مثل قبای بتر و مینا آگنده که در جنگ پوشند پراوند چوبی باشد که بجای

در اندازند بجهة محکمی مثال

روزی که پرستند غلامان شه   آن خسرو پرستم دل آشنا و تند

[۲۵]

دمیکه دشمن دین بوستن جعفان | در ملک خاصه شود و فراک کند

در هم شکند ارچه بود حصن جسد ورا | از تیغ سکندر دو از قاف بتازند

قند یعنی راکو جدا بود که کرد شده باشند باقند جند زده باشد مثال

فتح و ظفر و نصرت چه بود ای اب | باشند جنیبه بر شاه جهان قند

چالاد در تیغ سپاهیش چو فولاد | چه کوه و چه کرز خاک نشین چه باقند

مسند ولایت مشهور یعنی جرم ارادو نیز آمده مثال

سوی درشستند اظلم جمال دین | کر تا در بند ساد و بر شاه مسند بند

بعد از خراب ملکت مرد و فلک کند | اثبات پیش شرع که مسند بر دو بند

راود زمینی باشد بشسته نشسته و فراز و نشیب چون آنرا قافیه بود و مثال بیاورد خرد و لم باشد آورده باورد جنگ

و مبارزت باشد نبرد و ته درخت باشد برد یعنی آنکو کنید

بستر آزای افرج کن بهشتی مثال | درود دستش چه پرکس بورد

دلیر انشی که نا ورد و بر جانش | کند ازکینه با بهرام آورد

جمه را و بود که و در بیش | باشد و بولاغ شور و خرد

بیروی نشستند کرون شیر | بکوید نشستان ای کرد و ای نرد

ابو انحق کافلاک جهان را | همیکو بیندبان از دها ورد

او فرد نام مشتری است فرزد و نیز و باشد که بوسه نیز آید

ابا پادشاهی که از طلعت | سعادت برد زهره و فرد

ز فیض کفت کشت تا زهید | بود تا زود هم لیبان فرزد

[۲]

هم از نسبت ذات تست این [۲۶] | که در فرس سعد و شد او مرد

میز د مجلس بود و عیش باشد مثال

اباشمس که بوقت مصاف لشکر تو | زهم هر شب می ج چرخ بر خیزد

بیاد زرم تو توسند ساد و کامها | صبح کرد و سرد مهر و مهره و میزد

کید مسیر شیر باشد که اصفهانی کند مثال

ابا پادشاهی که بر بام تو | توان بر کرفت از سر آسمان ید

چو طوماری است تو طلس کسنه | دهاد فراق قرص کید

غرید زنی باشد که او را بد دستیزه کی شوهر و بسند یعنی بد صرد و نیز و فرس است برکند رشو باشد بغد کوف

باشد که بویرانها کرد و مثال

دختر افکارمن در مدح شاه | بست عقد و رشت ای شبغد

تا چند جگر ز رخسارشان | روح قدسی جان بر کند آورد

کر بنید جس از کس عیب شست | کی تواند چند روی صبر دید

باب الذال

آباذ معمور باشد یعنی آفرین نیز آمده بالاذ نیپت باشد که پیش پادشاهان کشند جاذ بخن باشد که او در هر واز خوار کوید یلاذ جیاد باشد تراذ اصل نسب باشد و شاذ عطا باشد جکاذ صورک و باشد و یعنی میان سر نیز آمده روح جکاذ کس که کونیکه صلح باشد یعنی در میان سر موی نداشته باشد سروذ شعر باشد راذ کریم باشد ساذ و وساذ یکیعنی نیز آمده پیجاذ کمر باشد و مرجاز نیز کویند لاذ دیبایی باشد تنک و نرم نماذ رسم و آیین باشد لاذ دیکر دیوار است که کچینه بر هم نهاده باشد خوشاذ وشاذ نکاه کوسفندان و کاو ان باشد دستاذ نیار باشد فلاذ میوه و جاشد استلفی مد

زکردگار بزین پادشاه باد آباد | که کرد ملک جهان را بعدل او آباد

نشستنگه کند بخت او کجا | چو قصر همت وی شد فلک وصد آباد

همای همتش کاگر در هوای او پرد | عقاب ماند بدرو نگار رشته خاد

پناه ملک سلیمان جلال دنیی و دین | که بست [illegible] و جود داد بلاد

سریر بخش سلاطین ملک ابو الحاق | مراد فضل تاج بخش پاک نژاد

بود بحضرت او حسن عادت دان | برو [illegible] دهر او داد

خدایگانا گر عدل او نباشد کرد | عقاب [illegible] کوه کیاد

بعدل [illegible] بجهان نیان | [illegible] چشم [illegible]

برای کسوت خدام درگهش خورشید | زچرخ گاه [illegible] طراز [illegible]

شمول معدلت [illegible] | که از [illegible]

زهی بعدل تو [illegible] | [illegible]

بپاس پاس تو [illegible] | [illegible]

هوای [illegible] چنان باشد | که [illegible]

[illegible] | [illegible]

بجز ثنای تو باشد [illegible] | بجز ثنای تو باشد [illegible]

[illegible] | چو لطف [illegible]

و [illegible] باشد که آتش [illegible] و چنان باشد که [illegible] باشد [illegible] و جامه که در میان آتش [illegible] گویند نشوذ

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] آن باشد که [illegible] گویند [illegible]

یعنی

یعنی جفت باشد نفوذ فریضه [illegible] باشد گویند نفوذ یعنی بدان فریضه شد و پاره امید قطوذ [illegible] باشد

در رود و نادر [illegible] گویند [illegible]

سلطان [illegible] جلال حق و الدین | آنکه [illegible]

[illegible] | [illegible] ملک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در دولت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نکلید چیزی و در لغت [illegible] یا [illegible] چیزی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از دل بدخواه خصم توان برگشت — زانکه شنید از لعنت ... تقید

وقت خزان با باغ سیب ... — با دل خویش همرو ... گفته اند

گراید بمعنی چسبیدن آید و بمعنی آهنگ کردن نیز گویند گراید بمعنی کاستن باشد خاید بمعنی خاییدن باشد

نشنید با تو شاهی که کردن **شعر** — نیارد بر خصات فخ گراید

بدست عدالت انصاف عدلت — ز ظلم و ستم رای گراید

از آن گرد است ... — که خلق و ... نماید

نمارید چنان باشد که کوبی ... باید آن باشد که نرد و شطرنج ... گویند باید فلخید پلیدن باشد

رخ مرغ زرد از چه کوبی — که از خام ... نمارید

غرور شطرنج ... شاه — وز حالی ... باید

قضا ... — نیارد که ... فلخید

شنید آفتاب باشد ... صاحب فهم را گویند ... باشد ... و کوتاه باشد ... گم شده را گویند

جمال ... — ... که از دل ... نگرفتند

بود ... — بود ... مطرب ... تا بید

... قضا و قدر ... مراد — ... نوید

... — ... جمال ... ید

مراد ... — امید ... عالم ... ید

... دیگر ... باشد ... یک معنی آمده ... گویند ... باشد ... و ...

... عالم باشد ... حکایت ... باشد ... بمعنی ... آمده **شعر**

شعر

ابوالمحاسن شاهی که در رو شاهان — ندیده کس در جهان عاقل ...

یقین تاج شاهی ار زیب گیرد — حقیقت ور تخت شاهی برازد

زهی پادشاهی که در لشکر تو — بود ترک گردون ...

اگر حشمت کو ... شاید — وگر خاتمت ... نشاید

تو آن پادشاهی که در ملک تو — بود ... صد ...

گر ... لشکر ... — ...

جهان باد تا حشر ... — که ...

باید مطرب ... مبرید قاضی ... باشد **مثال**

این ... جهان ... — ...

باب الرا

... باشد ... باشد ... باشد ... باشد ... آمده ...

... باشد ... باشد ... باشد ... نام ... است

... باشد ... باشد ... باشد ... باشد

... باشد ...

... باشد ... باشد ... باشد ...

... باشد ... باشد ... باشد ... باشد ...

... باشد ... باشد ...

... باشد ... باشد

۲۱

بار سه مرار بد باشد شد کار ... باشد کشیار کرد و نظم ریخته باشد کماره کامل باشد آثار مستقا باشد جمله

رسوم موسم نوروز گرد حول بهار — نمود سابقی آن شسته جهان بهار

نسیم باد صبا تازه کرد گل آورد دست — همی فشاند در پاش ابر شاخ نثار

زمین چمن باغ از زمرد است و عقیق — عجب مدار که هست از زر و عقیق [illegible]

صبا چمن الوان همی کند [illegible] — چراغ لاله گرفته است [illegible]

زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت — ز [illegible] یاد کرد و صبا [illegible]

چو زلف [illegible] مشک [illegible] — چو قد [illegible] سرو فراز شد شمشاد

براست ساغر [illegible] لاله [illegible] — [illegible]

دعای [illegible] شاه [illegible] — نکو [illegible]

خدایگان سلاطین که روزگار [illegible] — نظیر [illegible] جست [illegible]

پناه ملک سلیمان جلال [illegible] دین — که آفتاب [illegible]

نکو [illegible] کیان شاه [illegible] — که [illegible]

جهان [illegible] ملک [illegible] — که [illegible]

[illegible] لطف [illegible] جان [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — ز دست [illegible]

[illegible] — کسی [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — ز خوان نعمت [illegible]

۲۲

ندیده چون تو جوان [illegible] — اگر چه دیده [illegible] در جهان [illegible]

جهان ز عدل تو معمور [illegible] — که برنیاید [illegible]

اگر [illegible] — هزار [illegible] آفتاب [illegible]

چه [illegible] — [illegible]

توان [illegible] کرم [illegible] — محیط و قلزم جیحون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — هزار [illegible]

[illegible] نام تو [illegible] — هزار جان [illegible]

کشند کوه [illegible] گران — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز بس که خصم تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خدایگانا [illegible] فضل — [illegible] عالم و فاضل [illegible]

[illegible] — که هر قصیده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — مدام [illegible]

[illegible] — مباد [illegible]

شهریار پادشاه [illegible] حق تعالی [illegible] قاصد [illegible] باشند

۴۳

چون برهم در نشیند و بدامنه دو زبان ترکی آن را یام گویند کوکنار خشخاش باشد باسار و چنار یعنی فلان و جهان کوبیده
سنگسار رجم کردن باشد بیشار چشمه جوش آب باشد که بیماران طبیب فرمایند که آن را فاره و گویند سوسمار جانوری است مثل
راسو که مانند بزرگتر او را تازی ضب گویند ناگوار آنچه ناشد از بسیار خوردن دستیار مدد و معاون باشد کوار
سبدی باشد که بدان میوه ذخیره کنند مثال

خسرو اعظم جمال ملک و دین | ای جهان جان تو بنده شهریار
شیخ ابو اسحاق ظاهر از تو کرد | صورت عدل و سخاوت کردگار
در برای انتظار هیبت تو | خسرو اجرام باشد سنگسار
تا کند در خواب چشم فتنه را | با عدا راه جستان کوکنار
هر که از فرمان تو گردن کشد | سر کوبندش بسان سنگسار
دشمنت در رنج و درگه آید بجو | بر دلش بیش از بیماران بیشار
ظلم در ایام عدل و رافت | ماند در سوراخ غم چون سوسمار
آز از ایام خاصت مانده است | روز و شب در رنج و درد و ناگوار
هست بر نامه کان قاقم را | جز ایادی و عطایت دستیار
آنچنان یابی که کمتر بنده است | در بهاین جشن و عطا از کوار

خداوار شغل کار باشد زوار نام رعیت خشنسار نام رعیت آبی تیره گون که جا جمع شده باشد بکاری مثال

بجز مدح ابو اسحاق محمود | ندارد عقل رسم از یادگار
اگر از عدل او فرصت بیابد | عقاب چرخ را گیرد خشنسار
زمین اهتمام او در اسلام | عجب نبود در آن روز وا غار

۴۴

بیح از قصد دشمنانش | همی باید نفس جان انبار
فرسنگسار میلی باشد که بهر نشان فرسنگ بر سر راه نصب کنند مثله

با امید عطای شاه عادل | نه دریغ سوی در کامکاری
نویدی یافته از جود عامش | بهر گامی در فرسنگساری

دختور چنبر را گویند منقد و رنجل رفته باشد یعنی گرفته باشد منقد در دیگر نگین و اندوه ناک باشد خور یعنی آلت
خانه باشد چون خبره و کاسه و سفالین باشد و نگیز کور گنده ولد باشد آن ختنی باشد و اگر علف دان کنند از گل و سرگین ساخته
سورچرو بسی بخته کردن را گویند که دران عشرت و شادی کنند برخور شریک و انباز باشد مثله

جمال دین و دین بست و دست | بود شاهان بانند زیست رنجور
تو آن شمس که بود برعطای تو ثوب | غنای مردم درویش و شادی انده
همای لطف تو بر هر کسی که سایه کند | دهد از قبل زر و نقره اش بخانه خور
ز صلاح تو بر گرد سائل درویش | ز سیم و زر سبد خبره و تغاره گور
همیشه تا بود آیین سور و ماتم یاد | مخالفان ترا ماتم است یار انور
ز ملک و عیش و جوانی و سلطنت | که از جهان جهان بیست یار انبار

چون آفتاب باشد تند تند و رعد باشد ابر ابر گویند خور آتوب باشد چیزی که بهم آمیخته باشد خوریده گویند سکو بله
فقاعیان باشد که فقاع دران نهند منقد و وسنقد هر دو یکیست و آن مرغیست که در آتش باشد مثال

ابو اسحاق و شیخ اول تو جنت | که از اودای تو گیرد روشنی هور
چو باباد تو باشد غم نباشد | شب باریک ابر و برق تندر
اگر در نیت کند در عالم | نباشد در جهان اکبر ضرر ثور

٣٥

نقاضی نوالت بیابان — برای تشنگان جست سکور

کبوتر بپناه دولت تو — در آتش خانه سازد چون سمندر

ز هیبت هوای ملکت تو — نیارد کرد شاهین قصد غرور

تیر جامه خواب باشد تیر هفت معنی دارد اول تیر که از کمان اندازند دوم تیره باشد یعنی تاریک ۳ ماهیست از ماهها

عطارد ۴ تیر کشتی باشد ۵ تیر ماهیست از ماههای فارسیان ۶ نصیب و حظ باشد ۷ خزان باشد عنصری بعضی از آن گوید

اگر به تیر جهان جامه پیش باشد تیر — چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

تیز بو نوعی باشد از گیاه ... که بخورند و ... باشد تیز بوی و دو چیز باشد چون گندنا و ترتیزک

دوا باشد تیفر آلتی ... باشد که آن را لجام و ... اندازند مثال

کشند از دل اعدای ... شیخ ... — ز دل فضل ... کس عقل ...

یا شیء ... سرود ... میگوید — مسافران ... در ... تفکان ...

صدای ... از ... چار کو ... — بوقت آنکه ... گشاده ...

و آنزمان که ... غضب ... — شود ... روز ... شمشیر

ز ... خورشید نور ... — ... پیکان ... آسمان ... تیر

ز ... کشتی ... آن بجهد — که باشد ... و ماه ... ستاره ...

اگر ... لت ... نیاد کند — ز اعتدال ... بهشت ...

برو ... ...زم شادی کن — که از ... فتح و نصرت ...

خزان ... ز آب ... بهار — ساز ... ملکت ... چون تیر

... طلعت ... ترا ... — اگر ... فعال ... چرخ پیر

عداوت

٣٦

عداوت خاتم یاقوت اگر کند در دست — ز هیبت تو در انگشت آب دهد زیر

چنان بسوخت زبان عتاب تو صعب — که بر نیاید از دگر ... تا ... شمشیر

کجاست ... کنون چو تو شاه — کریم و فاضل و دانا و عالم و ادیب

... ز ظلمت ... — چو ... شب ...

تیر ... مسعود سعد ... باشد که برای ... و ... مگو ... باشد

پادشاهی که ... — ... نیست ...

نیست ... — ... و ... دریا

یاد ... از خلقت — ... بر زمین کوه ...

نگار باشد ... از نامهای خدای تعالی ... باشد ... راکو ... اغلب شعرا

... و ... راکو ... کلام ... و ... کرده ... بکسی

این ... باشد ... مربع ... کرد ... که ... و ... باشد ...

... باشد ... و ... باشد ... که ... و ... باشد

... که ... باشد ... زمین ... باشد ... باشد ...

... که ... فروشان ... که ... باشد که ... باشد

... باشد ... و ... باشد و ... باشد ...

... باشد ... که ... آن ... باشد ...

... کام باشد ... باشد ... که آب ... باشد ...

... کوه ... باشد ... میکائیل گویند ... دارد ... باشد ... است

۳۷

هرزه زبان و هلوی و هراز باشد **مثله**

ملکت دین ز القوت گر کر　　　گشت مسعود عاقبت خیر

کوکب ظلم و فتنه و بیداد　　　گشت پوشیده و بد عادا

در پناه لوای دارد و دهر　　　شاه بنده نواز خصم شکر

سایه حق جمال دین و دنیا　　　زینت تخت ریور منبر

کسری عهد شیخ او بحق　　　که بعدلست در زمانه سمر

آنکه نور خلاف در ذاتش　　　انجم آفتاب را زادر

ای چو نور بهشت ملک حشم　　　ای چو روح است ملک پیکر

دایم از پیش سایه انعاش　　　پرد و مرغ آزر را ز اغر

در نظام نبرد معدلتش　　　چفر بیت چو پوش جانه

هر زنخش کجوان بر جود دم　　　بس برد دریا نه جگر

نقد او فلک مبارک　　　جا گرا و بود جهان آور

هر که در ملک او بدنه شد　　　بر دار حد تیغ او کیفر

میکند خاک خانه خصمش　　　فلک کین به تو بردو ز خبر

کوه چون بر زبان دو هوش　　　قوت ست او بر بدآور

کین او از قبایل دشمن　　　نه پسندد بلند و خسته

هر کسی در پناه او باشد　　　کاو کیسه هراز که آور

چون سپهر است عزم و دولت　　　قهرمان جرد معنو الیکر

۳۸

مهر ساقی هلال ساغر او　　　مشتری بنده زهره خنیاگر

دولت آن باد پای آتش سم　　　که ز پا پشت پای برتر

چون جشن جشن سپید و فیروزه　　　وقت سیر چو گرد چکاور

باد پا سبزه و فت سیلاب　　　چون پیر زنگ مانده در بر

ای ز رنج تو جبال حریر　　　وی ز ره سینه جا گر

همچو شیر از عدالت　　　نیست ظلم و همه کشور

گرد و از سروی دم عدوت　　　آب در شیر و مه نکه جگر

بگذر و از سپهر تا ریزد　　　صبر در پای تو هر جنس گر

فلک از تاب آفتاب حشم　　　سار و از عدل تو چیده سر

کرم دست تو بیابد راز　　　کار قلزم نیابد از قرعر

میر سایه بخلق دست زرق　　　بی تقاضا و منت جشر

تا گیتی ز گرد دشت خبر　　　کاه باشد چو آن کاهی زر

رستم عهد ال سامان بادا　　　بنده که تو از لی زر

باد مپرون عطای نو نثار　　　باد افزون صفات آلی

دو دیگر چو زا باشد ساده شهریست نزدیک ختن **مختصر** کسی را گویند که گوید مال بسیار دارم و نداشته باشم گدیه
روزگار را گو بنده و هر کسی که او را خانه باشد آور اکد بودخوانند **نفیر** کامل بسیار خوار باشد **گیو** در مرغ آمیست **مثله**

ای پادشاهی که از هر حد　　　گریست بر آفات دیگر

تو آن پادشاهی که گرفت صیت　　　همه روم و هند و خطا و ساو

۴۱

بر دوست تا نگر چند افتد | ولی اقبال آنکه هست دلیر

چه غم گر دارد که دشمن شعار است | چه غم دارد از تاب آتش

اگر گو شداری صولت بودی | وگر گردکند بر خودی کند بود

صورت نگو در نگر ... قاع | بوی نفس مردم [illegible]

تو چون جامی بر اوج سعادت | صورت تو آب چون [illegible]

داستر چنان باشد که کسی جای نشسته باشد و او را گویند آن جوز نشین باذخانه تا بیستانی باشد که آنرا باگر گویند

باقر شرح آن او دشمه پدید [illegible] و او را گویند انگر بوی دو زبست شاه و ولایت سیاه و از طرف

آن ولایت هر یکی باشد از پس پایان یکی ولایت کارفرست شاه همه کس گر باش باشد مثله

بنشست آفتاب به پهلوی شاه | در پیش بدید گفت که ای [illegible]

بطلم جمال بی آنکه هست [illegible] | گرفت [illegible]

هر کس که دلی هوایش بگردد [illegible] | دل [illegible] در جانش باشد

خورشید وار رایت [illegible] | بگرفت [illegible] باشد

ششتر پدرزن گویند سرگفتی باشد از موی و ریسمان بافته زنگرآن باشد که دان پرباد کنند تا کسی دیگر دست

بر او باشد چنانکه آن باد انداز آتش بیرون رود [illegible] باشد مثله

ای گرده فاضل از بادی تو بر | از نعمت [illegible]

بدخواه ترا حال چه باشد کاکنون | عقرب [illegible] باشد [illegible]

در باد یه ماند پر از خار [illegible] | نه آب [illegible] باشد [illegible]

تو ده [illegible] | داده برای [illegible]

رنجور و مست اسیر و سرگشته شده | دیوانه و بی‌حس و دربدر [illegible]

گر جامه ایست مثل قبان که در جنگ پوشند مثله

ابو اسحق سلطان عالم نهاد | که نعمت بر مدار کفش گردو بر

چو بر بسته شاه و در برکند | بهنگام کین [illegible] دگر

به [illegible] | [illegible]

بدر شتر چهار ساله باشد مثله

وجود شرف ذاتی [illegible] | [illegible]

کجاست [illegible] | [illegible]

مهر دو معنی دارد او دوستی باشد و نام آفتاب است مثله

به آستان شاه جهان | هیچ دانی که کیست آن مهر

[illegible] | [illegible]

تا بخ کرم اوست در فلک | بنده ای اوست بکر مهر

باب الزا

آغاز اول جزا باشد پرواز طیران طیور باشد باز پنج معنی دارد اول گشاد چنانکه گویند فلان در باز است و باز دوم

که آنرا بازی باغ گویند و فرق کردن چیزها باشد چنانکه [illegible] گفته ام کسی که دست چپ از دست راست

واندباز باشد بسیار مقصود نماند باز بعضی دیگر گویند چنانکه باز آوردی حکایت پنجم نام مرغیست که ملوک دارند

و بآن صید کنند [illegible] از جای آرام و قرار باشد براز زیبایی باشد بغاز چوبی باشد که نجاران میانه چوب نهند

در وقت شکافتن [illegible]

٣١

مغیاز شراب را گویند بغیاز غاکروانه باشد کاز زمین نوشته طلب باشد گراز به پنج معنی دارد اول خوک نر بود
ایل باشد که بزرگان بدان معین راست کنند دوم معنی باشد که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را باشد و قبر گلی
سیم کوزه باشد چنین که مسافران داشته باشند و شتربزرگان آنرا در غلاف دارند چهارم معنی خرامیدن و بالیدن باشد ازشکل
باشد که در جامی اند مثل ابوار و چوب و غیره غاز کوسفندی باشد که پیش از گله رود و سرور نر گویند گراز دیگر چیزی
باشد که آن گاو را سفید داشته باشد

زمانه با سر بر شفقی نها و آغاز | بروی خود و در نوش گشت که مهاز
جهد فریح شهنشاه نسبت و معظم | گرفت مرغ دلم در هوای من پرواز
ز جاه فکر و هم تنگنا همی ما | زلال جان ز بانی غذر بعد باز
چگونه راهی شاه جهان دست | کسی که دست جنبد دست آرد باز
پناه ملک سلیمان جلال ایوبی آیین | که بند ملک نه بند چو اسکندر باز
خدایگان جهان بخت شیخ او حق | که تخت خسروی از ذات اوگرفت
ملاز سیف قلم خسرو ستاره حشم | که دست طلق بهار از ابناب او مقدار
عدو شکاری که دست ناقه خویش | کند ادای نگار جهان بات معاز
شهی که ممکن شد طبع معانی او | نمود محو ز وسته وجود مهرچو آز
شهی که ممکن بود که در مدالک او | کسی تواند گفتن حکایت با ناز
ز تاج عقول مرسع چشم نو ر در چشمش | هر آنکسی که شنید بجلس بگاه
نه از طلعت او شمس را به ظلام | هر آنکه مهر نور به به سپهر فرو باز
همه طریق که خواهی حسینیان به | بخش وصال مسیر و سعد شعار

جز

٣٢

عجب باشد گر بگو بست طالع | خلافان سر از سر رو بیداز کاز
تو بو شیر بسته با جام خوری کرده | خلافت به مذاق زور بچو گراز
جهان را معدلت ساکن کرد جهان | که بر زرگر نکند بعد از این خود گراز
زمانه آتش حشمت جهان سوخته | کز حرارت شد سخن بچو گراز
چراکه گرگ است تا پیش شیعه | زلال خضر نبود آب روان کراز
مزاج ملک عدالت صبح گر جهان | که چشم زلف تابان ای خور باشد
جهان سپید زین ملک تعالی نصاب | که گرگ صر و گلی میکند چو غاز
نثار کامی در بوستان عیش تو | هزار سال که رحم بدین عهد گراز
نشوی روی عروس ظفر زکر فتن | نکو بتان که جدای ملک گراز
بکر فراز سر بر سر و رو پای تخت | بکر مسوی بکذران ساده و ستیاز

تنفوز مرغان را منقار و دیگر حیوانات را چیره دهان باشد توز بمعنی بدوختن باشد یوز بمعنی جستن آید دوز بمعنی تنور باشد گروز سادی نمو

زمان خسرو عظم مجال ایست | که چرخ طیری و بیلی شد تنفوز
گرانمایه و کار دار جای دکت | چو چشم شاخ آرد مکر کین تو
ز بخت حصن فلک بیخ دوتاهی | چو شد پیدا ن آورد ره با ز یو
ز فر دولت او بنده کان تخت | اگرچه دارد اقبال جباره کام دو
تو باش تا که شود صبح دولتش روشن | که در جهان ز بیند سبح نکشتن تو

بشیز پول باشد که خرج جلوز مفند و غاز باشد کاریز جوی آب باشد که در زیر زمین رود نخیز کمین باشد که بر کس بکشاید نخیز
پیدن باشد پالیز خربزه زار و تره زار را گویند میز گفته باشد میز مهمان باشد و معنا دارد میزبان که میده مثال

تنش کی نیزه ز دهر ز دست او | جهان ز هر چه بود و جهان تیغ تیز

بعهد او بود فتنه در غار نهفته | بود ز او بود کام جابر و جلو ریز

ز لطف خلقش گر باد بیخ یابد | ز رنگ خار و بر بوستان کند گلریز

سپهر درج اعدای تو کشتگان | زمانه در ره بر خواهد او کشاده تیغ تیز

جهان سعادت تو کار ملک تدبیر | که شد زلف جانان باز و همت تیز

ز نقش شود ملک یافت همت | که هست از هر چه بجز جای گریز

همه تا که باشد بعزم عقاب و هم | مدام تا که باشد بقدر مردان تیز

مکارم تو هست با میزبان کرم | بخوان جود تو صاحبدلان کل اوریز

گنده قلعه کن باشد گرز مرد بزرگ را گویند مثال

ایا پادشاهی که از لطف آورد | زحل ز بالای این همت کنده

چو سازد ز روز دولت بر تابد | کسی که بود مرد دانا و گربز

برز بلندی و بزرگی باشد گرز عمود باشد مثال

کینه غلامی زر کار پادشاه | که بگشاید اندر که رزم برز

ببرد سر اختر از تیغ | بکوبد تن و تیغ سار اگر گرز

پروز فراویز جامه باشد تزمرگی باشد کوچک بزرگ کنجشک اکو حکراران باشد و بزبان صفاهان آزاد گویند لغز

عزیمت فارسیان اسمان بکنند و این سخن پوشیده باشد مثال

ای قضا خلعت بقای ترا | داده از اطلس فلک پروز

چه عجب گر بود ز معدلت | باز شوخت برد بکارز

بجا نقد است و ز هر بدو غیب | از ضمیر تو بسی گوید لغز

ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک باشد کشاورز برزگر را گویند مثال

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین | ای خاک سم اسب تو تاج کیان را

هر ارزگان در کف معدلت نیست | چو نقد ظفر خست ساده است زرش را

باشد معالیت تربیت ما | در باغ بار باشد جای کشت کیان

باب الزا

باز مزاح باشد و باژ باگف و نعره باشد رز گیاهیست که خار بسیار دارد و از آن تره و رغ سازند و در عراق اطلف تر باشد

و در بیشتر موضع آن را نگر گویند و سخن بیهوده و بیهوده گویند غاژ مردم دهان فراخ را گویند فاژ و فاژه آسا باشد یعنی دهان دره

نوژ و ناژ درخت کاژ است و گویند درخت کاج است کاژ احول باشد گراژ و گراژ طعنه باشد اشتره و حقیر باشد مثلا

سوی در که پور محمود شاه | زمین بوستان آور و خلق باز

اگر نه عنایات عدلش بود | بگردون بر آید ز مردم دهاز

سپهر اشتر دل که بیشش کند | سر و نا که بنگید اشتر گراز

خرد هر چه در بر چو یک سیم | جهان لقمه دان بیز یک غاز

فلک گر بپیش قیاس سیم | بر همت اختر است ناز

جهانی بیسود ان عالم کند | که بر خواست هم عقدی نواز

اگر مثل درج کو مدکر است | بکن چشم از او گفت کاژ

کند طبع او بگرد اشترش | زند جو او بر جهاد و گراز

جو هر سر افراز باد ادام | بستان خسی کار بود خیر و ناز

ژرژ گیاهی باشد سخت تلخ ... و تخم را سوده ... و تُرک گیاهی که گوید بر سر عقبه باشد که راه بران افکنده باشند گز

نارهست باشد دژخشم و درشت خوئی باشد مثله

میش باشد نوا و ماده چو [illegible] — بزیر بار گران باشد و ... [illegible]

چو برگشت از کار ملک و دولت ... — اگر چو ... [illegible] کان گز

برق ورای ... کرم کرد ... [illegible] — ... نکرده بی ثباتی دژ

گز استخوان میان ... [illegible] ... آمخته

جمال ... دین ... که ... — ز ... آسمان ... گز

ز آب ... سرفراز ... — بیاغ ... سرو ... [illegible]

باب السین

آس آسیا باشد یاس ... باشد و ... پاسبان گویند که خداوند پاس است پاس ترس و بیم باشد برپاس ... باشد ... آس ... باشد ... کرم است ... باشد داس که ... گندم برند معروف است ... گویند ... باشد ... خراس ... باشد که ... گرد سپاس شکر باشد ... لطیف باشد قرناس عامل نادان باشد ... باشد ... ودرم ...

کاسس کوره ... باشد که ... سفال ... مثاله دمدح خدا ... [illegible]

خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین — ... صفت ... [illegible]

پناه ملک ... شاه شیخ ابوالحق — ... [illegible]

بروح ... — ... [illegible]

بوقت ... — بغیر ... دشمن ... [illegible]

بود طلس کرد ... سرای ... — ... گرچه قضا گردد اندران ... [illegible]

اگر ... گشت ... سود و درود — چگونه ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... بر کف ... — ... گرفته کاس

دوال ... — بود ... بر ... [illegible]

خدای ... تاج ... کیان — ... فلک ... [illegible]

... که خرم ... — ... [illegible]

همیشه تا ... — مدام تا ... [illegible]

مبادا ... — مبادا ... [illegible]

درواس آن چو ... که گویند ... مثال

... — ... [illegible]

... جمال ... و الدین — ... [illegible]

... باشد ... کوس ... گویند که سخت ... دوکس ... چاپلوس ... [illegible]

... کاوس ... باشد کوس ... باشد

... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — ... کاس

جهان ز بیم از چشم زهره آب شود | در آن زمان که دو کاره شد باکس

بزرگی از طلبد خصم شاه دانا عقل | که سروری و بزرگی نباید از ناکس

اگر ز فر زمین یافتی یمن مذهب | که گنج خطی نیابد چو بهای کوس

زمانه پیش تو در امید بر کار | ولی نکو چو کار بیاید پس باس

ابس یعنی میدان باشد ویس همتا و مانند باشد مثله

زهی پادشاهی که همچون فلک | بود بندگان ترا اسیر ویس

جهان را اگر شه تو باشی یقین | شود در پناهت جهان ملک ویس

برجیس نام مشتری باشد سدکیس قوس و قزح باشد

برند طلعت از آن شاه | سعادت بر فلک ناهید و برجیس

هر سالی ستانی گشت را | فلک نیابد ز ترسان سدکیس

خس خاشاک بود نکس بستوان نگون باشد نرکس یعنی معاوله باشد

ای خسروی که [illegible] مثله غایت [illegible]

[illegible] نظر عاطفت کنی | [illegible]

[illegible] | [illegible] ایام سر نرکس

بس کلوخ باشد باس کسی باشد [illegible] در مقام آن نا خوش باشد و [illegible]

ز روی تیغ دشمن شه [illegible] مثله هنگام [illegible] اگنش بس

همچون خر لنگ [illegible] | افتاده و در بار مانده شده باس

همچون سنگ [illegible] | [illegible]

بحس هر آن قیمت اندک باشد و بخار است [illegible] و فر [illegible]

شاهی که اگر خاک در [illegible] | مرد ز [illegible] بود [illegible] بخس

جان چون منه [illegible] | نیسان که [illegible] گشت [illegible]

مرس نام [illegible] شان کوی با علمای جهان که کرد نام مشان

نماز شاهی [illegible] | چو در علم [illegible]

(چه قدر چاپ شان شکر کرد کاربه مرس)

باب الشین

پرخاش جنگ باشد خراش [illegible] خراشیدن باشد [illegible] پرخاش خورده باشد که از پیش

سینه زند خاش کسی را گویند که نهایت کس را دوست دارد و خاش [illegible]

کراجال که با شاه [illegible] | کند [illegible] تحصیل پرخاش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کسی که [illegible] خسروی [illegible] | چه قیمت آورد [illegible]

چگونه دولت [illegible] کند دوری | بدین صفت که [illegible]

[illegible] | ببین که [illegible]

هزار سال [illegible] | [illegible]

سروش جبرئیل علیه السلام است و دیگر فرشته را نیز گویند [illegible] کاو [illegible] باشد [illegible] باشد

[illegible] بانگ گریه باشد که ناگاه برآید [illegible] نام عطارد است [illegible]

نوش گوش کردن و شنیدن چیزی باشد خوش و بیست بحث که از آن جایگاه آن نغمه رباب سازند و سال خیر کشند نوشش

سرو آب بیرون باشد نوش بمعنی دارو و هلاک باشد و جان باشد و خرم باشد نوشش دیوانه و شیدا باشد نوش عسل باشد و بمعنی

نوشیدن خوردن باشد

زهی از نعمت تو سرای ملک	دعای جان تو که چشمه جان سرنوش
سوداگر تو دیا تو خالص اند بهر	محبت که و شد و نیاید بانوش
کی از حسد اند و دیده و دل	سخن که نیابد ...
اگر بود کی ...	شدی ...
و گر نباشد ...	برآید ...
بدانکه ...	...
خدایگانا ...	...
...	...
تو و ...	...
...	...
اگر ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

بلوش کلیست از جنس سوزن آسمان گون و بر کناره ها نقطهای سیاه باشد و خطهای کوچک آنرا بلکوش نیز گویند و بلوش نیز گفته

در صفت خلق شاه یکر و ده روش	سنبل و نسرین و ورد و بلوش
بلبل بشنید و در زاری فتاد	در خلال آن شش بر آمد صد خروش

خنده فریش خندیدن با استهزا باشد زرگری و خنش بمعنی بسیار زود باشد خدیش که بانوی خانه باشد فرغیش آغوی آن

که سر از پوستین بر آورده باشند و زمین کنند و لفظ کنگی پوستین هریش چیزی را که کرده کردن باشد و افشاندن پریشان

بیک معنی آمده

نقشی که زند پاسبان درگاه	زنده حست بر بلخ خنده فریش
جان ...	...
فلک ...	که سر نیاید ... خویش
ز دست ...	...
...	...

نش ... باشد نشش ... نیز گفته ... کرشی

...

... باشد ... گکش ... باشد ... تیر ...

باشد ... آن ... باشد ... گفته ...

...	...
...	...
...	...

۵۱

در کنج نعمت و نعم باشد تخت و ریاض ‌‌ کاهش عدم و فقر و بلا کاهش حریف کوشش

دست شرف باید که کنده و شکوه ‌‌ روی از طبایع و پیش از کشیدن خوش و خوش

مریخ را گل سان گرده بخلاف قربان ‌‌ هر که که بنده کاست بر بناه گزش

خاک سرایت دولت شاه دبیر ‌‌ رفت و وفا بحرمت حضرت کرده گدا

بالمرحمت چون قوت شیخ باشد ‌‌ از بکرمه جمله آن و حسن خورش

در راه مدح ذات تو گلگشت بخش کدام ‌‌ از فرق پای سازد و هست تبش

در ملک دهمت بیگر گون کرده ‌‌ در وی که هست آن در ملکت تو بخش

صد قرن حکم و پیمان بر جهت ملک خش ‌‌ پیوسته بخش بیران یا رازگش

ستایش مدح و آفرین باشد نمایش وعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش است پوزش عذر خواستن باشد گوارش نظم و تشبیع باشد

سر دو گر گفته از و تو کوشش ‌‌ مثاله ‌‌ خواه از اطلاق همه ستایش

بقای ابو اسحاق خواه الحق ‌‌ حد اجل صد قضا و رتبه نمایش

اگر ذات و اسایش نکو یه ‌‌ فرشته بود و مقام کوشش

وجود او را چون سبب گشت آدم ‌‌ قبول آمدش جنس و ای پوزش

هر سر گرانی گردنش تو افتد ‌‌ که بر ادا و ملکت حکم گوش

آفاتش چنان باشد که کسی نادانی را بر کاری تحریص کند مثاله

مخالفان ترا ابرای نو گوارا ‌‌ اگر کنند و صد روزی با آفاتش

تو بیم حسرت بکش بیرون نگار ‌‌ که انتقام خدا باید بچون شود خاش

منش قیمت و بزرگی باشد دهش عطا و دادن باشد بدکنش مردم بدکار را گویند تبش آنجا باشد که آب بر جهد از چشمه

۵۲

تبش گرمی باشد مثاله

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه ‌‌ ای سلیمان فر و اسکندر منش

نیست شغل تو بجز عدل و عطا ‌‌ نیست کار تو بجز داد و دهش

شادمان از اهتمامت نیکوکار ‌‌ ممتحن از انتقامت بدکنش

شاخسار عدل او چون تو باد ‌‌ جویبار بذل او گلگشت تبش

سینه بدخواه است از تیغ و عطا ‌‌ هست از تیمور و رنج تپش

تپش واسب ستم است ورش ابتدا کردن کار را باشد رخش قوس و قزح باشد آذرخش صاعقه باشد و آن صد و برق و سرما باشد که آدم را هم پاک بود و غش چیزی باشد چون بادگیری که از سرما و گیلان فرمانه بر آید و چون بشود و بادنده کند لیکن اگر ببرند پاک کرده ورش برق باشد نخش چیزهای کهنه باشد چون پاره و پشمینه فرسوده مثاله

کین بنده گشته بود وزنده ام ‌‌ اگر نه بنده گرده و خدا بنده بخشش

بمدح شهنشاه اعظم گشت ‌‌ سود و کام کسب و هر کار و دهش

بنده بنده بس میان پای تمام ‌‌ که بگردش نیست از جام و بخشش

بجای بنده و هست حال بنده کار ‌‌ که بخشش بنده نزد حضرت تخش

صفتش چنان سپهر و قضا ‌‌ که بکند و محتاج خود و بخشش

درفش آیین باشد و درخشان تابنده را گویند رخش عکس چیزی باشد مثاله

خسرو اسپهر ملک مدام ‌‌ چو خورشید مشتری بدرفش

روی مریخ زنده گردد و دگر ‌‌ انگشت بر سپهر تیغ تو رخش

درفش علم باشد کفش معروف است

۵۳

شنی که دین و رشک کلک | که چون برفراز و کینه و فش
بپای برهنه زحسب وی او | گریز او دو کوس زره کش

باب الغین

و در فارسی با حرف ... و ... و ... نیامده است

تاغ درختی است که چوب سخت دارد معروف و آن را تاغ نیز گویند که بر آن چهارپایان و دست و پای مردم نیز بندند و دیگر نشانیست راغ دامن کوه باشد زاغ مرغی سیاه است که منقار سرخ دارد و کوشک را نیز زاغ گویند تماغ است ... فراغ آسوده باشد یعنی فراغت نیز آمده کناغ تار ابریشم باشد باغ جوی است که بر روی آب رود دماغ ... باشد ...

در کوه بنام شد خیال دمن | گل دید ... آمد ... تاغ
بر اسب ... خدا و ... | پروین تمام باشد خورشید ... ماغ
بر آن ... چرخ ستاره دست ... | ... ستاره ... کف ... داغ
بی داغ ... بر ... | خورشید ... مشرق ... داغ
گریا ... علق ... | چون زاغ ... کوه ... راغ
بر بام قصر ... ایزاغ ... | ... دو ... چاغ
در ... دست ... | ... فلک ... راغ
هنگام ... گرم ... | ... تاغ
یکدم ... | ... فسلغ
آن ... کشیده اند | پای سرو ... فراغ
... سید ... | از کر ... ستاغ

۵۴

با خود ... گرم | از آتش ... آب ... غ
و در بزم ... شربت ... اهل | ... دست ... تغ

آروغ بادی باشد که از گلو برآید توغ و تاغ یکیست جاروغ جائیست که ... برند چون گنار چاه و دیوار بام و در بسیار باشد ... آدمی بزرگ ... باشد ... که در جاهای دیگر ... باشد ... آروغ ... پوست ... باشد که ... بر اندام ... آید ... گردن ... باشد ... و شیدن

و آنست ... باشد گویند ... بسیار ...

... | ابریشم ... بام آروغ
... | ... توغ
... | ... روغ
... | ... غ
... | ... کمزغ

تیغ ... باشد ... تیغ ... آتش باشد ... تیغ ... و ... شمشیر ... روشنایی و شعاع آفتاب ... تیغ ... باشد ... تیغ ... باشد تیغ ...
... تیغ ... که ... باشد ... گویند

از ... زمانه ... | ... تیغ
اگر ... | ... تیغ
... باشد | ... تیغ
... | آفتاب ... تیغ

همچو کاسم [illegible] گوهسر   جام از دست برفراز میغ

سیستم همچو آنک پشت دوتا   ازلی [illegible] سر تیغ

همچو سرو مو بر شهر آزاد   سر فراز [illegible] تیغ

داشتی اصفهان اکر بودی   قدرت [illegible] کریغ

بود خسروی که همچون ماه   نور [illegible] میغ

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق   با دو چشم و حسن شاه [illegible]

(مرده چون [illegible] شمع [illegible])

مغ گبر باشد مغ شاخ کاو باشد مغ درخت [illegible] باشد و بزبان [illegible] گویند مثل

دشمن [illegible] خلیل آیین   [illegible] کمتر است [illegible]

دو خر و کاو [illegible]   گرچه او [illegible] بود [illegible]

باد [illegible]   دور از [illegible] باد و دریغ

[illegible] اندکی باشد [illegible] گویند

[illegible]   [illegible] تیغ

ای [illegible]   [illegible] تیغ

[illegible] باشد که بدان غله [illegible] که در آب باشد

حاتم [illegible] شیخ ابو اسحاق   کرده [illegible] تیغ

دشمن [illegible]   گرچه [illegible] دیغ

باب الفاء

بای باف

بای باف جولاهه را گویند جامه باف [illegible] زنی گویند که [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] گویند داف

هزار دستان باشد [illegible] شکاف باشد [illegible] نوشتن [illegible] باشد

خاک [illegible] مثل   بودی [illegible] بای باف

[illegible]   زین جهان [illegible] باف

[illegible]   [illegible] کاف

[illegible]   [illegible]

شیخ ابو اسحاق [illegible]   [illegible] قاف

[illegible]   [illegible]

[illegible] کسی را گویند [illegible] کوف [illegible] نوف [illegible]

[illegible] گوید مثل

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آتش [illegible] تف [illegible] باشد مثل

ای ملک [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

مشاطه بود دست ظفر را بگشاید — وز هر کرانه باد عبارات خوب

زرف مغاک باشد یعنی شگرف نیکو و با حشمت باشد

بهنگام هنگ سخن یار با — اگر چه بدیدم به نیکو زرف

جز از سرو شمشیر پردل — نیاورد نام الفاظ معنی سترگ

سرف سرفه باشد کرف قیر باشد و بعضی گفته‌اند سیاهست و این دست است

همی تا صحیفه خواندن توان — شرف را سر حرف الحرف

رخ دوستان تو بادا سفید — دل دشمنان تو بادا چو کرف

باب الکاف

با کلمه‌هاست در بیان مقدمات

باک ترس و بیم باشد چالاک چابک باشد دنک آلت لغات است آن را فن و الف کاف بود که در آخر اسم معنی لغت است و پالیک فغاک و مناک اک دیگر معشوق باشد چاک شکافته باشد خاشاک معروفست کاک خرد باشد کاواک میان تهی باشد اک الکسرنج باشد که در آن پیست جامه رنگ کنند جماک نازک صبر باشد مغاک گوی باشد و زیر زمین یادکرد پساک تاجی باشد از گل و سرفسا که در روز عشرت بر سر نهند هواک کسی باشد که بزبان فریفته و ملمه نادان خرکوبند اک درخت انگور باشد کراک مرغی باشد سفید و سیاه و برکنار آب نشیند و در از دو بر زمین ننهد و هستار و بزبان کرمانیان ملماکلک گویند و بزبان اصفهان جاینگ جه و جرب معروف سناک شاخ باشد ... درخت گل و غیره ببرند و شاک شعیر ... گویند خیک جاه رود واری باشد سرکشاده که نبانان که خفند ... خشاک کند ناخوش باشد مکاک مرغ مردم خوار باشد شرنگ آواز ... باشد

مغاک ... بغض مقصر باشد مثله

رستمی آواز بیت ... اک — فقری آواز ... چالاک

تا بی در فسرق چهره تو — وین چهره ... خار چو باک

در چمن لاله و دل خون — و جهان شادی تو غمناک

از دو چوم ... خاشاک — گر بدین گشته دشمن و دوست

هفت ... سر گل رنگ — دست کرباز کرم از ... ن

خاک باید ... لاک — سوخت سودای تو ... ام

دل ... سوختن مغاک — یک سره گردم ... محبت

دیده ... چالاک — ... نقش ... بود

سر سرت ... خاک — همه کس ... جهان

خاک باید سر ... — ... آفاق شیخ ابو اسحاق

زیبد سیر ... افلاک — ... معد ... ش

حکم باید گر ... ناک — و گر از ... دولت او

گل ... گراک — باد از ... باشد

بگل ... کمان ... — ... و نباید ... م

... — ... سا ... قفس

... برگ ... چالاک — گل ... تکلفش

... — ... دست ... پیلو

... سم ... خاک — ... گیرد ... فلش

... ازده ... خاک — ... دست ... ده

بود مور را اثر خاک ۵۶ پادشه در عمر و دولت

بخش ... خسته هلاک

بوک لفظی باشد بر مثال ... بقالان ... دران کنند بوک بمعنی ... [illegible] ... دیگر بعضی سوخته باشد که آتش ...

بوک دیگر ... باشد که ... [illegible] ... بوک ... باشد ... گویند بوک

... باشد ... [illegible] ... باشد بر مثال ... [illegible] ... که شراب ...

بوک ... باشد که ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

... گویند چوک ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... خوانند کوک

... باشد و خواب آورد و خالوک ... باشد ... [illegible] ... سوک تعزیت باشد مثال

با ... کار ...	... بوک	...
...	...	... بوک
...	...	...
...	...	...
...	...	...
... بوک	...	...
...	... کابوک	...
...	...	...
...	... چلوک	...
...	...	... خالوک

تا بود ... در عالم ... شاه ... سوک

چلوک کسی را گویند که ... [illegible] ... باشد که ... گویند مثال

... خسرو ... | ... چلوک

... | ... سوک

... باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

... گویند ... | ... آید ...

... | ...

... | ...

... | ...

... بیان ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... باشد ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

... قدم | ... بارک

... | ... باش ...

۶۱

ز سیف قلم شاه تیغ زنی | که زد این نثر بست [illegible]

خدایگان شاهنشه که مهر سپهر | برد زمین لطفش همیشه چون بو رنگ

پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش | نوید ملک عبادش بهم دو بو رنگ

ایا شهی که مدد کن بکین برفصاف | بر آسمان مهر و خورشید را بنگ فرنگ

تویی حقیقت مقصود خلق بعد ملل | ز آن شهان که خدا آفرید و کرد درنگ

شهان کجا که نشانند بباغ دو جهان | مراد دو جهان از گلست جو چنگ

بعد عدل تو دوران جهت خواند | خنک کسی که بود ایمن از عذاب خدنگ

کسی که چون صرعان آتش که رود | بسنگ تیغ تو بار کین گلی چو پلنگ

رخیش دست تو گر از رشحه باید | بملاک بار در زیر سنگ

جهان چو بنگر مست عرصه تنگ | چرا که چو حقش هست تنگ [illegible]

درین زمانه که از زر تنگ حل و ناخن | یکیست صاحب فضلی زمرد خو رنگ

بنزد ایشان صنوبری دو چه چطار | بچشم ایشان چه گوهری دیده رنگ

خیار خلق کسی دان که مرکند نان | ز ذوق بره و دل صد نگار رنگ

چو مرد فاضل سیم و زر نباشد | چنانکه نعل [illegible] بی [illegible]

دولت چون تار دار مرد فقیر | چنانکه خر دو پا پیکر انکند رنگ

سزا بمال ما عمل نو که شود | بکام تو چکی چو پای سبع [illegible]

بحق کوش و عیان کشتی سالها | چو حق [illegible] از زیر رنگ

ملک بمعنی کلنگ باشد بمعنی اول زنگ کسی که گویند که در راه میرد و دو با خود دشمن میکند و سبب خشم گویند معنی زنگ و کلنگ [illegible]

خنگ بمعنی طوطی گویند چلنگ گنجشک باشد مثال

منبع کلام نشسته کسی تواند بود | که نه چشم بخشش گوهر نشود تنگ

سرود از چرخ مهر کند فلک | بکسیکه خوان تو بپیچی کی حد

کجاز بنده کی طلب حق شدی آیین | اگر بود همی اگر بخت ایله بلنگ

سعادت شرف بنده کی عزت | فلک کسی که بپا بزیر اوزنگ

خنگ جزویست از کران تا همچو قران بوده بود زمانست و بمعنی عدس نیز آمده و خاینک چلنگ [illegible]

ایا شهی که نه چیست کسی بار برد | بظلم او پیچ آفرید اورنگ

زعدل تو همه خلق طعل یا بود نه | چه اهل کسب از بو دو چو اهل خدنگ

چو گفتیش سر انگور فت کیر کند | سرش بکوب چند انج چو پیم پلنگ

اشک آب چشم باشد سرشک اشک گویند و قطرهای باران را نیز سرشک گویند تگرگ شبنم باشد رشک غیرت و حسد باشد

تنگ درخت کاج باشد خدنگ و دندان بزرگ پیل و شیر و گرگ را گویند مثاله

پادشاها ز شرم دست تو ابر | ریخ سیاه دوست ز زلال رنگ

ز غنچش تو هر غیر بر گفت | زان همی باز پس ز دیده گر رنگ

زانکه گر رو بپیش ز فیضش | لعل هستی بپای گل از رنگ

حاتم و آل برمک اندر کوه | از تو گشته غرقه در خوی رنگ

چون تو گردد مخالف ار گردد | شاخ بید از خلاف همچون خدنگ

شیر رو پیشه آزاده باد که | تگار از نهیب تیغ تو چنگ

کلنگ معروفست پلنگ سبز که سفید گویند مثاله

خسرو او زبان سعد لقت | نبود باز زحمت کمخنگ
آهوی چین اگر خطا بوید | مشک از ناف او شود چون بنگ

غلتک گونه باشد که از گل ناپخته دختران سازند و در علم لعبتکان کرده اند شعر

ای شاه جمله ز آهو بود اگر | با خلق تو کند کسی اثبات [illegible]
جایی که کارگاه ز واقت [illegible] | دیو از نشر [illegible]

فنک ناله کار خلق باشد شعر

در مملکت شهنشاه عالی چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سلک ریسمانی باشد که مروارید در آن کشیده باشند شلک گلی باشد سیاه که چون پای در آنجا نهند بدشواری بیرون توان آورد

کلک در اصل صفت باشد استعاره ظلم گویند فلک آلوی کشته باشد

جایی که در ظلم فلک سلک [illegible] | شاهنشاه آفاق بود [illegible]
از [illegible] | همچون [illegible]
[illegible] | [illegible]

دهقان [illegible] باغ [illegible]

کلک بمعنی [illegible] ایست از ترکستان و شهری است در آن ولایت و نام جزیره ایست کلک دیگر [illegible] باشد که در پشت افتد کلک دیگر نام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تنگ شاه را گویند بس مطبوع و شیرین حرکات چنگ که معروف است چنگ دیگر معروف است باشد چنگال خصوصت
[illegible] باشد زنگ [illegible] است که بر آینه و شمشیر [illegible] زنگ دیگر شعاع آفتاب است زنگ دیگر ولایت زنگبار است
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شعر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

باب اللام

انگال چیزی باشد سقط و افکندنی بال از آدمی و پاند و از مرغ شهپر باشد زال پیر و فرتوت باشد جال مرغی باشد بقدر زاغی که گوشت آن طعم گوشت بط باشد خرچال مرغی باشد کبود فام پیشتر در آب باشد چغال سرگین مرغ باشد که بتازی ذرق خوانند قتال از هم گسستن باشد که گویند بدرید و قتال و سروم قتال شغال شالی باشد سبز که زیر درخت بر چیده گلال نگار و پاشد یعنی بالای پیشانی سغال معروفست سفال دیگر پوست خربزه بادام را گویند کتال حل معتزلی را گویند که روغن از آن گرفته باشند مونال موفا تر باشد کنجال میوه‌ای باشد که بال بخاق آتشین باشد کال گرهی باشد چون کسی کوبد گویند کالید شکال شانه تیر باشد که بوقت خوانند کنال مردم جانی بیند که گویند کاری کنند بطال گروه نشال تخمی باشد که چکک گویند آنست جاجا باشد جرزمی ال بی باریک باشد و آنچه در میان قلم باشد از جیزال گویند ال ارام و قرار باشد الال پرشدن ظرف باشد از آب خیره نکال شغال باشد حال شکل و حمایا شد و کسی که با کسی دوستی کند حال گویند شعر

مسعود کر سلطان و شاه و شمر یال | بود بر گنبد و خانه و جو و قفال

بیاد منبر خسرو نشان که او نیش | دو و بر پیش سیاهی به تو عطا و قل

جلال جی و دین شاه کامکار است | جزا عالم وطالی پیر رستم زال

همای اوج شرف شاه شیخ ابو سعاق | که مرغ فتح نشد زهوای او پر بال

بانتقام کند بر زمان شمشیر آفتاب | بعهد دولت اوکبوتر و خرچال

کجاست بخشش زر لطف شیخ داکو | بکاه جلوه پرستم سر و او دمید بال

نمای الطف و اقبال خود | که ملک شد سرحا بکند سیال

ندو کسل الفتند اما پلک شد | کس حریری او و دحساب قتال

تاکنت ملک کسی بر شد | نوست من قتل تو شاه دیال

چه ز بی شرف شاهی درج | بجای گلشل امرد و بر فراز کلال

بگاه بخشش زر غایت سخا کرم | بلعل گوهر و کیست و درنگ سفال

بزنم گرز پر آن او چو گوبر شعر شود | دگر ز آهن عاد بر او پیش سر چال

اگر حیا سخن لفظ او کند در باغ | نبات مصر شود در منافق قیحال

چو غرق گشت نسیم تو خاک ای کان | شیر رهگذر گشت آتیم دو بارخال

تو صاف فطرتی و خسروان دیگر درد | تو جل سلطنت و دیگر شهان کنگال

عجب مدار که سوگند نیست تیغ | چو تیغ نیش کند زنگ ز نیش کوبال

شیر کنج عدم رفت گر ز کافی قسمت | اگر ز تیری تیغ تو عزیمت کال

ز تیر ماه و شه جام و افشین زمین | که چشم شست کشاید ز مس سوی کام

| کسی که بود از این پیش فاسق و قتال

خدایگانا دانم که در عهد | کلام را دلی شعر بست شعر دیگر بشال

ز ترکتاز و دست این عزم | نه خار پاید و نه خاری درخت و نه تفال

ربا بلندی که با این همه جا بر نظم | شود چو من از حستن منال بال

ز مشتاق بال من اقتدا و نیز | بجان چو گرم قرار نو شد حال

گرفته عرصه ملکم شتافت قبلا | کشیده علم جام حواست بال

همیشه تا که گرد و دهال بارند | مدام باشد و هستین پیشه کنگال

شکال با و بعید تو شنیدن چشم | مدد و باد و صداق با تحقق تحال

نکول مرد توی و حریص و بارکش باشد شرول شالنگ باشد شرغول آتش باشد از کنده مرغم گو فته تو فکر گول کو جمنا بندان

در قفس زغول تأخیر باشد و کار و مرغول زلف پیچیده باشد غول معروف است غول بیجکشت و گاه گوسفند را گویند
ماکول کلو بنه باشد چنانکه بحس مول لفظیست از برای تأخیر و درنگ گویند چنانکه هرگاه گویند مول یعنی تأخیر و درنگ مکن

نول نس باشد یعنی بیرون پاتان

چون بر اوراق عشق گم کند	فارغ البال مردم شکول
چه کو بر پشت پاره خوش	چه که در گل نی و دست پلو
گاه از بهر خنده مردم	پایمال تمسخری و کول
مطلب جاه و مال قانع شو	بده تاوان کاسه بر غول
گاه چون غول در بیابانها	گاه چون گوسفند دین غول
هر ماکول ناکی داری	خلق جان از غصه ماکول
بوی درگه شهنه بوی	سر حسرت عالم چشم کال
اگرت دولت ابا باید	مکن اندر دعای شه نغول
دیگر او وه نوال دولت	از او دست کام فکر دول

پیل نیل گوشه چشم کرشتن باشد وقت خشم تویل پیشانی باشد و چین گویند چنانکه نسیل دام ماهی پیل قسقر باشد مثال

گر کند شه پر از خشم نگاه	سوی گردون نظر بچشم نیل
چتران بر جبین بد خشم	زنی بنده کی شاه طویل
او چو بر شد خصم چون دریاست	من به بحر کی بیاید پیل
شست گر بر ید بکشاید	افکندش حوت چرخ در تنسیل

تنگل خاری جانست باشد یعنی تنه مردم و بعضی تجانه باشد تغل بیرو ناخن ناندام مردم گرفتن باشد چنانکه او را درکند

و بیتی

و بتازی آنرا قرص گویند و شیری حیوی و در کرمان تنگی و در اصفهان شکنج و در شیراز آنرا نیلامی خوانند غل و ابرکس باشد یل
جلد از میان زه باشد سندل کفش باشد صندل خلوه خرما باشد که خرما میخوانان و دان نشسته اول گاو جوان باشد مثال

مرحبا ای چراغ برق سیر	کرده کوهست اینچنین چکل
از رکابش جدا مکرده و تیغ	بیجان چه پر است از نکل
از قضا گسله رنس شدی	اگرش کیری از حسرین تکل
گر ترا باید که بکذری ز فلک	دست در دامن کاف شاه تغل
نگه در رزم او نباید شد	هیچ رستم دل مبارز و یل
چرخ بر سندل مصر شد	چون کند شه بیرون پا سندل
گاو چشم بیالای بکشد	[illegible]
گرد تبرش اتش چون بری	بی عنای نشستن و صندل

تجل نو نو بسته باشد که هنوز نطق نمیده باشد تکل هم گذشته را گویند و تغل ابلاد را نام و مو پوست تن باشد مل کر کمیت که دو
باشد و درکلمه میگرد و دنی که دو ناخن میخورد و بزرگ شود چنانکه هم هلاک باشد پل پاشنه پای باشد پل معنی جل باشد

دشمن را پشت و دل ولی	[illegible]
مانده در کلاغ لخت نم	آنکه کرده ماند کاف پل
در جای خلق او کشته	آنکه نخواهد روی ایستاد بکل
چار کس بر ملک شست	ظالم و خیره بی سند و تل
[illegible]	زانکه نام و دود و تکل
نو است تنها کم دست کرد	گفت چرخ او که باشد او زیل

جگل جنگ باشد از باز و شاهین تنبل مکر و حیله باشد دول علاقی باشد در صحرا چین فرو برند تا صیادان ترسند و بدان آید چل شراب باشد

بجگل نهیب شاه جهان || شعر || شیر چنگال کرگسان چگل
دولت اعطای ... || نه مکر تلبیس و تنبل
صید اگر جز بنام او سازد || هیچ کس نیاید از دول
همت خسروان ... || ... پست چل

باب المیم

ادام قرض باشد انجام کار باشد فرجام نیز خانست بهرام نه صحن دارد و اول مریخ است دوم نام بزرگی است از ماهی ماهیان سوم بهرام گور است بدرام مجلس باشد خرم و آراسته خانه و باغ آراسته نیز گویند سوهام اندک چیزی باشد رام صبر و قسمت شهام سر ساخته باشد که در خانه آهنگ کند کام شبانگاه و شیر و گرگ و پلنگ باشد اندام راست نظام باشد خام سیکی ... است دیگری چرم و بافته نکرده و دیگری کنند سام آلت زین باشد از زر و نقره سیام کوهیست بجانب ما والنهر که مقنع سحر ما از آن نمود وقام ... لام زیور است جیم نیام تیغ است خرام رفتار خوب اگر چه بمعنی خرامیدن بار باشد کام حلق باشد پای ... دیگر ... شراب باشد لغام چیزی تیز ... باشد لگام معروف است

گیتی ... سپهر نخواهد || قطعه || رفت ... کینش با وام
چون فلک ... آغاز || چون قضا حکم او است بی انجام
کمترین ... || کمترین ... بهرام
هر ... گذرد || همچو شاهان ... بهرام
دایم ... || همچو کسری ... بهرام

چرخ ... || ... دام
خسرو ملک بخش ابواسحق || گرچه ... نام
داد ... آنچه ... || گرگ با میش ساخته است کنام
پادشاهی که ... || ... فلک ... ادام
... || شاخ ... انجام
... || ... باندام
... ملک ... || ... خام
... دولت جهانگیرش || ... کرده ... نظام
... || ... آفتاب تمام
... || ... سیام
... || ... تمام
... || ... خام
هر که ... || ... نام
آنکه ... || ... کام
آنچنانند کریم همچو لئیم || آنچنانند کریم همچو ... ام
... || ... مدام
... || ... کبک خرام
... || ... لغام

درشکار شهی همسر کامی | باشد صد هزار دولت کام
کمان سام قوس قزح را گویند و دستام عقعه باشد مثله
گشته این طاق حشمت خسرو | در علو چون کمان سام بود
هر کجا بود ... | از نهیب ای او دستام بود
بوم یکی ولایتیست و یکی آن مرغ که شب شکار کند و بروز بیرون نتواند آمد کوم آن گیاه خشک بود که در ... کار رود مثله
هست ملک شیخ ابو اسحق | هرچه آن نام بوم بردارد
آنچنان گشت عدل او که بود | پرده از پیش بوم بردارد
گل اگر برخلاف او روید | بیخ ان کوم بردارد
وسیم نیم ماهی باشد که مرصع که پادشاهان ... داشتندی و آنرا وسیم نیز گویند سیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد
بعضی اندام ... است این ماهی را نام آن خوانند و خیم بد طبع و بدخوی باشد تیم کاروانسرای باشد بازار نیز گویند سیم آن چیز
باشد که ... فرا هم آید ... و آنرا سیم گویند ... باشد مثله
شهریار جهان که طلعت اوست | زینت تخت و نور دیهیم
سایه کردگار ابو اسحاق | کاسمان ...
چون سپند کند ز آتش ... | گر برد نام شاه ماهی شیم
... | دیو بد طبع و ... زخیم
خصمش ... | ... باشد نیم
شد ز عدلش چنانکه مردم را | ... و ... تیم
هر که پیوسته ... خصم | گشت ... سیم

بجکم خانه تابستانی باشد جرکم بازو داشته باشد خصم ... باشد بزرگ و قامت خم طاق و خشک چیزی باشد تخم جادوی
باشد که نثار ... باشد ... قدم آشفته و گلین باشد کالم زنی باشد که شوهرش مرده باشد
و شوهر دیگر کند فرم دلتنگی و فرومانده ... باشد چنانکه ...
رستم عهد شیخ ابو اسحاق | شاه عادل شهنشه اعظم
کی شود ... عدل او باشد | ... ظلم ... کم
آنکه از ... | ... گشت چون بجکم
نیست ... | نیست ... شاه تخم
... | ... قامت ...
گر ... شاه ... باشد | چرخ ساز ... تخم
دشمن ... باشد | ... کالم
خسرو ... | ...
... | ... فرم
آذرم زنی باشد که ... باشد بازم ... باشد مثله
زین ... | ... آذرم است
هر که ... ذات او گو | ... است
پاروم ... گاودم نایی باشد ... گاو که در جنگ زنند شم پای ... مسافران باشد و بعضی ...
گویند قدم عاقبت کار باشد ختم خانها باشد که در زیر زمین کنند در راه ... مسافران آنجا نزول کنند مثله
ای ... | ... گاودم

زین خسروان بزرگ خود و کودکان | دو دوم ایشان رفت چون باد دم

جاهلان برادستر این بزمی | فاضلان را ابله بر دیده و چشم

با سفیهان جلوه النفس قرار | وی عزیزان جلوه او دوری و چشم

گر کنند ادمای دوران بهشت | کار و آتش یکی کرده یا قوم

ذکر به ضمیر بر وضعی | خانه کرده ویران و پول و سم

قرم خشم و کینه باشد قرم دیگر خرد و انگور باشد پخته مثله

بیح دل کو همت او کنار | ای پر حسی و باده قرم

قرم گوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد مثله

شهنشاه عادل که از عدل او | به پیشه قرین شیر غران و غرم

دل ایام او اهل فضل و صلاح | جدا سود و ندار غم و رنج و کرم

کرم سبزی باشد که بر کنار جوی و حوض بروید قرم میخ باشد مثال

بر تو چیار و بستان و بستان | دایم زبیلیل و بلبل است آب کرم

دشمنت با تب است علاج بخش تنگ | که که سر والی بار و زاہر و قرم

باب النون

ابوان طاق بلند و نشستگاه پادشاهان باشد بخان کاران باشد بالان جلیر باشد جزبان اندوه و کین و بیریان جامه بود از پوست

پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند پایان آخر هر چیز باشد کیان عادت و خو باشد کیان دیگر پادشاهان

را گویند وکیل پادشاه را گویند روان جان باشد و بعضی گویند موضع جان است توبان شلواری باشد از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی

پوشند عریان برهنه باشد رشال سنقی از رقاع و رخت باشد کاکشان مجره را گویند زبان زبان باشد لیان روشنی باشد که زینه

دهکان مویی زار باشد بحران چیزی باشد که رنگ میان دارد و دو بر باشد زیان خشم آلود باشد زکان کسی را گویند که از دود رنج با تو گفت

جگر و پستان بر پشت بازنقه باشد سوبان جمع و دست سامان اندازه کار باشد دشتاکام رنجکان بانگ گریه ماده م باشد دوکان

قفاع باشد شیان جزاء مکافات باشد گرگان ولایتست و رکتیز از آنجا آورند جیلان عناب گرگانی باشد فرزان علم و حکمت

باشد کیوان زحل را گویند فلک الافلاک نیز گویند نوزان نالنی باشد لیم مرجان نیست باشد موزان جسم تنگ باشد که اندک گریه نشسته

باشد عربان دستار باشد نوان کسی را گویند که چیزی سوزاند و یا جهید یا دیگر او در دو بعضی دارد کیان جنبه و جسم گرد باشد اران آهنگ

کمان باشد مثله

رسید راست نصیر ایران | نفرقی و سعادت و خانه کیان

زده سکال پیر داد غب قلعه باره | نهد خوش بیا راست نظام ایران

فراخت رایگون در او خشک پخت | نا حب شش تیغ تیغ چوم شه کان

فلکه پاکان نالان خ عزیزان دل کل | دو داغ گرد و بیا جا صفه دلان

شه جرد دلال و دست بر سین | صد و کوه تیز بر آکو خسته و تر دان

روان رستم و دستان جگر گشاده | بوقت آلوده حسته شاه و جهان

خدایکان جهانگیر کالان بی دادن | زر بحر و دست اقبال دست بلی

صد و شکار و جهانگیر شیر و خاق | وزیر زر و ران شاه و نشته پیر دست جنان

جهان نگهی شاه و سی کوهی مارد | زرق خرقه خجالت عیشه تاج کیان

زبان ملکا تیم و دل کو بش آزمیت | زمیرا همه آید و خسته از چوگان

زمی حیرون در دیده تو تو هم | فنی وجود و مقال از تو برده و ترح روان

زحل لطف اکست نایغ آزر | بقول لطف و صبح و ریح ایان

فضای عالم چیره وار زمین زمان … بکاهی کیست که رنگ تو بیان

جناب بارگست داده و عالم ملک … زمانه خواست که نقش نکند بکاهکشان

فروغ خورشید انگار کرده سپهر … گرفت جست این ملک آسمان

اگر کاهکشان زده عالم را است … برین ست که هم تیره است پیدان

موافقان که گیرد بخت یار جا … مخالفان پرده چه زدند گان

کشکار چرخ و روز باز فلک … و دوران او را پیشت یاد گیران

هم آمد زه آن که با جنگ قدر … که آمد زهره چه تیر زبان

مخالف است دست عدو … همیشه باشند زرد دو رخ مو تیر گان

زمان است که با آن همه زور … بیاغ نرگس جرست نفس عیان

جهان که می‌سر هان از نو … زهر گرفت بعید طالعت ببان

زمانه سوی که کند بید عدو است … زخیر تو مخالف با ستان

اگر که ز بی‌ می‌ بعالی دست … که لطف آن شیخ اعظم زمان

چو نام تو جهان چنان چند دشت … همه را که کی که مرز گان

بیاد وست شا دوام دولت … اگر دست شانه در کمان

زمین است عالی تو دو دو … بجز کل بیا د شاه جهان

سپید چشم جهان چو شاه از … رواج یافت ازان زمان تو گرانها

هر آنکه نقش ازان نسبت … که از تو یافت بیاد آن گران

ز زرین سر به چرخ آب کرد کو … بر آسمان بار بخشم کرم تو فرمان

خدایگانا شعر ہم کرست کرمال … هر هزار دو بود هر که خواهش عیان

گرش لولو مرجان کسی که بفت … چنان بود که بنرگس نخست بیو نشان

سر آن ہم که دو ہم آبرو بی خور باد … برای دو ہم و بیار طاق و سرمایان

همیشه تا بر کیان است خانه خراب … همار نا شو از باد و بید و سرو دوان

مخالف تو زائد و غم قران بادا … کنکلیان تو را نیمه سپهر کیان

گرزمان بعضی گفته‌اند آسمانست بعضی گفته‌اند عرش است بهرمان یاقوت سرخ باشد و بعضی گفته‌اند حریر تنک منقش پرنیان حریر پیه باشد شایگان در اصل شاهگان یعنی چیزی که لایق پادشاه باشد و معنی آن بسیار است گویند گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد و لایق شاهان باشد و شعرا قافیه شایگان را هم بدین نسبت گفته‌اند که مثل آن قافیه بسیار باشد که شرح آن در فن سوم اورده‌ایم شایگان دیگر کاری باشد بی مزد فرمایند مرزبان پادشاه را گویند که سرحد ملک را نگاه دارند و مرز سرحد باشد ب الف و نون در آخر اصحاب چنانکه پاسبان و دیدبان و مهربان و همچنین در فن الف شرح آن داده‌ایم پالکیان مرغ خانگی باشد ورفان شفیع باشد ترکان خدایگان باشند دوشگان معشوقه باشد و دوشگانی سرای باشد که معشوقه خوش دارند باشد

تا بود خورشید سرکرزمان … تا بود درکان عقیق بهرمان

شیخ سبع عمر آفاق باد … کو و غار را برخشان بهرمان

دا دور دوران جا ملک دین … عاشق خسرو صاحب قران

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه … شاه عادل پادشاه غیب دان

آنکه باشد پیش رایش بی حجب … روشن ظاهر چو نقش پرنیان

وانکه باشد کمترین بخشش … از کف گنج های شایگان

چند انکه که باشد روز و شب … عدل انصاف و تو را مرزبان

آزرا و دیگر نباشد آرزو / هر کجا انعام او شد بی زبان

نیست بینا جز ز اجلال او ... / کاوه و دو دل نهال ... کیان

دشمنان از تیغ او بس ... / ... از عفو او بس ... زفان

در جهان بر داشت ... / که فارغ ... زمان

دوستان ... / روز عشرت دوستان ...

در زمانه هیچکس ... / این که فرماید کسی شایگان

بر دوشان است باشد ایشان گوش و چهره و با شد روزبان جادوشان باشند که بر درگاه پادشاه نشینند ستوان که ... گران باشد

اگر دعوی کند ... / بود خورشید ... ریشان

... / ... گریزان

... / فلک ... زبان

... / ... استوان

شباخون حصار و قلعه باشد آتون رخنه و نقب و برجون دایره باشد کگون معروف است دون مردم کوتاه همت و خسیس را گویند زبون اسیر باشد سرون معروف است اردون شوم و برگشته باشد برناون کافر ... باشد بون ... باشد و رنگ ... گویند انگلیون جامه باشد ... گمت باشد ... تو ان ... بوقلمون جانوری باشد که هر دم برنگی نماید که هر دم برنگی نماید بوقلمون گویند آوردون گل خیری باشد میون ... اکنون جامه ... ایدون بمعنی همچنین باشد نون بمعنی اکنون آید ایون ... گویند یکسو بمعنی یکسان باشد

... / ...

سپاس یزدان که ... / که دست بر ... کنج ...

فروغ چرخ ... آمد و آن / بصد هزار جهان ...

جمال ... / که گر ... بجمله ...

خلاف ... / که دست ...

اگرچه کرد ... / بماند ...

نهاد ... / ...

بود سراچه ... / ...

ز ... / ...

زجاه و دولت ... باشد ... / اگر ... آبرو ...

بانگ ... / ...

چو گنج ... / ...

... / ...

زمانه ... / همیشه ...

که ... / ...

چو ... / ...

همیشه تا که نباشد ... / خلاف ...

ز دست ... / ...

شبخون ... باشد ... گویند

بخلاف بیخ شاه

شکر حق کز شکوه دولت شاه | طالع سلطنت همایون است
آنکه از قدر پایه ایوان | بارگاهش ز کرسی افزون است
در زمین عدو ز خنجر او | هر چه روید ز خنجر خون است

بادون بادگیر باشد

دشمن بارگاه شاه آفاق را | دیده دل [illegible] باذون
گرد دلش چون سموم از بادجیح | بکند و [illegible] آتشش بابر بادون

آذین آرایش باشد که در شهرها کنند که در ایام عید و نوروز و هنگام نزول اعلام آیین رسم و عادت باشد برزین یکی از آتشکده ابراهیم علیه السلام است و آتشکده که او ساخته آذر برزین نام داشت نسرین چیزی باشد تیره رنگ و نازنین بازی که بنده رنگ و بجودی گراید زرفین زره باشد که قفل در آن بسته شود و قفل را نیز گویند سین گلک باشد که بدان کوه کند تکین نام باشد از بنه و باطل و جا درس بادبرین بادخیار گویند نفرین ضد آفرین است آمین چیز نیست چون که نرازو که عصاران بزرگو در آن کشند هین بمعنی شتاب آید هین دیگر بیل باشد زمین دو نوع مطیر باشد فرودین ماه دوم نوروز است آنرا فروردین نیز گویند نرین گل مشکین باشد

نامه ابنوی بار بسته آذین | ز فر دولت خسرو و ملک آیین
خلیل وار شکسته بتان باطل را | دل مخالف کرد و چو آذر برزین
بستقر جلالت مظفر و منصور | رسیده رایت فرمان او زمان تحقیق
جلال دین و دو گیتی شیخ ابو اسحق | که کار گرمی است عصر او کاهین
ز عدل این بگشد رنگ بارو بیم و بیم | از این سپس برد رنگ باز نسرین
جهان بی‌مدد لطف تو [illegible] | که فارغ است ز باد و دعا و نفرین

برای نثار ای آینه لولو یا قوت | دکان دریا و کان ریخت خود و حسین
بدولتش ز کلیه اساس ابرق | جائی که در بن تا شان سر نگین
بروز زیج برین ای مثال فرمانش | ز سوی قبله نما رود و دید و برین
الا شهی که همه آفرین خلق از تست | چنانکه هست هموره تواند نفرین
گمینه بنده تو ره روز بخشش و انعام | طلای بیل و در طبله کو چین
هر آنکه تو سعادت شتاب می‌آید | به پیه دولت بخشش تکیه گفت تا ما
زمانه گی به تسبیح بر و عده چون او | اساس حشمت جاوید سیکند گرگین
مخالفت زیر دوست پایه برسید | که هیچ بلبل او ز دست خشمش زمین
چنانکه ز نسرین و گل نسیب | جهان بدیبه سرسبز و دی بهشت طراز
همه فصول تو فرودین نیسان باد | دوام مجلس عیش تو بر گل نسرین

مید چینن میوه انگور باشد که در باغ رجمت دیرتر ماند و است پس آیین عیدانه باشد فرودین باد و در باشد بلنجین چراغ ... خانه باشد

عنو شاه را در باغ امید | تا ماند و است اثر عزیز از جنید چین
چو حیوانست باشد بار بیابان | ز بخت مدد ز بنگاه بشخر آوایین
سعادت چو دولت یار تا | بود دایم ملازم بر بلندین
زباد خلق شه در باغ بوستان | دم عیسی بود باد فرودین

وزین یکاره افسو مگر باشد اخترون حشیم باشد یعنی ناراینده غزن باکت صد و کرسین مش بت پرست باشد وشن سیم ماهی باشد که پادشاهان بر عرض حرب برخت نشستندی بر گیر زدار سر ایشان پیاده همی ایستادندی در خانه ندی تومن اسپی باشد وحشی که رشک پلنگ توان کرد و بر پشت او خرمین مراد است بکن شمعدان باشد و آنکه در آن آتش نیز گویند خیزان حدل باشد برزن کوچه و محلت باشد

کودن اسب پربالانی باشد کودن کج فهم و کند ذهن را نیز گویند پدیرن پرویز است نسرون گل نسرین باشد و نسترن نیز گویند فرکن جوی نوی باشد که کنند نشیمن جای آرام و قرار باشد روین روناس باشد غن تنگ عصاران باشد دارن بند دست باشد که آنرا تازی مرفق گویند بلکن مجنق باشد جن معروف است ذن کسی باشد که مشاطه میرود فشرن لم باشد یعنی آن گل سیاه که از زیر چاه و جوی برآورند

مرا دلیست نه چون دو زنار زرین ... اشعار ... چو زلف یار پریشان گشته پر زچکن

بدان سبب که قبول کرام ایشان ... نشد نصار و آمال ما بر استرون

اگر نه تربیت و صطناع شاه ... ملوک فضل نبودی حدیث نوان

خدایگان جهان ظل آل یحیی این ... که در تبسم شیرش فتوح وفرقست بشن

شکوه کامرانی شاه شیخ ابواسحق ... فروغ افسر و دیهیم دار و دوکران

همان نتایج کریم و درایش بکش ... برین طوع و آمده زمانه توسن

چو خوش کرده بی کرد حرکی متعین ... بعدو قست نقش گشت سود فرزن

خلاصش شبست دو کشه سوراخ ... چو شمع باشد دریاش بندکشته لکن

بود بمجلس او فرش عنبری جان ... بود بطبع او میمون بود با فشرن

بود ایادی او راحسان کنجیخ عطا ... بود معالی او را فلک کمین فرزن

براق همت از بوسیدن دولت ... بکرد کی رسدش آن خر کودن

ولی چنین که بیاره او بیدز رعلت ... بعقل او صبا برحال نسترون

برای قبضه خشت بجای می گرارید ... بهر بر لطافت بروید ز گوهر پرون

کسی که دشمن شیم او نیاز کند ... عنبربار و چشمش نمود فرکن

جهانا رازکنده را زرعنایت ... ساز عصبا زفقار فعلی نشیمن

زنیم تیشع تو بود و بر ارقسرو شو ... عروق بدان نمی نحو ریکن

مخالف تو را مساک شکل نم زند ... چنبر باشند چو کیزند غن

حسود اگر چه که سر بر چرخ ساید ... نهادمش تیغ بر خاک ای او دارن

زبیل حزر فنا ایمن است عرصه کاه ... چنانکه حصن ملک است از بدیت بلکن

همیشه تا که بود مرغ روی از بر ... مدام تا که بود مرغ زار استرجن

چو سرو باد دائم سبز و دشت عالم ... چو گلبن باد طرب ورزش شکفته دوران

بدحت آنکه قلم از بیت ... دگر نیابد از دو و قی او از سر استرون

ریکن نیز یدری جش باشد تیمن جای مقام باشد غادن شهر است یا دو باشد که هر روز نرخ فلزیز آنرا گویند فلاخن فلاسنگ باشد که این سنگ با آن سنگ شیرین باشد که گویند تا کسی با طبع تو دو سازد نبیس هر روز یک سر تو باشد فرانکند پلید و زشت باشد زراغن زمین سخت

ریکن محکم تر شده باشد مثله

ایا شاهی که سلطان ملک ... اگر قدرت کند در وی زریکن

زتاب انتقام سطوت ... که یکجا بیک ترک نشیمن

برای طوق میرا میسازند ... سپهر از زر و زشب سازد غن

فرو آرند از کرده و ز حمل و ... غلامانت باعجاز فلاخن

عطا عطای تو دارد دست کریا ... باحسان نیرومی وکیا غن

جهانا کی تو روزن دولت ... فلک بالای گلگون نشیمن

همیشه تا که مر و صالح و پاک ... کنند دو دمی ز نوشیت فرانکند

مروت جسته غرّان الاغر | فتاده باد بر شخ زراغن
مقام نیکوانست عزّ شاهی | طعام اخشن جاوه و نوبخن

مرزن گورستان باشد بابزن سیخ آهنین باشد که بدان کباب کنند اوزن دو باشد غلغلن دری باشد تنگ که از پس آن نگاه کنند
از کس نگاه کنند باشد مثله

شاهی که بر خلاف دولتش | از کینه فرار کند چو مرزن
مظفر جمال دنیی و دین است آنکه | باغ وجود گل ز جشن بابزن
آن شه که بر ملک سلیمان تخت زن | باشد همیشه جهان با مقام حسن
ایام با کفایت او هست کم خرد | افلاک با جلالت او هست اوزن
گردون جنبنده پیش آن شه کنا | بر منظر جلالت او همچو غلغلن

باب الواو

ساو خراج باشد ساوه دیگر نبود دو باشد نکاو چکاوک باشد جاوه ساو کنگل کاو کوینده زاغ نگرد بزغه که از کسی بگذارد و ابرو به گرفت و از هر
طرف می پرد فرو یا جای گاو و هر دو از جا بار نباشد گاو دیگر گاه بدین چیزی باشد یا جایی باشد مثله

آن پادشه که شاهان درگهش | بر درگه او همی درنده کار شکار
مظفر جمال دنیی و دین کز کرم | زایران او هست ازو هم جاو
بر جانب رتبه طالع السعد حسن | بر دست وست حکم از جمال نکاو
لی عادلان ای او فرزند بخش | کنجشک را دارد و چو جاوجاو
کرکان همیشه ملک تو کوکو | بر او همی گرفته همی ناکاو
و دیگر کاو حی جستن بود او | و در همه یار دست برد و دراکاو

خدیو خداوند و یگانه باشد نیو مرد دلیر و مردانه باشد غریو بانگ و فریاد باشد تیو طاقت باشد مثله

ابو اسحاق شاهی عدل پرور | که کیهان را بجز کیهان خدیو است
کریم و عادل و صافی ضمیر است | شجاع و صفدر کین توز و نیو است
ز عدلش ملک را امن و قرار است | ز تیغش خصم را بانگ غریو است
گر ابا او گاه رزم پیکار | مجال صبر و یارای تیو است

بیو بخت باشد نیرو قوت باشد باهو چوبی باشد خطر کرشنا ان اس فراوان است باشد خسرو مقرو معروف و ریتو معروفست
پر چیدن میوه کنگ آن گرانی کنند بالو دانه باشد چون ابی که از اندام مردم برآید نوشتر باشد انگند چیزی باشد از مس یا چوب
ساخته سر گرد داشته باشد و کوچک و دسته و حنگ بیز و دین تعبیه کرده و که چون آن را بجنبانند آوازی کنند و به دست طفلان دهند تا بدان
مشغول شوند آهو عیب باشد جکو صندوق باشد و تاک از او منگر نیه جتو رنده باشد تنده و عنکبوت و گرنجو گرانی باشد که در وقت
بر مردم افتد و آن را عبری کابوس گویند سو روشنایی نیز بود و تازی خفا را گویند خسرو گل خیری است حکو نجانه باشد و موضعی که
خانه برای حشر بیشتر نیز و آنرا منکر گویند کشتو یاقوت که آن را مغلب باشد و آشتان نیز گویند که بدان جامه شوید کست و کجتو
مردو و یکیست آن زعفر باشد

شه عادل جمال دنیی و دین مثله | زهی آفاق را عدلت چو مینو
ابو اسحاق ای کرده سخن | که ملک از عدل داد و چیره
تو آن شاهی که در ایام تست | نماند است آشیان همچون تذرو
تو چون خسرو ثانی و صورت | بود بخت تو خنده و چو
مروت ... | شود ... همچو ...
شهر رقصه ... | رده ... همچون ...

ظفر از رو همت تو شاد باشد — بسان غلطان

به خلقت اگر آهوی تاتار — ز نافه دم زند باشد ز آهو

ز رو یاقوت لعل از بر ریست — نهد روی به کیمیا تا نیکو

ز شرم کلک تو از گذار — که خلقش نام و کرد بجو

شها سمای قاف و قمر — بود طاق ایوان تو شده

همه وقت از خوابیست نیم — ز نعمت بروی فشاند کو

سعادت شید بر گردون گردان — همیشه بود از ای روشنت

بجز خصم اگر زلیست غفلت — بود بی‌چه و چشم تیز در

همیشه تا باشد لاله چون گل — گل باغ بود تا چو خسرو

دامان یاسمن همیشه باد — همیشه خسرو باشد خنگو

تو خوش منشی که اعدای تو — ز ملک دل چنان چون گشو

بباغ آرزوی دشمنانت — سراسر بو یا باد اگبتو

خاگو [illegible] بیاد که باکافور بیاید و حیش کشد باد و تره است چو شاخ چمیان باد و به نویسنده آنرا ازاد و به سبحه دانند بر دابر و باشد خاو شو خیاری باشد بزرگ زرد که از برای تخم گذارند گو و خیار روی کمی اندکی باشد گو و نکو معرفه خان باشد

پاسبو گنده و با نوکو نیده خو با ورزن باشد و حشد

عظم جلال دین و دین شاه ملک — ای آنکه و کیست آثار خاکو

گران بهای سنبری شمامه ت باد — از کشت زار کرام آورده باد

خورشید اطهر و از نیم آسمان — باد ذکر بعد بر چمن کی برد

چه داشت و تیغ تو اگر زبده خیال — چه داشت آتش بحانه خاده شو

ایام چون بدید خیال محال او — گردون هزار نوبت دو بریش گو

خست زا کوشش تخشش بپره شیر — گفتم کثیر ملک حق آیدم گو

زیرا که ایچ و دوی باشد سیاوخ — این ابر گرابیت جست یا گو

باد اهمیشه خسرو خوبان تخت جم — تا چتر او و دوا باد او اخو

خسرو نامیست از نامهای پادشاهان که مشترک و نیز چشم باشد گو و دیگر معناک باشد خوخو چراغ و زر باشد خوخوب بی بی باشد که باباغ بندند و بر آن که گنجند خو فرنیته و خیره باشد خو بمعنی بحث آید و شلد

ای آنکه وجود شیخ ابو اسحاق — خسرو ملکت و خسرو

در کار هوس از تو خیر باشد — هر گاه حقد جست و دل گو

شاخ زر لعل که هست آرو باد — که خاص کلت بود و قمر خو

هر که خواهد شد احساس ملت — هر شش بابد که باشد ابو داخو

فلک را تیغ گردی پاک — از خود و خفا افان قسو

تا وحشت سلطنت قمین — بعد از بن خسر کار خصم خو

خنده معروفست بر روی چون باشد عروسی باشد گر و دندان بر و کاگ شو باشد

ز من معدلت شاه شیخ ابو اسحاق — هم آشیانی شاهین کند کلنگ تدرو

فروغ رای منیرش اگر بعد و باغ — بجای نوشته زبان کش سبحاباید

شرار تیغش با دشمن آنکه در رزم — که روز با دکند آتشش امان افرو

بکار خصم فرو برده کین و دندان — چنانکه گر دهد من از او اس کرو

باب الهاء

شاه پادشاه را گویند شاه دیگر داماد باشد گاه تخت باشد گاه دیگر وقت باشد گاه دیگر گوی باشد اسپرالان بروم گرانقدر آنجا

ربند داماد یعنی ده باشد داه دیگر کنیزک و پرستار را گویند راه زیبایی باشد زرآه جامی باشد کز زجاجی مجوسان برند با داد فراه

مقوبت باشد و پادش ضد پاداد فراهست شاه و شاه باشد باشتگاه حمو فطا باشد با معروفست **شعر**

فلک شرف تو همی برنگرد / شهر پادشاه ملک شاه

شاه راست و تاج ملک باز / گر بود شاه و دل جان بارشاه

دور زمان کمال الدین که نسب / قدر تعظیمش بر تو بنگر دو دگاه

خسرو ملک شاه شیخ ابو اسحق / آنکه روح قدس وصف اوست نگاه

آنچ از تیغ و بارگی گیتی تعظیم / همه پاک آن من بر سر اسپر نگاه

چرخ و ابرام چو باشد وصف او / کز همین بنده دارد از زمان راه

گر دو خورشید از تو علم تو راست / که بود در حرم حرمت تعظیم راه

مسند خسروی از مقدم تو دارد زیب / شهر شاهی از طلعت تو یافت راه

حامیا کرم لطف از گشت غنی / بنده را نعم صفت از گشت شاه

حوا شانی بپا دیش جان مدد سپید / که اجابی و پادشه را تاج و افراه

شهریارا توی آن که از ادای کرم / که گفت انجم و دل چو تو شاه

چست کمی که تو در نقش صفت / شد روح قدس بال آتشگاه

شهر و لشت از برج گل طالع باد / تا که باشد فلک و مشتری و خرگاه

نگاه صفت زیبایی باشد خسرو دیگر معنی بود و نگرده و داشتن چیزی باشد تو و فزوده بوستان افروز باشد **شعر**

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه / آنکه دارد ملک شاهی از شکوه

تاج او وقت تقلاق حکم / یافت از سر و ما هی او فرود

دیده گردون نظیر او ندید / در ممالک خسرو دانش پژوه

گر لعل و ست دار و حاجب / لعل زر و دیده جای خوشرو

کلابه ریسمانی باشد که بر دوک گشته باشد و لابه هاران بکار برند خو راه و دیگر بزرگی باشد که او را همه اسباب بزرگی جمع باشد نگاه

خسرو کارکنان **شعر**

خود سر و دامن آل خسرو را / اتفاق بر ریسمان کلابه

زنگار خود و بر شاه جهان هست / ببوی گشت از فضل خوابه

یکی دیگر از شاه صلاح الحق / از عطا بیش مرد را بده گاه

بده ده باشد بوبه و دیگر آرزو و صندوق باشد که مجبی باشد که در این جا است کنیه نظم عشق باشد آن خرقهست چون کلاهی با کوچک تر از کلاه هست

وی را از زر و دو دیگرک او سیاه و صفید است اصفهانیان در افتاده گویند

بار دایی کز او زنعام عاشق **شعر** / بود شوق تمام تاج بوبه

که پیش از همه از آغاز وادرم / بود کارشته آفاق بوبه

شاهی که تیر ضمیر جوش / خدو بر پشت قمر و بارگه

کرامد در فال دولت او / جای آسیا بو مسعود قلبه

ابره موم قرمه را گویند خسته پیری باشد بزرگ و دوار از گل ساخته که غله در آن کشند ترتیب با گلپ مشغول باشد دیگر موی تر باد باشد

ابو اسحق سلطان که گشت / ز خوانش از نام خسرو دلبه

زبونش خلق را باشد لایق / بجای غله و بر نبارد و کشبه

فضل و بخشش او کوشش او | که فلک سر بسر او را بخشید

هر بخشش زین [illegible] گنجهای او | [illegible]

جفته خمیده باشد جفته چیزی باشد که [illegible] بکار می فرستند [illegible] آشفته باشد مثال

شهنشاهی که بهر خدمت او | همه پشت [illegible] جفته باشد

[illegible] | دعای دولت او [illegible] باشد

[illegible] | تا عداوت فلک [illegible] باشد

کرته چیزی [illegible] باشد [illegible]

خسرو [illegible] ابو اسحاق | که فلک [illegible] اوست

از [illegible] فلک است | [illegible] اوست

ریش دشمن [illegible] | [illegible] اوست

آیخته بر کشیده باشد [illegible] باشد مثال

[illegible] | تا که تیغ انتقام آیخته

[illegible] | دشمنان [illegible] آیخته

[illegible] | [illegible]

[illegible] مثال

دشمن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مثال

شیخ ابو اسحاق که اندر روز رزم | [illegible] خصم آغشته است

گردن دشمن بزنجیر بلا | انتقام [illegible] آغشته است

[illegible] باشد [illegible] باشد که زیر [illegible] باشد [illegible] مثال

بر آستان درگه شاه جهان [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

آن خسروی که [illegible] | سلطان [illegible] را

خنده [illegible] باشد [illegible] مثال

باشد [illegible] مثال

جان بخشا [illegible] شاهی که باشد | [illegible] شادی جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مثال

ابو اسحاق شاهی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد که گرد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد که [illegible]

فلک [illegible] | بود از [illegible]
زانکه [illegible] دارم | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] | [illegible] دست [illegible]

جاده [illegible] باشد [illegible] باشد که [illegible] باشد

جاه [illegible] | همیشه [illegible]
نقش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

زهی [illegible] انعام تو دارم | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

جلال الدین ابو اسحاق شاهی | [illegible]
[illegible] | بود [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

جلال [illegible] دین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] | گرچه فلک [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] باشد | [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] جلال [illegible] دین | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر ز فیض است او کقطره آید بزمین … میوه‌ای بهشت آلتبار آرد بد

زهره بی‌رنگ خون گردد ز ترس بیم او … لشکر ترنج چون برکشد از کرتی تیزی او

تا نباشد بیضه باشد خاموش صبور … آید بجو بهتر و بیکمتر چون بیضه

یاد در کمش بو جسم بیضه در کار بهر … و بشنشیح از و حمل دایم بسان الله

کاواره رمه گاو و خر باشد ناره ذاری باشد سناره بسیار باشد چناره طعنه باشد تاره دره باشد قبان باشد باره باره و باشد باره دیگر

اسب باشد خاره سنگ سخت باشد خاره دیوار گویند و صورت زشت مردم از آن عقر کنند انگاره افسانه و سرگذشت باشد

کمترین بخشش ز دست شاه … صد هزاران اولست کاواره

اگر از چرخ بتیغ اوشب و روز … خصم را هست ناله و زاره

تا که بر فرق مشتری بنهاد … ملکش از خاک پای خود شاره

رایت‌های او زند دایم … بر ره آفتاب چناره

چون بود راستی ز معدلتش … جسم بر آید بزلف و نازه

هر کجا جنبش کند لشکر … بر کشاید حصن و دزباره

باره خصم پاره پاره شود … چون بجنبد شاه و پای بر باره

سم برخش بعنف آب حیات … بگشاید ز خاره و از خاره

هر کجا مجلسی بود ز شهان … همه از وی کنند انگاره

و خشش با کسی نمی‌چیند … با کسی او بر و گفت چاره

اواره دیوان حکم باشد ناره و تاره نارگاه و حبس باشد عماره معنی جنبه تواره خانه باشد که در کجا لیدی است کس گفته

شهنشاهی که اندر شرق و غرب … بنام او شد اعیان اواره

بود همچون کلبه دشمنش … اگر گرد و دیر داور از خاره

شهنشاها اگر با شهر یار … ترا فتح و ظفر باد اجاره

بساط و دستانست ابساطین … مقام دشمنانست تواره

غوره چوزی باشد که چیزه ران باشد غوره دیگر حصرم است یعنی انگور نارسیده کاتوره سرگشته باشد

ابر از فیض دست ابو اسحاق … در کنده چیزه دانه در غوره

و در کیتی با لطف او در باغ … شهد گردد بقیمه حصرم و غوره

و دشمنش جاقست و با ریجا … و خشش ابله است کاتوره

تیره دل باشد تیره جمیع کشتن مردم باشد از برای کارزاری پزیره استقبال باشد تیره چیز پیر پیر و پسر دختر باشد مثله

ای شاهی که بر درگاه تو هست … ز خاص جسم چه باشد تیره

برای کار کار و دولت تو … که اکب او بود دایم چیره

هر آن دولت که از افلاک آید … شود اقبال تو ایدر پزیره

آگهی از قدر کشتی جنابش … که سپاه خویش را چند تیره

خیره و ستیزه گیر و لجوج باشد انجیره دیو واخ گوی باشد مثله

اگر چه بدسگال آتش ستانش … جنایت سخت بیشم خیره باشد

ولی چون بنگر در اشغالش … ز آتش غم ز واد انجیره باشد

باد افره و باد فراه جزا و مکافات شره ریزه ریزه باشد کوره زمین باشد که سیلاب آب کنده باشد چون دره و … مثله

حضرت ملک شیخ ابو اسحاق … علم الدنی الطی قد … ره

آنکه باشد بر جلالت او … ملس جسم ز تنده و شره

همه باو بخشش اندر احسان | خالی از انتقام باد شده

باد باقی همیشه تا باشد | کوه و دریا و گرد و گوره

نوزه فرزند عزیز باشد پرزه معروف است کلندره مرد قوی هیکل باشد کوزه ظرفیست که در آن آب باشد یا سر گشت از اشک

نو زنش سکندر ثانی که جهان | چون او نزاد با دراایام نوزه

چرخ با قدرت نیروی او نیست | با اگر هست تند باد و کلندره

خواهد که سر طایر واقع شود بچرخ | تا و چیافش پرش باشد چو کوزه

چو گشت زامیدش آب کام | میراب باد اگر بود نام هنر

نوره پادشاه باشد و کاری مثل بازی شطرنج و نرد و علاوه بر آن هنری باشد چه پیشت

بعد از ملکت اصفای شاه | علم را دگر نمی کند ره فرزه

بازو ارباقی اخلاق او | اهل جنت را از احوال خزه

کازه سایبان باشد کازه دیگر شاخهای درخت باشد برابر دام نهند تا صید که بجهد بدام در آید غازه گلگونه باشد که زنان

بر روی مالند طازه کام باشد

سپهر نیلگون با آن همه قدر | مثله برای شاه عادل راست کازه

بپای خود بدام آید نخجیر | اگر بر نام او سازند کازه

عروسان اهل اسلام را | حقیقت چون صفا آیینه غازه

سزد گر قافله فضل اهل را | بنام شاه بر دار و طازه

گوازه طعنه باشد تازه آشنا باشد که در باب الف گذشته مثله

شهنشاهی که بر سلطان اجرام | زند رای منیرا و گوازه

چنان

چنان پیش تعدی که کالق | مروی صراحیست فازه

غمزه چشم بر هم زدن باشد بکرشمه پرزه پرزه باشد که از جای بر نشیمن نرخزه مثله

آفتاب از مهر با ید شود | گر بخیابه ضمیرت غمزه

آسمان به زیرا چون بخلیست | گر بکوهم آورده وا پرزه

بارگزه شیر شرزه منسوب بار شیر و مار که بدترین شیران مار باشد مثله

ای شهنشاهی که تیغت وصاف | خصم را باشد چو مار گرزه

پیش تیغت کمتر از روبه بود | هر کجا باشد شیر شرزه

ویزه خالص باشد گمیزه آمیخته باشد مثله

هر که باشد کار بگاو جهان | در ره اخلاص نیست ویزه

هر کرد ولی بقین شود | در جهان ملکت هوش آمیزه

توسه قوس قزح باشد مثله

در گاهی که کیوان با همه قدر | نادر بر دوش امکان توسه

کرا با رای آن باشد که روزی | کند تشبیه در کاهش توسه

باف ویران باشد او کیاو باشد خرف بمعنی خرچین باشد سکاف چوب زنی باشد که سقفیان بر در بابت نهند

شه عادل بو اسحاق محمود | که بی دیدش همه لطفیست باف

ز عدل اقتضا امکان آنست | که با ویچ بحکند و بر بر کیاف

اگر ملکش کند تفسیر از عدل | تر نقل احمد آید خرف

هنگام طرب جواد فرش | کند از هر ره نقل سکاف

پرگاله پاره باشد که در جامه کنند تا از خرقه نارسیده باشد و کمرک باشد و دیگر چکک باشد که دوروی کنند و بران حشا کنند ماله سه جولاهه باشد که بدان تار جامه کنند تخاله چیزی باشد که بر لب بان بعد از تب آید

شهریاری که بنده گانش را اطلس آفتاب پرگاله

آنکه جاه بلند مقامش را بود همه ... پرگاله

شود اطلس بیافت جولاه گر بماند بنام او ماله

ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله

تا غلامان او نشانه کنند بگر آسمان شود ...

هم دکا ... از کرمی کرمش در دو کوهر شده است تخاله

اسکاله دره باشد کوچک که بدان تره درو کنند جعاله جوقی مرغان باشند که پرند مکاله بلندی سنگ باشد و کمین گاه صیادان باشد پاله معروفست

برای دیده بدخواه خسرو اشکال بود مریخ بر کف اسکاله

برای رزق خصمش نیکه ... دعاگو مرغی خوب اسکاله

عزال آسمان آید بدامش اگر تیر وی باشد رساله

بجز جا خسرو صاحبقرانست بیاد بزم او و از دو چاله

نفشله قلیه باشد که از گوشت کنند با جو و و تخم مرغ پیله ابریشم معروفست پیله دیگر تیری باشد که پیکان او برو سر پل بزرگان باشد بسیله رمه کاه آنچه باشد قیله کلاب باشد

سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و نفشله

زانکه ایشان بکرم ... از پی ... کرد و پیله

دفع شیطان کفر را دارند در کان مجاهدت پیله

برده زانعام شیخ ابو اسحاق هم فسیله هزار و هم بسیله

انگله جامه معروفست کسیله آلمه و نادان باشد فله ماستی باشد که یک لحظه بر آتش کنند چنانکه شیر بد بشود برشته رانگ شده در حال ماست شود و آنرا فله گویند خله آهستن باشد خله دیگر سخن نوپای باشد خله دیگر چوب باشد که بدان کشتی رانند زنگله معروفست یله رها کردن چیزی باشد تله پای نردبان باشد شغله آشوب باشد

ای خسروی که گوی گریبان خصم تو باشد ز تیغ شستن زر جیب انگله

اعظم جمال بی و دین شاه و ملک بخش ای عقل با کفایت و فضل تو کسیله

گر تاب خشم تو ببوی کله خورد در شست کی حقه دل کرد چون فله

رای منیر تو ز معالی احتشام در روی پادشاه ملک افکند خله

صبح آفرین کرانه شاهیست نزدیک عقل باشد افسانه خله

کشتی آل فضل شود غرق موج یاس گر نه ز اهتمام تو باشد و را خله

گردون بر ید هست کاجلال تست و اجرام بسته اند برو همچو زنگله

گر بار کبر هست تو سر بر آورد در هر فراز بحرج کند سایش یله

وا ز نظاع دولت تو دولت کبریا بندد ز قدر قایمه عرش بر تله

پیوسته نام و دبدبه دولت تو باد تا در جهان خلق جهانست شغله

نخله صدای نعلین باشد یله کند ز راز دو باشد رخله سار و غ باشد چنانکه در باب غین گفته شد

ای شاه ... که هر سایلی که آید بر درگاه تو پیدا دستار و نخله

ز جود و بخشش تو باز گرده ز زر بیکرده صاع و کیسه و یله

نهال دولتت پربار بادا   همی تا بوی گل آید ز رحله

بالکانه دریچه باشد در خانه که از پس نگاه کنند بمردم و مردم ایشان را نه بینند بانگانه ظرفی باشد منقش که شراب آنجا
کنند و نشانه جامه باشد چنین که در دیشان را جای ... و جهاز از آن آویخته باشد کاشانه معنی باشد بالانه مرغکی سیاه است
که پیوسته در هوا پرد و چون بر زمین نشیند نتواند برخواست آشیانه معروفست لکانه عورت مرد باشد فکانه
بچه باشد که از شکم مادر برود و آن را ولانه نیز گویند آستانه طاق خانه شغانه مرغیست بزرگتر از زغن و در تنگنا

کوفشانه جولاه را گویند مثله

ابو اسحاق شاه بیشتر جله   بحق مخدوم شاهان زمانه
شهنشاهی که در ایوان قدرش   بود کرده ون وکردان بالکانه
حریفان ظفر را در جنبها   بیاده او بود جام و جمانه
از آن تا تیغ قرصت چیدن آن   گراز و سپاهی چین تا ختن وانه
برون آرد هزاران تیغ جنگش   بدان صورت که شیخ ز کانه
شهنشاهی تو عنقای برست   همه دور که تو باشی او ... نه
همای فتح و نصرت را نباشد   بجز برطاق قدرت آشیانه
بدنیا میل رای تو نباشد   ملک بی فرج خواهد لکانه
عجب گر دشمن جاهت بداعام   بجز دو نیست مانند فکانه
برادر سروری از دی بیاید   اگر خود شاه گردد کوفشانه
کسی کز طوق حکمش سر تابد   شود جهل او زیر پیش آولانه
تو آن شاهی که از قدر معالی   بود از آسمانت آستانه

بود عنقای مغرب پیش قدرت   چنان کالحق بر شاهین شغانه

فرزانه حکیم و دانا بود پروانه مشهور است که خود را از شمع زند تا بسوزد و کاشانه خانه بمقام باشد و گوینه خانه
زمستانست جبانه کلیچه و نان سفید باشد شانه دیگر بود زینه باشد مردانه چهارستان باشد و بعربی دارالمفاوی
لانه بیکاره و کاهل باشد فانه چوبی باشد که نجاران میان چوب نهند و شکافند مثله

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق   خسرو کاردان و فرزانه
آنکه باشد ز کرکان سپهر   شمع قدر ورا چو پروانه
باشد ارباب فضل دانش را   از نوالش معاش و کاشانه
هست مرغوب طالبان درش   قلیه چرب و آتش جبانه
دشمنش گرچه آدمی شکلست   هست کمتر ز بهر زبینانه
هست دیوانه حکم کن شاها   تا بزنجیر سوی شمس روانه
سزد ارنام او چنگ آید   زانکه او کاهلست و هم لانه
سزد او را تنند نجاران   در میانه سای چوب چون فانه

نونه نمو و ابی سبزی باشد در دنه کان حلاجان باشد باشکونه بازگردانیده باشد افونه کلگونه زنان باشد مردی
مانند شادگونه زنان مطرب باشد مثله

ای خسروی که از نهضت شد خلد رانده   با حسن تیغ در رایت رشید را نمونه
بازوی بازوی تیغ وقت کیا بهشت   قوس فلک بقوت باشد زره دونه
هر کس که دل ز حضرت گلها کرد خالی   باشد ز طبع او ... ز طبع باشکونه
رخسار روزگار است تا واجه گلگون   زانسان که روی خوبان از روی غنچه

برطارم جلالت کیوان نهد سریر | وز بزم دلفروزت ناهید کوید

دستینه توقیع پادشاه باشد گنگینه نائی از چوب و طلا

شهی کانفاذ احکام قضا را | کند آگه وی دستینه او

کند هر گه ز ضمیرش پیش الشاق | بدنیا و بدین گنگینهٔ او

خامه قلم باشد چامه بیت شعر باشد جامه دیگر صراحی باشد شراب در آن کنند کارنامه مکتوبچه ار باشد مثله

پادشاهی که از انامل او | حامل عقد در بود خامه

نامه‌ها یافته ز وی شاعر | تا بر او عرض کرده یک چامه

فتح بر یاد بزم او خورده | هر چه در جام کرده از جامه

از ممالک مسافر تقدیر | از نفاذ دلش برد کارنامه

رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد تفته پرده عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد مثله

ابو اسحاق سلطانی که در ملک | نشست انصاف عدلش هیچ رخنه

بحق کردگاری کو نکرده است | ز دشمن او همه مرحل تفته

که هر دل کز ولای او بگردد | مدام آتش نورش باشد دشنه

تایه چشم باشد شنه شیهه اسب باشد سد نفرین و لعنت باشد نجه روز دویم باد کوبند و ملوک فرس آن را عظیم اعتبار کردندی و مبارک داشتندی و در آن روز بعیش و خرمی مشغول بودندی و طعامی که پختندی [illegible]

ای شهنشاهی که مهر چرخ را | هست روشن از وجودت کاینه

زهره برجیس نمائی خوش شود | چون کند در بزم بکرانت شنه

شهر ایمن سینه مانند روز | میکند بر دشمن جاهت سنه

بکام رزم پاسش آهنین خوی — برای بزم او هر شب برآرد

فلک از انجم هزاران زر شوی — سمندش گاه رفتن بازدارد

فلک را از تحرک وز تکاپوی — ترنج آسمان گرد و هنر

اگر در ظلش دست آبنوی — نگارد چنبر ابلق بر رخشم

ز غم گر چشمان چون آهوی — همه نکهت خلقت بایاد

گرد آفاق شد مانند سگوی

شاهوی بوی عنبر را گویند داربوی عود را گویند کاسموی موی سبیل گربه را گویند

شه عادل جلال دنیی و دین — که خاک درگه او شاهبویست

بنزمش جام زر از آفتابست — حطب در مطبخ او داربویست

زبان در کام اعدایش چو خنجر — مژه در چشم خصمش کاسمویست

کی پادشاه باشد و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چنانکه تیر آبدار را گویند سسی آهن باشد که بر سر نیزه

باد اسپ شد خوی عرق باشد

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق — ای کلاه تو رشک افسر کی

اشک از چشم دشمنت دائم — می تراود چنانکه آب از نی

آب در حلق بدسگالانت — گشت از تیغ تو چو سسی

آفتاب از خجالت رایت — هر سپیده دمی برآرد خوی

کوری بنشاط و طرب رقص باشد جکوی ... باشد تبری ... باشد مثله

اهل عالم بیاد داد و دهش — همه طرب میکنند و همه کوری

درفشان

درفشان بنام دولت او — سبزوار شاخ زر شود جکری

در بیابان ز لطف لهجه او — شاید از قند آید از تبری

فری یعنی آفرین باشد سپهری تمام شدن چیزی باشد مثله

سایه کردگار بو اسحاق — روح قدسی همی کند نقش فری

فتنه ظلم از جهان کم کرد — نیروی دست تیغ او سپری

نهاری اندک طعام باشد تا ناشتا نباشد باری دو برادر که هر یک زنی داشته باشند زنان یکدیگر را باری گویند

بعالم از محمدی بود تا بار — ز خوان شاه برد اکنون نهاری

اگر چه خصم بود ندا رنقش — دم باری زند باری بیاری

کشتی زنار باشد مثله

گرباد زمین و فضل احسان — همیشه تخم عدل و داد کشتی

چه نام شیخ ابو اسحاق گوید — برون آید ز روی آب کشتی

چو دین از تربیت تو فرو دست — همه کفار ... کشتی

شتی طشت و چین باشد وسنی مردی دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را گویند سی هم باشد

شهریارا ز جود و شامل تو — جا بلا فراز دست طشت شتی

از مراعات عدل تو بر خاست — دشمنی از میانه وسنی

خاکسارست چرخ با قدرت — گرچه کردی همیشه کردنی

بارگی اسب باشد مثله

رانده بر روی سپهر شبدیزی — شهوار کین عنبر و بارگی

دل عنا و پر عنا روزگار — دشمن از کار او بیچاره گی

گی گیس باشد یعنی جستری باشد فی خنگ باشد یعنی میباشد مثله

شهنشا پا اگر می بر کشا ید — بروی اختران گیت گی را

بپسند اختران تا اختران پیش — زتاب گیس آن چهره یی را

بچشم عنصت سر و بگرود — نماند قولی بر باد قی را

نبیت چشم جان خصم او که دایت — بدان صورت که تیغ جنی را

خیری رواق خانه باشد خیری دیگر گل است گیتی عالم را گویند مثله

پادشاهی هفت طاق سپهر — باشد از طارمش کمین خیری

زر و خیر و است آتش از او — گردنست خیره و خیری

تا که با قیست نام گیتی باد — ذات او پادشاه در گیتی

کندروی دستار خوان باشد که پیش سفره باز گیرند مودی کام سفالین باشد که در گهر زبانند مثله

برای خوان شهنشاه و ملک وضیا — کند فلس الای چرخ کندروی

زقره ولت و چشمه پادکرده — بنگاخ درون لی قناقلی کوزه

لالائی چاپلوس باشد مثله

خسرو بره و گهر و او اسحاق — ای ترا ملک تاج یزدانی

فلک چاپلوس در خدمت — تو بکرده نکرلا لالائی

شیانی دری بوده حقیقت که وقتی در حضر اسان بوده ی و خرج کرده ی و شیان جزا مکافات باشد مثله

پیش از من کرم کرش هنرا — وانوا انجمای زنیف شیانی

هست

هست اکنون عطای شاه مردم — گری خسروی و تاج کیانی

قطعه در شکر رساله

مرد کسی یاد هیچ وقت — ندیده کسی در جهان هیچ گاه

جهاندار چون شاه صاحبقران — شهنشاه چون میر محمود شاه

نخند کس از جستو اهل فضل — چنین نظم در مدحت هیچ شاه

امیدم که از بارت آتش کشند — با خاص در نخچه من نگاه

الهی کتی رسول که گشت — رخ کفر از نور شرعش سیاه

که ذات ملک سیرت شاه را — در آفات دوران نگاه

انکار و چه بود و آغشته فرغار کرده و آخته بیرون کشیده و آهنگ رنج و محنت انجام به سرانجام و فرجام پایان ارمان پشیمان اذرگون گلیست زرد آچو عیب اندرز نصیحت ایدون اکنون انجو خیره و آغالیش برانگیخته کردن از نصرت اسیری با خو شده و آگوش آغوش کناره آروغ باد معده و اشک آب چشم آشیان و آشیانه خانه مرغ ارم بستان ارزقیت آنکه عکس مثل اوج بلندی ادین آئین خوی عادت بود آبستن حامله آماس آز حرص آواد او آز آفریشته گسترانیده ارمغان راه آورد آوخ آوه و الحاد

کوی گریبان او بار گلو فشردن از بار معنی فرو بردن است او بار معنی فرو بردن هیچ

باب البا

باری حق تعالی برجیس مشتری برافشیدن برکشیدن بهار بتخانه و فصل ربیع باور راست گوی باره اسب نیکو بر بر هر بر ساده بر ده اسیر بعار و علف و لایت بسل گشته بژده آگر زنده بخو رعد بر بار بشانه بوم زمینی که قرارگاه بود بهرام مریخ اسب نعمان بزم مجلس شراب بزر بلندی باد و ساز بشکیر چوابر

فریب شها باد رنگ ترنج بال باز و پر ودیش قفص برهین ذرذر بار نامه کبرا باد مرخانه تابستان توب
بساط و فرش بت اهار جولاب برزار رنگ زیبایی پرده پروین ستاره بجس خاری که در جامه آویزد
بهمن ماه میانه زمستان برزن محله برهمن دانشمند هندیان باهو چوب دستی بهی آبی برخ بهره و حصه
باستان گذشته پیراسته آراسته باشنگ باد رنگ خیار بزرگ جهته تخم شجون فشردن باختر مغرب
بالیدن کلان شدن بر چپان پوستین کمان بدرام تومن بهرمان یاقوت باتو کد بانو بازن سیخ
مرغ بریان بدرود کردن بدرود وداع کردن بتیار رنج پژوهیدن پژوهش عذر خواستن بلا
زن بدکار فاحشه باد خون منظره و دریچه بکار رستوی کردن پرواپاو آمدن پواز پاسخ وادن اجابت
کردن پروا توجه و التفات و فراغت پاشیدن نثار کردن پرگر طوق پورده هزار پیکر صورت
پیکار جنگ پالیز باغ پرخاش خصومت پژمان اندوهگین پخش پژمرده پژوه جستن پاز رفتن پنگاه جای
باشد بیش خانه پاده رشوه پیغاره سرزنش پروز گرد اگرد پاداش صواب پوزش خواهش پلالک فولاد
پیرامن گرد اگرد پرن پروین پهلو پهلوان پایاب آبی که ژرف نباشد پژ عقب پرداخته شود و پهان نگز
پالاد و اسب جنیبت پراوند چوبی که از پس در افکند پست کوتاه پاست نبوده آمده پرواز چرخ زدن
پلنوش سوسن بغش پرتو روشنائی پروانه مگس چراغ پرچم علاقه علم پخال ریگ مرغ پسیج آماده کی پالکانه
دریچه پاکشت زمین چیزی دیگر که جای کوفته باشد پرمون پرکار پردیس بودن پاریه مطرب خسرو
پرویز پالواسه تاسه پرنیان حریر با نقش پاذرنگ سینه بند طفلان پالار درخت که خانه بدان پوشند پاره
اندهگن پاتوا منزل پریخ پرچون کمرگاه پالانج زمان بانوی

باب التاء

تهم بزرگ تهمتن نام رستم تومن سرکش تشر میکائیل تار تاریک تخال نشان که بر لب افتد تیرم خاتون بزرگ

تو معشوق تیمور و راج تو رجای آب در دشت ترا ویدن ترشح کردن تاراج غارت ترنج راه
تاریک و دشوار تارک فرق سر ترت برت بریان آورده تگاپوی آمد و شد تفت دویدن و خرامیدن
تل توده تهور غضب بگریستن تشور خجالت تگرگ ژاله تپیدن لرزیدن تکس دانه انگور ترفند بیهوده
تبار خویش تفته طعنه تاب بچهار معنی آمده است توش توانائی ترنگ آواز کمان تلاج بانگ مشغله
تیره و سیه تف گرمی تندر برق تذرو تورنگ تفت تباه تیس نیکوئی تز مرغ سر کوه تیم کاروانسرای

باب الجیم

جم جمشید را بکثرت استعمال انداخته اند جشن بزم جگاد سرکوه جناغ دوال زیر رکاب جعبه تیردان
جست نوعی از اسب سرخ جیب توجیست از جو هر که بسرفی زنند جنگ شور جاک شکاف چکاچاک
زخم از پی یکدیگر چرخ آسمان فرچینده دایره چاپلوس خوشن سخنی چکوک دست پای کر چرک هجرت
آویز چکانه صراحی چپیره گرد آمدن چپیره غالب چیدن صندل چمن با جره جرمه اسب چمیدن تفرج دن
چمیدن میل کردن چینه علف مرغ چکاوک نام مرغیست چابک زیبا و جلد چکاد پیشانی چست نازک
چم نظام کار چرخشت جای انگور کوفتن چمش و چم آماس گلو چوچنبی است از مرغزده چنگل چنگال پنجه و چین
طمق یافته چالاک چست

باب الحا

حیت سخن حده وحد میمون حیز مخنث

باب الخا

خدایگان پادشاه خسرو پادشاه خنج سود خدیو خداوند گیرمان گشور خرمی خاده شاخ راست خنگ اسب
کبود خنگ آسمانی خاور مشرق خور آفتاب خشگامار پژوهیدن یعنی رسیدن بچه خواه چارطاق مخنث
خاف مخنث خلاف گل خالیگر طباخ خرام نازرفتن خفاش شب پره خرزه ذکر خرچنگ چنج پایک
سرطان خشو قرار خاد زغن خامه قلم خرده ذلت خدنگ چوب تیر خبه فشادن گلو خسیره نجیده

خیره سراسیمه خربط ابله طرار خور پدر زن خیم خل خشان قبائی که زره را ده و پنهان کنند خو غازه نقاش

کربوی کار کنند خو گیاهی که گندم را از زیان ار دخیر بی سبب خس ناکس و خاشاک خجسته مبارک خیز ران

ونخ درخت و تیره خینه شهو خنیاگر مطرب خروش فریاد خنگ سفید

باب الدال

دیهیم چار بالش و تاج و کلاه داد حاکم درفش علم دهش مانند داوری جنگ درج حقه دهر داشاد دهش

دد جانور دشتی درخش برق داد دهش داد پرستار دژآگاه بداندیش دیولاخ جایگاه دیوان دیار عار

دنعره فریاد دزدای بر داشته دیس مانند دارون بدبخت شوم دیره اسب درخشیدن تافتن دژ حصار قلعه

دزده داستان حکایت دهر خنجر دستیار یاری دهنده دو پیکر جوزا درج کتاب دریواس گرد بر گرد

دستور وزیر دست پادشاه دادار خدای تعالی دیریاز دراز دوس آلت گندم در دودن دیواسکاله

داس خورد دنگل آبله دنگ بی اندام دژم غمناک دژخیم بد خو جلاد درم بکم دوده قبیله دار بوی عود

دشت صحرا دل فرمایه دیس سراگاه دخمه صندوق مرده

باب الرا

رای پادشاه هند رخش اسب رستم ریژ کام و مراد درایات علم رست استوار رطل جام رود انجوا کدا

رخشان تابان راشکر مطرب راغ دامن کوه رنگ بز کوهی رلونج حیله رزم کارزار ریمن بد فعل و مکین

راد جوانمرد رادوی جود رود دانا رهی بنده رام فرمان بردار روزبان دربان رهین رود تهی باشد از پوشش

رخ روی رواز سخن جهان رخسار چهره رنگ جدر دیمن امن که سرداران رامنج هستو ار رشاشه شیشه گلاب

روان جان رخنه سوراخ رفان ریزند و ربون پیش برد رود سرود رزمین آهسته رو میناز رود ره رخشیدن تافتن

باب الزا

زکا زیرک زنگ روشنائی و زرنگار روشنائی ماه و ولایت زنده و پازند کتاب گبران زال پیر وقه

رستم زو زوقت زبر خاک کش زوش یزد و مند زمج کار سفالین بزرگ زشت یا عیب گن زاد زش

مشتری زم باد عظیم زاو سیاه زنده و زیغ آبدار زر بوگاه زرد و زیب حسن زه آب چشمه زفت فربه

بخیل زاد و شمار زاج جبر زفنک جستن کلو زر درخت کوهی زنده پیل بزرگ زغاره نان ارزن زوله

پیر رستم زند واف هزار دستان زوال خیری که باندازه نان گیرند زعقه بانگ زاغ کلاغ زغن خاد زار

بیهوده زیان خشناک زرف عمیق زهار فریاد زاور زبر زالدبار ان شتاب

باب السین

سروش فرشته سپید امیر سپهر آسمان سمند اسب ستیغ سرای عاریتی سترون نازاینده ستان بر قفا

خفته ستبر قوی سرو سهی سرو راست سنیخ برپا شده سپنج سفر سندوق نوعی از دلق سناک شاخ

درخت ستودان گورستان گبران سرشک قطره های باران و ژاله که برگشت نشیند ستاده مکر بکار

آواز پای وقت رفتن سپوز دهم فشردن سامان ارام ساجور قلاده سنگلاخ سنگستان سرو درخت

سیخ خربزه نارسیده ستیغ راست و نظم ستاوند رواق سرود شعر و سماع سپری تمام گشت سمار وح خاری

که در جامه پچد سمر افسانه سوک مصیبت سرانجام پایان کار سور عروسی سنه لنگر سستو دمج سیاده راج

سیاوش پسر کیکاوس سمندر مرغ آتشخوار سترک بازو

باب الشین

شهریار پادشاه شاهبوی عنبر شیرآهنوس شوشه عطر نیست دام ماهی گیر شور آشوب شاک شاخ تر

شیپور نای رومین شخ کوه شگفت عجب شکره مرغان شکار شرفاک آواز آهسته شنگ گل سیاه

شاداب تر و تازه شغا تیر دان شناه در آب رفتن شگنج بار سرخ رنگ شنگ سخت چشم شاد خوار

شادمان شرزه یوز سند شیر اوژن شیرگیر شال گلیم شیون ماتم شمن بت پرست شید آفتاب
وچشمه شبتاب کرمک شب تاب شهلا چشم سیاه فام شوخ سخت دیده شنبلید لاله زرد شمید کرده
باغ ریو شاه کار کار بی مزد شیار شکستن زمین شمر پارکین شمیر پارکین شکوه بزرگواری شاهوب
خوشخواب شاه راه راه فراخ شایگان قافیه که جمع زنان و مردان بود شایگان گنج پر شادر دل
سپهر و طارم و بساط بزرگ شیدا سراسیمه شنده منقار مرغ شیهه بانگ اسب شیب نشیب سرگشته
و مدهوش بود شب بوی گل مشهور شکاف رخنه شکیب صبر کردن

باب الطا

طراز علم و جامه و کارگاه و دیبا طپیدن لرزیدن آسمان طارم و گاه

باب العین

عشا سیمرغ عو بانگ عروی

باب الغین

غرم بز کوهی غنچه معروف غرنگ آواز گریه غریو فریاد و غلبه فریاد کلاغ مثه غیبه تیردان غرچه مخنث
فنده عنکبوت غاب چوب و غاش دوستدار غلیج کره غوشت برهنه غازه و غنجار گلگونه غوش خشم
غنج ناز غلیو از زمین خاد غوته سر در آب فرو بردن غلبکین دریافته قند گرد غدیر آبگیر غنودن بخواب
رفتن غبغب گوشت زیر زنخ غول دیو

باب الفا

فرزانه بزرگ و نجبه فرز سبزه فره فر ودن ادن فیله رمه اسب گاو فرخیدن پیرامن تاک فرغر پاره
آب در جوی فرغار آغشته فرجام پایان کار فرهنده خودرای و لجوج مغرور فرخار آغشته و قربت

فرست

فرست اول فرتوت خرف فلم علف و در فرزیب فرخته شکل فرهنگ خرد فرومایه نادان
فرود زیر فنو و فرشین فند چم و ترس فیاد ار شغل فدار بار خانه فرست جادوئی فرزه بحر
کر بروی آب بود فشر در بدن فرگند کند کاآب فرست درخت فرزانه حکیم فرهنده فرخنده
فروغ زیب فراز بلندی **باب القاف** قیج جای شلوار بند قیع پرده
قفان فریاد و زاری قوقد کج کلاه قندار موضعیست که زنان خوب از آنجا خیزند قطامسم حکیم
قارسیامی قطر کنار **باب الکاف** گرگر خدای عز و جل
کلک کام و دهان که یو بزرگوار کر خفتان کم پس خانه کلمچه کودن ابله کاده آهنگر کارزار جنگ
کانا ابله کند فیلسوف کور نحیده کرا خطیره کوسفند گرد دلیر گبست صمغ کج نیغوله گنداور گده خانه گده و تخم
کلیه گر مراد گرد زمین تشنه کوکنار خشخاش کبست حنظل کوتوال قلعه بان گرزمان آسمان کاغ قصر
کاج سیلی کیمیا حیلت کش شادی گیار کاهلی گاز دندان گازه صومعه گنبد دهقان گرد زبان کاشا
عاکرزش ثقلم کرحاق که کلیچ چرکین کوس معروف گازه پالیزبان کاز کژ چشم گشتی معروف گوست
آسیب گوپال گرز کاشانه خانه زمستان کت تخت سند ویان گول آب ایستاده گواز طعنه گرایش میل
پریشان گفتیز ازیر پیوند گوند دو جوال گاه و کیوان زحل گشت صحه جو دان گلته دم بریده گلازه
اجول گاه آک میان تهی کاک مردم چشم گوف جغد کلیچه کد داده بیاد و دیوار گنگ مرد دراز و قوی گند
آنچه در گردن خصم افکند کرشمه ناز کام مراد کنار نک سپهبد ملک کی پادشاه گرازیدن خرامیدن
گرشاسب جوان دیرگند اورسپه سالار کنور رعد گوپال لغت آهنین گلشن گلزار کو مبارز گهن توجام
گریا در باد معروف گرد پهلوان گراز خوک نر گسارنده شراب ارگریز چاره کله شکایت گنج و رمنیدا
کناغ تار ریسمان کلاره که گوسفند گرایند میل کرگنک نام موضعیست کادم نامی روم کیهان جهان

کاه بخت کیفر پاداش گرزه مار زهر انداز کاه رنگ گرزه فریدون کنام شبگاه شیران و ددان

گزند رنج گول نادان کلنگ لال

باب اللام

لرز خدای عزّ و جل لادن نوعیت

از معلوم و عطر لابه افسوس یاوه لوش گل سیاه لنج لب لت سیلی زدن لاک دلک کار و کرلوند

روسپی زن لت لت پاره پاره دال کلنگ لیان رخشان لاف خودبینی لنبه فربه و بزرگ شکم لاش

افشاندن لوس فروشی لولو مروارید لنج بی همت لوج و زنج برهنه لج لکد لغ لب نشت لکاک

ناخوش سخن

باب المیم

میو بهشت

مرو افال نیک مرغوا فال بد مرز سرحد مرز نشستگاه موبد حکیم مهر آفتاب مهین ده دمان ماخ مردم

دوروی مزه لذت مایه اصل ماز جر سا و شهریست که خوبان در انجا باشند مرغوان گورستان منده

نگین مانا پندار منوچس زره مغ ابر مغ رهبان مغ مغاک و ژرف مر بسیار منقر جود میا می نازنده

منش تکبر مل می مار افسا مار آموز مرزبان نگهدار سرحد مانی نقاش مکیدن مزیدن منگ دیو

کلید مولیدن روزگار بردن مرغول جعد ماغ مرغ آبی میزبان مهماندار موژان نرگس شکفته مشکوی حرم

مویه گریستن

باب النون

نوباده مرتو

نوآئین نکهت نیا پدر پدر نیایش خواهش و دعای نیکو نیرنج و دستان نوند پیک جنیبت نخ شده

اند و نکین نوا ساز و برگ ناب خالص نکوهش سرزنش نژاد نسب نور قوس قزح نیوش بشنو نیوف

صدا ناورد و رزم نبرد جنگ نرتیه درخت نشیمن آشیان ناهید زهره نیاز حرص ناله آواز نهور

نعف بگریستن نشیب پست نرنج کابوس نویه آگاهی دادن ناک کافه فرهنگ نخوت خودبینی نایژه

لوله ناخ نشان نازه و چدیر و قوت نکوهیده ناپسندیده نفرین دعای بد نسک کتاب گبران

نوه سیتزنده ناروَن درخت خوش قد نوف صدایی که با کوه گویند و همان شنوند نوک سر قلم و غیره

نیو دلیر و مبارز نبرد روز رزم نبیره فرزندزاده نشخج خراشیدن ناخن ناهار ناشتا نهاری طعام ناشتا

نغوشاک جهود نسترن گل سه برگ نسرین نارنگ نارنج نال نی نیرنگ نقش نخچیر شکار نازنین معشوق

باکرشمه

باب الواو

ولالیده رنگ

وارون شوم و بدفعل وراز خوک بزرگ ولوله آشوب وال ماهی ورد گل وه حق هویدا پیدا هور آفتاب

هوا ناکاه هشو رنگ هنگ هوش هال بی آرام هیکل صورت هیون جمازه هامون صحرا همایون خجسته

هر اسر افسار همین سیل زود باش هم آورد همال همسر هراس بیم همتا مانند هوش خرد هزینه خرج صد هزار

هواره همیشه هراک آبله هار حیران هیربد آتش پرست هژیر هر چیز که هنجار راه هیوخ

باب الیاء

یکران اسب یل دلاور یاور یاری دهنده یار از بهره یال گردن یلدا شب اول زمستان یازیدن

بلند شدن بیار رتو یکری یاس نومیدی یازان آهنگ یاکند یاقوت ینقا درمان شد نکیا با دبی اعتدال